انتشارات دانشگاه تهران
۵۵٤

کتاب

اَلمُعجَم فی مَعاییرِ أَشعارِ العَجَم

تألیف:

شمس الدّین محمّد بن قیس الرّازی

در اوایل قرن هفتم هجری

بتصحیح علامهٔ فقید سعید مرحوم

محمّد بن عبدالوهّاب قزوینی

با مقابله با شش نسخهٔ خطّی قدیمی و تصحیح

مُدرّس رضوی

استاد دانشگاه

بسمه تعالی

مقدّمهٔ مصحّح[1]

یکی از نفایس و نوادر کتب ادبیّهٔ زبان پارسی که دراوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و از حسن اتّفاق از طوفـان عالم گیر و آتش جهـان سوز فتنهٔ مغول سالم مانده وبدست ما رسیده است این کتاب حاضر یعنی **کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم** است تألیف فاضل محقّق علّامه شمس الدّین محمّد بن قیس الرّازی که اینك بحسن اهتمام و مساعی جناب مستطاب علّامهٔ نحریر مستشرق شهیر استاد اجلّ ادوارد برون مدّ ظلّه العالی معلّم السنهٔ شرقیّه در دارالفنون کمبریج از ممالك انگلستان وبتصحیح این ضعیف وبنفقهٔ « اوقاف گیب »[2] احیا شده بحلیهٔ طبع آراسته گردید و در محلّ دسترس خاصّ و خامّ واقع گشت .

این کتـاب نفیس مشتمل است برسه فنّ از فنون ادب : علم عروض ، و علم قـوافی و علم نقد الشّعر ، و بجرأت میتوان ادّعاء نمود کـه از ابتدای تدوین علوم بزبان پارسی بعد از اسلام در عهد سامانیّه تا کنون کـه هزار و سیصد و اند سال از هجرت میگذرد هیچ کتابی مطلقا و بدون استثنا بدین کمـال و تحقیق و تنقیح و جامعیّت و اشباع در این فنون ثلاثه بزبان پارسی تألیف نشده یاا گرهم شده بدست ما نرسیده است .

۱ــ مقصود مقدّمهٔ مصحّح طبع اوّل علّامهٔ سعید فقید مرحوم میرزا محمدخان قزوینی اعلی الله مقامه است .

۲ــThe E. J.W. Gibb. Memorial Trust .

شكّ نيست كه فضلاى ايران را قبل از اين كتاب درفنون نقد الشّعروعروض و قوافى تأليفات بسيار بوده است چنانكه جسته جسته نام بعضى از آنها در پارهٔ از كتب ادبيّه يافت ميشود. چون ابوالحسن على بن جولوغ السجّزى الفرّخى المتوفّى سنهٔ ٤٢٩ شاعر معروف معاصر سلطان محمود غزنوى و پسرش سلطان مسعودمؤلّف **كتاب ترجمان البلاغة** در علم شعر و صنايع بديعيّهٔ آن كه دولتشاه سمرقندى در تذكرة الشّعراء و حاجى خليفه در كشف الظّنون بدو نسبت داده اند و دولتشاه يك فقره نيز از آن نقل نموده است[1] و محتمل است كه كتاب ترجمان البلاغة كه رشيد وطواط در مقدّمهٔ حدائق السّحر بدان اشارت ميكند بدون ذكر نام مصنّف مراد همين كتاب فرّخى باشد، وچون ابومحمّد عبدالله بن محمّدالرشيدى السّمرقندى شاعر معروف معاصر سلطان ملكشاه سلجوقى مؤلّف كتاب **زينت نامه** در علم شعر كه نور الدّين محمّد عوفى در تذكرهٔ لباب الالباب و حاجى خليفه بدو نسبت مى دهند[2]، وچون احمدبن محمّد المنشورى السمرقندى از شعراء سلطان محمود غزنوى[3] كه در صنعت تلوّن از صنايع لفظيّهٔ شعريّه مختصرى ساخته و خورشيدى آنرا شرح كرده و نام آنرا **كنزالغرائب** نهاده و رشيد وطواط در تأليف حدائق السّحر ظاهراً آنرا بدست داشته است،[4] وچون امام علّامه رشيدالدّين ابو بكر محمّدبن محمّد ابن عبدالجليل الكاتب العُمَرى البلخى المعروف بالوطواط المتوفّى سنهٔ ٥٧٨ صاحب كتاب معروف **حدائق السّحر فى دقايق الشّعر** يكى از شاهكار هاى كتب ادبيّهٔ پارسى كه تا قيامت نام مؤلّف خود را مخلّد نموده است ، و چون امير ابومنصور قسيم

١ـ تذكرة الشعراء دولتشاه سمرقندى طبع پرفسور ادوارد برون ص ٥٧/٩ و كشف الظّنون باب التّاء .

٢ـ لباب الالباب طبع پرفسور برون ج٢ ص ١٧٦ و كشف الظّنون باب الزّاء .

٣ـ لباب الالباب ج ٢ ص ٤٤ وچهارمقالهٔ نظامى عروضى طبع قاهره ص ٢٨.

٤ـ حدائق السّحر طبع طهران درصنعت «تلوّن»

ابن ابراهیم القاینی[*] المعروف ببزرجمهر از شعراء سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود که مصنّف (در صفحهٔ ۱۸۱) او را از جملهٔ عروضیان عجم می شمرد و ترجمهٔ حال او در تتمة الیتیمهٔ ثعالبی[۱] و لباب الالباب عوفی مسطور است[۲]، و چون ابوالحسن علیّ البهرامیّ السّرخسی از شعراء غزنویّه صاحب تألیفات عدیده در علم عروض وقافیه چون کتاب **غایة العروضیّین (یا غایة العروضین)** که شمس قیس در تألیف این کتاب ظاهراً آنرا در دست داشته و در فصل بحور مستحدثهٔ عجم (صفحهٔ ۱۸۹) یك فقره از آن نقل میکند و نظامی عروضی در چهار مقاله آنرا از جمله کتبی می شمرد که مطالعهٔ آن بر هر شاعری لازم و متحتّم است[۳] و کتاب **کنز القافیة** درمعرفت قوافی که نیز نظامی عروضی ازمؤلّفات اومی‌شمرد[۴]، و کتاب **خجسته نامه** در علم عروض که عوفی در لباب الالباب بدو نسبت میدهد[۵]. و چون ابوعبدالله فوشی (ص: قرشی) که مصنّف نقلاً عن البهرامیّ السّرخسی گوید که واضع دائرهٔ منعکسه از دوائر ثلثهٔ که عروضیان عجماختراع نموده‌اند اوست[۶] وچون امام حسن قطّان از فحول ائمّهٔ خراسان و معاصر رشید وطواط[۷] که واضع دو شجرهٔ

۱ــ تتمة الیتیمة ذیلی است که ثعالبی خود بر یتیمة الدّهر نوشته ویك نسخهٔ ممتازی از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس محفوظ است بدین علامت Arabe 3308 و ترجمهٔ حال بزرجمهر قاینی در ورق ۵۶۳ است. ۲ــ لباب الالباب ج ۱، ص ۳۳ ونیز رجوع کنید بچهار مقاله طبع قاهره ص ۲۸، ۱۳۳-۱۳۴ ۳ــ چهار مقاله طبع قاهره ص ۳۰ ۴ــ ایضاً ۵ــ لباب الالباب طبع پرفسور برون ج ۲ ص ۵۶ ۶ــ رجوع کنید بصفحهٔ ۱۸۹ ۷ــ رشید وطواط را با این امام حسن قطّان مراسلات و مکاتباتی است و از آنها معلوم می شود که حسن قطّان رشید وطواط را متّهم نموده بوده که در حین فتح مرو بدست عساکر اتسز خوارزمشاه درسنهٔ ۵۳۶ رشید وطواط که درملازمت اتسز بوده کتب اورا بغارت برده است، تمام این مکاتبات در مجموعهٔ رسائل رشید وطواط که یك نسخهٔ ازآن در کتابخانهٔ ملی پاریس بعلامت Arabe 4434 محفوظ است مندرجست ویکی ازآنها درتاریخ جهانگشای جوینی نیز مسطوراست (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریسی Suppl. Persan 205, f. 64).

اخرم و اخرب است برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهارگانهٔ رباعی و او را مختصری بوده در علم عروض که مصنّف در این کتاب دو شجرهٔ مذکوره را از آن نقل می کند[1] وغیر این جماعت از فضلا و ائمّهٔ که اسماء ایشان و مؤلّفات ایشان بما نرسیده است ، و لیکن از سوء اتّفاق این کتب مانند اکثر آثار نفیسه صنادید عجم بواسطهٔ تواتر انقلابات و تـوالی قتل و غارت أمم وحشیّه بر ممـالك ایران بکلّی از میان رفته است وجز از کتاب حدایق السّحر رشید وطواط که فی الحقیقة بقیّهٔ سلف و یادگار خلف است از کتب مذکوره اثری و نشانی درمیان نیست .

از مقایسهٔ کتاب حدائق السّحر با این کتاب معلوم میشود که آن یکی از مآخذ ومصادرعمدهٔ شمس قیس بوده است در تألیف قسمت دوّم این کتاب و بسیاری از مطالب وشواهد شعریّه آن عینا منقول ازحدائق السّحراست (بدون تصریح بنقل) و هر چند حدائق السحر را بر المعجم فضل تقدّم بل تقدّم فضل ثابت و نمایانست لکن ثانی را بر اوّل از چند راه مزیّت و رجحانست ، یکی آنکه المعجم بر جمیع فنون ثلثهٔ شعریّه یعنی عروض و قوافی و نقد الشّعر محتوی است و حدایق السّحر مشتمل است بر فنّ اخیر فقط ، دیگر اختصار و ایجاز حدائق السّحر و اشباع کافی و بسط وافی المعجم ، دیگر آنکـه رشید وطواط در استشهاد بـابیات غالباً بریك یا دو بیت که فقط عین محلّ شاهد و مالابدّمنه مورد بحث است اقتصار کرده و شمس قیس غالباً قصاید طویل و قطعات و غزلیّات کامل بتمامها ایراد نموده است و این مسئله با ملاحظهٔ اینکه بدبختانه غالب اشعـار شعراء متقدّمین و متوسّطین ما بلکه خود نام شعرا نیز بکلّی از میان رفته است در منتهی درجهٔ اهمّیّت است کما لایخفی .

امّا مؤلّفاتی که بعد ازاین کتاب الی حال درین‌فنون ثلاثه نوشته شده بخصوص آنچه درعلم عروض تألیف کرده‌اند هیچکدام قابل ذکر و محل اعتنا نیست و غالباً موجزات و مختصراتی است لایسمن ولایغنی من جوع خشك و کسالت انگیز خالی

---

[1] ــ رجوع کنید بصفحهٔ ۱۱۵.

از تحقیق و عاری از تدقیق فقط کتاب معتنی به مهمّی که مقارن عصر مصنّف تألیف شده و بواسطهٔ اهمّیّت وقدمت آن نمی توانیم آنرا تحت السّکوت بگذرانیم کتاب مرغوب **معیار الاشعار** است در علم عروض و قوافی که در سنهٔ ٦٤٩ تألیف شده و مصنّف آن معلوم نیست[1] و مفتی محمّد سعدالله مراد آبادی[2] این کتاب را شرح نفیس ممتازی نموده موسوم **بمیزان الافکار فی شرح معیار الاشعار** و آنرا در سنهٔ ۱۲۸۲ در لکهنو از بلاد هندوستان طبع نموده و الحقّ داد فضل و تحقیق در این شرح داده است ، وی تألیف این کتاب را بخواجه نصیر الدّین طوسی معروف متوفی درسنهٔ ٦٧۲ نسبت داده است ولی معلوم نیست از روی چه مأخذی[3] .

از ترجمهٔ حیات و شرح حال مصنّف این کتاب شمس الدّین محمّد بن قیس رازی در هیچ یك از کتب تاریخ و تذکره اطلاعی بدست نیامد ولی بعضی معلومات از تضاعیف این کتاب و مخصوصاً ازدیباچهٔ آن التقاط گردید وخلاصهٔ آن ازقرار ذیل است :

اوّلا مصنّف از اهل ری بوده در دیباچهٔ کتاب گوید[4] « سلسلهٔ حبّ الوطن در جنبانید و داعیهٔ مقام ری که مسقط رأس و مقطع سرّه بود در باطن ظاهر گردانید » ، دیگر آنکه مدّت های طویل در ماوراء النّهر و خراسان و خوارزم

۱ــ معیار الاشعار در چندین سال قبل در تهران درمطبعهٔ حجری بطبع رسیده است ودرست بخاطر ندارم درچه سنهٔ ۲ــ ازجناب مستر الس (Mr A.G. Ellis) نایب رئیس شعبهٔ شرقی از کتابخانهٔ بریتش میوزیم تحقیقی از حال این شخص نمودم این است ترجمهٔ جوابی که ببنده مرقوم داشته‌اند :

مفتی محمّد سعدالله مراد آبادی از اجلّهٔ علمای هندوستان در سنهٔ ۱۲۱۹ در مراد آباد از بلاد هند متولّد گردید و در سنهٔ ۱۲۷۳ بمنصب قضاء صوبهٔ رامپور نائل آمد و در سنهٔ ۱۲۹٤ وفات یافت ترجمهٔ حال او در کتاب تذکرهٔ علماء هند تألیف مولوی رحمن علی صاحب که در سنهٔ ۱۳۱۲ در لکهنو بطبع رسیده مسطور است

۳ــ رجوع کنید بفهرست نسخ فارسیهٔ بریتش میوزیم تألیف ریو. ص ٥۲٥. ٤ــ صفحهٔ ٥

اقامت داشته چنانکه در سنهٔ ۶۰۱ تا پنج شش سال بعد او را در بخارا می‌بینیم[۱] ودر سنهٔ ۶۱۴ بمرو[۲]، ودرهمین سال بود که سلطان علاءالدّین محمّدبن تکش‌خوارزمشاه از خوارزم بقصد فتح ممالك عراق و تسخیر بغداد و قهر و قمع خلیفه النّاصر لدین الله از خوارزم در حرکت آمد و چون آوازهٔ خروج مغول بقصد ولایات غربی از همان اوقات در افواه منتشر بوده است مصنّف نیز مانند سایر اغنیای خوارزم و خراسان و هر کس که استطاعت جلای وطن داشته از خوارزم و خراسان هجرت نموده و در رکاب سلطان بعراق آمده است، خود گوید[۳] « رایات اعلی سلطان سعید محمّد بن تکش بر صوب عراق در حرکت آمد و خاطر خدمت رکابش را مستحکم گشت چه از کثرت اراجیف مختلف که در آن تاریخ بر سبیل همهمه از افواه شنوده میآمد دل بر اقامت خراسان و لاسیّما در غیبت سلطان قرار نمیگرفت و تخلّف بهیچ وجه مصلحت نمی‌نمود »، و از این تاریخ ببعد که بحبوبهٔ فتنهٔ مغول و بحران آشوب و انقلاب در تمام ممالك ایران بود تا مدّت هفت هشت سال مصنّف در شهر های مختلفهٔ عراق بسر برده و اکثر اوقات از ترس جان از این شهر بآن شهر تنقّل و تحوّل می نموده و قتل و غارت هولناك مغول را در چندین شهر بچشم خود مشاهده کرده و خود نیز یك دوکرّت در ریّ اسیرشحنگان مغول گشته وذُل استخدام ایشان کشیده، و درسنهٔ ۶۱۷ که سلطان محمّد خوارزمشاه از مقابل یك دسته از لشکر مغول که در تحت حکم سُبتای نوین ویمه نوین بتعاقب و اخذ او مأمور بودند شهر بشهر و دیار بدیار فرار میکرده از جمله ملازمان رکاب سلطان یکی همین مصنّف بوده است و درآنوقت که در پای قلعهٔ فرّزین[۴] سلطان و حشمش

۱ــ صفحهٔ ۴۵۶ ۲ــ صفحهٔ ۳۰۲. ۳ــ صفحهٔ ۴. ۴ــ فرّزین بتشدید راء مهمله قلعهٔ حصینی بوده بین اصفهان و همدان (یاقوت و سیرة جلال الدین منکبرنی للنّسوی ص ۱۵)

از لشکر مغول شکست خورده و بسبب آنکه مغول سلطان‌را نشناخته‌اند اوزنده‌جان بدر برده است مصنّف نیز در رکاب سلطان بوده و مسوّدات کتاب المعجم با سایر کتب نفیسهٔ که همیشه همراه او بوده دراین حمله بکلّی ضایع وتلف شده‌است، بعداز گسیخته شدن شیرازهٔ امور خوارزمشاهیان مصنّف در حدود سنهٔ ٦٢٣ [١] از عراق بفارس مهاجرت کرد و بخدمت اتابك سعدبن زنگی بن مودود از اتابکان سلغری فارس که از سنهٔ ٥٩٩ - ٦٢٨ در مملکت فارس و مضافات حکمرانی نمود پیوست، اتابك سعد حرمت او را منظور داشته وی را درغایت احترام و اکرام پذیرفت وپس از اندك زمانی ازجملهٔ حجّاب وندمای خاصّ خویشش گردانید چنانکه خود گوید [٢] «من بنده را در حریم حمایت خویش جای داد و باکرام و اعزاز محظوظ فرمود وبنواخت و تشریف گرانمایه مخصوص کرد و بمحلّی مرموق و مکانی مغبوط بنشاند و در مدّتی نزدیك با نقصان حالت و قصور مراسم خدمت از مقرّبان حضرت خویش گردانید و بمرتبت خواصّ حجّاب رسانید شرف محرمیّت مجالس استیناس مبذول داشت و تشریف حریفی کاسه و کاس ارزانی فرمود» و تا مدت پنج سال [٣] یعنی تا آخر عمر اتابك سعدبن زنگی در کنف حمایت او بسر برد و بعد از وفات اودرسنهٔ ٦٢٨ و جلوس پسرش اتابك ابوبکربن سعد بن زنگی [٤] مصنّف همچنان در مرتبت

١ــ استنباط این تاریخ بدین‌طریق‌است که مصنّف خود گوید که بعدازانتقال بفارس مدّت پنج‌سال تاآخر حیات سعدبن زنگی در خدمت او بوده است و وفات سعدبن زنگی درسنهٔ ٦٢٨ است پس‌سفر مصنّف بفارس واضح است که درحدود سنهٔ ٦٢٣ واقع‌می‌شود

٢ــ صفحهٔ ١٠.   ٣ــ صفحهٔ ١٠.

٤ــ کذا فی تاریخ گزیده لحمد الله المستوفی و تاریخ جهان آرا للقاضی احمد الغفاری و همین صوابست و در شیرازنامهٔ احمدبن ابی الخیر شیرازی وفات سعدبن زنگی و جلوس ابوبکر را در سنه ٦٢٣ می‌نویسد و آن سهو است زیرا که مصنّف این کتاب بتصریح خود در صفحهٔ ٨ تا سنهٔ ٦٢٠ در عراق بوده و بعد از انتقال بشیراز پنج سال دیگر هم تا آخر وفات سعدبن زنگی درخدمت او بسر برده است پس وفات سعدبن زنگی لااقل بعد ازسنهٔ ٦٢٥ می‌شود.

خود باقی مانده و همواره در سلك ملازمت آن پادشاه عادل مرفّه الحال فارغ البال می غنوده است ، و مؤخّر ترین واقعهٔ که مصنّف از سلطنت ابو بکر بن سعد در دیباچهٔ کتاب ذکر میکند حکایت فتح بحرین و عمّان و کیش وقلهات و سایر جزایر و بنادر خلیج فارس است از کنار آب بصره تا سواحل هند بدست عساکر اتابك ابو بکر ابن سعد که بقول قاضی احمد غفّاری در تاریخ جهان آرا درسنهٔ ٦٢٨ که همان سال جلوس ابو بکراست واقع شد[1] ولی در سایر کتب چون تاریخ گزیده و نظام التّواریخ قاضی بیضاوی و شیراز نامهٔ احمدبن ابی الخیر شیرازی تاریخ این واقعه را ذکر نکرده‌اند و از قراین معلوم می شود که این فتح چندین سال بعد از جلوس ابو بکر بوده است ، و از این ببعد دیگر از حال مصنّف اطلاعی نداریم و نمیدانیم چند مدّت دیگر درحیات بوده است .

و در این جا لازم است که اشاره بغلطی مشهور در باب تخلّص شیخ سعدی شیرازی بنمائیم و آن اینست که بسیاری از تذکره نویسان که اوّلین ایشان دولتشاه سمرقندی است گفته‌اند که شیخ از مدّاحان اتابك سعد بن زنگی بوده و وجه تخلّص او بسعدی نیز ازنام همین پادشاه مأخوذ است و این امر خطای محض است چهاوّلا در تمام کلّیّات شیخ مدحی یا ذکری از سعدبن زنگی‌اصلا ومطلقاً نیست ، ثانیاً مصنّف این کتاب چنانکه گفتیم در پنج سال آخر سلطنت سعد بن زنگی و اوایل سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی در شیراز و در ملازمت دو پادشاه مذکور بسر می برده است و دراین کتاب از اشعار غالب شعرای متقدّمین و متأخرین و معاصرین خود مانند کمال الدین اسمعیل متوفّی در ٦٣٥ استشهاد آورده است و معهذا هیچ اشارهٔ و ذکری از سعدی نمی کند و اگر شیخ معاصر سعدبن زنگی بوده یعنی در عهد او در شیراز اقامت داشته این سکوت مصنّف از او با آنکه هردو بنابراین تقدیر در یك عصر و یك شهر و در خدمت یك پادشاه بسر می‌برده‌اند هیچ وجهی و محملی نخواهد داشت و صواب قول صاحب تاریخ گزیده است که

١ــ تاریخ جهان آرا نسخهٔ برتش میوزیم .Or. 141, f. 104 b

شیخ سعدی از ملازمان سعدبن ابوبکربن سعدبن زنگی (که درسنهٔ ۶۵۸ دوازده روز بعد از وفات پدرش وفات یافت) بوده است و تخلّص «سعدی» نیز از همین نام شاهزاده مأخوذ است و کتاب گلستان رانیز بنام هموتألیف کرده است چنانکه گوید

علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش   بنام سعد ابوبکر سعدبن‌زنگی‌است

و ظاهر آنست که مراجعت شیخ ازسفرهای دور و دراز بوطن خود و استقرار وی در شیراز در اواخر سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی بوده است و در همان اوقات کتاب بوستان را بنام آن پادشاه در سنهٔ ۶۵۵ تألیف کرده است چنانکه گوید:

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج   که پُر دُر شداین نام بردار گنج

و گلستان را درسال بعد یعنی درسنهٔ ۶۵۶ چنانکه گوید :

در آن مدّت که مارا وقت خوش بود   ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

و چون سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی مدّت سی سال یعنی از سنهٔ ۶۲۸ الی سنهٔ ۶۵۸ طول کشید منافاتی ندارد که شمس قیس و شیخ سعدی با وجود آنکه هر دو معاصر آن پادشاه بوده اند زمان یکدیگررا درك نکرده باشند چه شمس قیس اوائل عهد او را درك کرده بوده و شیخ سعدی اواخر آنرا والله الهادی الی الصواب ،

برویم بر سر مطلب ، امّا تاریخ تألیف این کتاب چنانکه مصنّف خود در دیباچه گوید ابتدا در شهر مرو در سنهٔ ۶۱۴ بخواهش یکی از فضلا طرح آنرا ریخت و پس از آن بعلّت مهاجرت وی از خراسان در فتنهٔ مغول و اختلال اوضاع او اتمام کتاب در عهدهٔ تعویق افتاد و در سنهٔ ۶۱۷ چنانکه گذشت مسوّدات کتاب المعجم باسایر کتب و امتعه او در پای قلعهٔ فرّزین در حملهٔ مغول تلف شد و بعد از مدّتی بعضی از اجزاء متفرّقهٔ آن بتوسّط بعضی از دهاقین آن کوه پایها بدست وی افتاد و بعد از آنکه از عراق بفارس پناهید و در ظلّ رعایت اتابك سعد بن زنگی

و پسرش ابوبکر ازحوادث زمان بیارامید فضلای فارس از وی خواهش اتمام تألیف کتاب را نمودند مصنّف نیز در اندك مدّتی کتاب را بآخر رسانید (در حدود سنهٔ ۶۳۰) ولی چون اصل کتاب بزبان عربی وبغایت مطوّل و موضوع آن مطلق عروض وقوافی بود چه دراشعار عرب و چه در اشعار پارسی وآنچه متعلّق بزبان پارسی بود شواهد و امثلهٔ آنرا نیز از اشعار پارسی آورده بود جمعی از ادبای فارس بر مصنّف اعتراض نمودند که عروض وقوافی دو زبان را در سلك یك تألیف کشیدن ودر کتاب عربی اشعار پارسی باستشهاد آوردن علاوه بر آنکه غریب وخارج ازمعتاد است فائدهٔ منظوره از کتاب کما ینبغی بعمل نخواهد آمد چه آنانکه از زبان عربی بهرهٔ ندارند ازفهم اصل کتاب محروم خواهند ماند و از طرف دیگر تازی زبانان راشواهد و اشعار پارسی بکلّی بی فائده خواهد بود از این رو از مصنّف خواهش کردند که از آن کتاب مطوّل آنچه راجع بزبان پارسی و متعلّق باشعار دری است انتخاب نموده آنرا در سلك تألیفی علیحده منتظم سازد مصنّف نیز اعتراضات ایشان را وارد دیده استدعای ایشان را پذیرفت و کتاب را دو قسمت نمود آنچه بزبان پارسی راجع بود در کتابی مستقلّ که همین کتاب حاضر است تلخیص نموده آنرا بکتاب **المعجم فی معاییر اشعار العجم** موسوم نمود و (ظاهراً) آنچه متعلّق بزبان عربی و اشعار تازی بود نیز در کتابی جداگانه جمع نموده آنرا بکتاب **المعرب فی معاییر اشعار العرب** مسمّی ساخت[1].

علاوه بر این دو کتاب مصنّف را تألیفات دیگر نیز بوده است از جمله **کتاب الکافی فی العروضین والقوافی**[2] که احتمال قوی می رود چنانکه از لفظ عروضین بصیغهٔ تثنیه استنباط می‌شود که همان کتاب مطوّلی بوده است که در عروض و قوافی دو زبان پارسی و عربی تألیف نموده بوده و بعد آنرا

۱ــ رجوع کنید بصفحهٔ ۲۱۷، ۲۷۳ که مُصنّف دو مرتبه نام این کتاب را می برده

۲ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۱۷۵.

منقسم بدو کتاب المعجم و المعرب نموده است ، و دیگر کتاب حدایق المعجم که مفتی محمّد سعدالله مرادآبادی در کتاب میزان الافکار فی شرح معیار الاشعار از آن بسیار نقل می کند وغیاث الدین بن جمال الدین در فصل عروض از فرهنگ نفیس خود غیاث اللّغات که در بمبئی بطبع رسیده است آنرا از جملهٔ مآخذ خود می‌شمرد[1] واحتمال‌قوی میرود چنانکه فاضل ریومیگوید که حدایق‌المعجم‌اختصاری باشد از کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم[2].

امّا ضبط کلمهٔ « المعجم » در نام این کتاب قدری محلّ شکّ و تردید واقع شده است جناب پرفسور ادوارد برون مدّ ظلّه و قبل از ایشان فاضل مأسوف علیه ریو این کلمه را « المعجّم » بتشدید جیم بصیغهٔ اسم مفعول از باب تفعیل میخوانند

۱ــ این فصل عروض از غیاث اللغات را علیحدة در طهران در سنهٔ ۱۳۰۵ بطبع رسانیده‌اند ، رجوع کنید نیز بفهرست نسخ فارسیّه بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۸۱٤

۲ــ رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیّهٔ بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۱۲٤ و ایته (Ethé) را در فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ بدلین نمره ۱۳۷۱ درتحت عنوان کتاب «صنایع الحسن» در صنایع بدیعیّه لمولانا فخری بن محمّد امیری هروی که در اواخر قرن دهم هجری تألیف شده است سهو غریبی دست داده است از این قرار :

فخری در دیباچهٔ کتاب مذکور مآخذ و مصادر خود را بدین جمله تعداد می کند « خواجه نصیر طوسی ، و رشید وطواط ، و وحید تبریزی ، و شرف بن محمّد الرامی ، و مولانا قطب الدین علاّمه و شمس قیس ، [و] صاحب مفتاح ، و اخفش نحوی ، و میر عطاء الله مشهدی الخ» ایته از این عبارت چنان گمان کرده است که مقصود فخری آنست که شمس قیس مصنّف کتاب مفتاح و کتاب اخفش نحوی است! یعنی‌مفتاح واخفش نحوی نام دو کتابست از تألیفات شمس قیس ! ! باز در کلمهٔ مفتاح این سهوقدری مغتفراست‌چه مفتاح از اسماء کتب‌است امّا«اخفش نحوی» رانام‌یکی‌ازمؤلّفات‌دانستن چه عرض کنم...! و بدیهی است که مقصود از صاحب مفتاح سراج الدین ابو یعقوب یوسف بن علّی بن‌محمّد السّکّاکی المتوفی سنة ٦۲٦ صاحب کتاب معروف مفتاح العلوم است و اخفش نحوی (ابوالحسن سعید بن مسعدة المجاشعی المتوفّی سنهٔ ۲۱۵) هم که ازاشهرمشاهیرنحاةاست است و حاجت بتعرفه ندارد ، والله یعصمنا عن الزلل .

و میگویند بمناسبت اینکه مصنّف این کتاب را از اصل زبان عربی بپارسی ترجمه نموده از این رو آنرا المعجّم نام نهاده یعنی بزبان عجمی در آورده ، ولی اشکال در این است که اوّلا تعجیم ازباب تفعیل باین معنی یعنی ضدّ تعریب در لغت نیامده است ، ثانیاً این وجه تسمیه در کتاب دیگر مصنّف «المعرّب فی معاییر اشعارالعرب» (اگر آنرا نیز بتشدید از باب تفعیل خوانیم) درست نمی آید زیرا که آن کتاب اصلاً بزبان عربی نوشته شده بوده نه آنکه آنرا بزبان عربی تحویل و ترجمه کرده باشند چنانکه معنی تعریب اقتضا می کند و اگر آنرا المُعْرَب بتخفیف خوانیم دلیلی ندارد که این را المُعجم بتخفیف نخوانیم چه مقتضای معادله بین این دو تسمیه آنست که هر دو کلمه بیك طریق تلفّظ شود واستشکال فاضل ریو که مُعجم بتخفیف بمعنی مرتّب بحروف تهجّی است و این کتاب نه چنانست مرفوع است بآنکه کلمهٔ مُعجم باین معنی نیز اصلا نیامده است و فقط ترکیب اضافی « حروف المُعجَم » بشرحی که در کتب لغت مذکور است بمعنی حروف تهجّی استعمال می شود لاغیر نه آنکه اعجم یُعجِم ازباب إفعال بمعنی مرتّب گردانیدن بحروف تهجّی باشد، و دیگر آنکه بسیاری از کتب است که نام آنها مُعجَم بتخفیف است با آنکه مرتّب بحروف تهجّی نیست از جمله تاریخ معروف موسوم بکتاب المعجم فی آثار ملوك العجم لفضل الله الحسینی القزوینی ، و بعقیدهٔ این ضعیف صواب آنست که دو کلمه یعنی المعجم و المعرب در تسمیهٔ دو کتاب مذکور بتخفیف است از باب افعال و این دو کلمه متقارب المعنی و مفهوم هر دو تقریباً یکی است چه مُعجَم بمعنی رفع ابهام شده و ازالهٔ التباس گردیده میباشد قال فی لسان العرب: اَعْجَمْتُ الکِتابَ اَزَلْتُ اِسْتِعْجامَهُ قالَ ابن سیدة وَهُوَعلی السّلب لِاَنّ افعلتُ و اِن کانَ اصلها الاثبات فقد تجیء للسّلب کقولهم اشکیتُ زیداً ای زُلتُ له عمّا یشکوه ، واستعجم علیه الکلام استبهم و یقال قرأ فلان فاستعجم علیه مایقرؤه اذا التبس علیه فلم یتهیّأ ان یمضی فیه ، انتهی باختصار ، و معرب بمعنی توضیح شده و روشن گردیده میباشد قال فی لسان العرب : قال الازهری الاعراب و التّعریب

معناهما واحدٌ وهو الابانةُ يقالُ أَعرب عنه لسانُهُ و عَرَّبَ ای أَبانَ و افصح و يقال عرّبتُ له الكلام تعريباً و أعربتُ له اعراباً اذا بيّنته لـه حتّی لايكون فيه حضرمة ، انتهی باختصار ،

نسخ اين كتاب ــ اين كتاب مرغوب با اين جلالت قدر و عِظم شأن گويا از همان عهد مصنّف الی حال كه قريب هفتصد سال است در نظر عامّهٔ فضلاوادبا مجهول بوده و احدی ذكری و نقلی از آن در هيچ موضعی ننموده و حتّی حاجی خليفه در كشف الظّنون كه اسماء بسياری از كتب را ذكر می كند بدون اينكه خود آنها را ديده باشد اصلاً اسمی هم از اين كتاب نبرده است اين است كه نسخ آن بقدری نادر و كمياب است كه الان گويا بيش از سه نسخه از آن درتمام كتابخانهای معروف كه فهرست آنها طبع شده است موجود نيست و محتمل است كه در كتابخانهای ممالك شرقی از قبيل ايران و عثمانی و تركستان و هندوستان كه فهرست آنها راهنوز كسی طبع ننموده باز نسخه يا نسخی ديگر از آن موجود باشد ولی بالفعل بيش از سه نسخه سراغ نداريم و هی هذه :

اوّل ، نسخهٔ محفوظهٔ در موزهٔ بريطانيّه در لندن[1] كه نسخهٔ قديم (بدون تاريخ) و در غايت صحّت و ضبط است ولی از اوّل آن قريب پنج شش ورق ناقص است واين نسخه ، نسخهٔ اساس و بنای طبع اين كتاب بر آنست ،

دوّم ، نسخهٔ كتابخانهٔ شخصی مولوی خدا بخش خان صاحب از فضلای مسلمين غيور بلند همّت هندوستان و رئيس مجلس عدالت حيدر آباد دكهن كه صاحب

۱ــ علامت اين نسخه اين است Or. 2814 رجوع كنيد بذيل فهرست نسخ فارسيّه بريتش ميوزيم تأليف ريو ص ۱۲۳-۱۲۵

کتابخانه ایست مهمّ در شهر بَرقپور[1] مشتمل بر نسخ بسیار نادر نفیس ، و این نسخه در سنهٔ ۱۱۸۳ هجری استنساخ شده است و بالنّسبة صحیح و مضبوط است[2]،

سوّم ، نسخهٔ کتابخانهٔ ایا صوفیه در اسلامبول که درسنهٔ ۸۸۱ هجری درشهر ادرنه نوشته شده است[3] و چون این نسخه را من خود ندیده ام درجهٔ اعتبار و اندازهٔ صحّت و سقم آن برمن مجهول است .

و وقتی که ما در چهار سال قبل شروع بطبع کتاب نمودیم از وجود نسخهٔ دیگری در اسلامبول با خبر بودیم ولی از وجود نسخهٔ ثالثی در کتابخانهٔ مولوی خدا بخش هیچ اطّلاع نداشتیم و بواسطهٔ تعذّر تحصیل نسخهٔ ایا صوفیه ناچار ازروی همان نسخهٔ وحیدهٔ لندن با نقصان دیباچه اقدام بطبع کتاب نمودیم و تقریباً قسمت اوّل کتاب بدین طریق طبع شد تا آنکه شبی بنده در خدمت جناب پرفسور ادوارد برون مدّ ظلّه العالی در کمبریج مهمان بودم دراثنای تفتیش درفهرست کتابخانهٔ مولوی خدابخش چشمم بنام این کتاب افتاد بی اندازه خوشحال شدم جناب پرفسور فی الحال نامهٔ بجناب صلاح الدّین خدابخش (پسر مولوی خدابخش خان مذکور که از اجلّهٔ فضلا واز متخرّجین دارالفنون اکسفورد و صاحب تألیفات عدیده است) نوشته از او خواهش نمودند که زحمت کشیده تمام دیباچهٔ کتاب را استنساخ نموده یا عکس برداشته برای ما بفرستند جناب مولوی خدابخش غایت فتوّت و مردمی خود را ظاهر ساخته فوراً بدون تراخی وتأخیر همچنان اصل نسخهٔ المعجم خود را برای جناب پرفسور برون

۱ـ املای انگلیسی این شهر Bankipore است .

۲ـ رجوع کنید بفهرست کتابخانهٔ مولوی خدابخش خان موسوم بمحبوب الالباب فی تعریف الکتب و الکتّاب طبع حیدر آباد دکهن در سنه ۱۳۱٤ صفحه ٦١٩ .

۳ـ نمره این نسخه در کتابخانهٔ ایا صوفیه عدد ٤٢٧٢ .

فرستادند واقعاً زبان و قلم بنده ازاظهار تشکّر از این علوّ همّت و شرح صدر جناب مولوی خدابخش قاصر است کثّرالله فی الفضلاء امثاله ، باری ازاین نعمت غیرمترقّبه کمال شعف دست داد ولی بعد ازمقایسهٔ نسخهٔ خدابخش بانسخهٔ لندن ملاحظه شد که اوّلا بدبختانه از دیباچهٔ این نسخه نیز دو سه ورق ناقص است[۱] ثانیاً نسخهٔ خدابخش عین نسخهٔ لندن نیست و تفاوت بسیار در زیاده و نقصان بین آندو دیده میشود و مخصوصاً غالب شواهد شعریّه و قصاید وقطعات طویل در نسخهٔ خدابخش موجود نیست و گویا این نسخه اختصار مانندی باشد از نسخهٔ لندن ولی با وجود همهٔ اینهانسخهٔ خدابخش در تصحیح نصف اخیر کتاب که قسمت مطبوع و دلکش آنست بی نهایت کمك نمود بطوریکه بدون استعانت بدان تصحیح کامل این قسمت از کتاب محال بود بخصوص در چند موضع که یکی دو ورق بکلّی از نسخهٔ لندن افتاده و نیز بسیاری از کلمات و سطور بواسطهٔ قِدم عهد محو و غیر مقروء گشته است ، ولی بعد اللّتیا و الّتی باز دیباچهٔ کتاب ناقص مانده بود و این معنی خاطر مارا دائماً مشوّش میداشت تاآنکه از حسن اتّفاق در ماه آوریل سنهٔ ۱۹۰۸ که طبع این کتاب در شُرف اتمام بود جناب پرفسور ادوارد برون سفری چند روزه باسلامبول نمودند ودراثناء اقامت درآنجا تمام دیباچهٔ کتابرا از روی نسخهٔ ایاصوفیه نویسانیدند وبدین طریق دیباچهٔ کتاب تامّاً کاملا بدست آمد و این کتاب مستطاب مانند بسی آثار نفیسهٔ دیگر صنادید عجم بهمّت ملال ناپذیر جناب مستطاب علّامهٔ نحریر مستشرق شهیراستاد اجلّ پرفسور ادوارد براون[۲] مدّ ظلّه العالی معلّم السنهٔ شرقیّهٔ در دارالفنون

۱ــ از صفحهٔ ٤ سطر ۹ تا صفحه ۸ سطر ۵

۲ــ Edward Granville Browne M. A, M. B, M. R. C. S. L. R. C. P, F. B. A, Sir Thomas Adams, Professor of Arabic and Fellow of Pembroke College in the Uniuersity of Cambridge.

کمبریج از ممالك انگلستان مکمّل و مصحّح و منقّح در مطبعهٔ کاتولیکیّه آباء یسوعیّین در بیروت که احسن و اظرف مطابع شرق است بزیور طبع آراسته گردید و بار دیگر ذمّت فضلای ایران و ادبای پارسی زبان رهین منّت و قرین تشکّر آن آن بزرگوار گردید.

عشق سوزان این دانشمند اجلّ دراحیای علوم وتاریخ و ادبیّات ایران نه بآن حدّ است که قلم این نا چیز از عهدهٔ شکر آن بر آید و ثنای منعم معظّم را چنانکه در خور است ادا نماید چه درحقیقت در تاریخ ایران نظیری برای مقایسهٔ خدمات این وجود سراپا جود در ترویج و احیاء علوم و ادبیّات در میان نیست جز در تاریخ سلاطین کبار مانند سلطان محمود غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی در صورتیکه درخدمات آن پادشاهان بزرگ باعث عمده حبّ وطن و غایت قصوی ترقّی قلمرو حکمرانی خود ملحوظ بوده و فقط این شخص شخیص محترم است که وقت گرانبهای خویش را بی هیچ روی و ریا و ملاحظهٔ غرض شخصی وقف احیاء و اشاعه زبانی اجنبی نموده است ، از خدمات علمی گذشته در این یك دو سال اخیر که دورهٔ ظهور حکومت حقّهٔ مشروطه در ایران اعادها الله علینا بالامن و الامان و هدم اساس آن در چند ماه پیش بدست اعوان ظلم و عدوان و اخوان شیطان بود این بزرگوار تمام همّ و جمیع اوقات عزیز خود را صرف دفاع از حقوق مهضومهٔ عدالت خواهان و تقویت مطالبات مشروعهٔ مشروطه طلبان فرموده‌اند و بایك تلاش وسعی فوق العاده و یك پشت کار حیرت انگیزی که از خصایص خود آنجناب است از نشر مقالات در جراید وتألیف رسائل و القاء خطب در محافل سیاسی انگلستان و غیر ذلك از وسائل دقیقه کوتاهی نمینمایند ، تنها چیزی که در این موقع کمی ازخجلت کوتاهی زبان و کندی قلم این

بنده میکاهد حق شناسی فرزندان وطن است که امروز چه در خارجه و چه درداخله هر کجا که هستند آن وجودمقدّس را ثنـا خوانند و بمدایح آن ذات ملك صفات رطب اللّسان ، سعی منعم بی منّت مشکور بـاد و عطای بخشندهٔ بی سؤال مأجور مدی الایّام و الشّهور و طول السّنین و الدّهور ،

محمّد بن عبدالوهّاب قزوینی

تحریراً فی پاریس ۲۸ محرّم الحرام سنه۱۳۲۷

مطابق ۱۹ فوریه سنهٔ ۱۹۰۹ مسیحی

مقدّمهٔ مصحّح

کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس الدّین محمّد بن قیس رازی یکی از مهمترین کتب ادبی فارسی است که در قرن هفتم هجری درعلوم سه گانهٔ (عروض ، قافیه ، بدیع) تدوین شده ، مزایا ومحسّنات آن وبواسطهٔ شهرتی که در این ایّام پیدا کرده از تعریف و توصیف بی نیاز و مستغنی است .

کتاب مذکور ابتدا در سال ۱۹۰۹ بسعی مأسوف علیه ادوارد برون انگلیسی و تصحیح علّامهٔ فقید سعید مرحوم میرزا محمّد خان قزوینی طاب ثراه با مقدّمه و حواشی سودمند آن مرحوم در مطبعهٔ کاتولیکیّه بیروت با طبع ظریف و کاغذ ممتاز نفیس بزیور طبع آراسته گشته در شرق و غرب جهان منتشر و مشهور گردید وپس ازهفتصد واند سال که نزد فضلا ودانشمندان مجهول وبی‌نام ونشان بود[1] شهرتی که در خور چنان کتابست حقّاً یافت و این کتاب که در واقع مردهٔ چندین‌صدساله بود بواسطهٔ طبع ونشرش زندگی جاوید آنرا مسلّم گشت .

---

۱ ــ مرحوم علّامهٔ قزوینی ضمن مقدمهٔ خود بر این کتاب مرقوم داشته‌اند که متجاوز از هفتصد سال می‌گذرد این کتاب در نظر عامّهٔ فضلا و ادباء مجهول بوده و کسی ذکر و نقلی از آن ننموده است هر چند فرمودهٔ آن مرحوم تا اندازهٔ‌صحیح و چنانکه درخور و شایستهٔ این کتاب می‌باشد پس از تألیف شهرتی‌نیافته ومورد توجّه دانشمندان و افاضل نگشته و کمتر نامی در مؤلّفات و مصنّفات قوم از آن برده شده لیکن چنانکه ذکر خواهد شد از اواخر قرن نهم عنایت و توجّه بسیاری از طرف فضلا و ادباء بدان شده وجماعتی در کتب‌خویش ازشمس‌قیس و کتاب‌المعجم یاحدائق‌المعجم‌او نقل کرده ومطالب آنرا مورد توجّه قرار داده‌اند که اینک نام بعضی از آنان در اینجا ذکر میشود :

←

نویسندهٔ این سطور هنگامی کـه در مشهد مقدّس بکار تحصیل مشغول بود

۱ـ عبدالقهّار بن اسحق الملقّب بالشریف «المعجم» را مختصر نموده واین اختصار را میزان الاوزان و لسان القلم در شرح الفاظ عجم نام نهاده است.

۲ـ عطاء الله محمود الحسینی متوفّی ۹۱۹ که از فضلاء مشهد و صاحب تصانیف بسیار مهمّ در علوم ادبیّه است در تألیفات خود مخصوصاً در کتاب بدایع الصنایع که در علم عروض و قافیه و بدیع تألیف کرده مکرّر از کتاب شمس قیس رازی که حتماً همین کتاب است نقل می نماید .

۳ـ شیخ محمّد علی بن علی بن القاضی محمّد حامد بن محمّد صابر الفاروقی الحنفی التهانوی در کتاب کشّاف اصطلاحات الفنون که جلد اوّل آن در اسلامبول و تمام آن مرتبهٔ دیگر در هند طبع شده است اصطلاحات عروض وقافیه را از کتاب حدائق المعجم شمس قیس رازی آورده است .

٤ـ نورالدین بن احمد بن عبدالجلیل زیارتگاهی که رسالهٔ قافیهٔ وی تقریباً اختصار دیگری از قسمت دوّم کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم است.

۵ ـ یکی از شاگردان جامی که نامش معلوم نشد شرح مختصری بر رسالهٔ استاد خود نورالدین عبدالرحمن جامی (متوفّی ۱۸ محرّم ۸۹۷) نوشته ودرسه چهارموضع از شمس قیس رازی نقل میکند (نسخهٔ شرح رسالهٔ قافیهٔ جامی در کتابخانهٔ مرحوم شادروان شاهزاده محمّد هاشم میرزای افسر طاب ثراه ملاحظه شد).

٦ـ ابوالحسن حسینی فراهـانی در شرحی که بر مشکلات دیوان انوری نگاشته مکرّر از حدائق المعجم شمس قیس مطالبی در کتاب خویش آورده است .

۷ـ شمس فخری اصفهانی در کتاب معیار جمالی (قسمت عروض آن) از شمس قیس بدون تصریح بنـام کتاب نقل کرده است.

۸ـ غیاث الدین بن جمال الدّین در فرهنگ غیاث اللغات فصلی در عروض بنام معراج العروض آورده واز حدایق المعجم شمس قیس مکرّر نام برده است.

۹ـ جمال الدین حسین انجو در فرنگ جهانگیری از کتاب المعجم یا حدایق المعجم استفاده کرده و در لغت «خورنگه» از عروض محمد بن قیس یاد کرده است .

←

وشوق و رغبت وافری بمطالعهٔ کتب ادبیّه داشت (تقریباً چهل‌سال قبل) بنسخهٔ بسیار نفیس قدیمی از کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی (که در آن وقت بنام حدایق السّحر مضبوط بود) برخورد و پس از مقابلهٔ با نسخهٔ چاپ بیروت اغلاط و افتادگیهای بسیاری در نسخهٔ مطبوعه یافت از این جهت بخیال اصلاح و تصحیح دوبارهٔ آن افتاد وپس از مطابقهٔ با یکدیگر کلیّهٔ اختلافات آنرا ضبط و مواردی را که غلط می‌انگاشت یادداشت نمود و پس از آنکه بطهران اتّفاق مسافرتم افتاد نسخهٔ دیگری از این کتاب از کتابخانهٔ شادروان مرحوم ذکاء الملك فروغی بوسیلهٔ فاضل فقید مرحوم عباس اقبال آشیانی بدست‌آورد و با نسخ دیگری که از تبریز و مشهد نیز برایم فراهم گردید همه را بـا نسخهٔ چاپی مقابله نموده و اختلافات آنهـا را یادداشت و ضبط نمود و بخیال افتاد که بطبعش اقدام نمایـد و این عروس نوزیور را دوباره در جلوه گاه دانشمندان و فرهنگیان در آرد.

متأسفانـه وسائل چاپش چنانکه باید فراهم نگشت و این آرزو انجام نیافت از این رو اوراق و یاد داشتهای جمع شده در زوایـا پراکنده گشت و سالها تـار فراموشی بـر آن تنیده شد و پس از چندین سال بتشویق بعضی از دانشمندان و دوستان خمودگی و افسردگی که در کارتصحیح این کتاب دراین بنده حاصل شده بود رفع و شوق و عشق رفته تجدید گشت و بقدر وسع وطاقت در اصلاح آن کوشید و آنرا با حواشی لازم برای چاپ حاضرساخت.

۱۰ــ محمد بن سعد در کتاب تبصرة الشعراء که درعلم قوافی ساخته‌است ازشمس قیس رازی بی‌آنکه نام کتاب او را برد مطالبی نقل کرده است.

۱۱ــ محمد نجم الغنی خان در کتاب نهج الادب «المعجم فی‌معاییر اشعار العجم» شمس قیس را از مآخذ خویش شمرده است.

و اگر کسی کتابهایی که در علوم سه‌گانهٔ عروض وقافیه و بدیع نوشته شده تتبع نماید یقیناً بکتب دیگری که از المعجم ویا حدائق المعجم یاد شده دست خواهد یافت.

چگونگی ترتیب و تنظیم نسخهٔ حاضر

نسخهٔ چاپی اوقاف گیب را (که از روی نسخهٔ کتابخانهٔ بریتیش میوزیم و نسخهٔ خدابخش با اصلاح و حواشی علّامهٔ فقید مرحوم میرزا محمّد خان قزوینی بطبع رسیده بود) در این طبع نیز اساس قرار داد و نسخهٔ بدلها و اختلافات نسخ پنج گانهٔ المعجم و میزان الاوزان و لسان القلم (مختصر المعجم) را در ذیل صفحات ثبت کرد ودر متن اصل حتّی الامکان تغییری نداد مگر آنکه کلمه‌وعبارتی که ظاهراً غلط می‌نمود و صحّت و رجحان نسخ خطّی بر عبارت متن آشکار بود ، ویا آنکه کلمه یا عبارتی از نسخهٔ اصل افتاده و درسقوط آن جای شك نبود.

و مقدّمه و حواشی و تعلیقات فاضلانهٔ شادروان مرحوم قزوینی را در ابتدا و ذیل صفحات همچنان ایراد کرد تا مطالعه کنندگان کتاب از نظرهای محققّانهٔ آن مرحوم بهرور شوند و استفاده کامل برند . و حواشی آن مرحوم را ازسایر حواشی بخطّی که درزیر آن کشیده شده ممتاز گردانید.

و برای تکمیل کتاب باختلافات نسخ پنجگانهٔ المعجم اکتفا نکرد و با مراجعهٔ بنسخهٔ مختصر المعجم و سایر کتب عروض وقافیه و بدیع کلمه یاعبارت هر نسخه را که صحیح یا سقیم تشخیص داد وجه آنرا باز نمود و برای بیم از درازی مطلب و زیاد شدن حواشی از بحث بسیار جز در چند مورد که لازم دید اجتناب ورزید و هر جا که دلیل صحیح یا نا صحیح بودن آن پیدا بود از ذکر آن خود داری کرد .

و نیز برای آنکه خوانندگان محترم درموارد لغات مشکله بمراجعهٔ معجمات لغت نیازمند نگردند معانی‌اغلب لغات را از کتب معتبر : لغت مانند قاموس‌وترجمهٔ فارسی آن ، و اقرب الموارد و صحاح و منتهی الارب و فرهنگهای فارسی مانند

فرهنگ های انجمن آرای ناصری و برهان قاطع و غیاث اللغات و غیره استخراج و درهامش ضبط نمود.

و همچنین اشعار شعرای گذشته که دراین کتاب باستشهاد آورده شده بود با مراجعهٔ بکتب تذکره ودیوان هریك‌ازشعرا که دردست رس بود صحّت وسقم آنها را مورد دقّت قرار داده و آنچه توانست در تصحیح آنها کوشید و چنانچه اختلافی مشاهده نمود ثبت کرد.

چگونگی نسخ خطّی که با نسخهٔ اصل مقابله شده است

نسخهٔ آ ـ نسخه ایست بیاضی شکل دارای ۱۴۳ ورق وهر صفحهٔ آن پانزده سطر با خطّ و کاغذ قدیمی تاریخ کتابتش بواسطهٔ افتادگی قسمت اخیر آن معلوم نیست ولی از رسم الخطّ (که برای نمونه دو صفحهٔ از آن گراور شده است) و کاغذ و سایرخصوصیّات آن پیداست که بسیار کهنه و قدیمی است و مسلّماً تاریخ تحریر آن از نیمهٔ دوّم قرن هفتم مؤخّر تر نیست و یك ورق از اوائل کتاب و یك قسمت عمده از آخرش (از صفحهٔ ۲۷۱ چاپ حاضر) افتاده و از بین رفته و نقص تمامی بدان راه یافته است لیکن از جهت صحّت و قدمت بهترین نسخه ایست که بنظر نگارنده رسیده است خصائص املائیش مطابق با نسخهٔ بریتیش میوزیم که نسخهٔ اصل طبع اوّلی است میباشد.

نسخهٔ ذ ـ نسخه ایست بقطع کوچك هشت صفحه‌ای باخط نسخ قدیمی و کاغذ زرد رنگ متعلّق بکتابخانهٔ شاد روان مرحوم ذکاء الملك فروغی طاب ثراه بضمیمهٔ اشعار عبید زاکانی وقصیدهٔ مصنوع سلمان‌ساوجی که بخطّ عماد الدّین عبدالرّحمن‌بن فقیه دراواخرقرن هشتم‌نوشته شده‌است ، قسمت عروض کتاب یعنی جزء اوّل آن‌بدین عبارت ختم می‌شود **تمّ القسم العروض من کتاب‌المعجم فی معاییر اشعار العجم**

گراور صفحهٔ اوّل نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی

تصنیف الامام المرحوم شمس الدّین محمّد بن قیس طاب ثراه فی جمادی الاوّل (کذا) لسنة خمس و سبعین و سبعمائة» ، و جزء دوّمش چنین تمـام می شود

« تمّ الجزء الثّانی من معرفة القوافی بعدان اتمّ قسم الاوّل فی فنّ العروض وهما کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تصنیف الامام المتبحّر شمس الدّین محمّد بن قیس طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه علی ید العبد عماد الدّین عبدالرحمن بن فقیه عبداللّه الملقّب با بن الفقیه التستری فی یوم الجمعة خامس رمضان سنة احدی و ثمانین و سبعمائة بمدینة السّلام بغداد»

و این نسخه با صرف نظر از تصرّفات کاتب کـه در چند مورد ظاهر و معلوم است وبعضی اختلافات بانسخ دیگر که درحواشی نموده شده روی‌هم‌رفته نسخهٔ صحیح و متقنی است و پس از نسخهٔ کتابخانهٔ آستانـه از نسخ دیگر صحیح تر و بی غلط تراست .

نسخهٔ ع ـ این نسخه بعینها مانند نسخهٔ (آ) است بدون کم و زیاد وچنین ظاهر است که این نسخه از روی نسخهٔ کتابخانهٔ آستانه‌نوشته شده‌است چه مواضعی که از نسخهٔ « آ » افتاده است دراین‌نسخه نوشته نشده و صفحه بیاض است . خطّش نستعلیق بسیار تازه و رسم الخطّ آن طبق رسم الخطّ معمولی حالیّه است ، تاریخ کتابتش غیر معلوم و درجهٔ صحّت و سقم آن نظیر نسخهٔ (آ) است و اندك اختلافی که در آن دیده میشود ظاهراً از تصرّفات کاتب است ، این نسخه متعلّق بکتابخانهٔ جنّت مکان مرحوم میرزا عبدالرّحمن مدرّس آستان قدس طاب ثراه بود که خلف ارجمندش آقای میرزا اسداللّه مدرّس زادهٔ رحمانی لطفا آنرا برای استفاده دراختیار این بنده نهادند ،

نسخهٔ م ـ نسخه ایست کامل بقطع خشتی و بخطّ نستعلیق بدخوانا مشتمل بر ۲۷٤ صفحه که درتاریخ ۸۹۱ نوشته شده و در حاشیهٔ آن نیز چندین نسخه و رسالهٔ

دیگر است مانند رسالهٔ قافیهٔ جامی ، ترجمهٔ ابن یمین ، دیـوان نصایح ابن یمین ، نصایح الملوك سعدی ، مثنوی کاتبی ، دیوان طالبی ، وقصایدی ازخواجو وابوالمفاخر رازی و ناصر بخاری ودرصفحات آخرآن بعضی لغات پهلوی است ، و از همه مهمتر و بهتر رسالهٔ قافیهٔ نور الدّین بن احمد بن عبدالجلیل زیارتگاهی است که در زمان وزارت امیر علیشیر و بنام او تألیف شده است تاریخ کتابت این رساله یکسال پس از تاریخ نسخهٔ متن یعنی درسال (۸۹۲) است ·
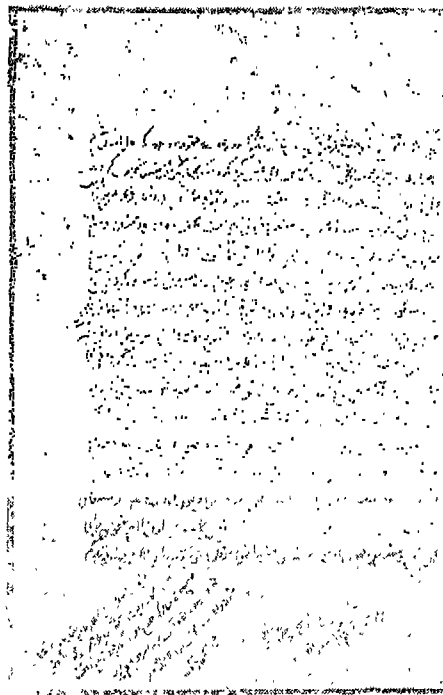
گراور صفحهٔ از نسخهٔ آقای مولوی

نسخهٔ م ــ در صحّت و سقم متوسّط و غلط آن نسبت بنسخ دیگر که قبلاذ کر آن رفت بیشتر است ولیکن ازآن سه نسخهٔ دیگر کامل تروبدون اسقاط و افتاد گی است . خصائص املائیش مختلف و بیك روش نیست چنانکه « که » گاهی طبق رسم الخطّ قدیمی با یا « کی » و گاهی مانند رسم الخطّ معمولی با ها « که » نوشته

شده است ، و (چه) همه جا بی یا ، و (آنك و آنچ) غالباً بدون ها و احیانا با هانوشته شده‌است و هکذا درموارد دیگر.

این نسخه از این جهت حائز اهمّیّت و در خور توجّه است که بیکی از بزرگترین مفاخر خراسان یعنی استاد ادب و شاعر نامی و دانشمند قرن نهم مولانا عبدالرّحمن جامی (متوفّی۸۹۸) متعلّق بوده و چند سطر از خط مبارکش درحاشیهٔ صفحهٔ ازآن کتاب باقی است که برای نمونه آن صفحهٔ از کتاب که صورت دستخط آن بزرگ بر حاشیه نوشته شده گراور شده است .

این نسخه متعلّق بکتابخانهٔ مرحوم حجّة الاسلام حاج شیخ فضلعلی مجتهد تبریزی طاب ثراه بود که بوسیلهٔ فرزند گرامی آن مرحوم حضرت آقای مولوی که حالیّه نسخه بدیشان متعلّق است مورد استفاده قرار گرفت .

نسخهٔ ـ ن ـ اختصاری‌است ازالمعجم شمس‌قیس که عبدالقهّاربن‌اسحق الملقّب بالشّریف بنام بابرشاه مختصرنموده وقسمت عروض‌وقافیه‌اش را میزان‌الاوزان‌وقسمت بدیعش را لسان القلم در شرح الفاظ عجم نامیده است[۱] کتاب مزبور که بیشتر

---

۱ ـ از کتاب مختصر «المعجم» که بمیزان الاوزان‌ولسان‌القلم موسوم‌است تاکنون سه نسخه بنظر نگارنده رسیده‌است :

۱ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ شادروان عباس اقبال آشتیانی که قسمت مهمّی ازآن ساقط و افتاده است ولی ازحیث قدمت وخوبی خط بهترین نسخ سه‌گانه است .

۲ ـ نسخهٔ دانشمند معظّم‌جناب‌آقای محمد دانش‌بزرگ نیا که نسخهٔ کامل وصحیحی است ومدّتی‌لطفاً معظّم‌له‌آنرا برای‌استفاده باین‌بنده مرحمت نموده ویادداشتهائی ازآن برداشت. این نسخه بدین‌عبارت تمام می‌شود «فرغ من‌تحریرهذه الرسالة الشریفة الفقیر الی‌الله‌السبهانی‌علیشاه‌بن مهدی‌السنجانی فی‌سلخ شوال سنة‌اثنتین‌وستین وثمانمائه ۸٦۲»

۳ ـ نسخهٔ دوست محترم وفاضل دانشمند حضرت آقای محمد حسن ادیب هروی که بخطّ خویش نویسانیده و در هنگام چاپ پیشین این کتاب تصمیم معظم له را بچاپ آن وعده داده بود اینك چندیست که نسخهٔ مزبور با تعلیقات و حواشی سودمند ایشان بنام «عروض همان» بزیورطبع آراسته ودرمعرض استفاده خوانندگان قرار گرفته است .

عبارات و تمام‌شواهدش بااصل آن یعنی المعجم یکی‌است درتصحیح کتاب بسیارنافع و مفید بود و چندین جای که بواسطهٔ مختلف بودن نسخ اصلاحش مشکل می‌نمود از روی این نسخه تصحیحش میسّر گشت .

نسخه مزبور متعلّق بدوست دانشمند فاضلم حضرت آقای محمّد حسن ادیب هروی است ،

نسخهٔ س ـ عکس نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیاست که نمرهٔ اصل آن در آن کتابخانه عدد ۴۲۸۲ است و مرحوم علامهٔ قزوینی قسمت ساقط شدهٔ مقدّمه را از روی آن بچاپ رسانیده است .

نسخهٔ مزبور بخطّ نستعلیق متوسّطی است که مجموعاً ۲۵۶ ورق و هر صفحهٔ آن پانزده سطراست خصائص املائی ندارد و رسم الخطّ آن مانند خطّ معمولی است و از حیث صحّت و سقم مانند نسخ پیش نیست و غلط آن بسیار است ولیکن مزیّتی که این نسخه را بر نسخ دیگراست‌وجود فصل‌متمّمی‌است دربارهٔ «تحقیق‌ابتداءبساکن و وقف بر متحرّك» که در هیچیك از نسخ سابق نیست و ظاهراً مصنّف بعد از مدّتی در تألیف خویش تجدید نظر کرده و این فصل را بر کتاب افزوده است و در آخر همین فصل مصنّف نام تألیف دیگرخود را که درلغت ترکی‌ساخته برده است .

تـاریخ تحریر نسخه سال ۸۸۱ است و در پشت صفحهٔ اوّل آن چنین نوشته شده است :

« قد وقف هذه النّسخة سلطاننا الاعظم و الخاقان المعظّم مالك البرّین و البحرین خادم الحرمین الشریفین السلطان بن السلطان السلطان الغازی محمود خان وقفاصحیحا شرعیّا حرّره‌الفقیر احمد شیخ‌زاده المفتّش باوقاف الحرمین‌الشریفین غفر لهما ».

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

کتاب معیار شمس قیس فی فن الشعر و العروض و البدیع و القافیه

الحمد لله المنعوت بنعوت الجلال الموصوف بصفات
الکمال المنزه عن التغیر و الزوال المتعالی عن الاشباه
و الامثال و الاضداد و السلام علی خیر خلقه محمد منقذ الخلق
من الضلال و شفیع امته یوم عرض الاعمال و علی آله و اصحابه
خیر صحب و آل سپاس و ستایش مر خدای را جل جلاله و عم نواله که ارواح
ما را بزینت تعلیم و تعلم بیاراست و اشباح ما را بخلعت احسن
تقویم بپیراست عقل رهنمای را قاید ضمیر و رائد سعادات ما گردانید
نطق دلگشای را ترجمان خاطر و سفیر ضمیر ما ساخت خزاین سرائر
جواهر زواهر معانی در درج طبیع ما درج گردانید انوار و ازهار
علم و معرفت بر شمائل ما بشکفانید و درود و صلوات بی پایان
و تحیات زاکیات فراوان بر روان مطهر و روان مقدس خلاصه

گراور صفحهٔ اوّل نسخهٔ ایا صوفیا

***

در خاتمهٔ مطالب خود لازم است که بچند نکتهٔ که در مقدّمهٔ مرحوم علّامهٔ قزوینی ذکری شده و محتاج به توضیح و بیان بیشتری است در ذیل بدانها اشاره نماید :

۱- در ص ب س ۵ از کتاب **ترجمان البلاغة** که درعلم شعر و صنایع بدیعیّه است ذکری رفته مرحوم علّامهٔ قزوینی باستناد گفتهٔ دولتشاه سمرقندی در کتاب تذکرة الشعرا وحاجی‌خلیفه در کشف الظّنون که مؤلّف را فرّخی‌سیستانی‌ابوالحسن علی‌بن‌جولوغ‌سجزی دانسته‌اند بدو نسبت داده‌در صورتی که اینك خلاف آن ثابت شده‌است چه کتاب‌مزبور که تاچند سال‌قبل کسی خبری‌از آن‌نداشت ودرفهرستهای کتابخانه‌ها هم نشانی از آن دیده نمی شد و فقط نامی از آن دربعض کتب ادب آمده بود اخیراً نسخهٔ کهنه ونفیسی که مورّخ بتاریخ۵۰۷ هجریست پیدا شد وبوسیلهٔ ادیب دانشمند آقای‌احمد آتش‌طبع ونشر گردید ودردسترس‌ادباوفضلاقرار گرفت ومعلوم گردید که مؤلّف کتاب مزبور محمّد بن‌عمرالرادویانی‌است نه فرّخی بنابراین قول دولتشاه وحاجی‌خلیفه که آنرا تألیف فرّخی‌سیستانی می‌دانسته‌اند مبنی براشتباهست ومقدّمهٔ علّامهٔ قزوینی در این موضع باید اصلاح گردد .

۲- ص ب س۱۰- زینت‌نامه : در چهار مقالهٔ عروضی این کلمه «زینب نامه» است و فاضل محترم آقای دکتر محمّد معین‌استاد دانشگاه در یادداشتهائی که راجع بتصحیحات کتاب المعجم فراهم کرده ولطفاً آنها را برای‌استفاده باین بنده مرحمت نموده نوشته اند : « شاید این صورت بصحّت نزدیکتر باشد چه ممدوح ابو محمّد عبدالله بن محمّد الرشیدی السّمرقندی ستّي زینب زوجهٔ خضرخان ازملوك خاقانیان

بوده است و بدین مناسبت نام آنرا (زینب نامه) نامیده است » (رجوع شود بچهار مقالهٔ نظامی عروضی چاپ آقای دکتر محمّد معین ص ۷٤)

۳-ص ج س ۱۱- ابوعبدالله فوشی- در نسخهٔ المعجم کتابخانهٔ بریتیش میوزیم این کلمه « فوشی» بوده و بهمین مناسبت مرحوم علامهٔ قزوینی طاب ثراه هم درمقدمهٔ خود فوشی آورده است ولیکن در سایر نسخ المعجم همه « قرشی » است و همین صورت هم صحیح است و نظامی عروضی هم در کتاب چهار مقاله (چاپ آقای دکتر محمّد معین ص ۸٦) ابو عبدالله قرشی را از جمله شعرای معاصر طغانشاه سلجوقی شمرده است بنابراین کلمهٔ فوشی نیز درمقدمهٔ علامهٔ قزوینی باید به « قرشی »تصحیح گردد.

ص ه س ۳ نوشته شده است « کتاب معیار الاشعار مصنّف آن معلوم نیست و مفتی محمّد سعدالله مرادآبادی . . . تألیف این کتاب را بخواجه نصیرالدین طوسی معروف (متوفی۶۷۲) نسبت داده است ولی معلوم نیست ازروی چه مأخذی».

نظیر همین تردید را درنسبت این کتاب بخواجهٔ طوسی مسیوبلوشه درفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس نموده و گفته است : « ظاهراً چون مؤلف در این کتاب تجدید نظر ننموده و در حقیقت پاك نویس نکرده و منقّح نشده لهذا مجهول مانده و مثل سایر کتب وی شهرت نیافته است با آنکه نام چنین کتابی در صورت مفصّل تألیفات طوسی نیست معلوم نگردید که مدرك اسناد مفتی محمّد سعدالله مرادآبادی چیست[۱] » (فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملّی پاریس).

۱- شرح معیار الاشعار موسوم بمیزان الافکار تألیف مفتی محمد سعدالله مراد آبادی در لکنهاو هند در ۲۲۲ صفحه بسال ۱۳۰۰ هجری بطبع رسیده است « اکتفاء القنوع بما هو مطبوع» .

درنسبت این کتاب بخواجهٔ طوسی که از طرف این دودانشمند تردید شده و گفته‌اند که معلوم نیست مفتی محمّد سعدالله ازروی چه مأخذی آنرا ازمؤلّفات طوسی دانسته است، مأخذ گفتهٔ وی معلوم ودراستناد آن بخواجهٔ طوسی هیچ جای شكّ وشبهه نیست وهمهٔ کسانی که ازتألیفات خواجه فهرستی داده‌اند آنرا بنام «عروض فارسی» نه‌بنام معیارالاشعار درفهرست خودذکر کرده‌اند(رجوع شود بکتاب الوافی بالوفیات صلاح الدین صفدی ج ۱ ص ۱۸۱ چاپ اسلامبول و کتاب فوات الوفیات ابن شاکر کتبی ج ۲ ص ۳۱۰ چاپ ۱۹۵۱) بنابراین معلوم است منشاء این تردیدهمانا ذکر نشدن این کتاب بنام معیار الاشعار درفهرست تألیفات خواجه که بعضی فهرست داده‌اند می‌باشد، وچون نام این کتاب درنسخه های قدیمی بنام « رسالهٔ عروض فارسی» بوده کسانی که شرح حالی ازخواجه نوشته وتألیفات اورا برشمرده‌اند بهمان نام «عروض فارسی» آورده‌اند نه‌بنام معیارالاشعار .
پس مأخذ گفتهٔ مفتی محمد سعدالله واستناد آن بخواجه روشن وجای تردید نیست.

وقدیم‌ترین نسخه‌ای که‌از کتاب معیارالاشعار بنظر نگارنده رسیده نسخه ایست ضمن مجموعه‌ای ازتألیفات خواجه که بسال ۶۷۰ نوشته شده ومتعلّق بخاندان محترم نجم آبادی می‌باشد.

این مجموعه عبارت از همین رساله عروض فارسی و کتاب تذکره درهیئت و جامع الحساب فی التخت والتراب ومبدا ومعاد یا آغاز انجام است

ودر نسبت کتاب معیارالاشعار بخواجهٔ طوسی مفتی محمد سعد الله مراد آبادی منفرد نیست. وجماعتی ازفضلا متأخرهم این کتاب را بهمین نام معیارالاشعار بخواجه منسوب داشته‌اند که ازجملهٔ آنها :

یکی ابوالحسن فراهانی است که درشرح خود بر دیوان انوری مکرّر نام این کتاب را برده و آنرا بخواجهٔ طوسی نسبت داده است . در جائی گوید « امّا استاد المحققین خواجه نصیرالدین محمد طوسی علیه‌الرّحمه دررسالهٔ عروض وقافیه مسمّی

بمعیارالاشعار نوشته است[1] »

ودیگر محمد بن سعداست در کتابی که درعلم قافیه مسمّی بتبصرةالشعرا تألیف کرده مؤلّف معیار را افضل المتأخرین خواجه نصیرالدین طوسی دانسته‌است[1]

ودیگر مرحوم خوانساری در کتاب روضات‌الجنّات‌است که درشرح حال خواجهٔ طوسی فهرستی ازمؤلفات اوذکر کرده و کتاب معیارالاشعار رااز تألیفات وی شمرده‌است

و نیز درشرح دیگری برمعیار (غیر از شرح مفتی مذکور) که‌درزمان شاه‌عباس بزرگ براین کتاب نوشته شده و شارح آن معلوم نیست. این کتاب بنام معیارالاشعار ذکر و مؤلف آن خواجهٔ طوسی معرفی گردیده است (نسخهٔ این شرح در کتابخانهٔ ملی ملك موجود است).

بنابر آنچه ذکر شد دراستناد این کتاب بخواجهٔ طوسی هیچ جای شك و تردید نیست .

ص یب س ۱٤ المعجم نام چندین کتاب‌است که بعضی‌از آنهارا حاجی‌خلیفه در کتاب کشف‌الظّنون واسماعیل‌پاشادر کتاب ایضاح‌المکنون فی‌الذیل‌علی کشف‌الظّنون نام‌برده‌اند،وازجملهٔ آنهایکی کتاب‌حاضراست که در کتاب ایضاح‌المکنون‌نام آن‌بغلط «المعجم‌فی‌معایب‌اشعارالعجم»ذکر شده وچون‌همین‌صورت‌غلط درپشت‌نسخهٔ ایاصوفیا دیده می‌شودمعلوم میگردد که نویسندهٔ ذیل‌توجّهی‌باصل کتاب ونام آن که‌درصفحات بعداست ننموده وفقط ازپشت کتاب نام آنرا برداشته وضبط کرده‌است .

چنانکه درپیش گفته شد گروهی از مؤلفین که درعلوم عروض وقافیه و بدیع تألیفی کرده‌اند. بکتاب‌المعجم استناد نموده و مطالبی از آن در کتاب خویش آورده‌و نقل کرده‌اند. وبعضی‌هم‌عباراتی را ازمقدّمهٔ آن ضمن نوشته های‌خویش آورده‌وعبارت

۱ــ رجوع‌شود بشرح دیوان انوری ابوالحسن فراهانی بتصحیح اینجانب چاپ دانشگاه صفحات ۹۱ و ۱٤۲.

خویش را باعبارات مقدمهٔاین کتاب تلفیق نموده‌اند. وپیداست که ازاین کتاب استفاده نموده‌اند.

از جملهٔ آنها یکی شمس فخریست که علاوه بر آنکه در قسمت عروض کتاب خویش موسوم به «معیارجمالی» صریحاً ازاین کتاب نقل می کند درمقدمهٔ کتاب هم عباراتی آورده‌است که می نماید ازمقدّمه این کتاب گرفته‌است.

ودیگر عزّالدین فضل‌الله بن عبدالله قزوینی است[1] که هم نام کتاب خودرا ازاین کتاب اخذ کرده وهم قسمت مهمّی از مقدّمه این کتاب را با اندك تغییر وتصرّفی در کلمات وعبارات آن درمقدّمهٔ کتاب خویش آورده و در آن گنجانیده‌است، که اینك برای روشن شدن این مدّعا چند سطر ازمقدّمهٔ هردو کتاب ذیلا ایرادمی گردد:

... جماعت متمرّدان که بمعاقل شعاف و مضایق شعاب تحصّن کرده‌بودند وپای از دائرهٔ فرمان برداری باز گرفته بمیامن شهامت ودها ومحاسن حصافت رای انور خدایگانی لطفا و عنفا سر برخط انقیاد نهاده وربقهٔ طاعت را گردن داده و دست تطاول درآستین خویشتن داری کشیده... «المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۱۲ س ۸-۱۱ چاپ حاضر».

جماعت متمرّدان که بمعاقل شعاف ومضایق ومضایق شعاب، تحصّن کرده بودند وپای از دائرهٔ فرمانبرداری باز گرفته بمیامن شهامت ودها ومحاسن وذکای رای انوری خدابگانی لازال منوّرا سر برخط انقیاد نهادند وربقهٔ طاعت‌را گردن‌دادندودست تطاول‌رادرآستین‌خویش‌داری کشیدند... «المعجم فی‌تاریخ ملوك‌العجم چاپ ۱۳۱۸ ص ۱۶»

این بود آنچه ذکر آنرا در اینجا لازم دید. امید است که این‌خدمت نا چیز مورد توجّه فضلا ودانشمندان واقع گردد.

طهران ۲۰ خرداد ۱۳۳۸

مدرس رضوی

۱- کتاب المعجم فی آثار ملوك المعجم مؤلف آن عزالدین فضل‌الله بن‌عبدالله قزوینی ازسادات حسینی است که آنرا بنام اتابك نصرة الدین احمدبن یوسف شاه (۶۹۵-۷۳۴) حاکم لربزرگ که بعدازسال ۶۹۵ که سال جلوس پادشاه مذکورمی باشدتألیف کرده‌است

رموز و علامتهائی که در تصحیح این کتاب بکار برده شده است

آ ــ علامت نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی است.

ذ ــ علامت نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم شادروان ذکاء الملك فروغی است.

ع ــ علامت نسخهٔ مرحوم مبرور میرزا عبدالرحمن مدرّس طاب ثراه است.

م ــ علامت نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم حاج شیخ فضلعلی مجتهد تبریزی است.

ن ــ علامت نسخهٔ میزان الاوزان ولسان القلم مختصر المعجم متعلق بآقای ادیب هروی است.

س ــ علامت نسخهٔ عکسی است که از روی نسخهٔ ایا صوفیا عکس گرفته شده.

[ ] ــ نشان آنست که آنچه درمیانه آن می باشد از نسخهٔ ــ ذ ــ افتاده است.

( ) ــ علامت آنست که میان آن قرار گرفته از نسخهٔ م ساقط شده است.

( ) این علامت می نماید که آنچه درمیان آنست از نسخهٔ ع افتاده است مگر
✿✿
( ) درمواردی که در پاورقی غیر آن تصریح شده باشد.

< نشان آنست که هرچه درمیان آنست درنسخهٔ ایاصوفیا نیست.

افتادگیهای نسخهٔ آ و کلمات وعباراتی که ازچند نسخه افتاده غالباً درپائین صفحه بآن اشاره شده است

« » علامت آنست که نسخه بدل تمامی جمله وعبارتی که درمیان آنست درذیل صفحه است مگر در بعضی موارد مانند کلمات «بیت» و «شعر» که همه جا این علامت « » بجای علامت ( ) نهاده شده ونشان آنست که آن کلمه درنسخهٔ م نیست.

کتاب المُعجم فی معاییر اشعار العجم

تألیف الفاضل المحترم الامام العالم شمس الملّة والدین

محمد بن القیس

رحمة الله علیه رحمةً واسعةً [1]

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمْ

الحمدلله المنعوت بنعوت الجلال . الموصوف بصفات الکمال. المنزّه عن التغیّر والزوال . المتعالی [2] عن الاشباه والامثال . والصّلوة والسّلام علی خیر خلقه محمّد مُنقذ [3] الخلق من الضّلال ، وشفیع الامّة یوم عرض الاعمال . وعلی آله واصحابه اکرم صحب و خیر آل . سپاس و ستایش مر خدای را [4] جلّ جلاله و عمّ نواله که ارواح ما را بزینت تعلیم و تعلّم [5] بیاراست و اشباح [6] ما را بطینت أحسن تقویم بپیراست عقل راهنمای [7] را قاید خیررایدِ [8] سعادت ما کردانید (و) نطق دلکشای را ترجمان خاطر و سفیر [9] ضمیر ما ساخت . (و) چندین هزار جواهر زواهر معنی [10] در دُرج [11] طبع ما دَرج کرد (و) انوار [12] (و) ازهار علم ومعرفت برنهال دل ما بشکفانید و درود

---

۱ ـ ازاینجا تاصفحهٔ ۱٦ سطر دوازدهم از نسخهٔ بریتیش میوزیم بکلی مفقود شده است ـ س: کتاب معیار شمس قیس فی فنّ الشعر والعروض والبدیع والقافیة ۲ـ م ـ المتعال ۳ـ نجات دهنده ورها کننده ٤ـ م ـ خداوندیرا ٥ـ آ ـ م: تعلم وتعلیم ٦ـ اشباح جمع شبح (بفتح شین وحرکت وسکون با) کالبد ۷ـ س، م : رهنمای ۸ـ رائد جوینده وخواهنده و کسی که درطلب آب وعلف پیشاپیش قافله رود ودر مثل است (الرائد لایکذب اهله) ۹ـ ع ـ تفسیر ۱۰ـ آ ـ س ، ع ـ معانی ۱۱ـ درج بضم دال طبله وجعبهٔ که زنان دروی پیرایه و جواهر نهند ۱۲ـ س : گردانید انوار.

وصلوات بی‌پایان [۱] و تحیّات زاکیات [۲] فراوان [۳] بر ذات مطهّر و روان مقدّس خلاصهٔ موجودات و برگزیدهٔ مکوّنات رسول ثقلین [۴] (و) خواجهٔ کونین خاتم‌انبیاء شفیع روزجزا محمّد مصطفی باد که مستعدّان قبول دعوت [۵] را ازغرقاب [۶] کمراهی وغوایت بساحل [۷] نجات (و) [۸] هدایت آورده [۹] <و> مستسعدان [۱۰] حصول معرفت‌راازتیه [۱۱] حیرت « و بیدای جهالت بمرتع» [۱۲] عرفان ومأمن ایمان اوراه نمود، وبعدازو بر آل [۱۳] و اهل بیت او باد که نثار [۱۴] منصب [۱۵] نبوّت و حقّ المنشور ولایت رسالت او بنصّ [۱۶] قرآن مجید جز اخلاص محبّت و امحاض مودّت ایشان نتواند بود [۱۷] که قُلْ لااَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلّاالْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبیٰ [۱۸] وَمَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِیهٰا حُسْناً جعلنا الله من المتمسّکین بهذه‌العروةالوثقی ورزقنا خیرالاخرة والا ولی اِنّه قریب مجیب.

﴿دیباجهٔ [۱۹] کتاب﴾

(وبعد چنین [۲۰]) کوید [۲۱] محرّر این تألیف و محبّر [۲۲] این تصنیف بندهٔ دولتخواه [۲۳] محمدبن قیس [۲۴] تاب‌الله علیه [۲۵]: که درشهور سنهٔ اربع عشرة و ستّمائة

۱- آ - ع - فراوان ۲ - زاکیات جمع زاکیه بمعنی پاکیزه ونیکو ۳- آ-ع: بی‌پایان ۴- م: الثقلین ۵- م - دولت ۶ - س : دعوات را ازعرفات ۷ - م - بسواحل ۸-آ-ع - ندارد ۹- م-ع: اورسانید - س : هدایت اورسانید ۱۰- ع : مستعدان ۱۱- تیه، بکسرصحرا که رونده درآن هلاك شود ۱۲- آ-ع- وبیابان جهالت بمربع ۱۳- ع- افزوده : او ۱٤ - نثار، بکسرآنچه که در عروسیها برحاضرین بپاشند و متفرق کنند ۱۵- منصب، بکسرصاد مقام ومرتبه وفارسی زبانان آنرا بفتح صاد خوانند ۱٦ - نص درکلام آنست که جزاحتمال یك معنی درآن نرودوتأویل درآن جائز نباشد ۱۷-آ،ع: نیست ۱۸-قرآن‌مجید:آیهٔ۲۲ ازسورهٔ ٤۲ ۱۹- نسخهٔ چاپی-دیباچه ۲۰-آ-ندارد ۲۱-ع-م: میگوید ۲۲-م: مخبر؛ ومحبّر از تحبیر است که بمعنی نیکو نوشتن خط و آراستن سخن و شعر باشد ۲۳-آ-ع-م : مخلص ۲٤- ع-م : القیس ۲۵- تاب‌الله علیه ، یعنی توفیق تو به بدهد خدا او را ، یا بازمهربان شود براو.

که هنوز احوال ممالك خوارزم وخراسان در سلك اطّراد منتظم بود و امور جمهور
آن اقالیم بروفق مراد ملتئم اطراف واکناف آن ولایات در غایت خصب و آبادانی
(<و>) سعادت امن‌واستقامت [1] شامل احوال اقاصی و ادانی رباع فضل وهنر بفراغ
خاطر[2] فضلاء آن(<دیارو>) بلاد مأهول[3] ومعمور[4](<و>) اعلام علم‌وادب بیفاع[5]
قدر علماء آن دیار مرتفع و منشور ، دوستی از جملهٔ حملهٔ علم وبرادری از زمرهٔ
ارباب[6] فضل که درعیون علوم و فنون آداب از أکفا و اقران[7] قصب السّبق برده[8]
(بود) و در حلّ مشکلات معارف نقلی و کشف معضلات مطالب عقلی بر امثـال
و اضراب[9] مزیّت تقدّم یافته (و) میخواست تا بر معاییر[10] اشعارعرب وعجم که‌بیشتر
اهل تمیز ازحلیت معرفت آن عاطل‌باشند[11] واقف شودوبرنقد نیك وبد کلام‌منظوم
که اغلب ارباب فضل[12] در اصابت تمییز آن قاصر باشند قادر گردد ، ازمن درشهر
مروجدّدالله عمرانها که مجمع اصحاب طبع و مربع[13] ارباب نظم و نثربود دراین‌فنّ
التماس مؤامرهٔ[14] کرد تاغور معرفت (من) درشرح غوامض‌آن بشناسد، واقتراح[15]
تصنیفی نمود تا اندازهٔ شأو[16] من در مضمار[17] تفصّی از مضایق آن بداند ، و من
چون ازفحوای[18] کلام او بوی امتحانی شنیدم[19] و از مذاق سخن او طعم‌اختباری

۱ـ آـعـ استنامت ـ واستنامت نیزصحیح و بمعنی آسودگی است ۲ـ عـخواطر
۳ـ مأهول، اهل داشته شده ومانوس ٤ـآـمـ ندارد ٥ـمـبیقاع ؟ ویفاع‌بمعنی‌زمین
مرتفع وپشته است ٦ـآـمـعـ س: ابناء ۷ـمـ س: افزوده : خویش ۸ـعـ ـ قصب
سبق ربوده ۹ـ اضراب جمع ضرب بمعنی مانند و همتا است ۱۰ـ معاییر جمع معیار
بمعنی اندازه‌ها ۱۱ـ س:باشد ۱۲ـمـ افزوده: وهنر ۱۳ـمـ مرتع ١٤ـ درتمام
نسخ مؤامره است وآن درلغت جز بمعنی مشاورت نیامده‌واین معنی‌مناسب باسیاق‌عبارت
نیست، کمالایخفی ١٥ـ اقتراح، بتحکم چیزی‌از کسی‌خواستن ١٦ـ شأو، سبقت‌نمودن
وپیشی‌جستن ۱۷ـ مضمار: میدان ۱۸ـ فحوی، بفتح معنی‌ومضمون وروش ۱۹ـآـم
امتحان‌شنودمـعـشنودم.

یافت[۱] اسعاف[۲] ملتمس او (را) [(رحمه‌الله[۳])] لازم شمردم و اجابت دعوتش[۴] فریضه دانست ، وعلی‌الفور دیباجهٔ تألیفی[۵] در علم عروض و قوافی و فنّ نقد اشعار تازی و فارسی[۶] آغازنهادم ونقوش تقسیم و تبویب آن (را) نیرنك[۷] زد ، و در چند روز معدود بیشتر فصول و ابواب آن را مرتّب کردانیدم و معظم سواد آنرا بحدّ بیاض رسانید. لکن[۸] قبل از آن که عروس[۹] آن خدر بر منصّهٔ[۱۰] جلوه آید و کل آن بوستان نقاب غنچهٔ مسوّده[۱۱] بکشاید رایات اعلی سلطان سعید محمد بن تکش[۱۲] اعلی‌الله درجتهما ولقّن[۱۳] یوم الحساب حجّتهما بر صوب عراق در حرکت آمد ، و خاطر[۱۴] خدمت رکابش «را» مستحکم کشت[۱۵] ، چه از کثرت اراجیف[۱۶] مختلف که در آن تاریخ بر سبیل مجمجه[۱۷] از افواه شنوده می آمد دل بر اقامت خراسان (<و>) لاسیمّا در غیبت[۱۸] [سلطان

۱-ع-یافتم ۲- اسعاف روا کردن حاجت ۳- در نسخهٔ آ-ع- نیست ٤-س، افزوده: را ٥-آ-م-ع، افزوده : تألیفی. ونسخهٔ چاپی این کلمه را ندارد ٦-م- و پارسی ۷- نیرنگ عنوان و گرده وطرح اندازی نقاشان (برهان) ۸-م- لیکن-آ-ع- پیش از ۹-م-عروض ؟ ۱۰- منصّه (بفتح اوّل) حجله وخانهٔ آراستهٔ عروس (وبکسر) آنچه بر آن عروس را نشانند وجلوه دهند ۱۱- س : مستوره ۱۲- وفی نسخة ایاصوفیه سلغمو بن تکش» ؟ نسخهٔ س که همان نسخهٔ ایاصوفیاست: سلغر بن تکش؟ ۱۳- لقن از تلقین است بمعنی بزبان دادن وفهمانیدن و تفهیم کردن ١٤-م- افزوده : در ١٥-س-م-ع- شد ١٦- اراجیف جمع ارجاف خبر که بگمان خود گویند ۱۷- وفی نسخة ایاصوفیا مجمجه در تمام نسخ خطی دیگر مجمجه است ودر نسخهٔ چاپی (همهمه) و همهمه اگرچه بمعنی آهسته سخن گفتن آمده و دراین جا نیز مناسب است لیکن چون نسخ خطی عموماً مجمجه است متن مطابق نسخ خطی اصلاح شد. ومجمجه درلغت یعنی ناپیدا گفتن خبر و بیان نکردن آن است که مرادف پچپچه کردن (بضم اوّل وثالث وسکون ثانی وفتح جیم فارسی) است درپارسی. و پچپچه و پچپچ سخنی است که درالسنه وافواه افتد وهمه کس بطریق سر گوشی و خفیه بهم گویند ۱۸- ازاینجا تا ص ۸ س ٥ که بین دوقلاّب [ ] محصور است از نسخهٔ

(بقیه در صفحهٔ بعد)

قرار نمیکرفت وتخلّف بهیچوجه مصلحت نمی‌نمود (و) ازاین جهت درّ آن مطلوب درصدف تعلیق [۱] بماند ومرغ آن آرزو دردام اتمام نیفتاد وچون بعد تراخی مدّةالغربة و تمادی اَمَد [۲] الغیبة بعراق رسیدم وبقایای خویشان ودوستان را بازدید خوش آمد [۳]

(شعر)

بِلادٌ بها نِیطَتْ علَیَّ تمائِمی [۴] | وَ أوّلُ أرضٍ مَسَّ جِلْدِی تُرابُها

سلسلهٔ حبّ الوطن درجنبانید وداعیهٔ مقام ریّ که مسقط رأس ومقطع سُرّه [۵] بود در باطن ظاهر کردانید عزیمت اقامت را تصمیم دادم و دل بر خواندن فرزندان ونقل خانه ازخوارزم وخراسان بنهاد [۶] ودرین میانه بهروقت انتهاز [۷] فرصتی میکردم وتطلّع فراغ خاطری می‌نمود [۸] تا باشد که اجزای آن مسوّده برهمان ترتیب [۹] بآخر رسانم ونظم آن تألیف بر همان نسق تمام کنم از ترادف شواغل لاطایل [۱۰] دست فراهم نمی داد و از تواتر اسفار بی اختیار میسر نمی‌شد و عاقبة الامر آواز [۱۱] هجوم

(بقیه از صفحهٔ قبل)

خدابخش ساقط شده است. و از حسن اتفاق جناب پرفسور ادوارد برون در ماه آوریل ۱۹۰۸ که طبع (اوّل) این کتاب درشرف اتمام بود سفری باسلامبول فرمودندودراثناء اقامت درآنجا تمام دیباچهٔ این کتاب را از روی یك نسخهٔ المعجم که‌در کتابخانهٔ مسجد ایاصوفیه محفوظ است نویسانیدند وبدین طریق تمام دیباچه بدون زیاده ونقصان بدست آمد واین کتاب نفیس مرتّب ومکمّل گردید. و نسخهٔ مذکوره درسنهٔ ۸۸۱ هجری درشهر ادرنه نوشته شده ونمرهٔ آن در کتابخانهٔ ایاصوفیه عدد۴۲۷۲ است.

۱ـ س: صدف تعلّق ۲ـ آ، م، ع: اَمد ـ واَمَد بمعنی غایت ونهایت است،ودرنسخهٔ مطبوعه:امداد ۳ـ ذ ـ افزوده : نمودم ۴ـ نیطت ـ بسته شده وآویخته،وتمائم جمع تمیمه بمعنی تعوید وبازوبنداست ۵ ـ سرّه ، ناف ۶ـ ع ـ بنهادم ۷ـ انتهاز،فرصت یافتن وغنیمت شمردن ۸ـ ع، می نمودم ۹ـ وفی الاصل «نسق ترتیب» ۱۰ـ م ـ بی طائل ۱۱ـ ع، آوازه،

کفّار و نجوم[1] فتنهٔ تتار که از دو سال باز منتشر بود محقّق گشت و خبر استیلاء ایشان بر بلاد ماوراءِ النهر و استعلا بر عساکری که بحفظ آن نواحی منصوب بودند متواتر شد، و بحکم آنک صیت سلطنت و بسطت مملکت وسعت[2] شکوه و شوکت و کثرت لشکر و عُدّت آن سلطان نافذ فرمان و قهر و غلبهٔ او بر ملوك (ترك) و بقاع ترکستان بیش از آن بود کـه در ضمیر هیچ کافر یارای تعلّق بعضی از اطراف ممالک او صورت بستی یا[3] در دماغ هیچ متهوّر تمنّای تملّك دیهی[4] از نواحی مملکت او درخیال آمدی از اقدام بی تحاشی آن قوم بر قصد ولایت چنو[5] پادشاهی قـادر (و) قاهر و اقتحام بی مبالات[6] آن جماعت درغمار[7] دیار اسلام با وجود چنان لشکری <کاثر> وافر[8] دلهای خواصّ و عوام حشم شکسته شد و رعب و خوف بر ترك و تازیك لشکر و دور و نزدیك رعیّت مستولی گشت تا قریب پنجاه شصت هزار سوار شمشیرزن برگستواندار[9] (که) بظاهر بلخ درحلقهٔ قَوَمَهٔ[10] خاص مرتّب بودند و برمقدار پنج فرسنك خیمه در خیمه زده[11] وطناب درطناب کشیده وبیش از آن هرفوج (از ایشان) بتاختنی[12] ملکی گرفته و بحملهٔی لشکری شکسته بمجرّد آوازهٔ نزول کفّار بر شطّ جیحون نظام چنان جمعیّتی ازهم فرو گشادند و کالفَراشِ المَبثُوثِ متشعّث[13] خاطر و متشعّب رای

۱ـ نجوم، پدید شدن بدمذهب و خارجی ۲ـ آ، ع، نیقت، و آن بمعنی کوشش و غلو در پوشاك و خوراك است، م، و نفث؟ ۳ـ ع، بندد، وفی الاصل: تا ۴ـ ع، م، دهی ۵ـ م، چو او ۶ـ وفی الاصل: بی موالات ۷ـ وفی الاصل و نسخ آ، س، ذ: عمار، وفی سایر النسخ: غمار ـ وغمار بالکسر جمع غمره و غمرة الشئی شدّته و مزدحمه ۸ـ وفی الاصل: ذافر، وفی نسخة آ، ع، م: وافر کاثر، وفی النسخة المطبوعة: ظاهر ۹ـ بر گستوان پوششی باشد که مردم روز جنگ پوشند و براسب پوشانند ۱۰ـ کذا فی الاصل: قومه. وفی نسخة آ، ع: قوته. وفی م: قوته و نماص ـ وقومه (برفرض صحت نسخه) جمع قائم بمعنی نگاهبانان و مستحفظین است (ذیل قوامیس عرب ازدُزی) ۱۱ـ کلمهٔ «زده» از نسخهٔ چاپی افتاده و در آ، م، ع، افزوده شده است ۱۲ـ آ ـ بناحیتی ۱۳ـ الفراش، پروانهٔ چراغ ـ و مبثوث بمعنی پراکنده ـ متشعث ـ پریشان و متفرّق، و در نسخهٔ چاپی: متشعب

کشت و(بی) مناطحه [۱] ومقابله از محامات ثغر اسلام و محافظت بیضهٔ ملك تفادی [۲] نمودند و مرکز مقام خالی گذاشت، و طرائق قِدَداً و عبادید [۳] عُدَداً هرفرقت فروقه [۴] بگوشهٔ افتادند وعار وشنار هزیمت [۵] بی‌جنك را بنام وننك چندین‌سالهٔ‌خویش راه داد یَفْعَلُ اللهُ ما یَشاءُ و یَحْکُمُ ما یُرِیدُ تا خصم از تنسّم [۶] آن بددلی که تاآن [۷] حدّ از هیچ لشکری تصوّر نکرده بودند چنان دلیر شد و از مقاومت لشکر اسلام که از آن حسابی تمام بر گرفته بودند چنان ایمن گشت که هرقوم روبطرفی نهادند و هرجوق قصد شهری کرد (ند) بعضی [۸] از ایشان ببك ر کضت [۹] کَأَنَّا لِنَّجْم إذا انقَضَّ [۱۰] لِلرَّجْم از کنار جیحون تا در اصفهان بل‌تا [۱۱] اقاصی‌ابخاز [۱۲] وارّان [۱۳]

۱ــ مناطحه، شاخ زدن‌ودفع کردن، وفی الاصل: مساطحه؟ ۲ــ تفادی، پرهیز نمودن ویکسو شدن ۳ــ طرائق قددا ــ طرائق جمع طریقه خط مشی، وقدد جمع قدّه جماعتی از مردم که رأیهایشان مختلف وهر یك را برخلاف دیگری رأی باشد. واین دو کلمه بعض از آیهٔ قرآن است که کنّا طرائق قددا. ای کنا فرقا مختلفة اهوائنا ــ عبادید وعبابید بر وزن عصافیردوجمع اند که‌ازلفظ خودمفردی‌ندارند بمعنی گروه مردم پریشان ومتفرّق‌شده وسواران رونده بهرسوی است: یقال صارالقوم عبادید وعبابیدای متفرّقین ــ وعُدَد جمع عدّة (بالضم) استعداد: یقال کونوا علی عدة: ای علی استعداد ــ وفی الاصل و ــ م ــ عنادید؟
٤ــ فروقه، یعنی بغایت ترسنده وجبان و بددل ٥ــ شنار، بکسر شین ننگ و عار در تمام نسخ خطی هزیمت است‌ونسخهٔ چاپی (هرملت) وآن‌غلط‌است ٦ــ تنسم، خبررسیدن وبوئیدن، وفی الاصل وفی نسخهٔ‌مولوی: تبسم ٧ــ تمام‌نسخ خطی «تاآن» ودرنسخهٔ‌چاپی باآن؟ ٨ــ آ، م: کرد ــ آ ــ بعثی ــ و بعث وبعَث بمعنی لشکر و قومی که بجائی فرستند ٩ــ رکضت بمعنی‌جنبش ١٠ــ م، نفض: وانقض یعنی‌فروبیفتد ستاره ١١ــ آ، ذ، م: بلك تا ١٢ــ ابخاز، بفتح همزه وخای نقطه‌دار بروزن اهواز نام ناحیه ایست کوهستانی متصل بباب ــ الابواب که راههای آن بسیار سخت و دشوار است وسوار را بدانجا راه نیست و طایفهٔ از نصاری که درآنجا ساکنند موسوم بگرج ١٣ــ ارّان بتشدید ثانی بروزن پرّان نام

(بقیه در صفحهٔ بعد)

بتاختند و همه راه از (شخص)[۱] کشتکان تلال و هضاب[۲] ساخت وطایفهٔ ازجمله‌بلاد
خوارزم وخراسان جزرسوم واطلال.[۳] قایم نگذاشتند و از کافهٔ ساکنان آن‌دوولایت
بهشت آسا جزمشتی اطفال وعورات وبعضی از صنّاع و محترفه که در ربقهٔ آسار[۴]
بریکدیکر(زنده)[۵] بخش کرده بودندوبرسم[۶] عبید تهنیت‌را بمعاهد[۷] خویش‌فرستاده
زنده رها] نکردند[۸] وعادیهٔ عیث[۹] وفساد ایشان بسایر اقالیم﴿عالم﴾ عدوی[۱۰] کرد
واز صواعق رعد وبرقشان[۱۱] اقطار وآفاق جهان درتشویش افتاد و علی‌الجمله آنچه
درین فترت بروی[۱۲] اهل اسلام آمد و برسر امّت [(محمّد) مصطفی[۱۳] صلّی‌الله علیه
وآله و صحبه و سلّم]کذشت درهیچ دولت براهل هیچ ملت نشان نداده‌اند(و) مثل

۱ـ شخص، کالبد ۲ـ تلال جمع تل بمعنی تودهٔ خاك وریگ. و هضاب جمع هضبه بفتح : پشته و کوه گسترده برزمین ـ و فی‌الاصل طلال ومصاب ؟ ـ م ، عضاب ؟ ۳ـ رسوم جمع رسم‌نشان یا نشان ناپیدا، و اطلال جمع طلل بفتح طا ولام، اثرسرای وجای‌خراب ٤ـ آ،م،ع، ربقهٔ اسار ـ ذ ـ بوتهٔ اسار؟ ـ س: ربقهٔ سایر،ودر نسخهٔ چاپی: ابعد السائر؟ کذا فی‌الاصل (؟) وشاید صواب «بعدالاسار» یا «بعدالاسر» و نحوآن باشد ۵ـ آ، ذ : زنده ـ ندارد. ٦ـ ذ: بررسم ۷ـ وفی‌الاصل و ، ذ : تهنیت معاهد بدون کلمهٔ(راو به) وآ،ع،م، مهنت ـ ومهنت بمعنی‌خدمت وعمل ـ واین مناسب‌تر ازتهنیت است ، ومعاهدجمع معهدمنزلی که‌همیشه بوی‌باز گردند ازهر کجا که‌رفته باشند ۸ـ هذاهوالظاهروفی نسختی خدابخش و ایا صوفیا «کردند» ۹ـ عادیه ـ ستم ـ عیث بفتح عین زیان وتباهی و در نسخهٔ ـ م ـ بجای عیث عیب‌است ـ ودر ـ س : عبث ۱۰ـ عدوی‌بفتح‌وقصر، تجاوزوسرایت بیماری وجزآن. ۱۱ـ آ، ذ ، ع ، م ، س : برق آن ۱۲ـ م ـ برروی ۱۳ـ آ ـ ع ـ برسر امت‌محمّدصلوات‌الله الرحمن‌علیه ـ ذ ـ برسر امّت‌احمد کذشت،م، برسرامّت مصطفی‌علیه‌الصلوة والسلام ـ س:...صلوات‌الله‌وسلامه علیه‌وآله

(بقیه از صفحهٔ قبل)

ولایتی‌است پهناور که دارای شهرهای بسیاری‌است مانند گنجه و بردعه و بیلقان وغیره وبین آن و آذربایجان نهر ارس فاصله است که آنچه طرف مغرب و شمال است متعلق به‌ارّان است وآنچه طرف شرقی‌است متعلق به‌آذربایجان

این واقعهٔ شنیع و باقعهٔ فظیع [۱] در هیچ تاریخ نیاورده و اگر چه در سنهٔ عشرین [۲] اختلاف ایشان از بیشتر ممالک [۳] منقطع [شده بود و این سوی آب یك دو سال ازخوف قتل واَسر آن سباع ضاریه ایمن گشته و مردم را بواسطهٔ جمعیّت بعضی‌از فرزندان سلطان امید انتعاشی‌پدید می‌آمد [۴] ورایحهٔ ارتیاشی‌بمشام میرسید، مرا‌باری ازکثرت تقلّب احوال عراق و تغلّب خیال مراجعت تتار آبی خوش بگلو فرونمیرفت ونفسی آسوده ازسینه [۵] برنمی‌آمد و بهیچ وجه زلزلهٔ خوف و ولولهٔ [۶] رعب آن قتل‌بیدریغ [۷] و غارت شعواء [۸] که ازآن حزب [۹] قهرخدا(ی) بچند نوبت درچند شهر دیده‌بودم‌ومشاهده کرده [۱۰] ازضمیر کم نمیشد خاصّه(که) یك دو کرّت دردست‌بعضی ازشحنگان ری افتاده بودم وذل استخدام گماشتگان ایشان کشیده و ازین جهت دل ازجان شیرین سیر [۱۱]] آمده [۱۲] وجان از زندگانی مستلذّ متبرّم شده چه بهیچ حال‌از آن شدّت ومحنت وجه خلاصی و[مناصی‌نمیدیدم] وازآن‌اذیّت وبلیّت مفرّومحیصی نمیدانست [۱۳]، تا ناگاه بخت خفته‌بیدار گشت وطلوع کوکب سعد(ی)ازافق‌مطالعم [۱۴] روی نمود اطراف فراهم گرفتم وعایق [۱۵] منقطع گردانید وباغموض مسالك ونا‌ایمنی راهها خود را بمأمن پارس [۱۶] انداختم و بحصن خدمت خداونـد پادشاه سعید اتابك سعد (بن) زنگی انارالله برهانه و اعلی فی‌علیّین مکانه التجاساخت، والحقّ پادشاهی

۱- شنیع : زشت باقعه بمعنی سختی، و فظیع کارسخت وزشت از حدّ درگذشته درزشتی ، ودرنسخهٔ ، ذ : نائبهٔ فظیع ۲- ذ ، افزوده : و ستمائه ۳- آ، ذ ، م : بلاد ممالك ٤-س: پدیدآمده ٥- م : ازدل ٦- ولوله، بانگ وفریادکردن ۷-آ، س: دریغ، بدون کلمهٔ (بی) ۸ - آ، ع ، شغواء ؟ م - شبغاء ؟ وصحیح شعواء است - و غارت‌شعواء، غارت متفرّق وپریشان را گویند ۹- تمام نسخ حزب. وفقط در نسخهٔ س. و چاپی : حرب ؟ ۱۰- م، میکردم ۱۱- ازاین دو موضع ازنسخهٔ - ذ - مقدار نصف صفحه‌بواسطه پارگی کتاب‌ازبین رفته‌است ۱۲-آ،م. برآمده - س:آمده‌بود ۱۳-س: نمیدانستم ۱٤-آ،م،ع: تطلّم: ذ- تطلّع ۱٥-آ،م: علایق ۱٦-ذ،م : فارس

بود از محض لطف خدا آفریده ودر حِجر خاصّهٔ[۱] رأفت ونعمت[۲] او پروریده همه فضایل انسانی اورا[۳] حاصل (و) همه شمایل پادشاهی اورا[۴] موجود صورتی زیبا وهمّتی (والا کرمی[۵]) کامل وشفقتی شامل بذلی بیدریغ وعطائی بیشمار مردانگی کسوتی[که[۵]] برحدّ قدّ او[۶] دوخته و غریب نوازی آیتی [که[۵]] در شأن او منزل شده من بنده را درحریم حمایت خویش جای داد وباکرام واعزاز محظوظ فرمود وبنواخت وتشریف[۷] گرانمایه مخصوص کرد وبمحلّی مرموق و مکانی[۸] مغبوط بنشاند ودر مدّتی نزدیك بانقصان حالت و قصور مراسم خدمت از مقرّبان حضرت خویش گردانید و بمرتبت خواصّ حجّاب برسانید[۹] [شرف محرمیّت مجالس استیناس مبذول داشت وتشریف حریفی کاسه و کاس[۱۰] ارزانی فرمود تـا قریب پنج سال در ظلّ وارف عوارف[۱۱] و کنف عواطف (اواطف) او فارغ البال رافغ[۱۲] الحال فی دعةٍ[۱۳] من العیش وسعةٍ من المال عمر گذرانیدم و روز کاربسر برد[۱۴] ایزد سبحانه و تعالی صد هزار قنادیل رحمت و رضوان و مشاعل[۱۵] بشری و غفران بروان پاك او برسانـاد و عمر و ملك ومعدلت ومملکت خلف صدق و ولیّ عهد او خداوند پادشاه معظّم خاقان اعظم مالك

۱ـ آ، م. حاضنه : وحاضنه دایه و آنکه بجای وی باشد درتعهدبچه ۲ـ ذـ رحمت ورأفت ـ س،م: رأفت ورحمت. ۳ـ آ : شاهی ـ آ، ذ ، ع ، م : دراو ٤ـ س : در او ٥ـ نسخهٔ آ ندارد ٦ـ آـ برقد حداو ـ ذ: برقدّ اوـ م: برقدّ خدّ او ۷ـ م ـ وبتشریف ۸ـ م: وبمکانی ۹ـ نسخهٔ چاپی: وسانید ۱۰ـ حریفی هم کاری، کاس جام شرابخوری وکاسه بفتح ثالث ظرفی که درآن چیزخورند ۱۱ ـ ظل وارف ـ سایهٔ دراز ـ وعوارف جمع عارفه نیکوئیها ۱۲ـ نسخه خدابخش و ایاصوفیا ومولوی رافع ؛ ونسخهٔ آ، ع : رافغ ـ ورافغ عیش فراخ وخوش است ۱۳ـ دعة فراخ زندگانی کردن وراحت وآرام گرفتن. ۱٤ـ م ـ بردم. ۱۵ـ م، مشاعیل ؛ ومشاعل جمع مشعل ومشعله است بمعنی قندیل وجائی که درآن آتش افروزند.

رقاب الأمم [1] مولی ملوك العرب و العجم اعدل ولاة العالم اکمل رعاة بنی آدم حافظ] البلاد راعی العباد مدیل ألاولیاء مذیل [2] الاعداء المنصور من السماء (المؤیّد باعظم الاسماء) [3] مظفّر الدّنیاوالدّین غیاث الاسلام و المسلمین عضدالخلفاء و السّلاطین ظلّ الله فی الارضین المخصوص بعنایة ربّ العالمین قهرمان الماء والطّین علاء الدولة القاهرة ضیاءالملّة الزاهرة بهاءالامّةالباهرة [4] یمین السّلطنة والخلافة باسط النّصفةوالرّافةمحیی الخیرات ولیّ الحسنات ماحی البدعات محرز [5] ممالك البرّ والبحر مظهرمراسم العلاء [6] والقهر وارث ملك سلیمان [7] سلغر سلطان [اعظم] [8] اتابك ابوبکر بن سعد [9] ناصر امیر المؤمنین ابدالدّهر پایدار [10] داراد و سُرداق [11] عظمت وجلال وسرا پردهٔ دولت و اقبالش بأطناب تأییدواوتاد تأبید محکم <ومبرم> کرداناد که تخت سلطنت بزیب [12] وزینت این پادشاه پرهیزکار جمال یافته است و مسند پادشاهی بنفاذ [13] اوامرونواهی این شهریار دیندار آرایش گرفته اهل خیر وسلامت پای در دامن امن و راحت کشیده‌اند و حزب شرّ و بطالت سر بگریبان عزلت و عطلت فرو برده ابواب جور وحیف بمسمار [14] انصاف و انتصاف او بسته شده اسباب رفاهیت خلق دست فراهم [15] داده ارجاء و انحاء [16] مملکت که بخطوات أقدام جائره [17] خراب و بائر گشته بود بیمن اعتنا و استعمار او معمور و مسکون شده (<و>) مسالك ممالك که از تغلّب دزدان [وتعدّی قطّاع طریق مهجور ومدروس مانده بود بحسن حراست [18] وسیاست

۱ـ آ ، م ، ع : امم (بدون الف و لام) .   ۲ـ اذال غلامه اهانه (قاموس).
۳ـ از نسخهٔ اصل و نسخهٔ آ ساقط شده.   ٤ـ س. افزوده: سماء الشوکة الشامخة سناء السطوة ساطعه ؟   ٥ـ ذ،م،ع: محرز. اصل و آ : محرّر   ٦ـآ،م،ذ،ع- الاعلاء ـس: اعلاء   ۷ـ س: افزوده:وامرسلطان   ۸ـ درنسخهٔ «چاپی السلطان الاعظم» و کلمهٔ (سلغر) را ندارد   ۹ـذ- افزوده : ابن زنکی.   ۱۰ـآ، ذ، ع، م،س: پاینده   ۱۱ـسرادق، بضم سین سراپرده و خیمه   ۱۲ـآ، مملکت بزیب ، ذ ، مملکت بنوبت و زینت ، م ، ملك بزینت تربیت   ۱۳ـ م، بنفاذ ؟   ١٤ـ مسمار،آنچه بدان چیزی را استوار کنند، میخ آهنی   ١٥ـ آ،م، س، ع: درهم داده   ١٦ـ ارجاء جمع رجاورجاء بقصرومدّاست یعنی نواحی ـ ذ ، م ، بجای انحاء (انجای) دارد   ۱۷ـ م ، جابرد   ۱۸ـ م ، مراست ؟

او مسلوك و مأمون[۱] گشته ساکنان قری و مزارع که بسبب غلاء سعر[۲] و تعذّر زراعت بجلا مبتلی شده بودند ازشمول معدلت وعموم مرحمت او روی باوطان مألوف بازنهاده قحط وتنگی نواحی از یمن نقیبت[۳] او برخص و فراخی مبدّل[۴] شده عواطف لطف او سایه برسر متظلّمان افکنده(<و>) عواصف قهر او درخت ظلم وعدوان از بیخ بر کنده (و) مزاج طاعت حشم ولشکر که از قانون صحّت[۵]] اخلاص منحرف شده بود بصواب تدبیر او از « اعتلال بحال اعتدال[۶] » باز آمده اهوا و آراء امناء و امراء که در انتهاج[۷] مناهج عبودیّت متفرّق[۸] و مختلف گشته بود بلطف[۹] استمالت او برسلوك جادّهٔ استقامت مؤتلف ومتّفق شده جماعت متمرّدان که بمعاقل شعاف[۱۰] و مضایق شعاب تحصّن کرده بودند و پای از دایرهٔ فرمان برداری باز گرفته بمیامن شهامت و دها[۱۱] و محاسن حصافت رای انور خدایگانی لطفاً و عنفاً سر بر خطّ انقیاد نهاده و ربقهٔ طاعت را گردن داده[۱۲] و دست تطاول در آستین خویشتن داری کشیده و روی دل باخلاص بندگی در گاه جهان پناه آورده و پشت فراغ بدیوار امن و امان باز داده کوهها از متغلّبان خالی شده [و] راهها از متسلّطان ایمن گشته کاروانها از اطراف و نواحی بی زحمت [(و)][۱۳] مؤنت باج و بدرقه[۱۴]

۱ــ س: وماهول ۲ـ غلاء بالفتح ممدوداً ـ گران گردیدن نرخ ، سعر بکسر سین نرخ وجمعش اسعاراست ۳ـ نقیبت نفس وخرد و کنکاش است یقال فلان میمون النقیبة ای مبارك النفس اوالامر بنجح فیما حاول و یظفر اومیمون المشورة (منتهی الارب) ٤ـ آ، م، ع: بدل ٥ـ از نسخهٔ ذ چند سطر ازاین موضع افتاده است ٦ـ م ، ع ، ذ ، حال اعتلال بحد اعتدال ۷ـ ذ، م: ابتهاج ؟ ، انتهاج پیدا و روشن گردانیدن راه ۸ـ س: منصرف ۹ـ م : بود لطف ، س: بودند لطف ۱۰ـ معاقل جمع معقل پناهگاه، کوه بلند، و شعاف جمع شعفه (بحرکت شین وعین) سر کوه، ودر نسخهٔ ذ ، شغاف باغین معجمه و آن غلط است ۱۱ـ ذ : ورهاء ؟ ۱۲ـ ذ : درداده ۱۳ـ تمام نسخ خطی (ر) ندارد ۱٤ـ بدرقه، راهبر و نگهبان

می‌آیند و میروند وبرزگران [1] درمواضع «دوردست» [2] و مهاوی مهیب [3] فارغ و آزاد تخم میکارند و میدروند چه باری عزّ شأنه و عمّ احسانه ذات مطهّر آن [4] پادشاه دین پرور عدل گستر را از کرایم شمایل پسندیده و جلایل فضایل گزیده آفریده‌است ولباس حفظ وعصمت خویش از ذمایم افعال و رذایل اعمال درو پوشیده و بروی خوب و خلق خوش (و) سیرت نیکو و عفّت [نفس و پاکی ضمیر وعلوّ همّت و درستی وعد و وفای عهد و رجاحت عقل و سماحت [5] طبع و وقار و انات [6] وحزم و ثبات وسخا و شجاعت و ذکا و کیاست و حلم با سیاست و تواضع با مهابت و عفو با قدرت و اغضا [7] بامکنت وتعظیم اوامر حقّ و شفقت در حقّ خلق و توفّر بر [8] تفخیم علم و توقیر [9] علما وتبرّك بمجالست ارباب ورع و مثافنت [10] صلحا از ملوك عالم ممتاز گردانیده است و آنچه او را ضاعف الله علاءه از کمال [11] مکارم اخلاق واعمال محاسن اعراق و اقتناءِ ذخایر مثوبات بضبط مصالح خلق و اقتناص شوارد [12] سعادات بحفظ امانت حقّ واعتماد و توکّل درجمیع امور بفضل [13] و کرم آفریدگار و استظهار و تمتّع [14] در کلّ احوال بعون و لطف پروردکار ملکه شده (است) و طبیعت گشته دیگر ملوك روزکار و شاهان نامدار را هزار یك آن دست نداده است وصحیفهٔ مفاخر ایشان بسطری [15] از آن مآثر موشّح نگشته، وبرصدق [16] این دعوی و

۱ـ ذ، برزیگران ۲ـ ذ، در ودشت ۳ـ ذ، مهبّ، آ، ع: مهیت ؟ ٤ـ م: این
٥ـ م، آ، ع: سجاحت ٦ـ م، انانت، والصحیح انات وهو بمعنی الوقار والحلم ۷ـ اغضاء چشم پوشی کردن، ودرنسخهٔ م: واعضای؟ ۸ـ س : وتوفیر بر ۹ـ آ، ذ، و توقّر
۱۰ـ نسخهٔ چاپی مثاقبت دارد وآن غلط است چه مثاقبت درلغت نیامده وصحیح چنانکه درنسخهٔ . آ، ع، است (مثافنت) بافا ونون که بمعنی مجالست نمودن وهمزانو نشستن و یاری کردن‌است میباشد. ودرنسخهٔ م ، بجای مثافنت مشاورت ودرنسخهٔ س : مناقبت‌است
۱۱ـ ذ ، اعلاه ـ م: کمال ؟ ۱۲ـ اقتناص شکار کردن، و شوارد جمع شارده : رمنده ها
۱۳ـ م ، برفضل ۱٤ـ س، م: وتمتّع ۱٥ـ آ: شطری ۱٦ـ آ: صداق

صحّت این قضیّت چند گواه عدل ودلیل واضح دارم که [1] کدورت زور زلالِ شهادت آنرا تیره نکرداند و کردنقص بردامن دلالت آن ننشیند، یکی آنك درعنفوان جوانی وریعان کامرانی که مجال [2] وساوس شیطانی فسیح‌تر باشد ومیدان هواجس جسمانی [3] بسیط تر ازمناکر [4] ومناهی دست بداشته‌است ومعاشرت معازف [5] و ملاهی را پشت پای زده وتحرّی رضای الهی را بر تتبّع هوای پادشاهی تقدیم کرده و تخلّق باخلاق اولیارا بر تأسّی بسیرت پادشاهان دنیا ترجیح نهاده تا ببرکت آن بازار فسق وفجور فتور گرفته‌است و رواج تهتّك و فساد کساد پذیرفته رستهٔ امر معروف معمورشده‌و متاع عفّت وصلاح‌مرغوب گشته‌وبیشتر [(<از>)] اهل مملکت‌ازامراو کبراوحشم وخدم ومتجنّده ورعیّت موافقت اولوالامر را واجب شمرده و برموجب النّاسُ علی دینِ ملوکهم بصدق [6] رغبت روی بتوبت وانابت آورده وپشت برمحظورات‌محرّمات شرع کرده و ثواب آن ایّام دولت قاهر را ذخیرهٔ ثبات سلطنت گشته ، و دیگر آنك باستماع [7] کلام ملهوفان عادت کرده (است) و بـا کشف (معضلات [8] و) ظلامات متظلّمان انس گرفته و روزگار مبارك بر تهذیب احوال دین و ترتیب اعمال ملك مصروف گردانیده وخاطر اشرف برتنویه [9] قدرعلما وصلحا وترفیه حال حشم‌ورعایا گماشته ابواب خیرات ومبرّات برعامّهٔ خلایق گشاده و راه مطالبات ناموجّه وعوارض ناواجب بر کلّ‌ممالك بسته‌رسمهای محدث‌ازجراید عمّال‌ولایت محوفرموده(<و>)

١ـ س: واضح ولازم که ٢ـ آ: محال ؟ ٣ـ آ، م، ع: نفسانی ٤ـ هذاهو الظاهر وفی جمیع‌النسخ: مناکیر ، چه منکر اگر بمعنی زیرك و فطن باشد جمع آن بر منکرون ومناکیر آید واگر بمعنی ضد معروف باشد که آن قول وفعلی‌است که برخلاف رضای خداست و مراد در اینجا هم همین معنی است جمعش برمنکـرات و منـاکر آید

٥ـ معازف بروزن مساجد جمع معزف ومعزفه آلتهای لهواست مثل چغانه وطنبوروغیر آن ودونسخهٔ آ،م: معارف ، س: ومعازف ٦ـآ،ذ، ع: افزوده : و ٧ـآ،م،ع:استماع ٨ـ نسخهٔ آ (معضلات‌و) ندارد ،م، مغضلات (باغین‌معجمه)؟ ٩ـ تنویه بلندنام گردانیدن

بدعتهای قدیم ازصحایف اعمال دیوانی حک کرده مالهای خطیر بتهمت مظلمهٔ حقیر ترك می‌آرد [۱] وطیّارات [۲] دیوان وتوفیرات خزانه الاّ برخصتی شرعی ازوجهی مرضی بخود راه نمیدهد تا این غایت [(قریب)] بصد هزار دینار [۳] املاك نفیس و اسباب متقوّم از دیههای [۴] معظّم و مزارع مغلّ و باغهای پرنعمت و سرایهای عالی که سالها درخور دیوان اعلی بود بمجرّد شبهتی [۵] که درنقل ملك آن بازنمودند بمدّعیان (آن) باز فرموده است و ذمّت اسلاف مبارك خویش [۶] انار الله براهینهم از حمل اوزار آن سبکبار کردانیده واضعاف آن برعمارت مساجد ومعابد واربطه [۷] و مدارس و قناطر [۸] ومصانع و مزارات متبرّك و بقاع خیر صرف کرده است و بگوشه نشینان هر ولایت ومشایخ هر ناحیت وسبل [۹] بادیهٔ حجّ ومساکین [۱۰] حرمین فرستاده وچندین پاره دیه [۱۱] ومستغلّ دیکر ازضیاع خاصّ هست که بعضی بهر کس از ایمّه (و)اهل ورع وارباب خاندانهای قدیم وحق داران همین [۱۲] دولتخانه ارزانی فرموده است واعقاب واخلاف [۱۳] ایشان را مسلّم داشته و بعضی برعامّهٔ سادات مقیم و مسافر و کافّهٔ متصوّفهٔ وارد و

۱ـ ذ، میکنند ۲ـ کذا فی نسخ خدا بخش و ایاصوفیا و آ، م، ذ، ع: آنچه از مواضع استعمال این کلمه معلوم میشود آنست که طیّارات عبارت‌ازاموالی‌است که بدون رنج و زحمت مهیّا شده و بشخص سلطان مخصوص بوده‌است اینك مثال آن «وحسابهای گذشته از ضرایب و طیّارات و غیر آن بحضور او ونایب دیوان عمل روشن کنند. عتبة الکتبة چاپ طهران ص ٥٦» مثال دیگر: «وضرایب شهر وطیّارات وابواب المال برموجب مشروح دیوانی بوی تفویض کردیم - عتبة الکتبه ص۷۲» ۳ـ آ،م،ع: بصد هزار دینار املاك، وکلمهٔ دینار از نسخهٔ اصل افتاده‌است ٤ـ م: دههای ٥ـ م: شبهۀ ٦ـ م، افزوده: را ۷ـ س: ومعابد ومدرسه ۸ـم، قناطیر، وصحیح قناطر است که جمع قنطره بمعنی پلها است وقناطیر جمع قنطار بمعنی وزن مخصوص ومال بسیار است که در اینجا مناسب نیست ۹ـ آ، م، ع: سبیل ۱۰ـ س: ومسالك ۱۱ـ م، ده ۱۲ـ آ،س: این م، آن ۱۳ـس: وباعقاب وخلاف

صادر وقف کرده (وریع) و ارتفاع آن چون [١] سایر موقوفات و مسبّلات [٢] ممالك بمصارف [٣] استحقاق و محالّ استیجاب [٤] صرف فرموده و اطماع مستأ کله و تصرّفات باطله از آن منقطع گردانیده و آنچه برسم صدقة السّرّ و ارزاق دارهٔ [٥] روز بروزو ماه بماه بعلما وصلحاوسادات و کبرا [٦] واصحاب حدیث‌وحملهٔ قرآن [٧] وسایر مستحقّان غریب وشهری ومتوطن [٨] وطاری ازمردان وزنان‌ومشایخ واطفال میرسد چون ‌خلال جلال او بی‌پایان‌است و (چون) خصال کمال او بی‌قیاس ، و دیگر آنك اگر صاحب طرفی از همسایکان مملکت بکمال حلم و وفور کم آزاری این خسرو نوشیروان معدلت مغرورشود تا [٩] ازسر رکاکت رأی [١٠] حقّ جوارمبارك اویکسو نهدوبتحریش [١١] شریران درگاه وبد خواهان دولت خویش بگوشهٔ از اصقاع این ولایت تازد و چهار پایی [١٢] (چند) براندودرویشی‌چند را بر نجاندوبدین‌سبب قوّت حفیظهٔ [١٣] آن [١٤] پادشاه نیکوسیرت پاك عقیدت از روی بشریّت درحرکت آیدومزاج دل عزیزش‌بطلب‌انتقام گرم شود تاباحضارلشکرها [١٥] (f_2^a) فرمان دهد ورویِ‌اعلام‌منصوره سوی‌ولایت آن [١٦] بی‌عافیت [١٧] (نهد)جون‌یك دومنزل‌برعزیمت گوشمال‌ایشان کوچ‌مبارك‌فرمودو کثرت حشم‌وحشرخویش‌مشاهده کردواذناب‌واتباع‌لشکرراديذ[(دند)]انهای‌طمع‌تیز کرده‌و رجّالات حشم‌را یافت غارت وتاراج رادامن در [١٨] زده از آنجا کی کمال خدا ترسی

---

١ ـ م، همچون ٢ ـ آ، م، ع ـ مسبلاّت،وسبلّ المال جعله فی‌سبیل‌الله والخیر ـ ودر نسخهٔ چاپی: مبتّلات، وتبتل:انقطع‌عن‌الدنیا الی‌الله ٣ ـ آ،م، س: بمصاب ٤ ـ م،استجاب ٥ ـ س: دارد ٦ ـ س: وسادات‌و کبری ٧ ـ م، افزوده : دارّه ٨ ـ آ، م، ع : مستوطن ٩ ـ م: ویا ١٠ ـ نسخهٔ چاپی: ری ؟ ١١ ـ تحریش بمعنی‌اغراء وبرافزولیدن‌قوم‌وسگ است بریکدیگر ١٢ ـ م: چهارپایانی ١٣ ـ یعنی‌غضب ١٤ ـ س: سبب دواعی‌حقیقت این ١٥ ـ ازاینجا نسخهٔ اساس یعنی نسخهٔ بریتش میوز بهم‌شروع میشود ١٦ ـ س:سوی آن ولایت ١٧ ـ م،آ، ع ـ بی‌عاقبت ١٨ ـ س، م، بر

و آخرت اندیشی اوست بازاندیشذ[1] کی اگر این جماعت درسایهٔ رایت اعلی بر آن دیار دست یابند یك درخت قایم ویك خانه آباذان نماند و رعایای ضعفا مستأصل شوند و بیذا بوذ کی از آن تأدیب وتعریك نصیبهٔ ظلمهٔ آن طایفه چندرسد و درمقابله نهزة الذیب[2] ایشان چه مقدار آیذ باقی مظلمهٔ باشد بسعی خود حاصل کرده و وبالی بهای خویش بدست آورده ودر دفع[3] ظلم غیری قانون معدلت خویش از دست داذن و در استردادِ مال دیگر(ی) خودرا مظلمه اندوختن[4] نه کار زیرکان وشیوهٔ دین داران است و چون ملهم[5] توفیق این اندیشهای صواب بر ضمیر منیر او بگذراند[6] و آیت وَلاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ[7] بگوش هوش او فرو خواند درحال نایرهٔ آن غضب[8] فرونشیندودامان[9] عزیمت مبارك از آن نهضت درچیند خرابی ولایت را از عُرض مال دیوان عمارت فرمایذ وزیانهای رعایارا بشفقت وعاطفت خویش جبر کند وقطع مادّهٔ آن تعدّی وحسم باب[10] آن فتنه را برمقتضاء وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِی (هِیَ) أَحْسَنُ[11] طریقی اجمل (f_2^b) ووجهی اسلم پیش گیرذ وبهیچ وجه تاسزای آن متعدّیان بی ایذاء درویشان و تاراج مال بی گناهان میسّر نبینذ بجنگ اجازت نفرمایذ و علی کلّ حال تا مجال عفو بابذ وامکان اغضا باشذ در تنفیذ موبقات[12] خشم[13] عنان نفس امّاره فرو نگذارذ و درمراقبت (جانب) حق بلایمهٔ خلق و گفت و گوی لشکر التفات ننمایذ و رضای الهی را بسبب ناموس باذشاهی ازدست ندهذ وچون بواسطهٔ اجتماع عساکر وآوازهٔ حرکت رایات اعلی حُفّت بالنّصر والظّفر آن جماعت را ازوخامت عاقبت آن اقدام وسوء مغبّهٔ[14] آن جسارت انتباهی بدیذ آیذ واز کرده بشیمانی روی نمایذ وباصدار کتب و

۱- م: اندیشید ۲- م: نهرت الذیب- س: بهرهٔ الذیب ۳- ع : رفع ٤- م: انداختن
٥- م : ملتئم ٦- م: گذراند ۷- ازقر آن مجید سورهٔ ٦ آیهٔ ١٦٤ ۸-ع: از غضب او
٩-م: ودامن ١٠-م: وخشم تاب- وحسم: بریدن و بازداشتن ١١ - قرآن مجید آیه ١٢٦ ازسورهٔ ١٦
١٢- موبقات بمعنی مهلکات است ١٣- س: حشم ١٤- مغبّه پایان هر کار و عاقبت هر چیز

واتفاق[1] رسل پیش آیند و دست در دامن اعتذار زنند پادشاه خلّد الله سلطانه و نصر انصاره و اعوانه در استماع کلمات (آن) فرستاد کان مبالغ تحامل ایشانرا تحمّل فرماید واباطیل اعذار ایشانرا در محلّ قبول آرد تا کعبتین آن وحشت را بلطف تدبیر باز مالد و بساط آن تشویش[2] از عرصهٔ ولایت بحسن المس در نوردد و این همه از بهر آن تا آسیبی بدل بیوه‌ی نرسد و مال یتیمی درمعرض تلف نیاید و خون بی گناهی ریخته نگردد واین معانی‌خاصّه درحالات[3] حفیظت الّا از سریقین صادق دامن گیر هیچ پادشاه نشود و این اخلاق لاسیّما باوقات غیظ و غضب جز بقوّت دین درست درباطن هیچ صاحب فرمان بدید نیاید، وَ ذَٰلِكَ فَضْلُ ٱللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ، و گواه دیگر آنك اشراف (f.3a) اطراف و اعیان بلدان که درین دورِ حیف و جور (و) باحور[4] فتنه و فتور از پایهٔ دستگاه خویش افتاده‌اند و از سایهٔ مال و جاه خویش برصحراءِ ناکامی مانده[5]، بآوازهٔ امن و امانی کی بحمدالله ساحت این مملکت را شاملست و أمید عدل و احسانی که بمحض فضل حق طینت (پاك) وطیّت[6] طیّبه این پادشاه نیکو نهاد را حاصل[7] چون‌مرغان تشنه که جان بآب اندازند مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ، روی بزلال حضرت جلال او می نهند و بعصمت جوار اقبال و ذمّت زنهار ظلال او می پناهند، و خستگی ظاهر و باطن خویش را مرهم از داروخانهٔ کرم او می‌طلبند و درد حرمان و رنج احزان خویش را دارو از دارالشفاءِ شفقتِ او می‌جویند، وپادشاه جاوید[8] عمر باد همگنانرا در پناهِ مرحمتِ خویش‌می گیرد و جناحِ مکرمت برفرق ایشان می گستراند[9]، ولطف التفات خاطراشرف را طبیبِ آن

۱ـ م: وایماد   ۲ـ م، افزوده : را   ۳ـ م: حالات   ۴ـ باحور گکافور، و با حوراء بزیادتی الف ممدوده: شدت گرماست درتموز (ت ق)   ۵ـ م، افزوده : و

۶ـ م : وطیبة ؟   ۷ـ م، افزوده : است   ۸ـ م ، س ـ که جاوید ـ ع ـ که دراز

۹ـ م: می گسترد.

معلولان می‌سازد تا ازجسیم انعام (و) عمیم [۱] اهتمام او صحّت انتعاش می‌یابند، و از صوب عاطفت و فیض عارفت او سیراب استقامت احوال می شوند، و در خصب آن دولت و رخص آن نعمت آمن السّرب رابط الجأش [۲] عمر می گذرانند، و از باری عزّ اسمه مزید عمر و سلطنت (او) می خواهند و استصراف عین الکمال [۳] از آن حضرت جلال می کنند، لاجرم بواسطهٔ حفاوت او بر خلق حال طراوت دولتش بنظام امور و صلاح جمهور در تزایدست، و کار رونق مملکت بفراخیء نعمت و بسیاریء رعیّت در تصاعد، کافّهٔ (f.3b) خلایق بدعاء خیر و ثناء خوب او رطب اللسان اند و اصحاب قلوب و ارباب خلوت باستدامت عمر و استزادت ملك او بسته میان، ملوك آفاق بمخالّت [۴] دولت او مفتخر و سلاطین جهان بمراسلت حضرت او مبتهج، و ببرکات آن مکارم اخلاق صیت جهان نوردش بنیك نامی واحدوثهٔ جمیل در اقالیم جهان [۵] سایرترست، و در اقطار [۶] آفاق مستفیض تر و بمیامن آن محاسن اعراق قواعد دولتش هردم اکیدتر است و بسطت ولایتش هر روز عریض (تر) واینك غَیضٌ مِن فَیضٍ و رَشحٌ مِن سَفحٍ [۷] مملکت کیش [۸] و مضافات آن از زمین عرب و بوادیء حجاز چون بلاد بحرین و ظاهره و باطنهٔ عمان و قَلهات [۹] وتمامی

۱ـ م، افزوده : و. ۲ ـ سرب بالکسر و یروی بالفتح، بمعنی نفس ومنه هو آمن فی سربه‌ای فی نفسه، وفی الاساس‌ای فی حرمه وعیاله، ورابط الجأش ـ رابط یعنی ساکن و جاش بالفتح دل مردم واضطراب آن از بیم یقال فلان رابط الجاش یعنی دلیر است و دل ازجای نبرد ۳ـ عین الکمال: چشم زخم. ٤ـ م: بمحل ـ س: بمحالّت
٥ـ م، افزوده: هرروز. ٦ـ ع ـ دراطراف ۷ـ یعنی‌اند کیست از بسیاری و تراوشی است ازریزشی. ۸ـ م ـ قیس. ۹ـ قلهات بالفتح ثم السکون و آخره تاء لعله جمع قلهة و هو بثر یکون فی الجسد و قیل و سخ و هو مثل القره و هی مدینة بعمان علی ساحل البحر الیها ترفأ اکثر سفن الهند و هی الآن فرضة تلك البلاد و امثل اعمال عمّان عامرة آهلة و لیست بالقدیمة فی العمارة ولااظنها تمصرّت الابعد الخمسمائة (یاقوت)

بندرکاههای[1] خلیج بارس[2] و قلاع و قصباتی که بر آن سمت است و سایر جزایر دریا بار با حصانت معاقل[3] و مناعت[4] منازل آن از کنار آب بصره تا سواحل هند در تکسیر هفتصد فرسنك که بتجشّم فوجی از حشم منصور و شر ذمهٔی[5] از درکاه جهان بناه بی آنك برصاحب حقّی ازین حضرت حیفی رفت یا خونی بنا حقّ ریخته شد مستخلص و مسلّم کشت و در سلك ملك فارس منتظم شد.

(شعر)[6]

جاءَتْه طائِعَةً وَ لَمْ یُهْزَزْ لَها	رُمْحٌ وَ لَمْ یُشْهَرْ عَلَیْها مُنْصِلُ
أنّی وَ قَدْ کانَتْ تَلَفَّتُ نَحْوَهُ	مِنْ قَبْلِ أنْ یَقَعَ[7] القَضاءُ فَتَعْقِلُ[8]
حَتّی أتَتْه[9] یَقُودُها اسْتِحْقاقُه	وَ یَسُوقُها حَظٌّ اِلَیْهِ مُقْبِلُ

و امیدست کی عن قریب تمامیء ممالك عراق بل جملهٔ آفاق که احیا (f.$\frac{a}{4}$) و استعمار آنرا حسن ارعا و کمال شفقت جنو بادشاهی[10] داذکر رعیّت برور متعیّن است بخطبه و سکّهٔ مبارك أو متزیّن[11] (شوذ) و قُطّان و اهالیء آن دیار کی از میان جان عبید و موالیء این دولت خانه اند جنانك از دست نکبت در بای محنت فرسوده کشته‌اند در سایهٔ عاطفت و کنف مرحمت[12] اوآسوده کردند وعلی‌الحقیقة مفاخرو مآثر آن[13] بادشاه ولی سیرت فریشته[14] صفت بیش از آنست که عشرعشیر آن در صدر کتابی یا[15] دیباجهٔ تألیفی شرح توان داذ و اندکی از بسیارِ آن در

١ـ م : بندرکاه ـ س: خلیج جون رك پارس. ٢ـ م: فارس. ٣ـم: مناقل

٤ـ م: ومنازعت. ٥ـ شرذمه بکسر تین : گروه اندك از مردم. ٦ـ م : نظم.

٧ـ س : ارتفع. ٨ـ س ، م : فیعقل. ٩ـ م : اتاه . ١٠ـ س : بادشاه.

١١ـ م: مزین. ١٢ـ م : رحمت. ١٣ـ م : این. ١٤ـ س ، م : فرشته.

١٥ـ م: یا ـ نسخهٔ چاپی : با.

قلم توان آورد بل که طول و عرض آن مناقب كَعَرْضِ ٱلسَّمَاءِ وَ ٱلْأَرْضِ بی کرانست و اصناف الطاف باری جلّ و علا در حقّ (آن) ذات کریم جون نعیم اهل بهشت بی‌پایان و هراطناب[1] که درآن باب رود جز بعجز و قصور نکشذ و هر اسهاب که در تقریظ[2] آن جناب تقدیم افتذ جز بتفریط و تقصیر نرسد و لایق این حال ابیات مسعودسعد[3] ست کی صاحب کلیله (رحمه‌الله)[4] دردیباجهٔ کتاب خویش[5] ایراد کرده (است).

(شعر)

اگر مملکت را زبـان باشذی	ثنـا گوی شاه[6] جهان باشذی
رهیء تو گر صذ دهان دارذی	که در هر دهان صذ زبان باشذی
بذان صذ زبان[7] صذ لغت گویذی	که در هر لغت صذ بیان باشذی
بنان کردذی مویها بر تنش	دو صذ کلك در هر بنان باشذی
بس آن کلکها وان زبانها همه	بمدحت روان و دوان باشذی f.4b
نبشته جوبا گفته جمع آمذی[8]	و گر جند بس بی کران باشذی
زصذداستان کآن ثناء تراست	همانا کـه یك داستان باشذی

حقّ سبحانه و تعالی سایهٔ معدلت این باذشاه (جوان) جوان بخت و شهریار مبارك طلعت میمون دولت را تـا دامن قیامت برسر کافّهٔ خلایق مظلّ و مبسوط داراد و آفتاب سلطنت او را از وصمت کسوف صروف ومعرّت[10] زوال انتقال محفوظ و مضبوط ، بسیط عالم بجمال جهرهٔ جهان آرایش گلشن و جشم جهان بنور طلعت بهجت فزایش روشن، ساحت[11] ولایتش بوفود برّوبرکت و وفور خصب نعمت مأهول

۱ـ س: و نیزاطناب ۲ـ ع ، س ـ نفریط ـ تقریظ ستودن زنده باشد بحق یا بباطل. ۳ـ م، افزوده : سلمان. ٤ـآ: ندارد. ٥ـ م ، افزوده : آورده است ـ ع، بجای خویش: خود. ٦ـ س: ثناخوان ۷ـ م: هرزبان ۸ـم: آیدی. ۹ـ ع، ثنامر تراست. ۱۰ـ س: م، بصدوف ومفرب ۱۱ـس: ساخت.

ومأنوس[۱] عرصهٔ مملکت ازغِیَر[۲] حدثان و فتن آخر زمان معصوم و محروس بمحمّد وعترته[۳]، وچون بفرّ[۴] دولت این پادشاه دین دار (ولایات) ایمن است و از سرحد ها فراغت حاصل وازین‌جهت در بیشتر اوقات دار الملك شیراز معسکر میمون شده‌است ومرکز رایات منصور گشته مرا درین مدّت با افاضل فارس کی فوارس میدان فضل واماثل اعیان هنراند هریك درتفنّن علوم بحری زاخر و در تبرّز آداب شمسی طالع عمر الله ربٰاع العلم بفضل مثلهم و اَین لهم المثل فی فضلهم اختلاطی اتّفاق می‌افتاذ و در خدمتشان از هرنوع بحثی می رفت مکرر شنیده بوذند که بیش ازاین در فنّ علم شعر و معرفت معاییر آن آغاز تألیفی کرده‌ام و بنیاذ مؤامرهٔ نهـانه از من استکشاف آن حال (f^a_5) کردند[۵] و مسودهٔ آن همی خواست[۶] و من بحکم آنك در تحریر آن تأنقی نکرده بوذم و بیشتر آن از سر براکنـدگیء خاطر و کوفتگیء طبع در قلم آورده با آنك در صدمت هجوم کفّارو هزیمتی[۷] که حشم سلطان وسلطان زاذکانرا درجمادی‌الاولی[۸] سنه سبع عشرة بپای قلعهٔ فرزین[۹] افتاذ جملهٔ آن اجزا باسایر کتب نفیس کی پیوسته مستصحب آن بوذه‌ی ضایع شذه بوذ و بیرون ازجزوی چند مُبتر[۱۰] کی بعد از مدّتی مدید بردست بعضی از مزارعان (آن) کوه‌پایها بمن باز رسیذه بود نداشتم آنرا ازبیشتر[۱۱] اهل فضل بنهان می‌داشتم وباظهار[۱۲] آن برهرکسی[۱۳] دلیری نمی‌نموذ تا اگر در آنچ (از) منشآت طبع است غلط و تقصیری رفته باشذ یـا در آنچ نقل محض است تحریف و تغییری افتاذه بوذ بیش اصحاب صناعت بقلّت بضـاعت مطعون نکردم و بنزدیك ارباب براعت بزبان شناعت ملسون نشوم[۱۴] اما از کثرت الحاح آن عزیزان بقیّت آن اجزا در میـان

۱- س: ومأیوس. ۲- م، عین. ۳- س: بمحمّدوآله و عترته الطاهرین
٤- م: ثغر ٥- س، م، ع، آ: می کردند ٦- آ، م، س - می‌خواست ۷- م: هزیمت ۸- نسخهٔ چاپی «الاولی» ندارد ۹- م: قزوین ؟ ۱۰- م : متبر
۱۱- م : جمله ۱۲- م: و براظهار ۱۳- م: کس ۱٤- م: منسوب نشود - و ملسون دروغ‌گو وزبان بریده‌است

مسوّدات دیکر طلب کردم و بعد از تمهید عذر و التماس اغضا بذیشان نمودوایشان
جون بر ترتیب و تهذیب آن واقف کشتند و از مقدّمهٔ آن طرز سخن و تقریر
معانی که محرّرخواست شد تفرّس کرد همه براطرا[1] وارتضاء آن متّفق‌الکلمة شدند[2]
و مرا بر اتمام آن تحریضی تمام نمود[3] و کفتند اکر تا (این) غایت بردازشی نبوده
است و فراغ خاطری دست (f.5b) نداده اکنون باری هیچ عذر نیست و از[4] هیچ
جانب بحمدالله مشوّشی نه هرآینه این تألیف بآخر باید رسانید و در جمع آن جدّی
نمود که درین فنّ جامع ترازین تصنیفی نساخته‌اند ودراین‌نوع مفید ترازین‌جمعی
نکرده بس باستصواب‌آن دوستان العود احمد برخواندم و روی باتمام آن آورده[5]
تا در مدّتی نزدیك هم (بر) نسق اوّل بآخر رسانیدم و بر محكّ طبع و قادّ ایشان
زد و ایشان از آنجا کی غریب دوستی اهل هنر و عیب بوشی ارباب فضلست آنرا
بعین‌الرّضا ملحوظ داشتند و از تحسین و آفرین خویش محظوظ کردانید[6]، امّا
جمعی دیکر ازطبقهٔ[7] ظرفا و حلقهٔ[8] شعرا که در اعجاز نظم بارسی دم عیسوی‌زنند
و در ابراز آیات معانیء دری ید موسوی نمایند بحکم آنك بناء آن (تألیف) بر
لغت تازی است برآن دقی کرفتند و درآن قدحی کرد[9] و کفتند دو تصنیف‌دریك
سلك کشیدن و دو لغت را بیك عبارت شرح کردن کی فایدهٔ آن بریك قوم مقصور
باشد وهریك را ازاهل آن دو لغت استیفاء حظّ خویش ازآن ممکن نکردد وجهی
ندارد و معهود ارباب تصانیف آنست کی در تألیفات بارسی اشعار تازی نویسند
وفصول عربی کی بذان احتیاج افتد درج کنند نه‌آنك درمصنّفات تازی اشعار بارسی
آرند <وشرح> ونقدلغت دری کنند،وهم ازین جهت‌خواجه امام‌رشید[10] کاتب‌جون

١ـ اطراء نیك ستودن. ٢ـ م: كشتند. ٣ـ م: تحریصی تمام نمود. س: تحریص تمام نمودند ٤ـ نسخهٔ چاپی (از) ندارد ٥ـ م : آوردم ٦ـ م: کردانیدند ٧ـ م: طایفه ٨ـ آ، م، ع ـ حلبهٔ ـ س : حلیهٔ ٩ـ م: کردند
١٠ـ م: افزوده : عمری.

خواست تا دقایق صناعت اشعار تازی و بارسی بیان کند و در حقایق مصنوعات آن تألیفی(f.$\frac{a}{6}$) سازذبناء کتاب حدایق السحر فی دقایق الشعر برلغت بارسی نهاذ ود کر[١] صناعات شعری و شرح بدایع کلامی در آن جمع بلغت دری آورد جی دانست که فائدهٔ آن عامتر باشذ و رغبت اکثر مردم بمطالعـهٔ آن بیشتر بوذ از بهر آنك هر مستعرب را قوّت ادراك لغت بارسی باشد و هر شاعر[٢] بارسی کوی (را بایهٔ) مهارت درلغت عرب نبوذ بس(<بنا>)برین قضیّت تراازآن مطوّل هرجنصیبهٔ ماستانتخاب بایذ کرد و بسیاقت بارسی در عبارت آورد کی عروض و قوافی بارسی هم ببارسی بهتر و شرح اشعـار دری هم بدری خوشتر تا ما نیز از فایـدهٔ آن (مایده) محروم نباشیم و بذ و نیکی که درین باب بما حوالت کردهای نیك و بد آن بدانیم (و اکر برمقدمهٔی ازآن سؤالی[٣] درآیذ بطریق استفادت بکوئیم و اکر تو آنرا جوابی دل بذیر کوئی بسمع قبول بشنویم جون این مطالبت را توجیهی تمام[٤] بوذ و این شکستکی از سردرستی طلبی می نموذ[٥] بر موجب درخواست ایشان رفتن لازم دیذم و اطلاب سؤال[٦] و اسعاف مسؤل ایشان واجب دانست[٧] هر جه در آن تألیف بلغت بارسی باز می کشت درین مختصر فراهم آوردم و مجموع آنرا دو قسم کرد[٨].

قسم اوّل

درفنّ عروض

قسم دوّم

درمعرفت قوافی و علم شعر و نام کتاب **المعجم فی معاییر اشعار العجم** نهاذم

١- م: ودیکر ٢- م: شاعری ٣- م: سؤال ٤- م: توجیهی دلپذیر

٥- س: می نمودند ٦- م: سول - واطلاب بمعنی دادن و بخشیدن و چیزخواسته شده است. ٧- س: دانستم ٨- س: کردم

و برستهٔ صرّافان سخن و ناقدان هنر فرستاد : [طراز آغاز آن دعاءِ دولت و ثنای حضرة خداوند وخداوند زاده خاقان معظّم تاج ومفخر ملوك عالم قطب الدّنیاوالدّین عضدالاسلام والمسلمین قرّة عیون السلاطین عدّةالدولة عون‌الملّة عمدة الامّة نصیرالامام مجیرالانام خالصة الخلافة افتخار جهان اعظم قرنداش‌خان ابوالمؤیّد سلغرشاه‌بن‌سعد ظهیر امیرالمؤمنین ضاعف الله جلاله و مدّ ظلالــه و اعزّ انصاره و ابدّ اقتداره ساخته و بنام مبارکش‌پرداخته، چه میل طبع لطیفش بمطالعهٔ لطایف کتب دانسته‌ام و التفات خاطرعاطرش بمطالعهٔ نوادرعلوم دیده‌وبحمدالله غوامض معانی‌ملکهٔ طبع وقّاداوست ومشکلات سخن‌مسخّرخاطر نقّاد او، ذات بی‌نظیر او درّی شاهوار در مرسلهٔشهریاری و ماهی تمام برافق‌پادشاهی، جمالی زاهروحسنی باهر خلقی رائع وخلقی بارع‌لفظی شیرین وعبارتی متین فضلی‌بسیار و بذلی بی‌شمار و ولهی مطیع وهمّتی رفیع‌خاطری قویم وطبعی مستقیم روئی تازه و لطفی بی‌اندازه نظمی سریع ونثری بلیغ خطی که کاتبهٔ آن مسودّات مشق او راتبهٔ تعلیم‌ستانند، ابن مقلــه تراشهٔ قلم او بمقله بردارد کتابتی که‌نصرالله غاشیهٔ عذوبت الفاظ آن بردوش کشد(و) بدیع‌اقتباس‌معانی بدیع‌از آن کند، حضرة علیاش مطلع فضایل‌ومنبع فواضل شده والاش مجمع فضلا و مفزع غربا بزمش رشك بهشت جاودان رزمش ناسخ داستان دستان، درفتوّت بی‌عدیل و در مروّت بی‌نظیر درشجاعت بی‌قرین ودر سخا ابن مطیر، باری‌تعالی از آن جمال‌و کمال عین‌الکمال دور داراد، و دل وجان اهل معنی و ارباب هنر بوجود مبارك آن معدن خلال جلال ومظهر دولت واقبال مسرور بمحمّد وعترته، و امیدوارم که بمیامن دعا این خاندان پادشاهی و دولت و برکت حق گذاری(کذا) نعمت این دودمان غریب نوازی وعاطفت از وقیعت طاعنان مصون ماند و در بازار قبول هنرمندان رواج یابد انشاءِ الله تعالی[۱]] امید چنانست که بعین‌الرّضا ملحوظ شوندومحلّ ارتضاءِ افاضل کردن.

---

۱ ـ قسمت میان دوقلاب [] که دعاء پادشاه وپادشاه‌زاده‌است در نسخهٔ س‌افزوده شده و درنسخهای‌دیگر للمعجم نیست.

قسم اوّل

(f.$^{b}_{6}$) در فنّ عروض و این قسم چهار باب است.

باب اوّل

درمعنیء عروض وشرح ارکان وذکر اسامی و القابی [1] که درین فنّ مصطلح اهل این علمست.

باب دوّم

در ذکر اجزاء و اوزانی که ازترکیب ارکان عروضی حاصل شوند.

باب سوّم [2]

در ذکر تغییراتی [3] که بدان اجزاء لاحق کردد با فروع افاعیل (که) از آن منشعب شود.

باب چهارم

در ذکر بحور قدیم و حدیث [4] و نقش دوایر و تقطیع ابیات و فکّ اجزاء بحور ازیکدیگر.

باب اوّل

درمعنی عروض وشرح ارکان و ذکر اسامی و القابی که <درین فنّ مصطلح اهل> این علمست.

بدانك عروض میزان کلام منظومست همچنانك نحو میزان کلام منثورست،

۱ـ س: والقاب ۲ـ م: سیم ۳ـ س : تغییرات ٤ـ م: حدث.

و آنرا از بهر «آن عروض خوانده‌اند[۱]» که معروض علیهِ شعرست یعنی شعر را بر آن عرض[۲] کنند تا موزون (آن) از ناموزون بدیذ آید و مستقیم از نامستقیم ممتاز کردن، و آن فعـولی است بمعنیء مفعول چنانك رکوب بمعنی مرکوب و حلوب بمعنیء محلوب، و بناء اوزان عروض برفـا و عین و لام نهاذند[۳]) همچنانك بناء اوزان لغت عرب[۴] ﴾ تا تصریف اوزان لغوی و شعـری بریك نسق باشذ، و چنانك لغویان گویند ضرب بروزن فعل است و ضارب بر وزن فاعل و مضروب بر وزن مفعول عروضیان گویند (f.7a) نگارینـا بروزن مفـاعیلن است و نازنینـا بروزن فاعلاتن و دلدار من بروزن مستفعلن، و نون تنوین در افاعیل عروضی بنویسند[۵] تا مکتوب و ملفـوظ اوزان در حروف یکسان بـاشد و در فكّ اجـزاء بحور از یکدیگر اشتباه نیفتد، و این فن در معرفت اجنـاس و اوزان شعر علمی محتاج الیه است و در شناختن صحیح و معتلّ اشعار معیاری درست، و آنچ بعضی (شاعران) کوتاه نظر گویند که مقصود ازعلم عروض آنست تا مردم بر نظم کلام قادر کردند[۶] و چون راست طبع در معرفت موزون و ناموزون سخن بذان محتاج نیست و کژ طبع را که در جبلّت استعداد وزن و ذوق معرفت آن نبـاشد بواسطهٔ عروض تخریجی نمی‌افتد فنّ عروض علمی بی منفعت و تحصیلی مستغنی عنه باشد، خطاء محض است و جهل صرف و دالّ است بر آنك قایل آن نه از علم اسرار شاعری بهره دارد و نـه از معرفت منافع علـوم نصیبی و مقدّمه و نتیجهٔ این دعوی غلط است، چی هرچند ممکن است که کژ طبع را بدوام ممارست اشعار وطول مداومت بر تقطیع ابیات مختلف قریحت استقامت بذیرد و سِکرِ[۷] طبع گشاده شوذ تا نظم شعر

۱ـ م: از بهر این آنرا عروض خوانند. ۲ـ م: بدان عرض ـ س: بر آن عرضه
۳ـ م: نهاد. ٤ـ مقدار يك ورق آنچه بين دو پرانتز ( ) است از نسخهٔ آستانه مقدسه و آنچه بین دو علامت ﴿ ﴾ است از نسخهٔ مرحوم استادی میرزا عبـدالرحمن مدرّس طاب ثراه ساقط شده است. ٥ـ م: عروضی ظاهر میشود. ٦ـ س، م: کردد. ۷ـ سکر بفتح بمعنی بستن سد نهروجز آنست وسکر بکسر سین بمعنی بند آب وسد نهر وغیر آنست.

دست دهد و متکلّف اشعار او مطبوع کردذ، اما وضع این فنّ خود نه از بهر آنست تا کسی شعر کویذ یا بر نظم سخن قادر شود بل که مقصود اصلی (f.7b) ازین علم معرفت اجناس شعر و شناختن صحیح و متکسّر[۱] اوزان است، برای آنك شعر کفتن بهیچ سبیل واجب نیست لکن معرفت اشعار منظوم و اوزان مقبول[۲] برای شرف نفس و دانستن تفسیر کلام باری عزّ شأنه و معانی اخبار رسول صلوات الله[۳] علیه و آله لازمست، و ایمّهٔ نحو و اصحاب حدیث را درحلّ مشکلات قرآن و کشف معضلات حدیث اشعارجاهلی دستاویزی محکم‌است، و در اصابت آن برمستودعات دواوین شعراء عرب مُعوّلی تمام، و ابن عباس رضی الله عنه کفته است إِذاقَرَأتُمُ القُرآنَ وَلاتَدرُونَ ما غَرِيبُهُ فَابتَغُوهُ[۴] فِي الشِّعرِ فَإِنَّ الشِّعرَ دِيوانُ العَرَبِ، و اکر در تقیید بعضی ابیات که در این ابیات مستشهد به‌تواندبود اهمالی رفته باشد[۵] یا در کتابت آن حرفی یا کلمه‌ی از قلم افتاده، ادیب عروضی بقوّت معرفت اوزان و دانستن اصول اجزاء بحور وجه صواب آن باز تواند یافت، و شاعر ماهر بمجرّد طبع راست بر متشابهات[۶] آن واقف نتواند شذ، و بسیار افتذ که شاعر در قصیدهٔ خویش از وزنی بوزنی رود یا زیادت و نقصانی باجزاء شعر خویش در آرد و چون از اصول اوزان بی‌خبر باشد بر آن شعور[۷] نیابذ، چنانك بیشتر فهلویّات که اغلب ارباب طبع مصراعی ازآن برمفاعیلن (f.8a) مفاعیلن فعولن کی از بحر هزج است می کویند، و مصراعی برفاع لاتن مفاعیلن[۸] فعولن که بحر مشاکل است ازبحور مستحدث می کویند، و کاه‌کاه فاع لاتن راحرفی درمی‌افزایند تا فاعی لاتن می شود و مفعولاتن بجای آن می‌نهند و بر مفعولاتن مفاعیلن فعولن

۱ــ س، ع، م: منکسر.　۲ــ م: معقول ؟　۳ــ م، افزوده: وسلامه.

۴ــ م: فاتبعوه.　۵ــ م: بوده.　۶ــ م: متشهاب ؟　۷ــ م: شروع ؟

۸ــ س: مفاعیل.

فهلوی می گویند وآنرا برمفاعیلن[1] مفاعیلن فعولن می‌آمیزند ومستحسن میدارند، ازبهر آنك علم ندارند و اصول افاعیل نمی شناسند، و باشد که نظمی از گفتهای استاذان متقدّم بذو رسد یا کسی او را بر سبیل امتحان از وزن و تقطیع شعری[2] مشکل بپرسد چون طبع او از آن بیگانه باشد از عهدهٔ جواب آن تفصّی نتواند کرد، چنانك خرشیدی گفته است:

بیت[3]

تا کی گریی[4] زعشق و تا کی نالی　　سوذ ندارذ گریستن چه سگالی

واغلب شعرا کی بمجرّد طبع راست شعر گویند این بیت را منکسر[5] شناسند و درمصراع آخرین آن خللی[6] بندارند، و علی الحقیقة مخالفت اصل در مصراع نخستین این بیت بیش[7] از آنست که در مصراع دوم، و ایشان چون از احیف بحر منسرح نیك ندانند مصراع نخستین را بسبب آنك بروزن دو بیتی افتاده است راستر بندارند زیراك وزن رباعیّات مألوف طباع است ومتداول خاص و عام، وچون بذین مقدمه(f.8b) احتیاج ارباب فضل بعلم عروض معلوم شد بدانك اقل شعر[8] مقداری باشد از کلام منظوم کی چون شاعر از نظم آن فارغ شد و بر آخر آن وقف کرد از سر گیرد و دیگری مثل آن آغاز کند، و حرف آخرین هریك را بجنس خویش در هربیت (مکرّر) گرداند، یعنی[9] هریك را بر همان حرف ختم کند کی دیگری(را) و این مقدار را بیت خوانند، و بیت در لغت عرب خانه باشد و اشتقاق آن از بیتوتت است یعنی شب گذشتن و خانه را از بهر آن بیت خواندند[10] کی جای

۱- م، ع: با مفاعلین - ذ،آ: برمتفاعلن، وآن سهو است.　　۲- م: و تقطیعی شعر ؟　　۳- آ، م: شعر.　　٤- ع: گوئی.　　٥- آ، ع: منکر.

٦- در تمام نسخ خطی: خللی، و نسخهٔ چاپی: خلل.　　۷- م: بیشتر　　۸- آ، ع، م: اقل شعر، وازنسخهٔ چاپی کلمهٔ «اقل» افتاده، ودرمیزان الاوزان نیز (اقل شعر) نقل شده است.　　۹- م: بعضی ؟　　۱۰- م: خوانند.

شب گذاشتن است چی مردم غالبا بشب ملازمت خانه بیش از آن نمایذ کی ملازمت جائی دیگر که نه خانه باشد، و همچنین بیت شعر بنایی است از کلام کی ملازمت آن بضبط و اندیشه علی الخصوص درشب کی اوان خلوت و وقت فراغست[1] بیش از آن باشد که ملازمت همان مقدار (از) کلام منثور، و هر بیت را دو نیمه باشد کی در متحرّکات و سواکن بهم نزدیك باشند و هر نیمه[2] را مصراعی خوانند[3] و در لغت عرب احد مصراعی الباب یك پاره باشد از دری دو لختی، یعنی همچنانك ازدر(ی) دوپاره هر کدام کی خواهند فراز و باز توان کرد بی دیگری، و جون هر دو بهم فراز کنند یك در باشد از بیت شعر هر کدام مصراع کی خواهند انشا و انشاد توان کرد بی دیگری، و جون هر دو بهم بیوندد یك بیت باشد و بحکم آنك بناءِ (f.9a) کلام منثور بر ادراج و اتّصال بوذ بناءِ کلام منظوم برمقادیری منفصل متکرّر مسجّع الاواخر نهادند و هر مقدار را بیتی خواندند[4] و سجع آخر آن را قافیت نام کردند وسکون حرف اخیر[5] آن لازم داشت و بر آن وقف کرد تا وجوه[6] کلام منظوم از منثور ممتاز باشد، و از غایت حرصی[7] کی برین امتیاز داشتند بیت رادو نیمه کردند تا بیش از آنك بیت تمام شود بواسطهٔ وقفی که برآخر مصراع اوّل افتد این امتیاز حاصل آیذ و مستمع را هرچه زودتر نظم آن محقّق کردذ، ونیز تواند بوذ که یك نَفَس بانشاد بیتی تمام وفا نکند، و بیش از اتمام آن بتجدید نَفَس احتیاج افتد و بذان سبب سلك نظم منقطع کردد و مستمع (را)[8] شعر مُختلّ شوذ بس نیمهٔ بیت را محلّ وقف کردانیدند تا هم درانشاد سهل آیذ وهم نظم آن شنونده را بزوذی روشن شود، و بباید دانست که عروضیان جزو اوّل را از مصراع اوّل صدر خوانند و جزو آخرین آنرا عروض کویند و جزو اوّل مصراع

۱ـ س، م: فراغتست. ۲ـ م: وهر بیتی ؟ ۳ـ م: باشد.
٤ـ ع: خوانند. ٥ـ م: آخر. ٦ـ س، ع: تا بهمه وجوه.
۷ـ م: غایتی حرص ؟ ۸ـ آ: ومستمع ـ س: و برمستمع.

دوّم را ابتدا خوانند و جزوآخرین آنرا ضرب کویند و اجزاء میان صدر وعروض و ابتدا و ضرب را حشو خوانند یعنی آکین[۱] میانی اوّل و آخر مصاریع.

و مراد از لفظ صدر و ابتـدا اوّل مصراعست و اختلاف اسامی برای سهولت تمییز « و میشاید که هردو آغاز راصدر کویند یاابتدا[۲] » و امّا جزءآخرین مصراع اوّل را از بهر آن عروض خواندند کی کوئی قوام بیت بدوست و عرض خیمه جوبی باشد که خیمه بدان قایم ماند (f.9b) و جون مصراع اوّل بدین جزء تمـام شد معلوم شود که این بیت بر کدام وزن خواهدآمد و از کدام بحر منبعث خواهد شد آنکه مصراع دوم را برآن منوال نظم دهند[۳] تا شعر کردد ، و جزوآخرین بیت رااز بهر آن ضرب خواندند[۴] که ضرب و ضریب[۵] در کلام عرب نوع و مثل باشد و اواخر ابیـات در بعضی صفـات امثال یکدیکر باشند[۶] و نیز علی الاکثر این جزو قافیت باشد ، و قوافی بر انواعست جنانك در قسم قوافی « شرح داده[۷] » آید بس جـزو آخرین بیت ضربی است از ضروب اواخر اشعار ، یعنی نوعی است از انواع قوافی ، ویکی از عروضیان عجم کفتهاست که جزوآخرین بیت را ازبهرآن ضرب‌خواندند که قیام بیت بدوست یعنی‌جون‌عادت‌جنان‌است کی کویند ضَرَبَ اَلْخَیمَةَ و ضرب اَلخِباءَ و درپارسی کویند خیمه بزد و خرکاه بزد و جز بضرب از خیمه [(وخبا)] و خرکاه و مانند آن منفعت سُکنی و بیتوتت حاصل نمی‌شود ، و همجنین بی‌جزو آخرین کلام منظوم را شعر نمی خوانند بس آنرا ضرب بیت خواندند و این معنی هم بد نیست.

۱ــ آکین بروزن آئین بمعنی مالامال وآکنده باشد (برهان قاطع). ۲ــ م، س،آ، ع، اینجمله را ندارد. ۳ــ م: دهد. ٤ــ م: خوانند. ٥ــ ع، س: ضربت ؟ ٦ــ م: باشد. ۷ــ م: کفته.

فصل

و جون کفتیم[۱] بیت شعر را بخانه تشبیه کرده‌اند و خانهٔ عرب غالبا خیمه و خبا (وخرکاه)[۲] ومانند آن بوذه است کی از بشم و موی سازند یا از شاخ‌درخت بردارند و بیشتر آنرا بعد[۳] ($f.\,^{a}_{10}$) از ستونی که بذان قیام یابذ[۴] از طنابی[۵] که بذان کشیذه شوذ و میخی که بذان استوار ماند و شَرَجی[۶] که فاصله میان دامنها باشد جاره نبوذ، بس مدار اوزان عروض بر(ین) سه رکن نهاذند سَبب و وَتد و فاصله، سبب طناب باشد وتد میخ جوبین و فاصله جذائی میان دو دامن، و سبب را دو نوع نهاذند[۷] خفیف و ثقیل، سبب خفیف یك متحرّك و یك ساکن است جنانك نَمْ و دَمْ، و آنرا از بهر آن خفیف خوانند که سبك در لفظ آیذ وآلت نطق از تلفّظ آن زود فارغ شوذ، و وجه تشبیه این رکن برسن آنست که همجنانك طناب خیمه[۸] کاهی تمام بکشند و کاهی کوتاه‌تر کنند این رکن را نیز دربعضی افاعیل عروضی‌کاه[۹] تمام ودرست بیارنـد، و دربعضی بخبن و قصر[۱۰] کوتاه کنند و ساکن آنرا بیندازند جنانك بجای خویش کفته شوذ، و این رکن را در اصول اوزان عروض نُه مثالست فَا و تُنْ از فاعلن وفاعلاتن، مُسْ و تَفْ از مستفعلن، عِی و لُنْ از مفاعلین[۱۱]، مَفْ و عُو از مفعولاتُ لَا از فاع لاتن، وصورت خطّ آن در اصطلاح عروضیان هائی است یك جشمه مانند آنك در ارقام هند[۱۲] آنرا صفر خوانند و الفی مانند آنك در حساب جُمل آنرا یکی نهند برین مثال ہ ا ہا علامت متحرّك و الف علامت ساکن، و از بهر ($f.\,^{b}_{10}$) آن ها را علامت متحرّك نهاذند که در اواخر بعضی کلمات تازی و بارسی

۱ـ م، افزوده: که. ۲ـ آ، ع، س، ندارد. ۳ـ درحاشیهٔ نسخهٔ آنوشته شده ظ: بغیر. ۴ـ م: نماید. ۵ـ س: طناب. ۶ـ شرج بفتحتین در لغت بمعنی جای فراخ ازدشت وشکاف کمان وبند خیمه و خیمه و غیره است. ۷ـ م: نهاده‌اند ۸ـ ع، افزوده: را. ۹ـ م: کاهی. ۱۰ـ م: بحور قصر ۱۱ـ س: مفاعیل ۱۲ـ ع، آ: هندسه.

حرف ها علامت حرکت ما قبل است ، امّا در تازی جنانك در قرآن مجید است مَاأَغْنَی عَنِّی مَا لِیَه هَلَكَ عَنِّی سُلْطَانِیَه[۱] کی جون دروقف خواهند که یاءِ متکلّم را جون مَالِی و سُلْطَانِی متحرّك کردانند ها(ئی) بذان الحاق کنند تا دلیل فتحهٔ ما قبل خویش باشد و محلّ وقف متکلّم کردذ ، امّا در پارسی جنانك خنده و کریه و جامه و نامه کی حرفها درمثل این کلمات ملفوظ نباشذ و جز برای دلالت حرکت ما قبل خویش درقلم نیایذ و جز ضرورت قافیت را بحرفی محسوب[۲] نکردد جنانك درقسم قوافی بیان کنیم ، و از بهر آن الف را دلیل سکون کردانیدند کی الف ابداً ساکن باشد و جون متحرّك شد آن را همزه خوانند، وسبب ثقیل دومتحرّك متوالی است که باآن هیج ساکن ملفوظ نکردد جنانك همه و رمه کی حرف ها درین کلمات نیز ملفوظ نیست ، وآنرا ازبهر آن ثقیل خوانداند کی دومتحرّك متوالی[۳] در لفظ کران تر از یك متحرّك و ساکنی آیذ و در اصول افاعیل عروض تازی آنرادومثالست عَلَ ازمفاعلتن، مُتَ از متفاعلن، و صورت خطّ آن در عروض دو صفر است برین مثال ٥٥ ، و وتد نیز دونوعست مقرون ومفروق ($f._{11}^{a}$) وتد مقرون دو متحرّك و ساکنی‌است جنانك اکر و مکر و بحکم آنك هردو متحرّك این رکن مقارن یکدیکراند آنرا مقرون خواندند[۴] و مجموع نیز کویند ، و وجه تشبیه این رکن بوتدآنست که میخ هر کجا فرو کوبند ثابت واستوار ماند و جز بقطع چیزی ازسرو بن آن کم نتوان کرد و این رکن[۵] دربیشتر افاعیل عروضی ثابت و تمام باشد و تغییراتی[۶] کی‌باسباب لاحق کردد بذان راه نیابذ مکر کی دراوّل بیت حرفی از اوّل آن قطع کنند یا در آخر بیت حرفی و حرکتی از آخرآن کم کنند ، و آنرا در اصول افعال عروضی چهار مثالست : فَعُو ازفعولن، مَفَا از مفاعلین ومفاعلتن

۱ــ قرآن مجید آیهٔ۲۹ سورهٔ۶۹ ۲ــ م: منسوب ؟ ۳ــ س : متوالی است

۴ــم: خوانند ۵ــ س ــ افزوده : نیز ۶ــ م : و تغییرات ؟

علن از فاعلن ومستفعلن و متفاعلن، علا از فاعلاتن، و صورت[۱] خطّ آن در عروض دو صفرست و خطی برین مثال ٥٥١، و وتد مفروق دومتحرّکست بردوطرف ساکنی جنانك ناله و ماله (که) حرف ها درین کلمات نیز ملفوظ نیست، و آنرا در اصول افعال[۲] عروض سه مثالست: لاتُ از مفعولات، فاعِ ازفاع لاتن، تفعِ از مس تفع لن، و صورت خطّ آن دو صفرست بر دو طرف خطّی برین مثال ٥١٥، و بحکم آنك متحرّکان این رکن ازیکدیگر جدا افتادهاند آنرا وتد مفروق خوانند، وفاصلهنیزدو نوعست[۳] صغری و کبری فاصلهٔ صغری سهمتحرّك وساکنی است ($f._{11}^{b}$) جنانك جکنم بدهمو [(آنرا)] دراصول افعال[۴] عروض تازی[۵] دومثالست: علتن، ازمفاعلتن، متفا از متفاعلن و صورت خطّ آن سهصفرست وخطی برین مثال ٥٥٥١، و فاصلهٔ کبری جهار متحرّکست و ساکنی جنانك بدهمش ببرمش و آنرا در اصول عروض مثالی نیست، و درفروع ومتشعبات[۶] افاعیل جز از مستفعلن نخیزد بزحافی کی آنرا خبل خوانند جنانك از مستفعلن سین و فا بیندازند متعلن بماند فعلتن بجای آن بنهند تا ترتیب فا وعین ولام کی بناء ضرب اوزان بر آنست درآن مرعی باشد، وآنرا فاصلهٔ کبری از بهر آن خوانند کی غایت متحرّکات متوالی است کی در کلام منظوم تواند بوذ، و استعمال آن [در] اشعار از ثقلی خالی نیست، و چون جهار متحرّك و ساکنی[۷] فاصلهٔ کبری باشد سه متحرّك و ساکنی صغری بوذ، و وجه تشبیه این رکن بفواصل خیام آنست که شرج خیمه معقد دو طناب اصل ومجمع دو دامن خیمه است و(این) رکن (نیز) در عروض یا معقد دو[۸] سبب خفیف و ثقیل است یا مجمع سببی ثقیل ووتد(<ی>) مجموع، وابوالحسن اخفش کی یکی از کبار ایمّهٔ نحوولغت بوذه است

---

۱ - از نسخهٔ چاپی کلمهٔ (صورت) افتادهاست. ۲ - م: افاعیل. ۳ - ع: قسمت
٤ - م: وبدهم ودراصول افعال - ع: واین رکن را دراصول افاعیل - س: وبدهم ودراصول افاعیل ٥ - س: افزوده: آنرا ٦ - ع: و متشعبات. ٧ - م: و ساکن ؟
٨ - م: دو، و نسخهٔ چاپی: در

فاصلها را از ارکان نمی نهد و می گویند ارکان عروض بیش از سبب و وتد نیست و فاصله جزویست ($f._{12}^{a}$) از اجزاءِ افاعیل عروضی یکی مرکّب از دو سبب و یکی مرکّب ازسببی و وتدی ، و تقریر این قول آنست کی جون باتّفاق عروضیان سبب منقسم است برخفیف و ثقیل ، و سبب ثقیل را جز در فاصلها وجود نیست لازم آید که فاصلها از ارکان نباشد و الاّ در تقسیم سبب برخفیف و ثقیل هیچ فایده نبوذ وازین تقسیم تداخل ارکان لازم آیذ ، و امّا تقریر قول جمهور کی فواصل را از ارکان می نهند آنست که عروضیان مدار اوزان اشعار<عذب> درجمیع لغات برمتحرّکی وساکنی[1] ودومتحرّك وساکنی و سه متحرّك و ساکنی یافتند ، یك[2] متحرّك وساکنی را سبب نام کردند و دو متحرّك و ساکنی را وتد[3] و سه متحرّك و ساکنی را فاصله ، بعد ازآن جون دیذند که (در) بعضی اشعار عرب جهار متحرّك و ساکنی اتّفاق می افتاذ بحکم آنك در عدد متحرّکات برنسق فاصلهٔ اصلی بوذ آنرا هم فاصله خواندند ، و بسبب دوری آن درطبع و خروج آن در کثرت متحرّکات مترادف از اعتدال آنرا کبری نام نهاذند و فاصلهٔ اصلی را صغری ، بس جون فاصله دو قسم شذ و وتد خوذ (هم) بطبع و هم در استعمال دونوع بوذ یکی مقرون ویکی مفروق خواستند کی سبب را نیز دوقسم نهند تا هرسه رکن درتقسیم مشارك باشند ($f._{12}^{b}$) و در آن متساوی ، و جون بناء سبب بر متحرّکی و ساکنی بوذ درآن نیزدوقسم بیش ممکن نبوذ یکی آنك (حرف) نخستین متحرّك باشد ودوّمین ساکن ویکی آنك هردومتحرّك باشند و بسبب آنك مجموع این هردو قسم در فاصله یافته می‌شذ و از فاصلها یکی در بیشتر طباع خفیف و مطبوع بوذ یکی ثقیل و متکلّف این قسم را ازین سبب ثقیل خواندند ، وسبب اصلی را خفیف نام کردند تا ابنیهٔ[4] عروضی بردو سبب ودو[5] وتد و در فاصله تمهید یافت و مساوات در تقسیم و تنوّع آن بدیذ آمد ، و هرجه

۱- س : وساکنی یافتند   ۲- س: وساکنی ویك   ۳-ع،

افزوده: نام کردند   ٤- م : آیین   ٥- م: وبردو

مدارجیزی برآن باشد شاید کی آنرا رکن آن جیز خوانند اکر جه در بعضی از آن نوع ترکیبی تصوّر توان کرد.

فصل

و امّا علّت آنك در ارکان عروضی ابتدا بسبب خفیف کردند آنست کی اوّل حر(و)فی کی مردم بذان ناطق توان[1] شذ دو حرفست ، نخستین آن متحرّك تا بذان ابتداء کلام کنند[2] ودوّمین «را» ساکن تابرآن وقف کنند و خاموش کردن جی ابتداء کلام جز بحرفی متحرّك نتوان کرد و وقف جز برحرفی ساکن ممکن نکردد ، از بهر آنك وقف خاموش شذن است و خاموشی فناء صوت و سکون آلت نطق است و بهیج وجه فناء صوت وسکونِ آلت نطق[3] حرکت نبوذ[4] ، [وجمهور ائمهٔ نحو و لغت و کافّهٔ اصحـاب عروض متّفق اند بر آنك ابتداء بحرف ساکن و وقف برحرف متحرّك مقدور بشرنیست ، و ابن درستویه فسائی از ولایت فارس دراین باب خلاف همکنان کرده‌است و رسالتی درامکان این دومستحیل‌نوشته و آنرا بسخنان‌بی‌حاصل و دعاوی بی‌طایل مطوّل گردانیده و درجواز ابتدا بساکن بکلماتی که بعضی‌عجم‌آنرا ربوده درلفظ آرند و حرکت حرف نخستین‌آنرا میان فتحه و کسره گویند چنانك نه فتحه روشن باشد ونه کسره معیّن چون فاء فغان ودال درم وسین سرای وشین‌شمار استدلال کرده ودرامکان وقف برمتحرّك بکلماتی که عجم در کتابت هائی زائده‌بآخر آن الحاق کنند چنانك خنده وگریه و جامه و نامه تمسّك نموده وپنداشته‌است که چون این‌ها آت درلفظ ظاهرنمی گردد وقف متکلّم برحرکت ما قبل‌آن باشد وهم بدین خیال گفته است که مابزبان پسائی سررا ثر خوانیم و ثا ساکنست و بدان‌ابتدا

۱ـ م : توانند. ۲ـ م : کنند ۳ـ م : افزوده : متحرّك

٤ـقسمت میان‌دوقلّاب [ ] فصلی‌است که فقط در نسخهٔ س موجودواز نسخ دیگر افتاده‌است

می کنیم و راء متحرّ کست و بدان خاموش می شویم و بدین تقریر بوشها (؟) کرده است و برسایر متأخران ومتقدّمان نحات واهل عروض بذکاء طبع وقوّت فطنت تفوّق نموده و در اثناء کلماتی که در تمشیت دعاوی خویش رانده است آورده که حروف را بحرکت و سکون وصف کردن برسبیل مجاز و طریق استعاره تواند بود نه از راه حقیقت و روی وقوع ، واین سخنی راستست از بهر آنك حقیقت حروف ملفوظ و مسموع اصواتی است مقطّع بر هیأت مخصوص ازمخارج معیّن، و صوت عرض است و اعراض را حقیقة بحرکت وسکون وصف نتوان کرد چه حرکت وسکون باتّفاق متکلّمان و حکما ازخواص اجسام است وماچون حرکت وسکون مجازی حروف را تلخیص کنیم بطلان قول ابن درستویه روشن شود وصحّت ما ذَهَبَ الیه الجمهور محقّق گردد .

بدانك ملفوظ حروف را درتلفّظ سه هیأت خاص است که آنرا حرکت حروف خوانند چنانك اگر در گفتن حرف دهان بگشایند آنرا حرکت فتحه خوانندو حرف را مفتوح گویند، و اگردر گفتن آن لب ودهان را به پیش بیرون آرند آنرا حرکت ضمّه خوانند و حرف را مضموم گویند، واگردر گفتن آن میل دهان بسوی زیر دهند آنرا حرکت کسره خوانند وحرف را مکسور گویند و این سه هیأت اصول حرکات حروفست و سایر انواع حرکات که در عامّهٔ لغات عجم چون یونانی و عربی و رومی و ترکی و پارسی و غیر آن یافته شود هم براین سه اصل متفرّعست و بنوعی از تحریف وامالت از آن منشعب و درتعریف بهر کدام نزدیکتر ملحق و هیچ حرف علی سبیل الانفراد روشن درلفظ نتوان آورد الاّ برهیأتی از این هیآت سه گانه یا بر یکی از متفرّعات این سه هیأت،ودلیل برصحّت این دعوی آنست که اگر کسی مثلاً دندانها برمیان لب نهد که مخرج فاست یاسرزبان درپس ثنایا نهد که مخرج سین است و نَفَس فرو گذارد اگر چه از آن آواز فا و سین فهم توان کرد او را بسین و فا متکلّم نخوانند

الاّ که آواز از مخرج در گذراند تا یکی ازاین هیآت سه گانه در تلفّظ آن ظاهر شود چنانك گوید فَ یا فُ یا فِ آنکه گوید حرفی گفت، وهمچنین اگر ازمخرج بعضی ازحروف مجهوره چون طا وعین و قاف آوازی ربوده بازنماید نگویند که طا گفت یا عین گفت یا قاف گفت مگر که یکی از این هیآت درآن پدیدآید، وهر حرف که درتلفّظ آن یکی از این حرکات روشن نگردد اگر مسبوق باشد بحرفی متحرّك آنرا ساکن خوانند چنانك نون من ومیم نم ازبهر آنك منتهای صوت حرکتی سابق است و منتهای صوت هرآینه سکون باشد ، و دلیل بر آنك حرف ساکن جز بقوّت حرکتی سابق درتلفّظ نیاید آنست که اگر کسی گوید تف یا بس یا کش اورا هرآینه متکلّم خوانند بدوحرف یکی متحرّك و یکی ساکن واگر بی متحرّك سابق ازمخرج فا یاازمخرج سین یاازمخرج شین بارسال نفس صوتی بنماید جنانك گفته ایم اورا متکلّم نخوانند ونگویند که حرف گفت، وبحرکت سابق دو حرف ازحروف صحاح بیش درلفظ نتوان آورد جنانك نقش ونفخ وطبع واگرخواهند که سه ساکن درلفظ آرند هرآینه اوّلین آن یکی ازحروف مدّ و لین تواندبود چنانك کاردوآرد وپوست و دوست و کیست وبیست تاحرکت سابق بقوّت مدّی که درحروف لین است مظهر دو ساکن دیگر تواند شد و اگرنه حرکت سابق بودی هیچ یك از این سواکن درلفظ نیامدی، امّا اگر آن حرف که یکی از حرکات سه گانه اعنی فتحه یا ضمّه یا کسره درتلفّظ آن ظاهر نگردد باوّل کلمه افتدچون ابتداءِ حرکت نطقی بدوست و صوتی که ازآن عبارت می کند ازآن درگذشت و بحرفی دیگرپیوست هرآینه آنرا متحرّك باید دانست ازبهر آنك بعدازآن دو ساکن درلفظ میتوان آوردجنانك درنواحی ارمن قصبهٔ هست که آنرا خرت برت[1] خوانند وبعضی مردم خاءِ و باءِ ازهر

---

۱ ــ وفی الاصل : حرت برت .

دو کلمه مجهولةالحرکة درلفظ آرند همچنانك دال‌درم وسین‌سرای‌واگر ابن‌درستویه
خا و با ، در هردوکلمه ساکن شمارد لازم آید کــه شش ساکن متوالی بی‌حرکت
سابق درلفظ جایزدارد و ما بیان کردیم که حرف ساکن جزبقوّة متحرّکی سابق در
لفظ نیاید وبحرکتی سابق بیش از دو ساکن ازحروف صحاح در لفظ ممکن نباشد
پس معلوم شد که خا و با در خرت برت متحرّک کند لیکن بسبب آنك حرکت آن
روان و ربوده درلفظ می‌آرند مستمع آن روشن نمی شود وهیچ شك نیست که آن
حرکتی‌است میان فتحه و کسره و شاید که آنرا حرکت بین‌بین خوانند همچنانك
امام ابوعمروبن‌العلاءِ رحمةالله درقرائت هرکلمه که بروزن‌فعلی‌باشدهمچنانك‌یخشی
و یسعی یا بر وزن فُعلی آید چنانك کبری و بشری فتحهٔ آنرا میان امالت و تفخیم
در لفظ آرد چنانك نه فتحهٔ مشبع باشد ونه امالت روشن‌وآنرا امالت بین‌بین‌خوانند،
وبرین تقریر اگر کسی اعتراض کند و گوید چون مسلّم داشتی که ازسین سرای و
شین شمار و دال درم همان قدر در لفظ می‌آید که از سین بس و شین کش ودال قند
واین ساکن است لازم آیــد که آن نیز ساکن باشد از بهر آنك ملفوظ و مسموع
درهرصورت یکسانست ومحال بود که متحرّك وساکن حروف درلفظ وسمع‌یکسان
باشد، جواب گوئیم که لانسلّم که ملفوظ ومسموع درهر دو صورت یکسانست بلکه
صوت شین شمار و سین سرای و دال درم موصولست و صوت شین کش وسین سرای
و دال قند مقطوع است، وحرف مقطوع منتهای صوت‌باشد و منتهای صوت‌هرآینه
سکون بود وحرف موصول چون مبتدا باشد هرآینه متحرّك باشد از بهرآنك‌بعداز
آن‌دوساکن درلفظ می‌توان‌آورد چنانك گفتیم فصّح ما ادّعینا انّ الابتداءَ بالساکن
محال، امّا آنچه درجواز وقف برحرف متحرّك گفته‌است خود مکابرهٔ صرفست‌یاجهل
محض ازبهر آنك برهیچ عاقل که ازمعرفت مخارج و مقاطع حروف بهرهٔ دارد واز
کیفیّت ظهورآن در لفظ غافل نباشد پوشیده نماند که هیچ متحرّك در لفظ نیایدالاّ

که صوت ازمخرج آن قلّ ام کثر در گذرد واگر صوت برغیر مخرج این منقطع شود وازآن درنگذرد البتّه آن حرف ساکن باشد چنانك پیش ازاین بیان کردیم، وچون صوت ازمخرج حرف در گذشت آنکه منقطع شد وقف متکلّم برمنتهاءِ صوت باشد نه برعین حرف و منتهای صوت هرآینه سکون باشد پس درست شد که وقف برحرف متحرّك محال بود، ووجهی دیگر برصحت این قضیّت آنست که گوئیم مردمتکلّم چون خواهد که بعدازحرف متحرّك خاموش شود وسخن قطع کند بدوطریق تواند کردیا بحبس نَفَس یا بارسال نَفَس پس اگرحبس نفس کند بغتة تا صوت اومنقطع شودوالبته قطع آن برمخرج الف افتد، و اگر نَفَس فرو گذارد تا آواز منقضی شود هرآینه قطع آن برمخرج هاءِ افتد و ایّاً ماکان وقف او برحرف متحرّك نباشد وازاین جهت نحویان وعروضیان گفته‌اند اقلّ حروفی که مردم بدان ناطق تواندشد دوحرفست یکی متحرّك تابدان ابتداء کلام کند و یکی ساکن تا بدان خاموش شود چه ایشان در ق وش وف من وَقَی یَقِی و وَشَی یَشِی و وَفَی یَفِی اگرچه ملفوظ درمثل این کلمات یاك حرف متحرّك بیش نیست یکی ازآن دو حرف خفی که آواز متکلّم در قطع مخرج آن میرسد تصوّر کرده‌اند ودانسته که وقف متکلّم در ق وش [وف] برساکنی مقدّر است نه برعین وقاف (؟) وشین وهم بدین سببست که عرب دربعضی کلمات متحرّك الآخر که حرکت آن حرکت بنا باشد در وقف هائی بدان الحاق کنند چنانك افثه و ارمه وانه وبمه ، و در کتابت پارسی هاءِ بیان حرکت درجملهٔ کلمات مفتوح الاخر لازمست چنانك خنده و گریه و جامه و نامه وبسته واندیشه و امثال آن اگرچه درلفظ نیاید وقف متکلّم برساکنی مقدّر باشد ، و کتّاب ترکان درمثل این کلمات بجای ها الف نویسند برای آنك الف خفی تر است از ها بس ای ایا و التون انا و کلجا و یوعجا و امثال آن بالف نویسند چنانك درتألیفی که درلغت ترکی ساخته‌ایم بیان کرده آمده است ،

[فصل]

و امّا علّت آنك در اركان عروضی از فاصله[1] نگذشتند ($f.^{a}_{13}$) و بر آن نیفزود[2] آنست كی وزن از لوازم كلام منظومست [و] اعتدال میان متحرّكات و سواكن كلام منظوم از مقتضیات[3] وزن است و جون بناء كلام بر ادراج و اتّصال نهاده‌اند زیراك مقصود <از> سخن تفهیم معانیء مختلف[4] و تقریر حالات متفاوت بوذ و این معنی بوصل حروف و اتّصال كلمات بهتر دست میداذ[5] وحركت ازامارات وصلست وسكون ازعلامات وقف ازین جهت لازم آمده‌است كه متحرّكات كلام بیش از سواكن باشد[6]، بس درصناعت شعر رعایت اعتدال دراین زیادتی نیز لازم تواند بوذ و جون شاعردرنظم سخن ازسبب خفیف كی متحرّكی وساكنی است در كذشت وبوتد كی دو متحرّك و ساكنی است بیوست ، و ازآن نیز تدرّج كرد ، و بفاصله كی سه متحرّك وساكنی‌است رسیذ ، درزیادتیء متحرّكات شعری برسواكن‌آن بحدّ اعتدال تمام رسیذه باشد ، و هرجه برآن زیادت كند تجاوز بوذ از اعتدال ، برای‌آنك حدّ اعتدال در افزونیء جیزی برجیزی بیش ازآن نتواند[7] بوذ كه سه جندان شود ، و جون فاصلهٔ كبری ازصغری بیك حرف[8] بیش زیادت نبوذ ، و درتجاوز بحدّ افراط نرسیذه بوذ ، طبع شعراءِ عرب از قبول‌آن نفرت كلّی[9] ننموذ وآنرا در بعضی اشعار مستعمل داشتند ، و عروضیان بضرورت ($f.^{b}_{13}$) استعمال عرب آنرا در اركان عروض شمردند ، جنانك بیش ازین بیان كردیم. امّا جون متحرّكات متوالی‌بنج‌شذ وتجاوز آن ازحدّ اعتدال در كذشت ، ذوق شعری دران مختلّ كشت ، لاجرم طبع سلیم از قبول‌آن نبوتی تمام نموذ و درهیج شعر متداول نشذ ، وآنج متكلّفی‌خاطررنجانیده است و قریحت خراشیذه و بربنج متحرّك[10] متوالی‌كفته :

١ـ س: فاصلهٔ كبری ٢ ـ ع : نیفزودند. ٣ـ م: منافیات ؟ ٤ ـ س: مختلفه
٥ ـ ع : و بهتر دست میداد اتصال كلمات ٦ ـ م : باشند ٧ ـ م : تواند ؟
٨ ـ ع :جزو. ٩ ـ س: كل ١٠ ـ در آ: كلمهٔ متحرك مكرر شده.

بیت ۱

شکرك ازان دو لبك تو بجنم[۲] اکر تو یله کنی[۳]

از تخطر ُفات[۴] شعراست آنرا اعتباری نباشد واحتجاج را نشاید، اینست علّت آنك ارکان عروض منحصرست در دو سبب و دو وتد و دو فاصله و جملهٔ آن درین کلمات جمع است :

کر دلِ مرا خسته نکنی بنروم
(سببخفیف) (سببثقیل) (وتد مقرون) (وتدمفروق) (فاصلهٔ صغری) (فاصلهٔ کبری)[۵]

ویکی از ثقلاء[۶] عروضیان عجم کفته است که اسباب سهاند : خفیف و ثقیل و متوسّط ' و اوتاد سهاند : مقرون ومفروق ومجتمع ' وفواصل سهاند: صغریو کبری و عظمی ' و مثـال متوسّط یك متحرّك و دو ساکن آورده جنانك کار و یـار ' و مثال وتد مجتمع دو متحرّك و دو ساکن جنانك نکار و بهار ' و مثال فاصلهٔ عظمی[۷] بنج متحرّك و ساکنیجنانك شکرك ما ($f.^{a}_{14}$) بسرك ما ' و این شخص نه بر کیفیّت ترکیب افاعیل عروضی واقف بوده است نه از دقایق علم تقطیع خبر داشته ' و من درشرح تقطیع شعر از باب جهارم این قسم بیـان کنم کی از التقاء ساکنین و ثلث سواکن کی در اشعار عجم افتد جکونه تفصّی کنند وازآنجا معلوم شود که بتکلّف تعدید ﴿متحرّ کی و دوساکن﴾ (ودو متحرّك ودوساکن)[۸] درجملهٔارکانعروضی حاجت نیست ' ودرآن بردوسبب و دو وتد و دو فاصله مزیدی نه ' وآنج در فاصلهٔ عظمی کفتهاست خود جهل محض و مکابرهٔ صریح است ' وبیش ازین علّت آنك در ارکان عروضی از فاصلهٔ کبری نکذشتند[۹] وبرآن نیفزود ' شرح دادهایم[۱۰] با عادت حاجت نیست (<والله‌اعلم>).

---

۱ ـ ع: ندارد ـ آ: شعر تو که بزنمت بپدراگر تو کله کنی دوکام یکی کردن بتیزروی است است : لم ترعلیراس جبلسمکة میانپرانتز ( ) درنسخهٔآ- نیست

۲ ـ ع : بچشم ۳ ـ درس افزوده شده : پسرك ٤ ـ ذ ـ تخرطفات ؟ ـ وتخطرف بشتاب رفتن و ٥ـ س ـ افزوده: وصاحب عبّاد بتازیجمع کرده ٦ـع: نقلاء ؟ ۷ـ م: کبری ؟ ۸ـ جمله ۹ـ م: نکذاشتند ۱۰ـ ع : دادیم

باب دوّم

در ذکر اجزا و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شوذ، و بحکم آنك کلام منظوم بر هیچ یك ازین ارکان سه کانه علی سبیل الانفراد خوش آینده نبوذ، و مقبول طباع نمی‌آمذ، نه براسباب مفرد(ه) جنانك کفته‌اند:

(بیت)

تا کی ما را در غم داری تا کی برما[1] آری خواری

و نه بر اوتاد مفرده[2] (چنانك) کفته‌اند:

(<بیت>)

جرا عجب ندارم از نکار من کی بی کنه برون شد[3] از کنار من

ونه برفواصل مفرده جنانك کفته است:

(بیت)

جکنم صنما جو دلم ستذی بکشم زتو هرجه کنی زَ بدی

($f.^{b}_{14}$) آنرا بایکدیکر ترکیب کردند تا از آن ترکیب اوزانی[4] حاصل شد کی کلام منظوم[بدان[5]] اوزان مقبول طباع ومستعذب نفوس آمذ، واقسام عقلی درین ترکیب بیش ازسه نبوذ ترکیب سبب [و] وتد، وترکیب وتد وفاصله، وترکیب سبب وفاصله، وجون فاصله بروزن دو سبب است یکی ثقیل ویکی خفیف ترکیب سبب وفاصله مستحسن نداشتند. از بهر آنك ازین ترکیب جزوی حاصل می‌شذ مرکّب ازاسباب مفرده وقاعدهٔ رکنی بار کنی مُختلّ می‌شذ، بس بجای آن دوسبب ووتدی ترکیب کردند تا همان سه ترکیب حاصل آمذ[6] وافاعیل عروضی سه نوع شد[7] سببی و وتدی و دوسبب و وتدی و وتدی و فاصله‌ی و از تقدیم و تأخیر ارکان در ترکیب

١ـ م : مارا ٢ـ م: براوتارمفرد ؟ ٣ـ م : جدا شد ٤ـ م : اوزان

٥ـ م،آ،ع: برآن ٦ـ ع : آید ٧ـ آ، ع : بود.

ده جزو برهشت وزن بیرون آمذ کی بناء جملهٔ اشعار عرب وعجم بر آنست، وعروضیان آن اجزا را[۱] افاعیل عروض خوانند وخلیل رحمه(الله) که واضع (این) فنّ ومستخرج این میزان است آنرا فواصل سالمه[۲] خوانده است : یعنی اجزای[۳] سالم از تغییراتی که دراوزان عروض افتد جنانك بعدازین بیان کنیم.

و ازین افاعیل دو جزو از ترکیب سببی و وتدی خیزد اکر وتد را برسبب مقدّم داری فعولن آیذ بروزن مخور غم واکر سبب را بر وتد تقدیم[۴] کنی فاعلن آیذ (f.15a) بروزن غم مخور. و هریك ازین دو وزن مرکّب است ازپنج حرف سه متحرّك و دوساکن ودراصول افاعیل عروض هیچ جزو کمتر ازخماسی نیست.

و از ترکیب دو سبب و وتدی شش جزو حاصل آیذ سه از ترکیب دو سبب و وتدی مقرون ، وسه ازترکیب دو سبب و وتدی مفروق.

امّا سه اوّلین اکر وتد مقرون را بر هر دو سبب تقدیم کنی مفاعیلن آیذ بر وزن مخورغم رو ، و اکر هر دوسبب را بر وتد مقرون تقدیم کنی مستفعلن آیذ[۵] (بروزن) رو غم مخور ، و اکر یك سبب بر وتد مقرون مقدّم داری و یکی مؤخّر فاعلاتن آیذ بروزن غم مخور رو .

وامّا آن سه جزو آخرین اکر هردوسبب را بروتد مفروق تقدیم کنی مفعولاتُ آیذ بروزن دل شد تازه کی هاء درین کلمه ملفوظ نیست. و اکر وتد مفروق را بر هردوسبب تقدیم کنی فاع لاتن آیذ بروزن تازه شد دل ، و اکر یك سبب را بر وتد مفروق مقدّم داری ویکی را مؤخّر مس تفع لن آیذ بروزن دل تازه شذ، و این دو جزو اکرجه دروزن و لفّظ موافق و مماثل آن دو جزو می‌آیند کی از ترکیب دو سبب و وتدی مجموع خیزد در ترکیب مخالف آنست، واز مخالفت ترکیب مخالفت

۱ـ م: بر آن اجزاء ۲ـ م، آ، ع : سالم ۳ـ ع : اجزائی ٤ـ ع : مقدم ٥ـ نسخهٔ چاپی: آمد.

اجزایی کی از آن متفرّع شوذ لازم آیذ[1] جنانك بعدازاین بیان کنیم، وخلیل رحمه‌الله بحکم آنك درتعدیذ فواصل سالمه بیان اوزان کرده است افاعیل را هشت آورده است از بهر آنك لفظ فاع لاتن و مس تفع لن در اوزان مختلف نشوذ[2]، و من جون افاعیل ترکیبی بر می‌شمارم فواصل سالمه را ده می‌آرم از بهر آنك اکر چه اوزان هشت‌است‌افاعیل‌مختلف ترکیب ده‌است. وهم ازین‌جهت امثلهٔ‌اسباب خفیفه کی‌خلیل رحمه‌الله هشت[3] آورده‌است من نه[4] آورده‌ام از بهر آنك لا درین فاع لاتن سببی[5] دیکرست واین شش فعل کی برشمردم هر یك مرکّب است از هفت حرف جهار متحرّك و سه ساکن، واز ترکیب وتدی وفاصله‌ی دوجزو حاصل آیذ اکر وتد را بر فاصله تقدیم کنی مفاعلتن آیذ بروزن بُتا جکنم، و اکر فاصله را بر وتد مقدّم‌داری متفاعلن آیذ بروزن جکنم بُتا، و هریك ازین دو جزو مرکّبست (f.16 b) از هفت حرف بنج متحرّك و دوساکن، و دراصول اوزان عروض هیج جزو زیادت از سباعی نیست، و ترتیب افاعیل ده کانه کی در اشعار عرب باشد اینست، فعولن، فاعلن، مفاعیلن، مستفعلن، فاعلاتن، مفاعلتن، متفاعلن، مفعولاتُ، فاع‌لاتن، مس‌تفع‌لن، وقاعده جنانست کی ارکان[6] دو جزو را کی مرکّبست از دو سبب و وتدی مفروق کسسته نویسند تا بذان دو جزو کی مرکّبست از دو سبب و وتدی مجموع مشتبه نشود، وازاین ده فعل آنج دراصول عروض بارسی[7] معدودست هفت بیش‌نیست برین ترتیب، مفاعیلن، فاعلاتن، مستفعلن، مفعولات: فاع لاتن، مس تفع‌لن، فعولن وازین اصول بیست و شش جزو دیکر متفرّع شوذ بتغییراتی که بذان لاحق کردد

۱- اینجا دراصل نسخه بیست وسه سطر گذشته یعنی از (بارکنی مختل) تا (لازم آید) از غفلت کاتب مکرر نوشته شده‌است بقسمیکه یك صحیفه و نه سطر از اصل زائد است و ازمتن چاپی برداشته شده است. ۲- آ، م، ع: شود؛ ودر حاشیهٔ نسخهٔ آ: نشود. ۳- م: چهار؛ ۴- م: شش؛ ۵- ع: ششی؛ ۶- م: افزوده: این. ۷- م: بپارسی- ودرحاشیه دارد: درفارسی.

جنانك بعد ازين بيان كنيم و تفصيل فروع اينست ، مَفاعيلُ، مَفاعيلْ ، فَعولن، فاعِلن ، مفعولُن ، مَفعولُ مفعولْ[1] ، مفاعلن ، فاعْ ، فَعْ ، فاعلاتُ ، فَعِلاتن ، فَعِلاتُ ، فعِلُن ، فَعْ لُن ، فاعِلانْ ، فَعِلانْ ، مفتعلن ، فَعولان ، مفعولان ، فَعولُ ، فعولْ ، فَعَلْ ، فَعْ لانْ ، مَفاعيلانْ ، فاعليانْ ، وفعولن ازين جمله هم‌در اصول معدودست و هم در فروع از بهر آنک (f. $^{a}_{17}$) اين جزو در متقارب اصلست و در بحور ديگر فرع[2] ، وجملهٔ افاعيل عروضى كى‌بناء اشعار عذب پارسى بر آنست سى و سه بيش نيست ، هفت اصول ، و بيست و شش فروع ، و آنچ شعراءِ متقدّم در اشعار مستثقل[3] خويش آورده‌اند چون فَعِلَتُنْ و مَفاعِلُ و مُستَفعِلُ و مُستَفعِلاتُنْ و مُتَفاعِلُنْ ومانند آن در آن باب تقيّل[4] شعراءِ[5] عرب كرده‌اند و براى اظهار مهارت خويش‌درعلم عروض آن از احيف كران باشعارخويش درآورده آنرا ازجملهٔ‌ازاحيف اشعارپارسى[6] نبايد شمرد (والله اعلم).

١ــ از نسخهٔ اصل كلمهٔ (مفعول) « بسكون لام» ساقط شده ونسخ آ، م، ع ــ آنرا دارد وظاهراً درسقوط اين فرع از نسخهٔ چاپى شبههٔ نيست ، چه اولا فروعى كه در آن نسخه آورده شده بيست و پنج است واكر اين فرع نباشد (بيست و شش) غلط خواهد بود و ثانياً مفعولْ « بسكون لام» كه مخنق مقصور از مفاعيلن است در بحر مضارع در جزو فروع مفاعلين آمده و در نسخهٔ چاپى‌دراين موضع ذكرى ازآن نشده پس‌ترديدى درسقوط آن نيست. ٢ــ م : فروع ؟ ٣ــم: مشتغار ؟ ٤ــ م: تقليد. ٥ــ س : بشمرا ٦ــ در نسخهٔ مطبوعه « پارساى» وآن غلط است.

باب سوّم[١]

در ذکر تغییراتی کی باصول افاعیل عروض درآیذ تا[٢] فروع مذکور از آن[٣] منشعب شود ، بدانك هر تغییر کی باصول افاعیل عروضی[٤] درآیدآنرا زحاف[٥] خوانند و معنی زحف دوری است از اصل و تـأخیر از مقصد و مقصود ، و ازین جهت سهم زاحِف تیری را کویند کی از نشانه بیکسو افتد ، و بحکم آنك عامّهٔ شعرا هرتغییر کی درنفس[٦] کلام منظوم افتد ازنقصان حرفی محتاج‌الیه یازیادت‌حرکتی‌یاحرفی مستغنی‌عنه کی‌شعربذان منکسر کردذووزن مُختلّ‌شوذآنرازحف‌میخوانند[٧] وچون کسی کویذ این‌بیت زحفی دارذ یا مزحوفست همکنان بندارند که ناموزونست ودر نظم‌آن خللی‌هست، عروضیان اصطلاح کرده‌اند که تغییرات جایز را $(f.{}^{b}_{17})$ کی در اصول بحور از لوازم تنوّع اشعـارست و اغلب آن در شعر هیچ کرانی بـدیذ نیارذ بل کی شعررا در بعضی بحورمستثقل‌الاصل مقبول ومستعذب کرداند زحاف‌خوانند بصیغت جمع ، ولفظ زحف بصیغت واحد برآن اطلاق نکنند وجمع زحاف‌ازاحیف آرند تا هم درین تسمیت معنی دوری از اصل حاصل باشد و هم لفظاً میان تغییرات جایز و ناجایز کی دراشعار افتد فرق ظاهر بود ، و کویند بیت مزاحف درست است و بیت منزحف منکسر، وچون این مقدّمه معلوم‌شد حقیقت زحاف‌اسکان متحرّ کی است یا نقصان حرفی یادو یاسه ، و در ازاحیف اشعار عجم تا بنج حرف[٨] ممکن است که از جزوی ساقط شوذ ، و باشد کی حرفی یا دوحرف بآخر فعلی درافزایند، و در اشعـار عذب پارسی بیش از یك حرف زایذ در آخر ضروب مستعمل نیست

١ـ م : سیم ٢ـ آ، م، ع : تاـ ونسخهٔ‌چاپی: با. ٣ـ نسخهٔ‌چاپی: که‌از آن وکلمهٔ (که) ظاهراً زائد وغیر لازم است. ٤ـ ع : عروض. ٥ـ م: از حاف ؟
٦ـ م- اصل- بجای« نفس» ٧ـ س: می گویند ٨ـ م: یاپنج حرف ـ ودرحاشیه «تاپنج حرف بیش»

الاّ آنك بعضی عروضیان متکلّف دربحر(ی) مثمّن‌الاجزاء کی جزو ضرب آن بدو حرف باز آمده باشذ جون فعْ یا بسه حرف باز آمده باشذ، جون فَاعْ، این فَعْ (وفَاعْ) را بر جزوی کـه بیش از آنست می افزایند، و بیت مثمّن را مسدّس میکردانند، جنانك بموضع خویش بیان کنیم، و این ازاحیف کی بیان کردیم سه نوعست نوعی آنك درشعر هیچ کرانی بدید نیارد[1] و بیت مزاحف آن با بیت سالم درعذوبت و قبول طبع برابر باشد جنانك دربحر رمل که بیت سالم آن اینست :

(بیت)[2] $(f.^{a}_{18})$

باز دربوشیذ کیتی تازه ورنکین‌قبائی، عالمی را کرد مشکین بوی زلف آشنائی،

و بیت مزاحف آن اینست :

بیت[3]

جرم‌خرشید جو ازحوت‌درآیذ بحمل اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

و هردو درعذوبت برابرند، نوع دوّم زحافی باشد کی ازسالم خوشتر و بطبع نزدیکتر بوذ، بل کی بیت سالم[4] بنسبت بامزاحف کرانْ ونامطبوع آیذ جنانك بحر مضارع کی بیت سالم آن اینست :

(بیت)[5]

نکارینا کار ما را جرا نیکو می‌نسازی

بر وزن مفاعیلن[6] فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن، کی اصل افاعیل بحرمضارع درشعر بارسی اینست، (و) این مصراع با سلامت اجزاء ثقیل و نا مطبوع می آیذ، وجون بزحافی[7] کی آنرا خرب خوانند میم و نون از مفاعیلن[6] بیندازی تا فاعیلُ بماند مفعولُ بجای آن بنهی وزنی مقبول و شعری مطبوع شوذ جنانك.

(بیت)[5]

دلدار کار ما را نیکو همی نسازد

۱ـ م: نیاید ۲ـ آ: شعر ۳ـس: شعر ٤ـ م: سالمه ٥ـ آ، م: ندارد ، ٦ـ س: مفاعیل ۷ـ م- بزحاف

بروزن مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاع لاتن ، نوع سوّم[1] زحافی باشد که شعر بدان گران شود بس اگرچه جایز باشد ترك استعمال آن اولی بود چنانك در بحر متقارب کی بیت سالم آن اینست :

(بیت[2])

نگارا بعشوه دلم را ربودی

بروزن فعولن فعولن فعولن فعولن کی اصل افاعیل این بحرست واگر بزحافی که آنرا ثلم خوانند حرفی ازاوّل آن بیندازی تافعولن عولن شوذ($f._{18}^{b}$) فَعْ لُن بجای آن بنهی و گوئی

« شعر[3] »

یارا بعشوه دلم را ربوذی ،

بروزن فع لن فعولن فعولن فعولن گران و نامطبوع شود ، و فی الجملة هر زحاف کی ازاستعمال آن پنج حرف متحرّك جمع آیذبهمهوجوه باطل باشد،واستعمال آن درهیچ شعر جایزنباشد چنانك مس تفع لن فاعلاتن از بحر مجتثّ کی جون از مس تفع لن نون بیندازی از فاعلاتن که بعد ازآن است الف نتوان انداخت، از بهر آنك اگر هردو بیندازی پنج متحرّك متوالی بهم آیذو آن مستفعلُ فعلا باشد،واستعمال پنج متحرّك متوالی درهیچ شعرجایز نباشد چنانك بیش ازین گفته‌ایم، و هرزحاف که ازآن جهار[4] متحرّك متوالی حاصل آیذ « اگرچه دراشعار عرب جایزست[5] » در اشعار پارسی[6] نیایذ ، واگر بیارند قبح آن [در] اشعار عجم بیش ازآن باشد کی در اشعارعرب.

١- م : سیم   ٢- آ، م، ع، س: ندارد   ٣- س: مصراع - آ، م، ع: ندارد

٤- س: پنج   ٥ - س: چنانك دراشعارعرب جایزنیست   ٦- س - افزوده : نیز.

فصل

(بدانك)[۱] جملهٔ ازاحیف اشعار عجم سی و بنج است بیست و دو (از) ازاحیف اشعار عرب وسیزده از موضوعات عروضیان عجم وجنانك خلیل رحمه الله هریك را از ازاحیف اشعار عرب لقبی از اسماء مصادر و نعوتی کی از آن مشتق باشد مناسب تصرّف آن در افاعیل نهاده است عجم[۲] نیز ازاحیف خویش‌را اسامی نهاده‌اند٬وزحاف بیست و دو کانهٔ اشعار عرب کی دراشعارعجم مستعمل است‌اینست : ـ قبض ، وقصر٬ وحذف [و]خبن٬ (f.$\frac{a}{19}$) و کفّ ٬ وشکل ٬ وخرم ، وخرب٬ وشتر، وقطع، وتشعیث،و طیّ ٬ و وقف ٬ و کشف ، و صلم ٬ ومعاقبت ٬ و صدر ٬ و عجز٬ وطرفان ٬ و مراقبت ٬ و اسباغ[۳]، و اذاله ٬ و ازاحیف سیزده کانه کی از موضوعات عروضیان عجم است اینست: ـ <جدع> ٬ وهتم ٬ وجحف ، وتخنیق ٬ و سلخ ٬ و طمس ٬ وجبّ ، وزلل ، ونحر٬ ورفع٬ وربع٬ وبتر،و حذَذ٬ وبعضی متکلّفان سه زحاف دیکر درافزوده‌اند[۴]] جنانك وجه فساد آن بجای خویش کفته شود ٬ وآن اینست : ـ توسیع ٬ وتضفیت ٬ وتطویل ، وجون تفصیل ازاحیف برسبیل اجمال معلوم شد ، اکنون زحاف هریك ازاصول هفت‌کانه کی مدار اشعار عجم برآنست شرح دهیم ومعانیء[۵] اشتقاق هریك بیان کنیم ٬ ازاحیف مفاعیلن جهارده‌است : ـ قبض ٬ و کفّ ٬ وخرم وخرب٬وتخنیق وشتر ٬ وحذف[۶]٬ و قصر ، وهتم، وجبّ ، وزلل ، وبتر ٬ و معاقبت و مراقبت[۷] ٬ قبض اسقاط حرف بنجم جزوست جون ساکن باشد وآن درمفاعیلن یاء[۸] بود وجون یااز مفاعیلن بیندازی مفاعلن بماند[۹]. ومفاعلن جون ازمفاعیلن منشعب‌باشد[۱۰] آنرامقبوض خوانندازبهر آنك حرفی‌ازآن باز کرفته‌اند٬ کفّ ٬ انداختن حرف هفتم باشد[۱۰] از

---

۱ ـ م٬ ع ـ ندارد ۲ ـ س : اهل عجم ۳ ـ س: واشباع ٤ ـ ازصفحه ۲٤ تااین موضع که تقریباً نه ورق میشوداز نسخهٔ مرحوم فروغی «طاب ثراه» ساقطاست
۵ ـ س، م ـ افزوده : و ٦ ـ م : وحدت ؟ ۷ ـ ذ : افزوده : اما ۸ ـ ذ : ی
۹ ـ ذ : شود ۱۰ ـ ذ : بود.

جزوی کی رکن آخرین آن سببی ($f.{}^{b}_{19}$) <خفیف> باشد و جون از مفاعیلن نون بیندازی مفاعیلُ بماند بضم لام و مفاعیلُ جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مکفوف خوانند[۱] یعنی حرفی از آن کم کرده‌اند و کُفّة القمیص نورد دامن جامه باشد[۲] کی دردوزند خَرم، انداختن میم مفاعیلن باشد فاعیلن بماند مفعولن بجای آن بنهند و مفعولن جون ازمفاعیلن خیزد آنرا اخرم خوانند یعنی بریده بینی[۳] و خرم باره‌ی از دیوارك[۴] بینی بریدن باشد، و بسبب[۵] آنك بذین تصرّف رکن وتد ناقص می شود [آنرا] ببریذن بعضی از بینی تشبیه کردند، تخنیق هم خرم است الاّ آنك در اشعار عرب این زحاف جز در اوّل بیت جایز نمی‌دارند <و> جون عجم درسایر اجزاءِ بیت نیز روا[۶] میدارند آنرا درغیرصدور[۷] نامی [دیگر] نهاذه‌اند[۸] و بگلو باز گرفتن تشبیه کرده[۹] ومفعولن جون درحشو بیت افتد وازمفاعیلن منشعب باشد آنرا مخنّق خوانند، خرب انداختن میم ونون مفاعیلن است فاعیلُ بماند مفعولُ بضم لام بجای آن بنهند و مفعولُ جون از مفاعیلن منشعب[۱۰] باشد آنرا اخرب خوانند و خربت[۱۱] سوراخ بهن باشد همجنانك در کوش هندوان معتادست. و دو حرف از دو طرف مفاعیلن انداختن را بذان تشبیه کرده‌اند، [و] شایذ [بوذ] کی الف اخرب الف مبالغت وتفضیل ($f.{}^{a}_{20}$) باشد یعنی ازهردو طرف جزو[۱۲] خرابی بذان راه یافته است، شتر[۱۳] جمع است میان قبض وخرم وجون ازمفاعیلن میم ویاءِ بیندازی فاعلن بماند و فاعلن جون ازمفاعیلن منشعب باشد آنرا اشتر خوانند، وشتر عیب ونقصان باشد، واشتر بلك جشم «نورد یده بوذ[۱۴]» و بحکم آنك وتد و سبب این جزو بذین زحاف ناقص شد[۱۵] آنرا اشتر

۱- ذ- کویند ۲- م: شد ۳- م - بینی بریده - آ،ذ- کلمهٔ «بینی» را ندارد ۴- م: دیواریك ۵- م: و نسبت ؟ ۶- س: جایز ۷- ذ: صدر ۸- م: کرده ۹- ذ- افزوده: اند ۱۰- ذ- افزوده: شده ۱۱- ذ- خریب ؟ آ- خرب ۱۲- ذ: چون ۱۳- این کلمه در نسخهٔ ذ مکرر شده ۱۴- آ،م،ع،س: فرو دریده بود - ذ- فرودریده باشد ۱۵- م: باشد

خواندند[۱]، حذف انداختن سببی باشد از [آخر] جزو و جون ازمفاعیلن لن بیندازی مفاعی بماند فعولن بجای آن بنهند، و فعولن جون از مفاعیلن منشعب باشد [۲] آنرا محذوف خوانند یعنی دنبال بریده، قصر آنست که ساکن سببی (کی) درآخر جزو باشد بیندازی ومتحرّك آنرا ساکن کردانی تا جزو کوتاه شود ومفاعیلن بقصر مفاعیل شوذ بسکون لام، و آنرا مقصور خوانند یعنی کوتاه کرده، هتم اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن یعنی [یك] سبب آنرا [۳] بیندازند[۴] و دیکر سبب را قصر کنند مفاعْ بماند بسکون عین[۵] فعول بجای آن بنهند بسکون لام و فعول جون ازمفاعیلن منشعب باشد آنرا اهتم خوانند، یعنی دندان بیشین شکسته وجون بذین زحاف هر دو سبب این جزو بخلل شد[۶] آنرا بدندان بیشین شکستن تعریف[۷] کردند، جبّ انداختن هردو سبب مفاعیلن است[۸] ($f.\frac{b}{20}$) مفا بماند، فَعَلْ بسکون لام بجای آن بنهند، و فَعَلْ جون ازمفاعیلن منشعب باشد آنرا مجبوب خوانند یعنی خصی کرده بسبب آنك هردو سبب از آخر آن انداخته اند. زلل اجتماع هتم وخرمست درمفاعیلن فاعْ بماند بسکون عین، وفاع جون از مفاعیلن خیزد آنرا ازل[۹] خوانند، و در لغت عرب امراة زلّاء زنی را کویند کی بر رانها و نیمهٔ زیرین کوشت ندارد، بتر در زحاف عجم اجتماع جبّ و خرمست درمفاعیلن[۱۰] فابماند فَعْ بجای آن بنهند، وفع جون ازمفاعیلن خیزد آنرا ابتر خوانند یعنی دنبان بریده. معاقبت و مراقبت درفصلی دیکر بکوئیم[۱۱] [ان شاء الله[۱۲]]، ازاحیف فاعلاتن کی مرکّب باشد ازدوسبب و وتدی مقرون جهارده است: خبن، و کف، وشکل، وقصر، وحذف[۱۳]، وصلم، وتشعیث، وربع، وجحف، و اسباغ ومعاقبت، وصدر، وعجز[۱۴]، و طرفان، خبن اسقاط ساکن[۱۵] سببی است کی در اوّل

۱- ذ، م، س: خوانند ۲- م - شود ۳-ذ: سبب را ٤-س: بیندازی
۵-ذ- افزوده: و. ٦-ذ- مخلل باشد، م: بخلل باشد ۷-ذ: تشبیه
۸- ذ: باشد ۹- ذ: زل؟ ۱۰- س: درمفاعیلُ ۱۱-م: بکویم
۱۲- س- افزوده: تعالی ۱۳-م: حذو؟ ۱٤- ذ - واوعاطفه درتمام معطوفات افتاده است ۱۵- س: ساکنی

جزو باشد ، وجون «ازفا در فاعلاتن الف»[۱] بیندازند فعلاتن شود[۲] ، وفعلاتن جون ازفاعلاتن منشعب باشد[۳] آنرا مخبون خوانند و خبن درشکستن کنارجامه باشد[۴] تا کوتاه شود ، کفّ در فاعلاتن فاعلاتُ باشد و فاعلات جون از فاعلاتن خیزد آنرا مکفوف خوانند ، شکل اجتماع خبن و کفّ است درفاعلاتن [تا] فَعِلاتُ شود[۵] بضم تا، وفعلاتُ جون($f.\frac{a}{21}$) از فاعلاتن خیزد آنرا مشکول[۶] خوانند یعنی‌شکال برنهاده ، وجون از دو طرف جزو دو ساکن ساقط شد ، آنرا بشکال کردن جهار پای تشبیه کردند ، قصر درفاعلاتن فاعلاتْ باشد بسکون تا فاعلان بجای آن بنهند و فاعلان جون‌ازفاعلاتن‌خیزد آنرا مقصور خوانند ، حذف درفاعلاتن فاعلا باشد فاعلن بماند[۷] وفاعلن جون از فاعلاتن‌خیزد آنرامحذوف کویند[۸] ، صلم درفاعلاتن آنست کی‌سبب او بیندازی و وتد[۹] را قطع کنی ، وقطع در اوتاد همجنانست کی قصر در اسباب یعنی ساکن آنرا بیندازند وماقبل ساکن را ساکن کردانند ، وبذان[۱۰] زحاف از فاعلاتن فاعلْ ماند بسکون لام ، فع لن بجای‌آن بنهند وفع لن جون از فاعلاتن خیزد آنرا اصلم‌خوانند: یعنی کوش از بن بریده و جون بذین زحاف سببی ازبن جزو کم شده است و وتد ناقص کشته آنرا بکوش از بُن‌بریذن[۱۱] تشبیه کردند ، تشعیث آنست کی فاعلاتن را مفعولن کنند، ودر[ین] تغییر عروضیان [را] اختلافست[۱۲] بعضی کفته‌اند کی عین انداخته‌اند فالاتن مانده‌است مفعولن بجای آن نهاده اند ، (وبعضی کفته‌اند لام انداخته‌اند[۱۳] فاعاتن مانده است مفعولن بجای آن نهاده‌اند[۱۴]) ، و زجّاج کی یکی از ائمّهٔ نحوولغت[بوده]است می کویذ($f.\frac{a}{21}$)آنچ بیش‌من‌بصواب نزدیکترست

۱-ذ- آنراکه الف است ازفاعلاتن ۲- س: بماند ۳- م- شود
۴- م: بود ۵-ذ: بماند ۶-ذ- شکل ؟ ۷-ذ- فاعلن بجای آن بنهند
۸- ذ- م - خوانند - درس اینجا افزوده شده : وباخبن فعلن شودوآنرا محذوف مخبون کویند ۹- ذ - افزوده : او ۱۰- ذ - م - وبدین - س: سازند و بدین
۱۱- ذ : بریده ۱۲-م : خلافست ۱۳ ذ-افزوده : و ۱۴-آنچه‌میان‌پرانتز است درنسخهٔ آ نیست .

آنست کی کوئیم فاعلاتن را خبن کرده‌اند فَعِلاتن بمانـده است آنکه عین را ساکن کردانیده‌اند فعِلاتن شده است مفعولن بجای آن نهاده‌اند ، ازبهر آنك ما را در بحر کامل تسکین متحرّك دوّمین از فاصله معهـودست و هیچ جایکاه[۱] خرم وتد درمیان جزوی نداریم ومفعولن چون ازفاعلاتن خیزد آنرا[۲] مشعّث خوانند یعنی زولیده[۳] وآشفته کردانیده ، جحف[۴] آنست کی فاعلاتن را خبن کنند تا فَعلاتن بماند ، آنکه فاصله از آن بیندازند تن بماند فَعْ بجای آن بنهند وفع چون از فاعلاتن خیزد آنرا مجحوف[۵] خوانند. وجحف باك ببردن وفرا رُفتن چیزی باشد از روی زمین ، وسیل جُحاف[٦] سیلی[۷] باشد کی بهرچه رسد ببرد ، وچون بذین زحاف بیشتر حروف این جزو ساقط می شوذ آنرا جحف خواندند[۸] ، و بعضی عروضیـان متکلّف بجای فع سببی برفاعلاتن افزایندو آنرا توسیع خوانند ، چنانك فاعلاتن فع رافاعلییاتن[۹] کنند و آنرا موسّع[۱۰] خوانند والحقّ « این تصرّفی فاسد و استاذئی[۱۱] » جاهلانه است ، از بهر آنك بحر رمل در اصل دایره مثمّن الاجز[۱۲] است وفاع و فع در بیشتر بحور مستعمل است ، چی حاجت بوذ که دو حرف و سه حرف زایـد بر سبب آخر جزو افزایند وبیت مثمّن را($f.\frac{a}{22}$) مسدّس کردانند، اسباغ[۱۳] زیارت کردن حرفی[۱۴] ساکن است برسببی کی بآخر[۱۵] جزو افتـد و آن در فاعلاتن فاعلاتان باشد ، فاعلییان[۱٦] بجای آن بنهند و آنرا مُسْبَغْ کویند[۱۷] یعنی تمام کرده چی فـاعلاتن خوذ تمـام بوذ[۱۸] ، چون [برآن] حرفی ساکن «زیادت کردند[۱۹] » آنرا تمام کرده کفتند ،

۱ـ ذ ـ جا ، م : جای ۲ـ ذ ـ افزوده : تشعیث وشعث ؟ ۳ـ م : ژولیده
س ، ذ : بژولیده ٤ـ ذ ـ حجف ؟ ٥ـ ذ : محجوف ؟ ٦ـ ذ: حجاف ؟
۷ـ س: سیل ۸ـ ذ ، م، س: خوانند ۹ـ ذ : فاعلیتاتن ؟ ۱۰ـذ : توسیع؟
درحاشیه «موسع» دارد ۱۱ـ م:آن تصرف فاسدواستادی ـس: این تصریف فاسد ..
۱۲ـ م: الجزء ۱۳ـ م، س: اشباع ۱٤ـس: حرف ۱٥ـذ : درآخر
۱٦ـ فاعلیتان ۱۷ـذ : خوانند ۱۸ـ م، افزوده : و ۱۹ـذ: بدان‌افزودند
م : زیادت کردن.

و بعضی آنرا مُسَبَّغ خوانند از تسبیغ تا مبالغت بیشتر باشد در تمام کردن ، و بعضی
[آنرا] مُشبع خوانند از اشباع بشین معجمه و عین مهمله بمعنی[1] سیر کردن وجون
جزو مجحوف را[2] اسباغ کنند فاع کردد ، و فاع جون از فاعلاتن خیزد آنرا
مجحوف مسبغ[3] خوانند.

و همان عروضی متکلّف بجای فاع متحرّکی[4] و دوساکن برفاعلاتن افزوده
است[5] وآنرا فاعلیاتان کرده و این تغییر را تضفیت نام نهاده و اصل آن از ضفوست
بضاد معجمه[6]، و کویند دِرعٌ ضافٍ یعنی زرهی[7] تمام ، واین متکلّف ازین فعل بناء
تفعیلی بکرده[8] است و فاعلیاتان را ضرب مُضفّی[9] خوانده یعنی تمام کرده ، و این
[هم[10]] تصرّفی نامعلومست جنانك کفتیم کی جون فاع و فع بنفس خویش مستعمل
است بتکلّف استعمال سه حرف زایـد کی فعل را از نسق تفعیل بیرون می برد جه
حاجت ، رَبع آنست کی فاعلاتن را صلم کنند تا فاعِلْ بماند ، آنکه مخبون کردانند
فَعِلْ بماند ، و فَعِلْ جون از فاعلاتن خیزد آنرا مربـوع خوانند (f. 22b) و ربع
جهاریك مال ستدن[11] باشد، جنانك کویند ربعتُ القومَ یعنی <جهار>یك مال ایشان
بستدم ، وجون فاعِلْ جهار حرف بیش نیست ویك حرف از وی بخبن کم می کنند
آنرا بجهاریك مال ستدن[12] تعریف[13] کردند. واین هم ازازاحیف سرد[14] عروضیان
عجم است ، معاقبت و صدر و عجز و طرفان درفصلی دیکر بکوییم ، ازاحیف فاعلاتن
کی مرکّب است از دو سبب و وتدی مفروق بنج است : کفّ و قصر و حذف و سلخ
و طمس[15] ، کفّ و قصر و حذف درین فاع لاتن همانست کی در آن فاعلاتن کفتیم ،

١- س : بعنی ٢- م- افزوده : مسبوغ ؟ - س: افزوده : مسبوع ! ٣-ذ: مجحوف مسبع ٤- م : متحرك ٥- م: آوردهاست ٦- ذ : ممجم ٧- م : زره ٨- م : تفعیل بکرده ، ذ : تفعیلی نکرده ٩- ذ : مضفا ١٠- م، آ: نیز ١١- س: بستدن ١٢- ذ، م: بستدن ١٣-ذ: تشبیه ١٤-ذ-سواد م : نزد ١٥- ذ - افزوده : اما

سَلخ (آنست) کی هر دو سبب ازآخراین[۱] فاع لاتن بیندازی و عین وتد مفروق را ساکن کردانی فاع بماند بسکون عین ، و فاع را[۲] ازین فاعلاتن[۳] مسلوخ خوانند، یعنی پوست بیرون کشیذه ، و بعضی عروضیان این زحاف را مسخ خوانده اند ، و جزو را ممسوخ کفته ، و این اسم بذین[۴] زحاف لایق تر است ، طَمس آنست کی ازین فاع لاتن بعد از اسقاط هردو سبب عین[۳] نیز ساقط کردانی فا بماند فع بجای آن بنهی ، وفع جون از این فاع لاتن خیزذ آنرا مطموس خوانند : یعنی نابدیذ کرده[۵] ازبهر آنك بذین زحاف ازین جزو بیش از اثر(ی) نمی‌ماند، ازاحیف مستفعلن کی مرکّب باشد ازدوسبب و وتدی مقرون نه است ($f.^{a}_{23}$) خبن و طی وقطع و تخلیع خبل و خذذ و رفع و اذالت و ترفیل ، خَبن در مستفعلن اسقاط سین باشد متفعلن بماند مفاعلن بجای آن بنهند ، ومفاعلن جون ازین مستفعلن خیزدآنرا مخبون خوانند، قَطع در مستفعلن آنست کی نون بیندازی و لام را ساکن کردانی مستفعل بماند بسکون لام ، مفعولن بجای آن بنهی[۶] ومفعولن جون ازین مستفعلن خیزد آنرا مقطوع خوانند ، برای آنك هرجه از وتد کم کنند بقطع توان کرد و جون خبن وقطع در مستفعلن جمع شود متفعل بماند فعولن بجای آن بنهند ، و این زحاف را تخلیع خوانند و فعولن جون ازمستفعلن‌خیزدآنرا مخلّع خوانند: یعنی[۷]دست‌بریذه، واین از ازاحیف اشعار عربست در شعر پارسی نیایذ ، طَی اسقاط حرف جهارم جزوست جون ساکن باشد ، و جون از مستفعلن فا بیندازی مستعلن بماند مفتعلن بجای آن بنهند و مفتعلن جون از مستفعلن خیزد آنرا مطوی خوانند: یعنی‌در نوردیذه برای آنك حرفی از میان آن کم کردهاند جنانك از میان جامه باره‌ی درنوردند ، خَبل اجتماع خبن و طی است درمستفعلن متعلن بماند فعلتن بجای آن

۱- ذ : از اجزاء - م : سبب را ازآخر بن ۲- ذ - افزوده : که ؟
۳- ذ : افزوده : را ۴- م : برین ۵- ذ : کردیده ٦- ذ : بنهند
۷- ذ - افزوده : هردو

بنهند و این فاصلهٔ کبری است چنانك درفصل ارکان عروض[۱] کفته‌ایم[۲]، وخبل‌فساد عقل و تباهی عضو باشد ($f.23^b$) ، و چون هر دو سبب این جزو بدین زحاف نـاقص می شوذ ، و آنکه بنفس خویش[۳] مستثقل می‌آیذ آنرا مخبول خوانند[۴]، حذذ در اشعار عجم حذف وتد مستفعلن است مستف بماند ، فع لن بجای آن بنهند و فع لن جون ازمستفعلن‌خیزد آنرا آحَذّ خوانند[۵] یعنی دنبال بریده[۶]، رَفع اسقاط سبب‌اوّلست از جزوی کی در اوّل آن[۷] دو سبب خفیف باشد ، و جون از مستفعلن سبب اوّل بیندازی تفعلن بماند فاعلن بجای‌آن بنهند ، وفاعلن جون[۸] از مستفعلن خیزدآنرا مرفوع خوانند ، از بهر آنك سببی از اوّل آن برداشته اند ، اذالت زیادت کردن ساکنی[۹] است بر وتد آخر جزو و آن در مستفعلن مستفعلان باشد و آنرا مذال خوانند : یعنی دامن « فرو هشته[۱۰]» و جون مخبون را اذالت کنند مفاعلان آیذ ، وآنرا مخبون مذال خوانند[۵] و با طیّ و اذالت مفتعلان باشد و آنرا مطویّ مذال خوانند « و با خبل و اذالت فعلتان آیذ[۱۱]» و آنرا مخبول مذال خوانند ، ترفیل زیادت کردن سببی است بر وتد مستفعلن تا مستفعلاتن شود و آنرا مرفّل خوانند[۵]: یعنی دامن دراز کرده و با خبن مفاعلاتن شود و با طیّ مفتعلاتن شوذ ، و ترفیل در اشعـار عرب خوش آینده [تر] بود[۱۲] اکر جه بعضی عروضیان عجم بر ترفیل حرفی زیادت کرده‌اند درشعر بارسی ($f.24^a$) و آنرا تطویل نام نهانه [و] مستفعلاتن را مستفعلاتان کرده[۱۳]وآنرا ضرب مطوّل خوانده[۱۴] ، جنانك بجای خویش کفته‌شوذ ازاحیف مس تفع لن کی مرکّب باشد[۱۵] از وتدی مفروق و دو سبب جهـار است ،

۱- م : عروضی ۲- ذ : کفتیم ۳- ذ : خود ۴- ذ : خوانند
۵- ذ: کویند ۶- از «حذذ» سطر سوم تااینجا درنسخهٔ س پس‌از «مخبول مذال خوانند» سطر ۱۱ آمده‌است ۷- ذ : او ۸- ذ : وچون‌فاعلن ۹- س : ساکن ۱۰-آ: سر نهاده - ذ - م، س : بر نهاده ۱۱- در حاشیهٔ نسخهٔ ذ - وچون خبل و اذالت جمع شود فعلتان باشد ۱۲- آ- است ۱۳- س : مستفعلاتن کرده‌اند ۱۴-ذ،م: خوانده‌اند ۱۵- ذ : بود

خبن و کفّ و قصر و شکل ، خبن درین مس تفع لن همانست کی در آن مستفعلن[1] کفتیم و قصر و کفّ و شکل جز درین مس تفع لن نتواند بون از بهر آناك جزو آخرین این مس تفع لن سبب است و قصر و کفّ وشکل از ازاحیف اسباب است[2]، و از این مس تفع لن بعد ازقصر مستفعلْ بماند بسکون لام ، مفعولن بجای آن بنهند و آنرا مقصور خوانند ، و بعد از کفّ مستفعلُ بماند بضمّ لام و آنرا مکفوف کویند ، وبعد ازشکل مُتفعلُ بماند بضمّ لام مفاعِلُ بجای آن بنهند و آنرامشکول خوانند ، و شکل و کف در مس تفع لن از ازاحیف اشعار عربست در شعر بارسی نیایذ ، **ازاحیف مفعولاتُ** هشت است : ـ خبن و طیّ و وقف و کشف[3] و صلم و جدع[4] و نحر و رفع ، خبن در مفعولاتُ معولاتُ باشد مفاعیلُ بضمّ لام بجای آن بنهند ، ومفاعیل جون‌ازمفعولات خیزدآنرا مخبون خوانند ، طیّ درمفعولاتُ مفعُلاتُ[5] باشد فاعلاتُ بجای(آن) بنهندوفاعلاتُ جون‌ازمفعولاتُ خیزد($f._{24}^{b}$) آنرامطویّ خوانند [وقف اسکان تاء مفعولات باشد، مفعولان بجای آن بنهند و آنرا موقوف خوانند] ، کشف[3] اسقاط تاءِ مفعولات باشد ، مفعولن[6] بجای آن بنهند ، و مفعولن[6] جون از مفعولات منشعب باشد آنرا مکشوف[7] خوانند ، و[8] بعضی عروضیان این زحاف را کسف[9] کویند [بسین مهمله ، و کشف] بشین معجمه برهنه کردن اندام باشد و[10] بسین (مهمله[11] پی) پاشنه بریذن بوذ ، و حرفی از آخر مفعولات افکندن [را] بیکی از این دو اسم تعریف کردهاند ، و جون خبن و کشف[12] بهم جمع شود معولا[13] بماند فعولن بجای آن بنهند ، وفعولن جون ازمفعولات خیزدآنرا مخبون

۱ـ ذ : افزوده : و ؟ ۲ـ ذ : اند ۳ـ ذ : کسف ٤ـ آ : جذع

۵ـ ذ : متعلات ٦ـ س : مفعول ۷ـ ذ : مکسوف ۸ـ ذ : افزوده : و اما

۹ـ ذ : کشف ۱۰ـ ذ : درحاشیه افزوده : بعضی ـ م ـ بجای «و» که ، دارد

۱۱ـ ذ: افزوده : کفته‌اند ۱۲ـ ذ : کسف ۱۳ـ م: مفعولا؟

مکشوف خوانند و با خبن و و طی و کشف مُعلابماند فعلن بجای آن بنهند، و فعلن جون از مفعولات خیزد آنرا مخبون مطوی مکشوف خوانند و با طی و کشف[1] مفعلا باشد فاعلن بجای آن بنهند ، و فاعلن جون ازمفعولات خیزد [آنرا] مطوی مکشوف خوانند و با خبن و وقف [معولان باشد بجای فعولان بجای آن بنهند و فعولان جون از مفعولات خیزد آنرا مخبون موقوف خوانند . و با طی و وقف مفعلان باشد فاعلان بجای آن بنهند وفاعلان جون از مفعولات[2] خیزد آنرا مطوی موقوف خوانند ، صلم اسقاط وتد مفعولاتُ است($f.\frac{a}{25}$) مفعو بماند فع لن بجای آن بنهند ، و فع لن جون از مفعولات خیزد آنرا اصلم خوانند ، و بعضی عروضیان این زحاف را حَذَذ[3] خوانند از بهر آنك سقوط وتدست از آخر جزو همچنانك در عروض تازی سقوط وتد متفاعلن را حَذَذ[3] خوانند ، و در عروض پارسی سقوط وتد مستفعلن را حَذَذ[3] خوانند ، و این اسم بدین زحاف لایقتر است ، و صلم بقطع وتد فاعلاتن لایق‌تر جنانك آنجا بیان کردیم ، جدع[4] اسقاط هر دو سبب مفعولات است وساکن کردانیدن تاء لات <بماند> پس فاع بسکون عین بجای [آن] بنهند و فاع جون از مفعولات خیزد آنرا مجدوع[5] خوانند: یعنی بینی بریده ، و این اسم این زحاف را لایق نیفتاده است ، نحر اجتماع جدع[4] و کشف است درمفعولاتُ لا بماند فع بجای آن بنهند ، و فع جون از مفعولات خیزد آنرا منحور خوانند : یعنی کلو بریده ، و از بهر آنك بدین زحاف ازین جزو کوئی رمقی بیش نمی‌ماند آنرا نحر[6] خواندند، (رفع اسقاط سبب اوّل است از جزوی که در اوّل آن دو سبب خفیف باشد، وجون ازمفعولاتُ سبب اوّل بیندازی عولاتْ بماند مفعولُ بضمّ لام بجای

۱ـ ذ : کسف ۲ـ م : مفعولان ؟ ۳ـ م: حذ ؟ درهرسه موضع ذال‌ثانی تراشیده شده‌است ۴ـ ذ : جذع ؟ ۵ـ ذ : مجذوع ؟ ۶ـ س : بحر

آن بنهند[۱]) ازاحیف فعولن ششاست : — قبض و قصرو حذف وثلم و ثرم و بتر ' قبض در فعولن سقوط نون است فعولُ[۲] بماند بضمّ لام و آنرا مقبوض خوانند ' قصر در فعولن اسقاط نون وتسکین لام است فعولْ بماند ' وفعول بسکون لام جون از فعولن خیزد آنرا مقصور خوانند ، حذف در فعولن فعو باشد فَعَلْ بجای او بنهند ، و فعل جون از فعولن خیزد ($f.^{b}_{25}$) آنرا محذوف خوانند' ثَلْم اسقاط فاء فعولن است عولن بماند فع لن بجای آن بنهند ، وفع لن جون از فعولن خیزد آنرا اثلم خوانند : یعنی رخنه شده ، ثَرْم اجتماع قبض وثلم[۳] است در فعولن عولُ بماند فَعْلُ بسکون عین وضم لام بجای آن بنهند ، و آنرا اثرم خوانند : یعنی دندان بیشین[۴] شکسته ، و بحکم آنك این جزو مرکّبست از وتدی و سببی و هر دو مختلّ شد آنرا بثرم تشبیه کردند ، بتر در ازاحیف عرب اسقاط وتد فعولن است لن بماند فع بجای آن بنهند وآنرا ابتر خوانند ' و بعضی کفته اند کی بتر در فعولن اجتماع حذف وقطع است وهردو یکی است ، و ثلم و ثرم و بتر در اشعار عجم نیاید '

وازین ازاحیف قصر وحذف و هتم و جبّ و زلل وبتر و جدع[۵] و نحر وسلخ و طمس و جحف و حَذَذ[۶] و اِسباغ و اِذالت و ترفیل مخصوص اند بأعاریض و ضروب و باقیء ازاحیف در سایر اجزاء بیت جایزست ، و بدانك اکر جه جملهٔ تغییرات عروضی را از روی آنك دوری است از اصل شاید کی زِحاف خوانند ' امّا عروضیان تغییراتی کی باسباب ملحق شون آنرا زِحاف خوانند ' و آنج باوتاد تعلّق دارد یا بضروب و اعاریض مخصوص باشد آنرا زحاف نخوانند بل کی عِلل علی الزحاف[۷] کویند ، و آنج کفته اند الزِحاف لاید خل الاّ علی الاسباب مراد اسباب ($f.^{a}_{26}$) حشو بیت است.

۱- آنچه درمیان پرانتز نوشته شده از نسخه‌های اصل و اسلامبول وآستانه‌افتاده است. ۲-م - س : فعولن ۳-س : ثرم ؟ ٤- م : پیش ٥- م : جذع ، س : حذع ؟ ٦- م : حذّ ۷- ح ، آ ، م ، س : فرع علی الزحاف

و جون از تفصیل ازاحیف و شرح تصرّفات هر یك فارغ شدیم صواب آنست کی ذکر منشعبات هریك مکرّر کردانیم و بر سبیل تفسیر هر یك را لقبی کی از آن زحاف یافته است در زیر آن بنویسیم تا اکر مبتدی طلب جزوی از مفترعات[1] اصلی کند زود بسر آن رسد .

ذکر منشعبات مفاعیلن وآن سیزده[2] است.

۱ــ ظاهر: متفرعات ، س: متفرعات ۲ــ یا کلمهٔ سیزده غلط است و باید دوازده باشد یا یك وزن ازمنشعبات افتاده است وظاهراً «سیزده» غلط باشد چه در کتب عروض دیگر هم غیر ازاین فروع مذکور نشد چنانچه درمعیار الاشعار نیز (ص ٨٦) دوازده می‌شمرد. تمام نسخ سیزده است وظاهر آنست که کلمهٔ سیزده صحیح ویك وزن که مفعولْ (بسکون لام) است از منشعبات مفاعیلن در تمام نسخ خطی افتاده است و شاید علّت سقوط آن درجمیع نسخ آن باشد که کلمهٔ (مفعولُ) (اخرب) با مفعولْ (مخنق مقصور) چون‌درصورت مشابه یکدیکر ند نویسندهٔ نسخهٔ اوّلیه بتصوّر آنکه‌این کلمه‌مکرّر وغیرلازم است آنرا انداخته و دیگران بتبعیت او نسخ دیگر را نوشته و در نتیجه این فرع از تمام نسخ ساقط شده‌است ودلیل براین مطلب یکی آنکه در تمام نسخ خطی این کتاب دربحر هزج که فروع مفاعیلن ذکر شده بجای اخرب (مخنق مقصور) دارد و ظاهر است که چون صورهٔ هردوباهم مانند بوده نویسنده کتاب یکی ازآن دو را زائدپنداشته ومفعولُ اخرب را انداخته و مفعول مخنق مقصور را باقی گذاشته است در صورتیکه بودن مفعول اخرب از فروع مفاعیلن محرز و در نزد تمام عروضیین مسلم‌است وبغیراین حدسی که زده شده خیلی بعید است که درتمام نسخ مخنق مقصور بجای اخرب سهواً نوشته شده باشد.

و دلیل دیگر آنکه مصنف در بحر مضارع هم‌مفعولُ اخرب و هم مفعول مخنق مقصور را آورده و از منشعبات مفاعیلن شمرده‌است واین صریح‌است دراینکه‌این‌فرع دراین موضع و در بحر هزج افتاده است و آنچه استاد علامه مرحوم قزوینی در تأییدنظریهٔخود که غلط بودن سیزده‌باشداز کتاب معیارالاشعار نقل نموده‌اندظاهراًخالی ازغفلت نیست، چه درآنکتاب فروع منشعبه ازمفاعیلن را دوقسمت کرده ودر دو موضع آورده است یك قسمت فروعی که پارسیان بتقلید از عرب گرفته که برای آن شش فرع شمرده است وقسمت دیگر آنچه پارسیان از خود افزوده‌اند و برای این قسمت دوازده

(بقیه در صفحهٔ بعد)

مفاعلن	مفاعیلُ	مفاعیلْ	مفعولن	مفعولُ	فعولن
مقبوض	مکفوف	مقصور	اخرم	اخرب	محذوف
فعولْ	فَعَلْ	فاعلن	فاع	فَعْ	مفاعیلان
اهتم	مجبوب[1]	اشتر	ازل[2]	ابتر	مسبّغ

۲ ذکر منشعبات فاعلاتن

کی مرکّب باشد از دو سبب و وتدی مقرون و آن بانزده است :

فعلاتن	فاعلات	فعلاتُ	فاعلان	فَعلان
مخبون	مکفوف	مشکول	مقصور	مخبون مقصور

فاعلن	فعلن	فع لن	مفعولن	فَعلان	فاعلییان
محذوف	مخبون محذوف	اصلم	مشعّث	اصلم مسبّغ	مسبّغ

فَعلییان	فَعَلْ	فاعْ	فعْ
مخبون‌مسبّغ	مربوع	مجحوف مسبغ	مجحوف

۳ ذکر منشعبات فاع لاتن

کی‌مرکّب باشد از وتدی مفروق و دو سبب $(f._{26}^{b})$ وآن بنج است.

فاع لاتُ	فاع لان	فاع لن	فاع	فع
مکفوف	مقصور	محذوف	مسلوخ	مطموس

۱ـ آ : اهتم ۲ـ م : ارز ؟

(بقیه از صفحهٔ قبل)

فرع آورده است بنابر این فروعی که در آنکتاب از مفاعیلن ذکر شده هیجده است نه دوازده بعلاوه همین وزن راکه بواسطه تخنیق و قصر از مفاعیلن بیدا شده درآنجا آورده با این فرق که در آنجا فعلان بجای مفعول آمده است در هر حال در بودن مفعول (یا فعلان بقول صاحب معیار الاشعار) از فروع مفاعیلن جای شك و تردید نیست (رجوع شود بصفحهٔ ۵۲ و ٦۷ معیارالاشعار چاپ طهران).

ذکر منشعبات مستفعلن

کی مرکّب باشد از دو سبب و وتدی مقرون و آن چهارده است.

مفتعلن	مفاعلن	مفعولن	فعولن	فاعلن	فع لن
مطوی	مخبون	مقطوع	مخلّع	مرفوع	احذّ

فَعِلتن	مستفعلانْ	مفاعلانْ	مفتعلان	فَعِلتان	مستفعلاتن[۱]
مخبول	مذال	مخبون مذال	مطوی مذال	مخبول مذال	مرفّل

مفتعلاتن	مفاعلاتن
مطوی مرفّل	مخبون مرفل

ذکر منشعبات مُسْ تَفْعِ لُنْ

کی مرکّب باشد از دو سبب و وتدی مفروق و آن پنج است :

مفاعلن	مفاعلُ	مستفعِلُ	مفعولن	فعولن
مخبون	مشکول	مکفوف	مقصور	مخبون مقصور

ذکر منشعبات مفعولاتُ و آن چهارده است.

مفاعیلُ	فاعلاتُ	فَعِلاتُ	مفعولانْ	مفعولن
مخبون	مطوی	مخبون مطوی	موقوف	مکشوف

فعولن	فعولان	فَعْ لُنْ	فاعلن	فاعلان
مخبون مکشوف	مخبون موقوف	احذّ	مطویّ مکشوف	مطویّ موقوف

فَعِلن	(f.$^{a}_{27}$) مفعولُ	فاع	فَع
مخبون مطویّ مکشوف	مرفوع	مجدوع[۲]	منحور

۱– نسخهٔ آ ، درانیجا افزوده : مفتعلان مطوی مرفل و این غلط و زائد است چه اولا مفتعلان قبلا ذکرشده و در اینجا لغو و زائد است وثانیاً مفتعلان مطوی مرفل نیست و مطوی مذال است. ۲– م : مجذوع.

ذکر منشعبات فعولن وآن شش است :

فعولُ فعولْ فَعْ لُنْ فَعَلْ فَعْلْ فَعْ

مقبوض مقصور اثلم اثرم[1] محذوف ابتر

فصل

و چند لقب دیگر هست کی در فصول متقدّم ذکر و شرح آن نرفته است درین موضع بیان کنیم ، و آن شانزده است[2] خزم و معاقبت[3] و صدر و عجز و طرفان و بری و مراقبت و سالم و صحیح و تامّ «وموفور»[4] و وافی و معتدل و معرّی و مجزوء و مشطور[5] و منهوك ، خزم زیادت حرفی است یا دو کی در اوّل مصراع متقدّمان شعراء عرب استعمال کرده‌اند تمام معنی را ، و از وزن و تقطیع ساقط داشته و بیشتر آن حروف عطف بوده است چون هل و بل و ثمّ و واو وفا ، و بعضی از شعراء عجم درین باب تقیّل بذیشان کرده اند ، و در یك دو بیت خزم آورده چنانك شاعر گفته است :

(بیت)

هرك با مرد مست جنك كند ملامت آنرا رسد کی هشیارست

و میم ملامت خزمست و وزن و تقطیع این مصراع چنان باشد کی لامت آنرا رسد کی هشیارست و این زشت خزمی[6] است ، چی در شعر عرب اغلب خزوم

۱ـ س : اخرم ۲ـ اصح هفده‌است وموفوررا که بعد می‌شمرد اینجا انداخته‌است تمام نسخ شانزده است ممکن‌است معاقبت را بملاحظهٔ آنکه صدر و عجز وطرفان‌اقسام آنست ومعاقبت جز در ضمن آن سه حاصل نشود در شمار نیاورده و ازاین جهت‌شانزده گفته باشد ۳ـ م : معاقب ٤ ـ آ، م، ع ، س : (وموفور را) ندارد ٥ ـ م : ومفطور ؟ ٦ ـ م : خزم

حروف زواید ($f.27^b$) باشد جنانك كفتیم ، و این شخص میم ملامت را کسی[۱] اصل کلمه است خزم ساخته است ، و بهیچ حال محدثان شعراء عرب و عجم را نشاید کی خزم بکار دارند از بهر آنك ذوق شعر خلل می کند و طبع از آن نفرت می کیرد ، واین اسم از خِزامهٔ شتر کرفته‌اند وآن زیادت حلقه‌ی باشد بشمین کی‌در بینی شتر کنند تا مهار دروی بندند ، معاقبت آنست کی سقوط دو حرف از وزنی برسبیل مناوبت باشد[۲] اکر یکی بیفتد[۳] البتّه دیکری برقرارباشد و[۴] شاید کی هیچ دوساقط نشوند امّا نشاید کی هردو با هم[۵] بیفتند ، واین اسم از مناوبت دو شریك کرفته‌اند (کی) در سفری یك مرکوب دارند و بنوبت برنشینند[۶] ، و آنرا در عربیّت معاقبت خوانند ﴿وهر جه از پس چیزی در آید آنرا معاقبت خوانند[۷]﴾ وجون‌حقیقت معاقبت معلوم شد بدانك معاقبت است میان یا و نون مفاعیلن[۸] در بحر هزج تا اکر یا بیفتد[۹] نشاید که نون بیفتد، واکر نون بیفتد نشاید که یابیفتد ، وهمجنین‌معاقبت است میان نون فاعلاتن والف فاعلن و فاعلاتن دیکر کی از بس آن آید ، و جون حرفی بیفتد[۱۰] بمعاقبتِ حرفی کی بعداز آن باشد آنرا[۱۱] صَدر خوانند وجون‌حرفی [بیفتد[۱۲]] بمعاقبتِ حرفی کی بیش ازآن باشد آنرا عَجُز خوانند واکر ازدوطرف فاعلاتن الف ونون بیفتد بمعاقبت ماقبل و ما بَعد[۱۳] آن را طرفان خوانند، واین[۱۴]] تصرّفات جزبمثالی[۱۵] روشن نشود ، بس کوئیم فاعلات فاعلاتن صدرست ازبهر آنك

۱ــ م، افزوده : از ۲ــ م : بافتد ۳ــ م : باشد ۴ــ س: افزوده: البته ۵ــ آ، م، ع : هردو بهم ۶ــ م : برمی‌نشینند ۷ــ از نسخهٔ اصل این جمله ساقط شده است ، ودر آ، س : معاقب ۸ــ آ، مفاعلن، وبخط الحاقی: مفاعیلن ۹ــ م، بافتد ، س: ساقط شد ۱۰ــ م،آ، ع: ساقط شد ۱۱ــ یعنی حرف ساقط را وباعتبار دیگر اصل این عمل را ۱۲ــ آ : مقید ؟ ۱۳ــ آ: افزوده: آن ۱۴ــ از نسخهٔ ذ: ازمعولان صفحهٔ ۵۹س۴ تا اینجا آنچه که در بین [ ] است ساقط شده است ۱۵ــ ذ ــ م: بمثال

$(f._{28}^{a})$ از فاعلاتن اوّل نون افتاده است بمعاقبتِ الفِ فاعلاتن آخر[١]، و فاعلاتن فعلاتن عجزست از بهر آنك از فاعلاتن (آخر) الف انداخته اند بمعاقبتِ نونِ فاعلاتنِ اوّل، <وفاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن طرفان است از بهر آنك از فاعلاتن اوسط الف و نون انداخته‌اند بمعاقبتِ[٢] نونِ فاعلاتنِ اوّل> والفِ فاعلاتنِ سوّم[٣]، وبعضی عروضیان درباب صدر وعجز حرف ثابت را اعتبار کنند نه حرف ساقط را ومعاقبِ[٤] مابعد را صدرخوانند و معاقب[٥] ماقبل را عجز کویند و این بصواب نزدیکتراست ازبهر آنك در معاقبت را حله کی این اسم ازآن کرفته‌اند معاقب آنکس باشد کی برنشیند نه آنکس کی‌فرو[٦] آیذ، وهرجزو[٧] کی درآن‌معاقبت قایم باشد وهیچ‌حرف ساقط نکردانند واز معاقبت سالم دارند آنرا بری خوانند یعنی باسلامت[٨] ازمعاقبت مَراقبت آنست کی سقوط یکی از دو حرف با ثبوت دیکری متلازمان باشند یعنی دو حرف نه با هم[٩] ساقط شوند و نه با هم[٩] ثابت باشند و این (اسم) از مراقبت کواکب افقی[١٠] کرفته‌اند کی جون بمغرب[١١] ستاره‌ی فرو شذ رقیب او هرآینه‌از مشرق طالع باشذ؛ وجون این طالع شذ رقیب[١٢] او هرآینه غارب باشذ « و جنانك هردو بهم دربرابر یکدیکر بیذا نمانند هردو بهم نیز نابدیذ[١٣] » نشوند، و جون حقیقت مراقبت معلوم‌شد بدانك مراقبت[١٤] قایمست میان یاء مفاعیلن‌ونون‌آن‌درنوع مسدّس از بحر هزج اخرب وخاصّ درین $(t._{28}^{b})$ نوع بعد ازمفعولُ یا مفاعیلُ آیذ بسقوط نون، یا مفاعلن‌آیذ بسقوط یا و در مسدّس این[١٥] [نوع] بهیچ وجه بعد از

١ـ ذ، م، س: دوّم ٢ـ م: معاقبت ٣ـ ذ، م: سیم ٤ـ س:معاقبت
٥ـ ذ، س: معاقبت ٦ـ س: فرود ٧ـ م: وهرحرفی ٨ـ س: یعنی سالم
٩ـ آ، م، س: نه بهم ١٠ـ د، اخفی ١١ـ م: بهرف ؟ ١٢ـ م: رقبت ؟
١٣ـ ذ: چون قلب العقرب و دبران که یکی در افق مشرق باشد ویکی در افق مغرب وظهور هردومجتمع نشود و هردو بهم ناپدید نشوند ـ م: ناپیدا ١٤ـ ذ، افزوده: درشعر ١٥ـ د: آن

مفعولُ مفاعیلن سالم نیایذ جنانك بجای خویش بیان کنیم ، سالم جزوی باشد کی باسلامت بوذ از ازاحیفی کی بحشو تعلّق دارد جون خبن و [1] کفّ و طیّ وشکل ، [صحیح] ضربی « باشد کی با سلامت بوذ[2] » (از) ازاحیفـی کی تعلّق بضروب دارد جون قصر وحَذْف و جبّ و زلل و مانند آن ، تمام بیتی باشد کی اجزاءِ صدر آن بر اصل دایره باشد اکر جه بعضی ازاحیف کی بحشو تعلّق دارذ بعروض آن راه یافته باشد ، معتدل بیتی باشد کی عروض وضرب آن [در وزن] یکسان باشند [یعنی] اکر عروض مستفعلن باشد ضرب هم مستفعلن باشد و اکر مفعولن باشد [ضرب نیز[3]] مفعولن بوذ[4] ، موفور جزوی باشد کی در آن خرم جایز باشد و آنرا خرم نکنند و اخرم ضدّ موفور باشد[5] ، وافی بیتی باشد کی تجزیت[6] بذان راه نیافته باشد یعنی هیج[7] از آنج در اصل دایره باشد کم نکرده باشند ، معرّی ضربی باشد کی هیج بر اصل آن زیادت نکرده باشند جنانك باسباغ و اذالت و [8] ترفیل (کنند[9]) ، مجزوء بیتی باشد کی از اصل دایرهٔ آن جزوی از عروض و جزوی ازضرب کم کرده باشند ، مشطور بیتی باشد کی [یك] نیمه از اجزاءِ اصلی آن کم کرده باشند جنانك مربّع هزج کی در اصل دایرهٔ عجم مثمّن است ، ودر اشعار عرب روا باشد کی جهار دانك ازاجزای بحری کم کنند جنانك ازرجز و مُنسرِح[10] کی دراصل (f.29a) دایرهٔ عرب مسدّس اند ، و باشد[11] کی بردو جزو ازهر یك شعر کویند و آنرا منهوك خوانند بسبب قلّت اجزا وضعف آن[12] ، ودرلغت عرب کویند نَهِکَتْهُ الحُمّی یعنی تب اورا ضعیف [ونزار] کرد ، <[والله (الموفّق و) المعین]>

۱ـ ازنسخهٔ چاپی و آ ـ کلمهٔ (خبن و) افتاده است ۲ـ ذ : بود که بسلامت باشد ، س : بسلامت بود ۳ـ ذ، م : هم ـ س : «نیز» ندارد ٤ـ ذ، م: باشد ٥ـ ذ : است ٦ـ م : تخریب ۷ـ کلمهٔ «هیج» ازنسخهٔ چاپی ـ و ـ آ افتاده است ۸ـ کلمهٔ و ـ از نسخهٔ چاپی ساقط شده ۹ـ آـ شود ۱۰ـ س: ازهرجزو منسرح ۱۱ـ ذ ـ بود وباشد ـ آ، م، ع: وباشد ـ ازنسخهٔ چاپی ـ و ـ افتاده است ۱۲ـ س : وضعف او

باب چهارم

در ذکر بحور قدیم وحدیث و نقش دوائر و تقطیع ابیات سالم ومزاحف آن ، و بحکم آنکه صناعت شعر در بَدوِ اَمر مخترَع طبع عرب و مبتدع خاطر ایشان بوده است وعجم در کلّ ابواب آن تابع اند نه واضع و درتسمیهٔ اجزاوارکان وتصدیر[1] بحور و اوزان و تقریر[2] یجوز و لایجوز آن ناقل اند نه مستقلّ لازم آمد کی در این تألیف جنانك ابتدا بشرح اوضاع و اصطلاحات ایشان کردیم در تقریر بحور و ثبت دوایر ذکر اجناس شعر وتعدید[3] اوزان ایشان مقدّم داریم تا آنج عجم دراشعار خویش بر آن زیادت «واز آن کم[4]» کرده‌اند خطا و صواب آن معلوم گردد و بذ و نیك آن روشن شوذ ، بدانك جملهٔ اشعار عرب آنج در دواوین ایشان یافته شدست و راویان ایشان روایت کرده‌اند بانزده جنس است ، کی عروضیان هر جنس[5] را از آن بحری خوانند و هر بحر را لایق اجزا و ارکان با موافق[6] احوال عرب در انشا و انشاد آن درغنا (و) حداء[7] ومدح وهجا واصناف مذاکرات[8] ($f.^{b}_{29}$) ومفاخرات نامی نهاده‌اند وجملهٔ آنرا بنج قسم مختلف کرده وهرقسم دردایره‌ی مرتّب کردانیده و ترتیب بحور اینست : ـ طویل و مدید و بسیط ☆ وافر و کامل ☆ هزج و رجز ورمل ☆ سریع ومنسرح و خفیف ومضارع و مقتضب و[9] مجتثّ ☆ متقارب ☆[10] بناء طویل و مدید وبسیط بر جزوی خماسی و جزوی سباعی «است[11]»[10] اجزاءِ طویل جهار بار

۱ـ آ، ذ ، م، ع ـ وتصدیر . نسخهٔ چاپی : و تقدیر ۲ـ ذ : و تقدیر
۳ـ ذ : وتعدیل ٤ـ ذ : ونقصان ٥ـ ذ : هریك ٦ـ ذ : با توافق
۷ـ حداء بالکسرو بالضم ممدوداً زجر کردن وراندن شتران را بسرود وآواز ۸ـ ذ : مذاکره ۹ـ تمام واوهای عاطفه از «ومدید» تا این موضع از نسخهٔ ذ ـ ساقط شده است
۱۰ـ ذ : افزوده : و ۱۱ـ نسخ خطی کلمه (است) ندارد ـ و ـ ذ ـ افزوده: نهاده‌اند

فعولن مفاعیلن[۱] اجزاءِ مدید چهار بار فاعلاتن فاعلن، [۱] اجزاءِ بسیط [چهار بار] مستفعلن فاعلن، و جون این سه بحر در عدد متحرّکات و سواکن و ترکیب[۲] اوتاد واسباب موافق و متّفق بوذند آنرا در یك دایره نهادند، و بحکم آنك اجزاء آن مختلف‌اند بعضی خماسی و بعضی سباعی نام دایرهٔ آن دایرهٔ مختلفه کردند واز بهر آنك بحور این دایره درازترین بحور شعر بوذ آنرا بر جملهٔ دوایر مقدّم داشتند برای آنك طول ابیات و کثرت اجزاء آن بنزدیك[۳] عرب پسندیده ترست، جی معانی مختلف بکثرت اجزاءِ مستوفی تر دست دهذ و بذین سبب نام این بحور طویل و مدید و بسیط نهادند همه نامهای در کثرت اجزاءِ وطول شعر متقارب‌المعنی تا از یکدیگر ممتاز باشند، و از بهر آن طویل را در دایرهٔ خویش « بر آن دو بحر[۴] » دیگر تقدیم کردند[۵] کی اوتاد بحر طویل مقدّم بوذ بر اسباب ومدید[۶] وبسیط را[۷] اسباب مقدّمست بر اوتاد(f.30 a) وابتداء کلام باوتاد قوی تر آید که باسباب جنانك <بیش‌ازین> گفته‌ایم کی بناءِ کلام بر ادراج واتّصال است و ازین جهت می‌بایذ کی متحرّکات کلامی بیش از سواکن <[آن]> باشد [و وتد دومتحرّك وساکنی‌است و سبب یك متحرّك و ساکنی بس وصل و ادراج در اوتاد بیش از آن باشد کی در اسباب]، و همچنین مدید را بر بسیط از آن تقدیم کردند، کی وتد آن بصدر نزدیکتر از وتد بسیطست ، و بناءِ وافر و کامل بر سباعیّات[۸] است[۹] مرکّب از پنج متحرّك و دو ساکن ، اجزاءِ وافر شش بار مُفَاعَلَتُنْ و اجزاء کامل (شش بار) مُتَفَاعِلُنْ و جون افاعیل این[۱۰] دو بحر در عدد متحرّکات و سواکن و ترکیب ارکان متّفق

۱ـ ذ ـ افزوده : و　۲ـ م ـ آ : و ترتیب　۳ـ ذ : پیش　۴ـ ذ : برمدید و بسیط　۵ ـ ذ : دادند　۶ـ نسخه چاپی : و در مدید　۷ـ (را) از نسخهٔ چاپی افتاده است　۸ ـ ذ : سباعیاتی　۹ـ ذ ـ افزوده : که　۱۰ ـ م ، س : آن

و مُؤتلف بوذند آنرا در یك دایره نهاذند و نام آن دایرهٔ مؤتلفه کردند، و جون این دو بحر در کثرت متحرّکات و توفّر[1] ابیات [مناسب] بحور دایرهٔ مختلفه بوذند آنرا ردیف دایرهٔ طویل کردند و هم از این جهت نـام این[2] دو بحر وافر و کامل نهادند جی همچنانك[3] بحور دایرهٔ مختلفه را اجزاء بیشتر از دیگر بحورست این دو بحر را ابیات بیشتر از دیگر بحورست، و وافر را بر کامل از آن تقدیم کردند کی وتد آن بر فاصله مقدّم بوذ و وتد در کثرت متحرّکات شعری معتدل تر از فاصله است از بهـر آنك متحرّك وتد ضعف متحرّك سبب است و نسبتِ ضعف معتدل ترین نسبتهاست، و بناء هزج و رجز و رمل $(f._{30}^{b})$ بر سباعیّات طویل و مدید و بسیط است، اجزاء [هزج شش بار مفاعیلن و اجزاء رجز] شش (بار) مستفعلن و اجزاء رمل شش بار فاعلاتن و جون افاعیل این بحور در ترکیب ارکان متّفق بوذند آنرا دریك دایره نهاذند، وبسبب آنك افاعیل این بحور گوئی مستخرج و مجتلب است از اجزاءِ بحور دایرهٔ مختلفه مفاعیلن از طویل و مستفعلن[4] از بسیط و فاعلاتن[5] از مدید نام آن دایرهٔ مجتلبه[6] کردند و اجتلاب جیزی از جائی بجائی بردن است، وسبب تقدیم هزج بر رجز تقدیم اوتاد [او]ست جنانك گفتیم، و سبب تقدیم[7] رجز بر رمل آنست کی [رجز در تـرادف اسباب افاعیل موافق هزج است و بذین سبب اجزاءِ[8]] رجز از جزو[9] دوّم هزج منفكّ میشود، واجزاء رمل از جزوسوّم[10] آن، بس «رمل (را) بدرجهٔ سوّم[11] بردند و رجز را در درجهٔ دوّم بنهاذ[12]» تا نسبت فكّ اجزا مرعی باشد [جنانك بجای خویش بیان کنیم]، و سبب تقدیم دایرهٔ هزج بر

۱ـ ذ، افزوده . وتکثر ۲ـ درآ، م، ع، افزوده شده: این- ودرنسخهٔ چاپی نیست ۳ـ ذ : افزوده : اجزاء ۴ـ س: ومستفعل ۵ ـ م، وفاعلات- وآن سهو است ۶ـ م مختلفه ؟ ۷ـ م : تقدم ۸ـ این سطر از نسخهٔ اصل افتاده است و درتمام نسخ خطی موجود است ۹ـ ذ : رکن ۱۰ـ ذ ، رکن سیم - م: سیم ۱۱ـ س: سیم ۱۲ـ ذ ۰ پس رجز را در درجهٔ دوم و رمل در درجهٔ سوم نهادند

دایرهٔ سریع آنست که اوتاد هزج و اخوات آن مقرونه است[۱] ، و اوتاد بحور دایرهٔ سریع بعضی مقرونه [است] و بعضی مفروقه ، و اوتاد مجموعه[۲] از بهر ترادف متحرّکات آن قوی تر [است] از اوتـاد مفروقه[۳] کی[۴] متحرّکات آن[۵] ازهم جداست و بحر هزج را ازبهر آن هزج نام کردند کی اغلب نشیدات[۶] و اغانی[۷] عرب برین بحرست ودرغنا[۸] و حدا از ترغید[۹] و تحسین آواز چاره نباشد ، و هزج گردانیدن آوازست در غنا و حدا ، و رجز را ازبهر آن رجز (f.$^{a}_{31}$) خوانندند[۱۰] که عرب غالباً این بحر درحالات[۱۱] حفیظت حروب وشرح مفاخر[۱۲] اسلاف وصفت رجولیّت خویش[۱۳] وقوم خویش[۱۳] گویند ، و درین اوقات آواز مضطرب و حرکات [سریع] تواند بود ، ورجز در اصل لغت اضطراب وسرعت است ، ورمل را ازبهر آن رمل خوانند[۱۴] کی گوئی ارکان آن در هم بافته است وتد (ی) در میـان دو سبب [و دو سبب در میان دو وتد[۱۵]] و رمل حصیر بافتن است ، گویند رَمَلَ الرَّمَّـالُ بَيْتاً یعنی مرد حصیری یك خانه حصیر بافت ، و بناءِ بحور دایرهٔ سریع بر سباعیاتی است مختلف ترکیب[۱۶] در هربحر از آن بحور چهار وتد مقرون و دو وتد مفروق است ، وچون همه درین ترکیب متّفق وموافق‌اند همه را دریك دایره نهادند ، وبسبب آنك بعضی از افاعیل این بحور مشابه بعضی است در وزن و مخالف در ترکیب « نام دایرهٔ آن

۱ـ ذ : اند ۲ـ ذ : مقرونه ۳ ـ ذ : افزوده : است ٤ـ م: افزوده:در
۵ـ ذ : مفروقه ٦ـ نشیدات جمع نشیدة : آواز وشعر ۷ـ اغانی جمع اغنیه نوعی از سرود وآواز خوش ۸ ـ غنا بکسر آواز خوش که طرب انگیز باشد
۹ ـ اشتقاق قیاسی است از عیش رغد یعنی نیکو و فراوان و در لغت باب تفعیل ازآن نیامده است ـ ذ ـ توعید ـ م ـ ترعیت ـ س : ترعید ۱۰ـ ذ : خوانند ۱۱ـم‌ـس:این وزن ـ ذ : درحالات ۱۲ـ م : شجاعت ۱۳ـ ذ : خود ۱٤ـآ، س، خواندند
۱۵ـ ص : وسببی درمیان ۱٦ـ س : دائرهٔ سریع ومنسرح وخفیف ومضارع ومقتضب و مجتث برسباعیاتی ۱٦ـ ذ : الترکیب

دایرۀ مشتبهه[۱] » کردند،[۲] اجزاء سریع دوبار مستفعلن مستفعلن مفعولات ، و اجزاء منسرح دوبار مستفعلن مفعولات[۳] مستفعلن ، و اجزاء خفیف دوبار فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن ، و اجزاء مضارع دوبار مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن ، و اجزاء مقتضب دوبار مفعولات مستفعلن مستفعلن ، و اجزاء مجتثّ دوبار مس تفع لن (f. 34 b) فاعلاتن فاعلاتن ، و سبب تقدیم سریع بر اخوات آن در دایره آنست[۴] کی وتد مفروق او از صدر دورترست و اوتاد مفروقه چنانک کفته‌ایم[۵] ضعیف‌تر از اوتاد مقرونه‌است بسبب تواتر متحرّکات آن[۶] و ترادف متحرّکات این[۶]، و اوایل ابیات باید کی بقوّت‌تر باشد از بهر آنک ابتداء کلامست ، و اواخر ابیات اکر سست باشد روا بود [از بهر آنک] محل وقف و موضع انقضاء صوت است ، و سریع را از بهر آن سریع خوانند[۷] کی بناءِ[۸] آن بر دو سبب و وتدی است ، و انشاد اسباب مفرده علی الخصوص کی با اوتاد[۹] مفروقه باشد اقتضاءِ سرعت[۱۰] کند و سبك در لفظ آید ، و چون منسرح در ترکیب و ترتیب ارکان باسریع موافق بود آنرا نیز در دایره ردیف او کردانیدند و بر خفیف ومضارع مقدّم داشت ، وهم بدین سبب آنرا منسرح خوانند[۷] کی از راه تقدّم اسباب سبك و آسان درلفظ آید ، و سراح در لغت عرب آسان و روانی باشد و کویند (فعلت) هذا فی سراحٍ [و رواحٍ] این کار بکردم بسهولت و آسانی و بعضی کفته‌اند این بحر را از بهر آن منسرح خوانند[۷] که در نقصان اجزاء بحدّی میرسد

---

۱ ــ ذ ــ افزوده : چه در مستفعلن این بحور بعضی از اوتاد اعتبار وتد مقرون دارد و بعضی مفروق ودرفاعلاتن همین سبیل چون در وزن فرقی نیست و درترکیب‌هست لاجرم این دائره را مشتبهه نام ۲ــ ذ ــ افزوده : و ۳ــ م ــ مفعولان ــ و آن سهو است ٤ــ م ــ ایست ؟ ۵ ــ س: گفتیم ٦ــ ذ ــ (مفروقه) بجای آن و(مقرونه) بجای این ۷ــ س، م، آ: خوانده‌اند ۸ــ ذ ــافزوده : اجزاء ــ م،س: افزوده : بردو سبب و وتد و ۹ــ م، باوتاد ــ ذ ــ افزوده : مرکب باشد ۱۰ــ ذ ــ افزوده: وخفت

که گوئی از صورت شعر[۱] بیرون میرود برای آنکه درتجزیت بدو کلمه باز می‌آید کی امثال آن در محاورات عوامّ بسیار افتد و کس آنرا شعر نشمرند، چنانک[۲] مَن یَشْتَرِي اَلْبَاذَنْجان بر وزن مستفعلن[۳] مفعولان[۴]، و در پارسی: که می خرد باذنجان، [بر وزن] مفاعلن مفعولان[۵] و این قدر ازین بحر دراشعار عرب بیتی[۶] دُرُست است، (f.$^{a}_{32}$) و منسرح کسی را گویند کی از لباس خویش بیرون آید[۷]، و خفیف را از بهر آن خفیف خوانند[۸] کی حرکات اوتـاد مفروقهٔ آن متّصل است [بحرکات][۹] اسباب خفیفه ازطرفین، یعنی ازهردو جانب تَفعِ دو سبب خفیف است [متوالی و اوّل تَفعِ هم وزن سببی خفیف است] پس گوئی اجتمـاع اسباب مفرده است، و آن‌اقتضاء سرعت وخفّت کند در لفظ، و بعضی «گفته‌اند[۱۰]» این بحرسبک‌ترین بحور شعرست برای آنك بیشتر[۱۱] اسامی مطوّل کی انتظام آن در [دیگر] بحور دشوار باشد[۱۲] چون ابن عبدالرحمن وابن عبدالحمید[۱۳] ومانند آن دراین بحر باسانی[۱۴] نظم توان کرد چنانك:

(شعر)[۱۵]

إبْنُ عَبْدِ اَلرَّحْمنِ عَاشَ جَمِيلًا [وَ] ابْنُ عَبْدِ اَلْحَمِيدِ (صَارَ) نَبِيلًا[۱۶]

۱- س، ذ، م، آ: شعری ۲- ذ- افزوده: بعربی بیت ۳- س: مستفعل ۴- م: مفعولات؟ ۵- ذ- افزوده: ومفاعلن خبن مستفعلن باشد ۶- س: بیت ۷- ذ- آمده باشد- ودرحاشیه افزوده: و منسرخ کوئی از وزن بیرون‌آمده است ۸- م، آ، س: خواندند ۹- مصنف سهوی جزئی کرده است چه ازطرف آخرصحیح است ولی‌ازطرف اول بساکن سبب خفیف متصل است نه بمتحرّك و بهتر آن بود که لفظ «حرکات» را نمیآورد چنانکه درشرح معیار الاشعار (ص۱۷٤) است ☆ در نسخهٔ ذ – (حرکات) ندارد ودر حاشیهٔ آن بخط الحاقی نوشته شده است ۱۰- ذ- گویند ۱۱-ذ- بیشترین ۱۲- ذ: دشوارتراست ۱۳- س: وابن عبدالمجید ۱٤- م: باسامی ۱۵- آ- ندارد ۱٦- م: آن؟

و در بارسی جنانك :

« شعر » [1]

خواجه عبدالرّحمن ما در کتابت همجو عبدالحمید[2] «وابن العمید است»[3]

و جون ایراد جیزی دربحر (ی) آسان باشد و در دیکری دشوار دور نباشد اکر آنرا خفیف خوانند[4]، و سبب تقـدیم خفیف بر مضارع آنست که وتد مفروق خفیف از صدر دورترست جنانك کفتیم، و مضارع را از بهر آن مضارع خوانند[5] کی در تربیع و تقدیم اوتاد بهزج مانند است[6]، و مضارعت مشابهت و مقابلت است و هزج و مضارع اکر جه در دایره مسدّس ($f.\frac{b}{32}$) می آیند در استعمال مربع اند، ومقتضب را از بهر آن مقتضب خوانند کی از جزو سوّم سریع مفکـوك است، و هیچ بحر از جزو سوّم دیکری مفکوك نیست الاّ مقتضب، و اقتضاب باز بریدن جیزی ازجیزی است[7]، و جوب تازیانه را از بهر آن قضیب خوانند کی شاخی‌است از اصلی باز بریـده، و مجتثّ را از [بهر] آن مجتثّ خوانند کی از جزو دوّم خفیف[8] مفکوك است و اجتثاث از بیخ بر کندن است، و نهال خرما را کی ازجای برآرند و بجای دیکر بنشانند[9] جثیث خوانند، و اسم مقتضب و مجتثّ در معنی بهم نزدیك اند واختلاف[10] لفظ برای تمییزست، و مضارع و مقتضب را از بهر آن قرین یکدیکر ساختند کی عرب را درین دو بحر شعر سخت اندك است، و زجّاج می کویذ نمی شناسم کس را از اصحاب لغت و ارباب روایت کی درین دو بحر یك قصیدهٔ عربی روایت کند، ومجتثّ را از بهر آن باز بس جملهٔ [11] بحور داشتند کی

۱ـ ذ ـ بیت ـ و نسخهٔ آ ـ م، س : ندارد ۲ـ س : ابن‌الحمید ۳ـ ذ ـ عبدالعمیداست ٤ـ ذ ـ افزوده : زیرا که خفت اوست که تحمل ثقل ابن‌اسامی میکند ٥ـ آ، ع، م: خوانده ٦ـ ذ ـ افزوده : یعنی غالباً در استعمال او مربع باشد اکر چه اصل اومسدس است ۷ـ ذ ـ باشد ۸ـ م : حقیقت ؟ ۹ـ ذ ـ نشانند ۱۰ـ آ ـ نزدیك آید : نسخهٔ چاپی : اخلاف ۱۱ـ ذ ـ همه

وتد مفروق[۱] آن بصدر نزدیکتر از جملهٔ بحورست ، ودایرهٔ سریع را از بهر آن بر دایرهٔ متقارب « تقدیم کردند[۲] » کی (درین دایره) شش بحر سباعی الاجزا است ' و در دایرهٔ متقارب[۳] یك بحرخماسی الاجزا [بیش] نیست[۴] کراهیت داشتند کی یك بحر خماسی را برشش بحر سباعی «تقدیم ($f._{33}^{a}$) کنند[۵] » ' و بناء بحر متقارب بر سه متحرّك و دو ساکن است و اجزاء آن هشت بار فعولن است و خلیل [رحمة الله <(علیه)> ازین جزو هیچ بحر دیگر تخریج نکرده است ' و از وی برسیدند کی جرا سبب فعولن بر وتد تقدیم نکردند وبحری بروزن فاعلن فاعلن بیرون نیاوردند جواب داد کی از بهرآن کی ابتدا باید کی (قوی تر) از انتها باشد و جون ارکان این[۶] بحر وتدی وسببی بیش نیست کراهیت داشتند کی ابتدا را[۷] ضعیف کردانند و بحری بر عکس ترکیب متقارب تخریج کنند[۸] کی آنکه سبب مُفرد را بر وتد مفرد تقدیم کرده باشند ' و لکن بعضی متأخّران این تصرّف کرده‌اند و برعکس بناء متقارب بحری بیرون آورده «اند[۹]»[۱۰] اجزای آن هشت (بار) فاعِلُن و نام آن بحر متدارك نهاده[۱۱] ، و دایرهٔ متقارب را دایرهٔ متّفقه خوانند' ازبهر آنك اجزای آن درترکیب و ترتیب متّفق انـد و متقارب را از بهر آن متقارب خوانند[۱۲] کی اوتاد و اسباب آن بهم نزدیك اند ' هر وتـدی بر عقب سببی و هر سببی برعقب وتدی ' وهم ازین معنی آن بحر مستحدث را متدارك نام کردند[۱۳] کی اسباب آن اوتـاد آنرا دریافته است و بعضی آنرا بحر متّسق خوانند[۱۴] ' و بعضی بحر متـدانی و این همه ($f._{33}^{b}$) نامها(ی) است متقارب المعنی .

۱ــس: مقرون ۲ــ ذ ــ مقدم داشتند ۳ــ ذ ــ افزوده : بیش ٤ــ ذ، م، افزوده : پس ٥ــ ذ ــ مقدم دارند ٦ــ ذ ، م : آن ۷ــ ذ ــ بابتدا آنرا ۸ــ نسخهٔ چاپی : کند ۹ــ س : آ، ذ، ع ــ (اند) ندارد ۱۰ــ ذ ــ افزوده : و ۱۱ــ س: نهاده‌اند ۱۲ــ . . . ــ خوانند ۱۳ــ ذ ــ نهادند ۱٤ــ م ــ مشتق خوانند ــ آ ــ خوانند

فصل

[و] امّا سبب آنك هر جنس را از اجناس شعر بحری خوانند آنست[١] کی هر یك در اشتمال (بر[٢]) اوزان مختلف و انواع متفاوت[٣] سعتی و کثرتی دارذ چی تحت هر یك بواسطهٔ ازاحیفی[٤] کی باجزاءِ آن لاحق می کردد[٥] انواع شعرست، و اصل بحر در لغت عرب شکافتن است و دریا را از آن جهت[٦] بحر خوانند[٧] کی شکافی است فراخ در زمین مشتمل بر آب[٨] بسیار و انواع مکوّنات آبی، و کویند فلان کس بحریست در علم و بحری است در کرم و مروّت یعنی توسّعی دارذدرفنون علوم ومخصوص است بانواع مکارم عادات، بس هرجنس از اجناس شعر طرفیست[٩] از کلام منظوم مشتمل بر انواع اوزان، و امّا علّت آنك جملهٔ بحور را بر بنج دایرهٔ[١٠] مختلف نهاذند آنست کی این بحور بعضی بوذ [کی] اجزاء آن بتقدیم و تأخیر ارکان از[١١] جند بحر دیکر بیرون می آمذ و بعضی بوذ کی اجزاء آن از یك بحر بیش بیرون نمی‌آمذ و بعضی بوذ کی ترکیب اجزاء آن با ترکیب اجزاء دیکربحور مناسبتی‌نداشت وازین جهت اجزاءِ آن ازهیچ بحر دیکرمخرّج نمی‌شذ بس طویل و مدید و بسیط را کی دراختلاف اجزاءِ و ترکیب ارکان متّفق و موافق بوذند و بذین سبب اجزاءِ هریك ازدیکری بیرون می‌آمذ دردایره‌ی نهاذند، ووافر و کامل را کی ترکیب هر دو از وتدی ($f.\,^{a}_{34}$) و فاصله‌ی بوذ قسمی دیکر ساختند

١ـ م ـ خوانند بدان نسبت ؟ س، آ: خوانند ٢ـ آ، ذ، م، ع، س: درتنشی آ ـ کلمهٔ (بر) ندارد ٣ـ م ـ منقارب ؟ ٤ـ ذ ـ ازاحیف ٥ـ ذ ـ می شود ٦ـ ذ ـ از بهر آن ٧ـ س، آ: خوانند ٨ـ م: اسباب ؟ س: مشتمل‌است‌بر آب ٩ـ تمام نسخ طرفیست وظاهراً چنانکه ازسیاق عبارت معلوم‌میشود (ظرفی‌است) صحیح باشد ١٠ـ آ، ذ: م، ع، س: پنج قسم ١١ـ ذ: آن (؟)

و در دایره‌ی دیگر نهاذ[1]، وهزج و رجز و رمل (را) کی ترکیب هرسه از دوسبب و وتدی مقرون بوذ قسمی دیگر ساختند و در دایره‌ی نهاذ[2]، و سریع و اخواتش[3] را کی ترکیب[4] هریك از دوازده سبب خفیف و چهار وتد مقرون و دو وتد مفروق بوذ[5] در دایرهٔ دیگر نهاذ[1] و متقارب را چون اجزاء آن موافق اجزاءِ هیچ یك از بحور متقدّم نبوذ قسم خامس کردانیدند و در دایره ی علی حدة نهاذ[1]، واما فایدهٔ آنك دایره را از میان دیگر اشکال هندسی بر کزیدند و موضع بحور کردانید[6] آنست کی فكّ اجزاءِ بحور ازیك دیگر دردایره[7] آسان تر از آن دست دهذ کی در دیگر اشکال، و فكّ آنست کی اجزاءِ بحر طویل را مثلاً از وزن بحر مدید بیرون آری و اجزاءِ مدید را از وزن بحر طویل [بیرون آری] واین معنی‌صورت نبندذ الاّ بنقل جزوی یا رکنی از اوّل یك وزن بآخر آن یا ردّ چیزی ازآخر باوّل [آن]، و شکل دایره خطّی است متشابه‌الاجزا هرنقطه کی از آن فرض کنی آنرا هم سردایره توان کفت و هم پایان دایره «شایذ دانست[8]» و ازین جهت جون بیتی بر محیط [آن] نویسی در خواندن آن از هر حرف کی آغاز کنی بدور بهمان حرف باز توان رسیذ بی نقل[9] چیزی از اوّل آن بآخر یا ردّ چیزی ($f.34^b$) از آخر [آن] باوّل، و فایدهٔ فكّ بحور از یکدیکر آنست کی مبتدی را معلوم کردذ کی این بحر از همان (ارکان) مرکّبست کی اُخت او، واکر سایلی[10] کویذ جون[11] مقصود از وضع بحور در دوایر آنست کی

۱- ذ : نهادند ۲- ذ : دائرهٔ دیکری نهادند ۳- ذ - بجای «اخواتش» افزوده : ومنسرح وخفیف ومضارع ومقتضب ومجتث را ٤- م: ترتیب ٥- ذ - بودند ٦- ذ : کردانیدند ۷ - ذ : دوائر ۸ - ذ : توان داشت ۹- م : بی تفل ؟ ۱۰- م : سائل ۱۱- ذ : که چون

اجزاءِ بحری ازبحری کی اخت او باشد مفکوك شوذ[1] و متقارب را در دایره هیچ اخت نیست کی از آن مفکوك تواند شد بس جرا او را در دایره‌ی علی حدة نهاذند[2] کوئیم اکر جه بحر متقارب در اصل اشعار عرب اختی ندارذ لکن ازترکیب وتدی و سببی بطبع[3] جنسی دیکر بر عکس این ترتیب ممکن است بس آنرا در دایرهٔ جداکانه نهاذند تا مبتدی را محقّق شوذ[4] کی ازین ترکیب جنسی دیکر تخریج[5] می‌توان کرد اکر جه عرب را بر آن وزن شعری نیافته‌اند .

فصل

[و] جون این مقدّمات معلوم شذ بدانك عجم را بر بنج بحر ازین بحور بانزده‌کانه[6] شعر عذب نیست و آن طویل است و مدید و بسیط وافر و کامل[7] و ما بیتی جند از اشعار قدما کی در نظم آن تقیّل[8] بشعراءِ عرب کرده‌اند و برای اظهار مهارت خویش در علم عروض کفته بیاریم تا ثقل آن معلوم کرذد و دوری آن‌ازطبع سلیم روشن شوذ[9]

ابیات طویل بیت مقبوض عروض سالم ضرب کی درین بحر[10] تمامترین‌اشعار عربست * $(f.\frac{a}{35})$[11]

۱ــ ذ : کردد ۲ــ درحاشیهٔ نسخهٔ ذ افزوده : و بایستی که دائره نبودی مکر متدارك با وی ضم کردندی ۳ــ م : تقطیع ٤ــ ذ : معلوم میشود ٥ــ م ، تخرّج ـ س : ترکیب ٦ــ ذ : شانزده‌کانه ۷ــ درنسخهٔ ـ ذ : دراین موضع افزوده : بکرشمهٔ چه شود که بر من بی‌نوا نظری کنی بنوازشی ز دوساعدم... بحر کاملست و بغایت عذوبت ۸ــ م : تقلید ـ س: تمثل ۹ــ س : پیدا شود ۱۰ــ م : وزن ــ آ ــ کلمه (بحر) را ندارد ۱۱ــ س : افزوده : بدین‌گونه

بکاری جرا کوشی[1] کزان کار مرترا همی عاقبت خواهد رسیدن بشیمانی

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

بیت مقبوض ضرب و عروض

بذین عاشقی هر کودهذ بند مرمرا[2] همی کوز بر کنید فشاند[3] بابلهی

فعولن مفاعیلن[4] فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن[4] فعولن مفاعلن

بیت مقبوض «محذوف»[5]

نکاری کجا همتا بخوبی ندانمش جکویی کرا باشد بعشقش صبوری

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن[6] فعولن مفاعیلن فعولن فعولن[7]

ابیات مدید

بیت مسدّس سالم کی اتمّ اشعار عربست درین بحر

غالیه زلفی سمن عارضینی[8] سرو بالائیّ و زنجیر موئی

فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن

[بیت] محذوف عروض مقصور ضرب

زندکانی تلخ[9] کردی مرا[10] زندکانی بی تو باید بکار

فاعلاتن فاعلن فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلان

۱ـ ذ : گیری ۲ـ س: مرترا ۳ـ م : بشا ؟ ٤ـ م ـ مفاعلن : و آن سهواست ٥ـ ذ، ن : عروض محذوف ضرب ٦ـ م : مفاعیلن و آن نیز سهو است ۷ـ اصل نسخه عوض (فعولن) (مفـا) یعنی (مفاعیلن) دارد ولی غلطی است واضح چنانچه از شرح معیار الاشعار ص ۹٤ معلوم میشود ☆ نسخه ـ آ، ذ، م، ن، ع : مطابق تصحیح شده «فعولن» است ۸ـ م : عارضی ؟ ۹ ـ فی الاصل وفی آ ـ طلخ

۱۰ـ س : کردی مرمرا ؟

«بیت مخبون[۱]»

جون ز من سیر شدی جکنم من　　باسخم جون نکنی بزنم[۲] تن

فاعلاتن　فعلن　فعلاتن　　فاعلاتن　فعلن　فعلاتن

(f.35b) بیت مشکول[۳]

طمع از وفاء او نبریم[۴]　　«تا غم جفاء[۵]» او نخوریم

فعلاتُ　فاعلن　فعلان　　فاعلاتُ[۶]　فاعلن　فعلان

ابیات بسیط

بیت مخبون و این اتمّ اشعار عرب است درین بحر

روزم سیاه جرا کر تو سیاه خطی　　اشکم عقیق جرا کر تو عقیق لبی

مستفعلن　فعلن　مستفعلن　فعلن　　مستفعلن　فعلن　مستفعلن　فعلن

بیت مجزوء

از مردمان دل مخواه ای سعتری[۷]　　جون دل ببُردی مکن (این) داوری

مستفعلن　فاعلن　مستفعلن　　مستفعلن　فاعلن　مستفعلن

بیت مخبول [مخبون[۸]]

جه بوفا بسری جه بسزا صنمی　　کی‌بزبان ناوری که (تو) جرا بغمی

فعلتن　فعلن　فعلتن　فعلن　　فعلتن　فاعلن[۹]　فعلتن　فعلن

۱ــ ذ : بیت سالم صدرین مخبون عروض و ضرب و حشو　۲ــ م : خون نکنی نزنم　۳ــ ذ ـ افزوده : صدر بن سالم حشوین مخبون مقصور عروض و ضرب　۴ــ م : ببریم　۵ــ ذ ـ غم بر جفاء ـ ن ـ که غم‌جفا　۶ــ ذ، ن : فعلات　۷ــ ن ــ از دلبری چون بزدی مکن این داوری ؟ مصراع ثانی ناقص است و مطابق وزن نیست، وسعتری‌بمعنی مرد شوخ و بی باك است و کریم شجاع را نیز کویند　۸ــ آ ، ذ ، ع ـ [مخبون] ندارد و در ـ س ، م : کلمهٔ «مخبول» را ندارد　۹ــ س : فعلن

ابیات وافر

بیت مقطوف و این اتمّ اشعار عرب است درین بحر

جو بر کذری[1] همی‌نکری برویم جرا نکنی یکی نکرش بکارم

مفاعلتن مفاعلتن فعولن مفاعلتن مفاعلتن فعولن

وقطف ﴿ آن است که لام مفاعلتن را ساکن کردانند و مفاعیلن بجای آن نهند[2] آنکاه لام و نون [از این مفاعیلن] حذف[3] کنند مفاعی بماند فعولن بجای آن بنهند، وفعولن چون[4] از مفاعلتن[5] منشعب باشد آنرا مقطوف خوانند و قطف میوه چیدن است[6]، و بسبب آنکه بدین زحاف [از این جزو] دو حرف[7] و دو حرکت «افتاده[8]است» آنرا بقطف (ثمار) تشبیه کردند[9].

بیت معصوب[10] مقطوف

نکارینا بصحرا شو[11] که عالم چوروی خوب تو کشتست خرّم[12]

مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و عصب[13] ﴾ آنست کی لام مفاعلتن را ساکن کردانند[14] و مفاعیلن بجای

۱– در اصل نسخه (جوبکذری) که مخالف وزن است ☆ رجوع کنید بشرح معیار الاشعار ص ۱۰۹ ۲– ذ، م: بنهند ۳– س: نهند آنکه لام متفاعلن و نون او را حذف ٤– م: و چون فعولن ٥– آ، م، ع: مفاعیلن. و آن سهو است ٦– ذ – افزوده: ازدرخت ۷– آ، م: سه حرف. و آن نیزسهو است ۷– ذ: ساقط شده ۹– س: کرده‌اند ۱۰– م: معصوف؟ ۱۱– ذ: رو ۱۲– ذ: خورم، م: عالم (؟)

۱۳– این کلمات از ﴿ آن است تا... و عصب ﴾ از نسخهٔ اصل ساقط شده است و در حذف این جمله هیچ جای شك نیست و برای سند آن رجوع کنید بشرح معیار الاشعار ص۷۸ و ۱۰۹ و ۱۷۷ و نقطة الدائرة ص ۱۷۸–۱۸۱ و معراج العروض ص ۳۱ – تمام نسخ خطی موافق تصحیح شده است ١٤– م: کردانید

آن بنهند و مفاعیلن چون از مفاعلتن « منشعب ($f.^{a}_{36}$) باشد[۱] » آنرا معصوب خوانند و عصب بستن باشد و عِصابه سربند و رگ بند بود و بسبب آنك لام مفاعلتن را بدین زحاف از حرکت بازداشته‌اند آنرا بعصب تشبیه کردند و این وزن مانند هزج محذوف است ، و خسرو شیرین[۲] نظامی کنجهٔ و ویس [و] رامین فخری کرکانی براین[۳] وزن است ، و جماعتی آنرا از این (بحر) پندارند و چون هیچ جزو از [این] وزن مفاعلتن نتواند بود[۴] و اکر بیارند مستثقل[۵] و از طبع دور [باشد] چنانکه کفته‌اند:

بیت[۶]

نکارینا بکن نکرش بکارم　　　چو می دانی که من ز غمت فکارم

مفاعیلن مفاعلتن فعولن　　　مفاعیلن مفاعلتن فعولن

(پس آن [وزن] را [از] مسدّس هزج محذوف نهادن اولی تر از آنکه از وافر مزاحف)

بیت منقوص

اکر یار مرا باز نوازد　　　دلم با غم سوداش بسازد

مفاعیل مفاعیل فعولن　　　مفاعیلن مفاعیل فعولن

و نقص آن است که از مفاعیلن معصوب نون بیندازی مفاعیلُ بماند بضم لام ، ومفاعیل چون «ازمفاعلتن[۷]» منشعب باشد آنرا منقوص خوانند

۱ــ ذ : خیزد　　۲ــ م : و خسرو و شیرین　　۳ــ م : بر آن

٤ــ ذ : در وی نیست　　۵ ــ ذ ، افزوده : شود　　٦ــ ذ ، شعر ، س : بیت ندارد

۷ــ ذ : از مفاعیلن که فرع متفاعلن است

ابیات کامل بیت سالم [آن]

چه کند شمن جوجدا شود شمن‌ازصنم بجز آنکه روز وشبان نشسته بود بغم
<متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن>

بیت مقطوع [۱]

صنمی که فرقت‌او همی‌بکشد مرا همه ساله من ز فراق او بفغانم [۲]
متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن فعلاتن [۳]

[۴] قطع در متفاعلن متفاعل باشد بسکون لام فعلاتن بجای‌آن نهند ، وفعلاتن چون از متفاعلن منشعب باشد آنرا مقطوع خوانند

بیت موقوص .

از آن دو چشمکان پرفریب او عجب نباشد که برد شکیب او
مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

و وقص آن است که «دوّم فاصله را بیفکنند مفاعلن [۵] ماند» و مفاعلن چون از متفاعلن منشعب باشدآنرا موقوص خوانند یعنی کردن کوتاه وچون ازسه‌متحرّك فاصله بدین زحاف یکی‌ساقط میشودآنرا بکوتاهی کردن تشبیه کردند [۶] ☆ [۷]

بیت مضمر

ای مهتری کز مهتران خود بهتری وز بهتری همه کس بیابذ [۸] مهتری
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن متفاعلن [۹] مستفعلن

۱- ذ- افزوده : ضرب ۲- م : بغمانم ۳- س: متفاعلن؟ ٤- ذ،م، س : افزوده : و ٥- ذ : تا متفاعلن بیفکنند مفاعلن بماند ٦- ذ : می کنند
۷- این سطور از «ازحرکت - تا - تشبیه کردند» از نسخهٔ اصل افتاده است☆ در سقـوط این جمله از نسخهٔ اصل هیچ شکی نیست و برای سند آن رجوع کنید بشرح معیار الاشعار ص ۱۱٤ و نقطة الدائرة ص ۱۷۹ - سطور اسقاط شده از نسخهٔ اصل از روی نسخ آ - ذ - م -س: تصحیح و درمتن آورده شد ۸- م : نیامد (؟)
۹-م : مستفعلن (؟)

و اضمار آنست کی دوّم فاصله را ساکن کردانند ُمتفاعلن شوذ [بسکون تاءِ] مستفعلن بجای آن بنهند

بیت مجزوء مرفّل

سمری شذ (م) بجهان[۱] در | ز فراق آن سفری نکارم
متفاعلـن فعلاتـن[۲] | متفاعلن متفاعلاتن

« و آن بیت (کی) بـر بنج متحرّك و ساکنی کفته اند و بنذارم[۳] عنصری کفته است از[۴] این» بحرست و قایل آن[۵] ساکن فاصله را حذف کرده است[۶] یعنی اسقاط حرف جهارم [را] در متفاعلن[۷] طیّ خوانده[۸] و خطا کرده [است] از بهر آنك طیّ از زحاف اسباب است نه از زحاف فواصل [وبیت این است][۹]

شکرکاز آن دولبك تو بجنم اکر تو یله کنی[۱۰] | بسرك تو کی بزنمت ببذرا کر تو کله کنی
مُتَفْعِلُنْ مُتَفْعِلُنْ مُتَفْعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ | مُفْتَعِلُنْ مُتَفْعِلُنْ مُتَفْعِلُنْ مُتَفْعِلُنْ

و امّا سبب ثقل طویل و مدید و بسیط در اشعار عجم آنست کی ($f.^{b}_{36}$) اجزاء آن مختلفست و نظم اسباب آن [نا] متناسب برای آنك بناء[۱۱] هریك [ازین بحور] برجزوی خماسی وجزوی سباعی است ، نظم طویل بر وتدی و سببی[۱۲] و وتدی ودو

۱ـ درنسخهٔ چاپی : بجهار در ۲ـ درنسخهٔ چاپی : متفاعلن
۳ـ م : و منذارم ؟ ٤ـ ذ : و این بیت که عنصری کفته است و بنج متحرکی و ساکنی دراین ـ م : در این ۵ـ م : این ٦ـ ذ : افزوده : و پنداشته که این طی است وفرق نکرده میانهٔ متفاعلن ومستفعلن ۷ـ اصل ونسخ دیگرعوض (متفاعلن) (مستفعلن) دارد و آن غلط است ۸ـ س ، آ ، ذ ، م : خوانند
۹ـ ازنسخهٔ مطبوعه ساقط شده است ۱۰ـ ن ـ بچشم اکر تو نکه کنی
۱۱ـ ذ : بناهای ۱۲ـ در نسخهٔ ـ ذ ـ دربین السطوزروی این جمله نوشته شده (فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن)

سبب، و نظم مدید برسببی و وتدی[1] [و دوسبب و وتدی، و نظم بسیط بر دو سبب[2] و وتدی وسببی و وتدی] وعدد و ترتیب اسباب هیچ یك متناسب نیست، و در اشعار پارسی تناسب اجزاء و ارکان از «لوازم عذوبت[3] اشعارست» تا اگر مثلا شاعری در بحر هزج گوید:[4]

نگار من اگر با من بسازدی نکوبوذی

[بروزن]

مفاعلن مفاعیلن مفاعلن مفاعیلن

جزوی سداسی وجزوی سباعی،[5] یا دربحر رجز گویذ:

دلدار من اگر مرا در هجر خون رها کند،

[بروزن]

مستفعلن مفاعلن مستفعلن مفاعلن

جزوی سالم سباعی و جزوی مخبون سداسی جون اجـزای آن مختلفست البتّه ذوق شعر نذهذ و طبع قبول نکند، و اگر در[6] هزج گویذ:[7]

مرا غم تو ای دوست زخان ومان برآورد

[بروزن]

مفاعلن مفاعیل مفاعلن مفاعیل

هر دو جزو سداسی یکی مقبوض و یکی مکفوف یا مقصور، ودر بحر رجز گویذ[5]:

۱ــ و در بالای این جمله نوشته شده (فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن)

۲ــ ودر بالای این جمله نوشته شده (مستفعلن‌فاعلن مستفعلن فاعلن)　　۳ــ ذ : لوازم است و عذوبت بدانست ـ م : عذوب ؟　　٤ــ در س افزوده شده : شعر　　٥ــ س : رباعی؟　　٦ــ ذ، افزوده : بحر　　۷ــ ذ ــ افزوده : بیت.

بر من خسته ای صنم　　　جند کنی جنین [۱] ستم

بروزن

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

جزوی مطّوی و جزوی مخبون جـون اجزا [ی آن] موافق یکدیکرند مقبول طبایع آیذ [۲]، وهم ازین جهتست کی(f.$^{a}_{37}$) بر سوالم هیج یك از بحور دایرهٔ مشتبهه شعربارسی [۳] [البتّه] خوش نیایذ جی [۴] [هم در] ترکیب اجزاء مختلف اند و هم در نظم ارکان نا متناسب [۵]، [بس] اکر سایلی کویذ جه کوئی در هزج اخرب [جنانك] [۶]

کر یـار نکارینم در من نکران استی

بروزن

مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

و درمضارع (اخرب) جنانك [۶]

دی گفت دلبر من کز دام من بجستی،

[بروزن]

مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاع لاتن

که هریك بـا [ا]ختلاف اجزاءِ خماسی و سبـاعی وزنی مقبول و شعری مطبوعست، جواب کوئیم (کی) اکر جه هر یك ازین دو وزن در تجزیت مختلف

۱ــ آ- چندین - و در حاشیه به (چنین) تصحیح شده است　　۲ــ س: طباعند

۳ــ ذ : بیتی شعرفارسی : و درنسخهٔ چاپی : در شعرپارسی　　٤ــ ذ: که　　٥ــ ذ درحاشیه افزوده: برخلاف وافر وکامل و هزج و رجز و رمل و متقارب که اول شش بار مفاعلتن وثانی شش بارمتفاعلن وثالث شش بارمفاعیلن ورابع شش بارمستفعلن وخامس شش بار فاعلاتن و سادس هشت بار فعولن است　　٦ــ ذ - افزوده : بیت

۷ــ س : فالاتن

است لکن[۱] درنظم ارکان متناسب است ، برای آنك نظم هزج[۲] بر دوسبب و فاصله‌ی و دو سبب است و نظم مضارع[۲] بر دو سبب و دو وتد و سببی است ، و تناسب نظم بر همه[۳] اوزان موجب عذوبت و علّت قبول طبعست و تفاوت نظم با عدم تناسب اجزا سبب کرانی‌شعروموجب نَبوَت ذوقست تا اکردرین [دو] وزن کی کفتیم اکر بجای خرب خرم استعمال کنند و در هزج کویند[۴]

کر روزی نکارینم در حالم نکه کردی

[بروزن]

مفعولن مفاعیلن مفعولن مفاعیلن

ودر مضارع کویند[۵]

کر کویذ دلبر من کز دامم جون بجستی

[بروزن]

مفعولن فاع لاتن مفعولن فاع لاتن

با آنك[۶] ($f.\frac{b}{37}$) سداسی بسباعی نزدیکتر از خماسی است جون نظم ارکان آن نامتناسب می‌شوذ[۷] ناخوش وثقیل می آیذ ، جی نظم هزج اخرم بر سه[۸] سبب و وتدی و دوسبب می‌شوذ ، و نظم مضارع بر جهار سبب و وتدی و سببی می آیذ[۹] و تفاوت نظم‌ارکان وترادف اسباب موجب[۱۰] اختلال شعر باشد ، واما ثقل وافر <و> کامل از آن‌جهت‌است کی‌ترکیب آن بروتدی‌وفاصله‌ی‌است ، ومتحرّکات‌این[۱۱] ترکیب برسواکن آن زایدست زیادتی[۱۲] خارج از اعتدال برای آنك بناء (آن) بر بنج‌متحرّك

۱ـ س : لیکن ۲ـ ذ : افزوده : اخرب ۳ـ آ، ذ ، س : درهمه ٤ـذ: کویذ
۵ـ ذ ، م: کویند ٦ـ م : تاآنکه ؟ ۷ـنسخهٔ‌چاپی‌وع: بود. ذ ـ می‌شنود ؟
۸ ـ م : بسه ۹ـ نسخهٔ چاپی: می‌شود ۱۰ـ م : بموجب ؟ ۱۱ـم: باین
۱۲ـ س : زائدی

(است) و دو ساکن[۱] و میان بنج و دو نسبت ضعفست و زیـادت نصفی یعنی بنج دو بـار و نیم جندِ دو است و غـایت « آنج اشعار بارسی[۲] » از زیـادتی متحرّکات بر سواکن « احتمال کنند[۳] » نسبت ضعفست کی صحیح ترین نسب است و آنرا در علم موسیقی الذی بالکل[۴] خوانند و مضاعف ثنوی نیز کویند ونسبت بنج ودو[۵] کی نسبت ضعف و زیادت نصفی است آنرا المضاعف[۶] الثنوی و الزایـد [جزأ] خوانند و آن دورست[۷] از تألیف اعداد [در] موسیقی جنانك در بحر رمل کویند(مصراع[۸])

نه تو کفتی ار بکفتی[۹] من ازین خبرندارم ،

[بروزن]

فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن

و دربحر مجتثّ کویند[۱۰]:

اکر مرا غم عشقت بکام دل برساند

بروزن

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

کی هر دو وزن مرکّبست از هشت متحرّك (f.$^{a}_{38}$) و جهـار ساکن و نسبت هشت و جهـار نسبت ضعف است لاجرم اوزان مطبوع و اشعار[۱۱] مستعذب است ،

۱ـ ذ ـ م ، آـ افزوده : است ۲ـ ذ : آنکه شعر فـارسی

۳ـ ذ، س: تحمل کنند ـ م : کنند ٤ـ نسخهٔ چاپی ونسخهٔ آ ، ذ: الذی بالکل است ودرنسخهٔ ـ م : الزاید بالکل وبقرینهٔ بعد که (الزاید جزأ) دارد ظاهراً الذی بالکل غلط و«الزاید بالکل» یا «الزاید کلاً» صحیح باشد ٥ـ ذ : بادو ٦ـ س ، م: مضاعف (بدون الف ولام) ۷ـ نسخهٔ چاپی (درست) وآن غلط است ۸ـ ذ ـ بیت ـ آ، س: ندارد

۹ـ آ، ذ، ع، س : ارنکوئی ـ م : از نکوئی ۱۰ـ ذ ـ افزوده : بیت

۱۱ـ م : مطبوع را اشمار

بس بسبر[۱] و امتحان معلوم[۲] شود کی اختلاف اجزا و عدم تناسب نظم ارکان و افزونی متحرّکات اوزان برسواکن آن زیادتی خارج از اعتدال موجب [گرانی ﴿ اشعار[۳] است و [سبب] نبوت[۴] طبع از آن و دوران که موجب غلبهٔ ظن است کواهی میدهد ﴾[۵] <(و)> درجمیع صور اوزان[۶] اتّفاق اجزاء و تناسب نظم ارکان و تعادل متحرّکات و سواکن آن علّت عذوبت (شعرست[۷]) ، امّا علّت آنك این اختلافات دراشعار تازی متحمّل[۸] است و موجب[۹] کرانی شعر نمی شود[۱۰] ودراشعار بارسی[۱۱] متحمّل[۱۲] نیست و [سبب] کرانی[۱۳] [شعر] می کردن عالم السرّ و الخفیّات داند[۱۴] وهمانا هیچ آفریده را برسرّ آن وقوف نتواند بوذ[۱۵] [والله اعلم بالصواب] ،

فصل

[و] جون این قواعد معلوم شد [بدانك] در آن ده بحر کی مدار اشعار عجم برآنست مدّعیان علم[۱۶] عروض ازجنس تسمیّات بارد وتقسیمات باطل واستخراج بحورمستبدع[۱۷] مستثقل واوزان مستقبح مستهجن نخبدان خلط وخبط کرده (اندکی) شرح توان داد و من درین تالیف از هر یك طرفی بکویم و آنچ صوابست در تقریر

۱ـ س ، بسبر و تأمل و امتحان معلوم می‌شود آ- سبر ـ سبر بمعنی امتحان واختبار است ، ودرنسخهٔ چاپی سیر با یاء حطی آمده وآن غلط است ۲ـ م: منظوم (؟)
۳ـ ذ : شعر ٤ـ س: نفرت ٥ـ سطرمابین علامت ﴿ ﴾ از نسخهٔ اصل افتاده و بجای آن در نسخهٔ چاپی افزوده شده (گرانی وثقل شعر است) ٦ـ ذ ـ افزوده : و
۷ـ (شعراست) از نسخهٔ ـ آ ـ افتاده ۸ـ م: مستحمل (؟) ۹ـ ذ : موجب (بدون واو) ۱۰ـ ذ : نمی کردد ۱۱ـ ذ : شعرفارسی ۱۲ـ م : مستحمل؟
۱۳ـ ذ : کران ۱٤ـ ذ : می‌داند ۱۵ـ ذ : نداده‌اند ۱٦ـ کلمهٔ (علم) از نسخهٔ چاپی افتاده است ۱۷ـ س : مبتدع

بحور و ثبت[1] دوائر بیان کنم [انشاء الله[2]]، اوّل [آنك] هزج را سه بحر نهاده‌اند
بحر سالم و بحر مکفوف و بحر اخرب، ورجز را دو بحر نهاده‌اند بحر سالم و بحر مطوی،
ورمل را دو بحر «کرده‌اند سالم و مخبون[3]» و سوالم هر سه [بحر] را (f.38b) در
دایره‌ی نهاده‌اند «و نام آن[4]» دایره مؤتلفه[5] کرده و مزاحفات آنرا در دایره‌ی
دیگر نهاده و نام آن دایره مجتلبه[6] کرده، والحقّ این استادئی[7] [سخت] جاهلانه
است و تصرّفی [نیك] فاسدانه[8] برای آنك بحر اسم جنسی است از کلام منظوم کی
تحت آن انواع اوزانست و هر نوع را بصفتی معرّف کردانیده‌اند تا بذان وصف از
یکدیگر ممتاز باشند جون هزج مکفوف و هزج اخرب و رجز مطوی و رمل
مخبون و مضارع اخرب ومجتثّ مخبون و مانند آن، بس هر نوع را که ازجنس[9]
منبعث وبرآن متفرّع باشد اسم جنس نهاذن ودردائرهٔ علی‌حده آوردن وجهی ندارد،
وآن[10] جماعت جون دیده‌اند کی مزاحفات بحور[11] ازسوالم مفکوك نمی‌شوند بنداشته‌اند
کی همجنانك سوالم بحور را دوایر لازمست مزاحفات را نیز دوایر بایذ[12] و درین
هم غلط کرده‌اند از بهر آنك هزج مکفوف و هزج اخرب را در یك دایره جمع
کرده‌اند وهمانا ندانسته‌اند کی همجنانك سوالم از مزاحفات بیرون نیایذ مزاحفات
نیز جون در تزحیف بیکدیگر[13] نسبت ندارند از یکدیگر مفکوك نشود[14]، بس
هزج مکفوف کی اجزای آن مفاعیل مفاعیل باشد از هزج اخرب کی اجزاء آن
مفعولُ مفاعیلن[15] باشد[16] جکونه بیرون آیذ، بلی اکر متحرّکی [را] ساکن کردانی

١- س: بیت ٢- آ، س، افزوده: العزیز - م - افزوده: وتعالی ٣- ذ: نهاده‌اند بحر سالم و بحر مخبون ٤- ذ: وآنرا ٥- ذ- افزوده: نام
٦- م: مختلفه ٧- م: آن استادی ٨- آ، م، س: فاسد - ذ - افزوده: از
٩- آ، ذ: جنسی ١٠- ذ: واین ١١- س، افزوده: را ١٢- ذ: لازم آید ١٣- م: بکدیکر ١٤- آ- س، ذ: نشوند ١٥- م: مفاعیل؟
١٦- ذ: بود

و ساکنی را حرکت دهی[۱] و حرفی از جزوی بدیکر[۲] نقل کنی فکّ ممکن باشد چنانك درفکّ ($f.39^a$) اخرب از مکفوف کوئی فاعیلُ مفاعیلم[۳] تا مفعولُ مفاعیلن[۴] بجای آن بنهی [ودرفکّ مکفوف ازاخرب کوئی مفاعیلُ نمفعول تا مفاعیلُ مفاعیل بجای آن بنهی] وآنکهٔ نه تخریج جزوی‌ازجزوی باشد بل کی تغییر ارکان عروض بوذ، و فکّ در عروض آنست کی اجـزای بحری از اجزای بحری[۵] بیرون آری چنانك هیچ تغییر باسباب و اوتاد و فواصل[۶] هیچ یکی[۷] راه نیابذ، اعنی[۸] متحرّکات وسواکن آن ازاصل‌خویش [متحوّل[۹]] ومتبدّل نشود چنانك درفصل فکّ بیان کرده آیذ، و این کس مکر فکّ بحری ازبحری (هم) ندانسته‌است، دیکرآنك جون‌از بحور دایرهٔ مشتبهه در اشعار عجم بعضی مثمّن الاجزا میآیذ و بعضی مسدّس الاجزا و ازین جهت آنرا دو دایره لازم بوذ ایشان درین نیز مبالغی[۱۰] خبط کرده‌اند، اوّل آنك منسرح (را) دوبحر نهاده[اند][۱۱] مثمّن آنرامنسرح کبیرخوانده [اند]ومسدّس آنرا[۱۲]منسرح صغیر وخفیف را دوبحرنهاده‌اند مثمّن آنرا[۱۳] خفیف صغیرخوانده[اند] و مسدّس را خفیف کبیر بر عکس تسمیت منسرح، و عـذر خواسته کی خفیف در دایرهٔ مثمّن مربّع می‌آیذ[۱۴] و دردایرهٔ مسدّس تمام [مستعمل است] ومربّع بنسبت با مسدّس صغیر باشد، ونداسته‌اند کی جون بحری در اصل دایره مثمّن الاجزاباشد مسدّس[۱۵] آنرا مجزوء خوانند ومربّع آنرا مشطور وجون از بحرخفیف علی‌الحالات کلّها بیت مثمّن($f.39^b$) خوش‌آینده ومستعمل نیست آنراخود در دایرهٔ مسدّس[۱۶] بایذ نهاذ و مربّع آنرا مجزوء « آن شمرذ[۱۷] » و هر بحر کی مثمّن آن خوش آینده

۱ــ س: وساکنی منحرك کردانی ۲ــ ذ، م: بدیکری- نسخهٔ چاپی: بدیکر ۳ــ ذ: مفاعلتن؟ ٤ــ م: مفاعلتم؛ س: مفاعیل ٥ــ آ، ذ، م، ع: دیکری ٦ــ ذ: افزوده: آن ۷ــ س، م: یك ۸ــ ذ: یعنی ۹ــ س، ذ، م، آ: متغیر ۱۰ــ درنسخهٔ چاپی و آ: مبالغ ۱۱ــ ذ، افزوده: و ۱۲ــ م: مسدس را ۱۳ــ س: وآنرا ١٤ــ ذ: مستعملست ١٥ــذ م: مسدّسات ١٦ــ س: مسدّسات ۱۷ــ ذ: مسدّس شمرد نه مشطور مثمّن

ومستعملست در دایرهٔ مثمّنات باید آورد و مسدّس آنرا مجزوء آن دانست تا بذین تطویلات خنك و تکلّفات ناخوش احتیاج نیفتد، و امّا آنچ مقتضب را در دایرهٔ مثمّنات آوردهاند و از آن جز مربّع مستعمل نیست آنرا وجهی می‌توان نهاذبرای آنك مقتضب از جزو دوّم منسرح مفکوکست و اکر در تثمین[1] آن سجع نکاه[2] دارند از روی مشابهت بتربیع جندان مستثقل نیاید، و نیز جون برین بحر[3] هم در تازی وهم درپارسی شعر بسیار نیست وآنچ نقل کرده [اند] نیك نـادر و اندکست بذان التفاتی نکردند و آنرا بموضع فکّ خویش ملحق کردانیذ، ودیکر آنك بحر مضارع را در تثمین و تسدیس دو بحر ساختهاند و مثمّن اخرب و مکفوف [در یك دایره نهاذه ومسدّس اخرب ومکفوف در دیکری و ما کفتیم کی اخرب و مکفوف] از یکدیکر مفکوك[4] نکردند بی آنك تغییری[5] بمحرّکات و سواکن ارکان هریك راه یابذ و اکر شایستی کی دو نوع شعر را در دایرهٔی نهند کی هیچ یك از قرین خویش[6] مفکوك نکردذ پس در وجود دایره هیچ فائده نبوذی،[7]

فصل[8]

[و] بحکم آنك بحوردایرهٔ مشتبهه مختلفة الافاعیل است و در هر بحرجهار وتد مجموع و دو وتد ($f.\frac{a}{40}$) مفروق است ازتصریف ارکان آن اجناس بسیار تخریج می توان کرد و اکر جه خلیل [(رحمه الله[9])] اغلب آن بر شمرده است و بهریك

۱ـ ذ ـ مثمن ـ م : دونیمه، ۲ـ ذ : نکه ۳ـ م : دربحر ـ س: درین بحر
٤ـ م : حاصل ٥ـآ ـ ذ: تغییری، نسخهٔ چاپی: تغییر، م: متحرکات ٦ـذ: خود ٧ـ ذ ـ افزوده: وهمهٔ بحوررادریك دائره نهادندی ۸ـس:«فصل» ندارد ۹ـس: رحمة الله علیه

اشارت[١] کرده و بعلّتی واضح وجه اهمال[٢] آن بـاز نموده جماعتی متأخّران بخیال مهارتی کی خود را در علم عروض تصوّر کرده‌اند[٣] در آن سعیهای باطل نموده‌اند وبحرهائی تخریج کرده کی تا این غایت هیچ صاحب طبع بر آن اوزان شعر نگفته است و بعد ازین نیز نخواهد[٤] گفت ، و بیشتر آن از بحور قدیم بیرون می توان آورد لکن[٥] بسبب کثرت ازاحیف و دوری [آن] از طبع مهمل مانده است ، و آن جماعت در تقطیع آن غلط کرده‌اند و آنرا بحری مستبدع بنداشته ومتقدّمان شعراء عجم درین باب مبالغت زیادت نموده اند و استخراج بحور ثقیل بیشتر کرده لاجرم سی و اند بحر ازین دایره بیرون آورده‌اند و هر یك (را) برسبیل عمیاء او کخابطِ خَبطَ عَشوَاءِ[٦] نامی نهاده[٧] جون بحر اصمّ و بحر اخرس و بحر ابکم و بحر صریم و بحر سلیم و آنرا در جهاردایره آورده[٨] نام یکی منغلطه و یکی منقلبه[٩] ویکی منعکسه ویکی منغلقه[١٠] وبحقیقت کمال جهل ایشان بیش از آنك اشعار ناخوش این بحور شنوند از تسمیّات بحور و دوایر تفرّس می‌توان کرد ، و همانا بنداشته‌اند کی هر ترکیب کی از افاعیل عروضی[١١] ممکن کردد شعر باشد یا جنان دانسته اند که خلیل (را) (f. 40^b) (رحمه‌الله)[١٢] در تسمیت طویل و مدید و رجز ورمل ومنسرح وخفیف و در تلقیب دوایر جون مختلفه و مؤتلفه و مشتبهه جز تعریف مجرّد هیچ مقصود نبوده است[١٣] و هیچ معنی مناسب[١٤] درین تسمیّات تصوّر نکرده ، و اکر نه

١ـ ذ : اشارتی ٢ـ ذ : اسماء ـ ودر حاشیه «اهمال» آورده است
٣ـ ذ ، م: افزوده : و ٤ـ ذ : نخواهند ٥ـ ذ : ولیکن ٦ـ ذ : کحائط خبط اعشو ؟ ـ وعشواء مؤنث اعشی است بمعنی شب‌کور وآنکه شب و روز کم بیند و نابینا ، وهو یخبط خبط عشواء مثل است ازبرای کسی که کاریرا برغیربصیرت انجام دهد
٧ـ ذ : نهاده‌اند ٨ ـ ذ : آورده‌اند ٩ـ م : متقلبه ١٠ـ م ـ آ: منفلقه
١١ـ ذ : عروض ١٢ـ آ: ندارد ١٣ـ ذ : نداشته‌است ١٤ـ م : مناسبات

هیچ عاقل وزن شعررا ابکم و اخرس نام ننهد[۱] و دوایر آنرا منغلطه [ومنعلقه[۲]] نخوانده، و من جون از اصول دوایر و بحور قدیم فارغ شوم اجناس [انجاس][۳] یك دایره ازین دوایر شرح دهم تـا اهل خبرت[۴] از سخافت عقل و رکاکت طبع ایشان عبرت کیرند[۵] و از جهل مرکّب و بندار دانش بخدا[۶] بناهند و آنچ حال را درین موضع بیان خواهم کرد سه بحرست کی آنرا از جملهٔ [بحور] دایرهٔ سریع می‌نهند یکی مستخرج[۷] از سبب دوّم آن بر تفعِلن مس تفعلن مفعولاتُ[۸] مس تا فاعلاتن فاعلاتن مس تفع لن بیرون‌آمد[۹] و آنرا بحر غریب و جدید نام کردند و دیکری از وتـد همین جزو بر علن مستف علن مفعولاتُ مستف تخریج کردند تا مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن بیرون آمد و آنرا بحر قریب خواندند و دیکری از وتد مفروق مفعولاتُ تخریج کردند برلاتُ مستفعلن‌مستفعلن مفعوتا فاع لاتن [مفاعیلن‌مفاعیلن بیرون آمد و آنرا بحر اخیر و بحر مشاکل نام نهادند، و بحر قریب از جزو سوّم بحر مضارع مفکوك می‌شود و بحر مشاکل از جزو($f.\frac{a}{41}$) دوّم آن

فصل

و جون بذین مقدّمات بر بعضی از تصرّفات فاسد این جمـاعت در تقریر بحور و ثبت دوایر وقوف افتـاد و تفصیل خبط و غلط ایشان درین فنّ معلوم شد صواب آنست کی درین ابواب بتقسیمات باطل و تطویلات بی حاصل ایشان التفات ننمائیم و جمله بحور اشعار عجم را در جهـار دایره نهیم هزج و رجز و رمل دریك دایره

۱ـ م : نهنّد ؟ ۲ـ م، آ: منغلقه ۳ـ آ : انحاس

٤ـ ذ ـ افزوده : را ؟ ٥ـ ذ : کیرد ٦ـ ذ : بخدای تعالی

٧ـ ذ ـ افزوده : است ـ م ـ از سببی ٨ـ م : مفعولاتن ؟ ٩ـ ذ : آید

و جملگیِ مفترعات[۱] ومنشعبات هریك باصول آن ملحق گردانیم، و چون بعلّت بی انتظامی[۲] ارکان بحور دایرهٔ مشتبهه جنانك بیش ازین تقریر رفته است در هیچ یك از آن بحور براجزاءِ سالمه شعری مستعذب <نیست> ازهریك وزنیِ خوش[۳] کی اوزان دیگر بحور بی اختلال ارکان از آن مفکوك شوذ اصل دایره سازیم ومنسرح مطویّ و مضارع مکفـوف و مقتضب مطویّ و مجتثّ مخبون (را)[۴] بسبب تثمین اجزا در دایره‌ی نهیم ومسدّسات و مزاحفات هریك باصول آن ملحق داریم وسریع[۵] مطویّ و غریب مخبون و قـریب مکفوف و خفیف مخبون و مشاکل مکفوف را بعلّت تسدیس اجزا در دایرهٔ دیگر آریم، ومتقارب و متدارك را در دایرهٔ ﴿دیگر، و اسامی دوائر همچنانکه بعضی متقدّمان نهاده‌اند﴾[۶] [دایرهٔ] هزج‌را بسبب ایتلاف اجزا درترتیب و ترکیب دایرهٔ مؤتلفه «نامیم»[۷]، ودایره‌ی منسرح را بجهت‌اختلاف ارکان (f.$^{b}_{41}$) دایرهٔ مختلفه و دایرهٔ سریع را بحکم آنك بحور آن از دایرهٔ منسرح انتزاع کرده‌اند دایرهٔ منتزعه، و دایرهٔ متقارب را برقراردوائرعرب‌دایرهٔ‌متفقه‌وترتیب بحور برین نسق «است[۷]»

هزج، و رجز، و رمل،

منسرح، و مضارع، و مقتضب، و مجتثّ،

سریع، و غریب، و قریب، و خفیف، و مشاکل،

متقارب، و متدارك،

و صورت دوایر برین مثال «است[۷]»

---

۱ ـ در چند مورد این کتاب مفترعات استعمال شده و چون موارد آن متعدد ودر تمام نسخ (جز نسخهٔ س که متفرعات است) مفترعات بود یقین شد که مصنف قصداً و عمداً آنرا استعمال کرده باین جهت در متن آنرا تغییر ندادیم اگرچه باین معنی استعمال غلطی است ۲ـ م : بی‌انتظام ۳ـ م : وزن خوشی ٤ـ از نسخت آ ـ م : کلمهٔ (را) افتاده است ۵ ـ م ، افزوده : و ٦ـ کلمات بین علامت ﴿﴾ از نسخهٔ چاپی افتاده است ۷ـ این کلمه در آ، م، ع، س: نیست.
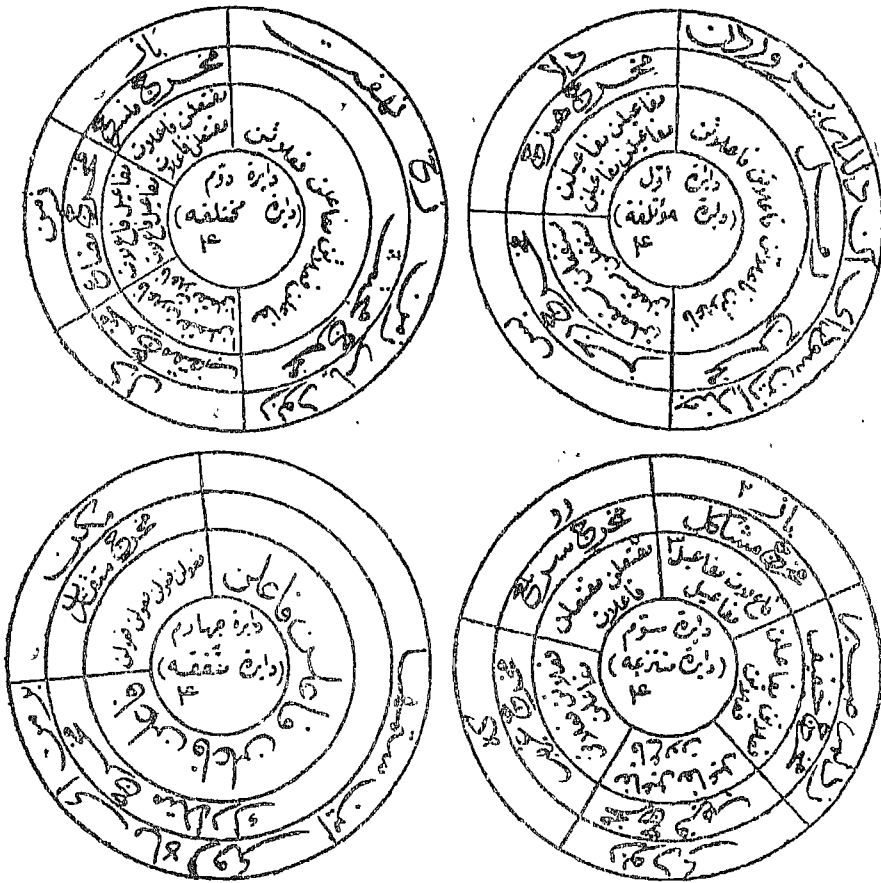
فصل][۵]

جون از تعدید[۶] بحور و نقش دوایــر بر نهج صواب و طریق مستقیم فارغ

۱ـ م: بجای مفتعلن ـ «مستفعلن» دارد و آن سهو است ۲ـ م: بجای باز« بناز؟»

۳ـ م : بجای فاع لات مفاعیل مفاعیل «فاعلاتن مفاعل» و آن نیز سهو است

۴ـ نسخهٔ آ : (دایره مؤتلفه ــ دائرهٔ مختلفه ــ دائرهٔ منتزعه ــ دائرهٔ متفقه) ندارد

۵ـ مقدار یك ورق [از مفاعیلن مفاعیلن تا این موضع] از نسخهٔ ذ : ساقط شده است

۶ـ م : تعدیل ؟

شذیم فصلی[۱] درذکر تقطیع شعر و دقایقی کی دراین[۲] باب رعایت بایذ کردبنویسیم
بدانك تقطیع شعر آنست کی بیت را از هم فرو کشایند و بر اسباب و اوتادوفواصل
قسمت کنند تا هر جزوی در وزن برابر جزوی شوذ از افاعیل بحری کی این بیت
از آن منبعث[۳] باشد چنانك اسباب [این] در مقابل اسباب [آن افتد] و اوتاد در
مقابل اوتـاد و فواصل در مقـابل فواصل[۴] و درین بـاب اعتبار ملفوظ شعر را باشد
نه مکتوب «آنرا، اعنی[۵]» هر حرف کی درلفظ نیایذ اگرچه در کتابت باشد [در
تقطیع] آنرا اعتبار[ی] ننهند، و هرچه در لفظ آیذ اگر چه در کتابت نباشد در
تقطیع بحرفی محسوب بوذ[۶]، چون الف [آهن] و آهو و آتش و آسمان «ومانند
آن[۷]» کی درین کلمات [اگر چه] یك الف بیش ننویسند چون [بحکم] اشباع[۸]
همزه الفی «درلفظ[۹] ظاهر» میشود آنرا بحرفی ساکن محسوب دارند، و همچنین
«تشدید[۱۰]» بحرفی محسوب باشد[۶] چنانك،

ای بهمّت برشذه تا[۱۱] آسمان هفتمین،[۱۲]

و امّا آنچ در کتابت باشد و در لفظ نیایذ هفت حرفست واو و هاء و یاء ونون
وتاء و باء و[۱۳] دال، امّا[۱۴] واو غیر ملفوظ سه نوعست واو عطف[۱۵] و واو بیان ضمّه
($f.43^a$) و واو اشمام ضمّه، [امّا] واو عطف چنانك دلدار ودل، ونیك وبد، ودشمن
و دوست کی این واوات در لفظ نیارند[۱۶] و فتحهٔ آنرا بضمّه بدل کنند و بما قبل
آن دهند مگر جایی کی بتحقیق آن احتیاج افتد چنانك :

۱ـ م ـ افزوده : دیگر ـ س : دگر ۲ـ م : آن ۳ـ ذ : منشعب
۴ـ ذ، افزوده : افتد ۵ـ ذ : را یعنی ۶ـ ذ : دارند ۷ـ ذ : وغیره
۸ـ ذ : باشباع ۹ ـ ذ : ملفوظ ۱۰ـ س، م، آ ـ هرتشدید ـ ذ : هرتشدیدیرا
۱۱ـ ذ : بر ۱۲ـ ذـ افزوده : بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
۱۳ـ ذ : واو عاطفه از همه افتاده است ۱۴ـ س : واما ۱۵ـ ذ : عاطفه
۱۶ـ ذ : نیاید

رفتی و اکر باز نیائی جکنم[۱]

وجنانك رودکی کفته است :

سپیذ برف بر آمذ بکوهسار سیاه — وجون درونشد[۲] آن سرو بوستان آرای

وآن کجا بکوارید[۳] نا کوار شدست — وآن کجانکزایست کشت زوذ کزای[۴]

وتصریح آن برین وجه « مهجور الاستعمال است[۵] » نزدیك متأخّران شعراء و امّا واو بیان ضمّه جون واو تـو و دو کی در صحیح لغت دری ملفوظ نیست جنانك : مرا تو مرد دو شهری ، بر وزن مفاعلن فعلاتن مکر کی ضرورت وقف را در آخر شعر بحرفی ساکن محسوب دارند جنانك :

همه سرها بر آستانهٔ تو

بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلن کی واو تو درین شعر بجای نون فعلن باشذ و همچنین واو جو[۶] و همجو اکر جه در کتابت باشد جون از لفظ ساقط بوذ[۷] در تقطیع نیایذ جنانك :

ای قدّ تو همجو تیر و قدّم جو[۸] کمان

و امّا واو اشمام ضمّه جون واو خوارزم[۹] و خواسته و خواب و خواجه وماننذ آن کی کوئی حرکت ما قبل این واوات فتحه بوذه است و بسبب واو آنرا بوئی از ضمّه داده اند « و بسبب آنك ملفوظ [نیست][۱۰] » ازتقطیع ساقط دارند[۱۱]، (f. $^{b}_{43}$) [و] امّاهاء غیرملفوظ جون[۱۲] خنده و کریه و آهسته وپیوسته و نامه وجامه[۱۳] [و مانند

۱ـ ذ ـ افزوده : مفاعیل (ظ: مفعول) مفاعیل مفاعیل فعل ۲ـ ذ : در آن شد ـ س: درونه شد ۳ـ ذ: نکرانست (مصرع سوم دراین نسخه مقدم برمصرع دوم است) ـ س: نگرارند ٤ـ س: نگرانست گشت روی گرای ـ م . رود گرای ـ ذ ـ افزوده : بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان ٥ـ ذ : که رودکی کفته است مهجور الاستعمال است غیرمصرع اول ٦ـ س: و همچونین واو چو ۷ـ ذ : است ۸ـ ذ: همچو ـ وافزوده: بروزن مفعول مفاعیل (ظ: مفاعلن) فعولن‌فعلان ـ واین مصراع‌را بروزن رباعی تقطیع توان کرد چنانك مفعول مفاعلن مفاعیل فعول ۹ـ نسخهٔ چاپی خوار ۱۰ـ ذ: چون ملفوظ نیستند ۱۱ـ س: ساقط داریم ۱۲ـ ذـ افزوده: هاء ۱۳ـ ذ ـ افزوده: وخامه و نامه‌را

آن] حکم [(آن)] همانست کی در واوات کفتیم، [وهم جنین] یاآت[1] غیر ملفوظ جون نی و کی و جی اکر بیا نویسند حکم (آن) «همانست کی در هاآت کفتیم[2] و امّا نون غیرملفوظ <هر> نون کی ماقبل [آن] ساکن باشد [ودرشعر بتحقیق آن احتیاج نبود در تقطیع] (ساقط آید[3]) جنانك :[4]

جون نکارین روی او در شهر نیست[5]

کی نون جون و نکارین از تقطیع ساقطند[6] واما تا هر تا کی[7] ما قبل آن ساکن باشد جون[8] مست و دست[9] و باخت و تاخت اکر در میان شعر افتد هر آینه بحرفی متحرّك محسوب باشد[10] جنانك :[11]

من بمهرت دست بردم،

بروزن فاعلاتن فاعلاتن کی تاء دست[12] درین وزن بجای عین علا می‌افتد و آن متحرّکست، و اکر در آخر بیت افتد و بروزن فعل[13] زاید نباشد [هر آینه] بحرفی (ساکن)[14] محسوب باشد جنانك :

ای نرکس بر خمار تو مست

بر وزن مفعولُ مفاعلن مفاعیل و اکر بر وزن افاعیل اصلی زاید باشد لیکن باسباغ[15] یا باذالت آنرا بروزن زیادت توان کرد هم ساقط نشود جنانك :

او بجشم امیر سخت عزیزست

۱ـ س: واما یاآت ۲ـ ذ: واوات ویاآت دارند وبتحقیق در تقطیع حاجت نبود
۳ـ آ، س، ع، م، نیاید ـ ذ: ملفوظ نکردد ٤ـ س، افزوده : بیت ٥ـ ذ ـ افزوده : فاعلاتن فاعلاتن فاعلان ٦ـ ذ : ساقط است ۷ ـ ذ : واما تاآت که
۸ـ ذ ـ افزوده : تاء ۹ـ ذ: وپست ۱۰ـ ذ: بود ۱۱ـ س-افزوده: مصرع
۱۲ـ م، افزوده : بردست ـ وآن سهو است ۱۳ـ ذ: افاعیل ۱٤ـس،آ:ندارد
۱٥ـذـ ولیکن باشباع ـ م : باشباع یااذالت.

بروزن فاعلاتن[۱] مفاعلن فعلیّان[۲] که اگر جه حرف تا درین شعر بر [اصل] فعلاتن[۳] زیادتست امّا جون باسباغ[۴](f.44a) ساکنی[۵] برین رکن[۶] زیادت می‌توان کرد از تقطیع ساقط [نیست و اگر بروزن فعل جیزی زیادت نتوان[۷] کرد البتّه در[۸] تقطیع ساقط] باشد جنانك :

ازسرمهر تودلم برخاست،

بروزن فاعلاتن مفاعلن فع لان[۹] کی حرف تا درین شعر [بروزن] فع لان زیادت است و فع لان[۹] «خود مُسبغ و بر اسباغ جیزی زیادت[۱۰]» نتوان کرد لاجرم بهمه حال از تقطیع ساقطست[۱۱]، و تاء ساکن کی بیش از [آن] دو ساکن دیگر باشد اگر در میان بیت افتد و در لفظ توان آورد «البتّه با ماقبل خویش در تقدیر حرکت باشد و بدو حرف متحرّك محسوب[۱۲]» جنانك :

باخت دل[۱۳] باتو مهر ،

بروزن مفتعلن فاعلان «کی خا وتا در (ین) شعر بجای تا و عین مفتعلن است و بذین سبب[۱۴]» آنرا حرکتی[۱۵] مختلس دهند و اگر در لفظ نتوان آورد جنانك :

[«بیت[۱۶]»]

نیکوست رخت جفا نه نیکوست مکن　　　وان لایق دشمن است با دوست مکن[۱۷]

۱ـ س، ذ: فعلاتن ـ وآن سهواست　　　۲ـ آ: فعلاتن ـ وآن نیز سهواست
۳ـ م، آ : فاعلاتن ؟ ـ س: فاعلات ؟　　　٤ـ ذ، م: اشباع　　　۵ـ س : ساکن
٦ـ ذ: جزو　　۷ـ م: توان　　۸ـ س، م: از　　۹ـ ذ : فعلان ؟　　۱۰ـ ذ: اصلم مشعث بدو اشباعی دیگر　　　۱۱ـ ذ : ساقط کردد　　　۱۲ـ ذ : ازاین سواکن ثلاثه ساکن اوّل ساکنی محسوب باشد و دوّم بمتحرکی محسوب باشد و سوم از تقطیع ساقط بود　　　۱۳ـ ذ: دلم، م: باخت دل بامهرتو　　　۱٤ـ ذ : که الف بافت بجای فاء مفتعلن است و خاء بجای تاء مفتعلن و تاء از تقطیع ساقط باشد چنانك
۱۵ـ س، م: حرکت　　　۱٦ـ آ: ندارد　　　۱۷ـ ذ ـ افزوده : بروزن مفعول مفاعلن مفاعیل فعل

جون تاء نیکوست ودوست درین شعر از لفظ ساقطند در تقطیع نیایذ[1] واکر بآخر بیت افتد و بروزن فعل[2] زیادت نباشد جنانك :

مرا تا غم عشق دلبر بجاست[3]،

بروزن فعولن فعولن فعولن فعول[4] البتّه[5] مـا قبل تـا را حرکت بایذ داذ که [سین] درین شعر (f.$^{b}_{44}$) بجـای لام فعول[6] است و اکر بروزن افاعیل[7] زیادت باشد هرآینه ساقط تواند بوذ جنانك کفتیم [از بهر آنك التقاء ساکنین در آخر اشعار[8] ممکن است و] التقـاء ثلث[9] سواکن محال[10]، و امّا باء و دال غیر ملفـوظ بحکم [آ(ن)هما]نست کی در [تاء] باخت[11] و ساخت کفتیم جنانك :

کارد برداشت کار او بکزار[د][12]،

و جنانك[13]:

جو کشتاسب را داذ لهراسب تخت[14]،

کی دال و باءِ [از] کارد و کزارد و کشتاسب و لهراسب درین اشعار از تقطیع ساقطنـد. [و] در لفظ نیز مختلس [می] بایـذ آورد تا وزن درست آیـذ و [همجنین] بیرون ازین حروف کی برشمردیم هر حرف کی درخلال شعر یادر آخر آن در لفظ «نتوان آورد[15]» ازتقطیع ساقط باشد[16] جنانك <کفته‌اند>[17]

مشتاب جندین ای بری زاد، بر کشتن عاشق ببیداذ،

۱ـ م، ذ: نیایند ۲ـ ذ: افاعیل ۳ـ ن، آ، م: بجاست ودر نسخهٔ چاپی «بخاست» ٤ـ آ، س: فعولن ؟ ۵ ـ ذ ـ افزوده : سین ٦ـ درتمام نسخ بجز نسخهٔ ذ ـ «فعولن» و آن سهو است ۷ـ آ، م، س : فعل ۸ـ م: شعر ۹ـ ذ : اربع ؟ ۱۰ـ ذ ـ افزوده : است ۱۱ـ ذ ، م، افزوده: تاخت ۱۲ـس: بکذارد ـ ذ ـ افزوده: بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلان ۱۳ـ ذ : وایضاً ۱٤ـ ذ ـ افزوده : فعولن فعولن فعولن فعول ۱۵ـذ : نیاید ۱٦ـ م: باشند ۱۷ ـ ذ : دراین بیت

بروزن مستفعلن مستفعلاتن کی حرف ذال [درین شعر] بر مستفعلاتن زیادت است ویکی از متکلّفان[1] بر ترفیل ساکنی[2] زیادت کرده است و آنرا تطویل نام نهاده و تقطیع این بیت بر مستفعلن مستفعلاتان «آورده[3] است» و این تکلّفی بارد است[4] و برای تصحیح شعری «نادرست[5]» و نظمی بی ذوق کی متعنّتی[6] کفته باشد قواعد عروض برانداختن و از مقاییس ($f.^{a}_{45}$) مطرّد[7] آن عدول کردن وجهی ندارد و غرض[8] ازین اطناب آن بود تا معلوم کردد کی در اصول ارکان عروضی بسبب متوسط و وتد مجتمع حاجت نیست و آنچ آن عروضی نادان کفته است اسباب سه [است] و اوتاد سه و فواصل سه[9] بطلان آن محقّق شود[10]، و چون شرح تقطیع کرده شد و مبتدی را بر قوانین[11] آن وقوف داده آمد[12] در تقریر بحور و ایراد ابیات سالم و مزاحف و ثقیل و قدیم و حدیث آن خوض کنیم،[13] بعون الله وتوفیقه.

[دایرهٔ اوّل کی آنرا دایرهٔ مؤتلفه خوانند بحور آن سه است هزج و رجز ورمل،

بحر هزج

اجزاء آن چهاربار مفاعیلن مفاعیلن است وازاحیفی[14] کی درین بحر افتد پانزده است: قبض و کفّ و خرم و تخنیق وخرب و حذف و قصر و شتر وهتم وجبّ وزلل

۱ــ م: متقدّمان ۲ــ ذ: ساکن ۳ــ ذ: کرده ۴ــ م: بازداشت
۵ــ ذ: بارد ۶ــ م: منعنتی؟ ۷ــ ذ: مطرده ۸ــ س: وعروض؟
۹ــ ذ- افزوده: است ۱۰ــ ذ: است ۱۱ــ ذ- افزوده: افانین
۱۲ــم: داده آید ۱۳ــ م: بجای خوض کنیم «بیان کنیم» نسخهٔ چاپی «بعون الله وتوفیقه» ندارد - و بجای آن در نسخهٔ - ذ: «بعون الله تعالی» است
۱٤ــ م: وازاحیف

و بتر و اسباغ ومعاقبت ومراقبت ، و اجزائی کی بذین ازاحیف از افاعیل آن منشعب شود دوازده[1] است.

مفاعلن	مفاعیلُ	مفاعیلْ	فاعلن	مفعولن	مفاعیلان
مقبوض	مکفوف	مقصور	اشتر	اخرم و مخنّق	مسبّغ
فعولن	فعولْ	مفعولُ	فَعَلْ	فاع	فع
محذوف	اهتم	اخرب[2]	مجبوب	ازل	ابتر

ابیات سوالم آن ، بیت مثمّن سالم($f.{}^{b}_{45}$)

نکارینا بصحرا شو کی بستان حلّه می بوشد

بشاذی ارغوان با کل شراب وصل می نوشد

تقطیعش

نکارینا.بصحرا شو.کبستاحل.لمی بوشد — بشاذی ار.غوابا کل.شرابی وص.لمی نوشد

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن — مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بیت مسدّس سالم

نکارینا جرا با من نمی سازی — بحسن خوذ جرا جندین همی نازی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن — مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بیت مربّع سالم

دکر کردی روا باشد — دلم غمکین جرا باشد

مفاعیلن مفاعیلن — مفاعیلن مفاعیلن

۱- نسخ - آ، م، ع: «یازده» دارد و آن غلط است ۲- نسخهٔ اصل ونسخ آ، م، ع : «مخنق مقصور» ومرحوم علامهٔ قزوینی طاب ثراه آنرا غلط پنداشته و «اخرب» تصحیح نموده‌اند و ظاهراً «مخنق مقصور» صحیح و فرع آن مفعولْ «بسکون لام» است نه مفعولُ «بضم لام» و یك فرع از فروع مفاعیلن که «مفعول اخرب» باشد از تمام نسخ خطی افتاده است وبنابراین جمله فروعی که ازمفاعیلن خیزد سیزده است نه دوازده «رجوع شود بحاشیهٔ صفحهٔ ٦١ همین کتاب».- نسخهٔ س : کلمهٔ «اخرب» ندارد

[1] مثمّن مقصور

نکارینا اکر بامن نداری دردل آزار — بقول دشمنان ازمن چه کردی خیره بیزار[2]
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل — مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

مسدّس مقصور

اکر در حیّز کیتی کمالست — ز آثار کمال الدّین خالست[3]
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل — مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

[مسدّس محذوف]

صبا و ابر مروارید[4] کستر — تو بنداری کی نقّاشند وزر کر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن — مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و این وزن خسرو و شیرین نظامی و ویس (و) رامین فخری کرکانی[5] است (جنانکه بیش ازین در بحر وافر کفته ایم[6]) ($f.^{a}_{46}$) و خوشترین اوزان فهلویّاتست کی ملحونات[7] آنرا اورامنان خوانند جنانك:

جمن جشمی کنی خواوش بکیتی — جمن دل کدْ بَری لاَوُش بکیتی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن — مفاعیلن مفاعیلن فعولن

چوبنداری هران[8] مهری کشان کشت — بمن واریجهست ا آوش بکیتی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل — مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و بحری دیکر مستحدث هست بر فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن کی آنرا بحر مشاکل خوانند جنانك بموضع خویش آورده شود و بر نوع (محذوف این) بحر نیز فهلویّات کفته اند[9] جنانك :

١ــ م ـ افزوده : بیت ٢ــ م : چه میکردی تو بیزار ٣ــ م : حالست
٤ــ م : مردارید ؟ ٥ــ نسخهٔ ـ آ ـ کرکانی ندارد ـ س: ورامیل وفخری ؟
٦ــ این جمله درنسخهٔ آ، ع، م، س، نیست ٧ــ س: ملحقات ٨ــ م: مران
٩ــ م: کفته اید

ار کری‌مون[1] خواری‌اج که‌ترسی	ور کشی مون ساری‌اج که ترسی[2]
فاع لاتن مفاعیلن فعولن	فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن
ازینیمه[3] دلی نترّسم اج کیج	ای کهان دل ته داری اج که ترسی
فاع لاتن مفاعیلن فعولن[4]	فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن

و اهل همـذان و زنکان را در نظم این نوع از شعر دو غلط صریح افتـاده است یکی آنك این هر دو بحر را در هم می آمیزنـد و در فهلویّات مصراعی بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر هزجست و مصراعی بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر مشاکلست(f. 46^{b}) بهم می کویند جنانك در بحر مشا کل بیان کنیم، وبسبب آنك هردو بحر در دو جزو آخر موافق و متّفق اند واختلاف ساکن ومتحرّك آن در آغاز جزو افتاده است براختلاف اجزاء آن شعور نمی یابند،ودیکر آنك جون این غلط در خاطر ایشان متمکّن شد وطبع ایشان با تبدیل وتدمجموع مفاعیلن بوتد مفروق فاع‌لاتن انس کرفت ساکنی[5] بر وتد مفروق بیفزودندوفاع‌لاتن را فاعی‌لاتن کردند یا[6] مفاعیلن را مافاعیلن کردند و مفعولاتن بجای (آن) بنهادند ومصراعی[7] ازین نوع بر مفاعیلن مفاعیلن [فعولن] می کویند ومصراعی برمفعولاتن مفاعیلن‌فعولن[8]] جنانك کفته‌اند :[9]

دل دردیتم[ای] شوشا[10]اوا کر	ای روحم دست کیرو با اوا کر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن	مفعولاتن مفاعیلن فعولن

۱ـ س: ار کری خون ـ آ، م ـ ار کری چون ۲ـآ، م، س: ور کشی چون نیاری،(احتمال‌دارد «بزاری» باشدبقرینهٔ رباعیات باباطاهرمطبوع «کشی‌مون‌ار بزاری ازکه ترسی» ۳ـ آ: ای بنیمه ٤ ـ آ، م: مفاعیل ٥ ـ س : وساکنی
٦ـ آ : تا ۷ـ م: ومصراع ۸ ـ مقدار یك ورق [ازدایرهٔ اول تا ـ مفاعیلن فعولن] ازنسخهٔ ذ : ساقط شده‌است ۹ـ س ـ افزوده : این است
۱۰ـ ذ : دل در درو ینم ای سوشا اوا کر ـ م: دل دردیتم

راهی کم بذبته[1] کوهین اویران   اناد و می[2] مکر اوآ اواکر

مفعولاتن مفاعیلن فعولن   مفاعیلن مفاعیلن فعولن

[بختم باهیذه تانم دور آجونی   مکر مکّرد بختم را اواکر

مفعولاتن[3] مفاعیلن فعولن (f.47 a)   مفاعیلن مفاعیلن فعولن]

ازین[کین]بخت کوری وینشی ده   ورین کی خته و ریّا[4] اواکر

مفاعیلن مفاعیلن فعولن   مفاعیلن مفاعیلن فعولن

شر و دوری ته یبرد بکردیم[5]   بوینشتی امن[6] وزنا اواکر[7]

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل[8]   مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و باشذ کی مفاعیلن وفاعلاتن ومفعولاتن بهم جمع کنند[9] چنانك :

دل بکیان کندنی هرشود کتی[10]   تومی او کننده شی بدرود کتی[11]

فاعلاتن[12] مفاعیلن فعولن   فاعلاتن[13] مفاعیلن فعولن

دوای درد اهرو[14] واسری شذ   کان کس تو بستهه نبود کتی[15]

مفاعیلن مفاعیلن فعولن   مفعولاتن مفاعیلن فعولن

واین خطا فاحش تر از آن اوّلین است از بهر آنك هرچند فاع لاتن بجای مفاعیلن (نهاذن[16]) وجهی ندارد امّا آخر فاع لاتن بنفس خویش در افاعیل عروضی

۱- س: کم بدمنه   ۲- آ، ذ، ع، م، س: انارزمی   ۳- م: مفاعیلن   ٤- ذ، م: وزین کی خسته وریا   ٥- ذ: شروه دوری ته بیرد بکردیم - م - شرو دوری نه بیمزد نکردیم - س: شرو دوری تو   ٦- س: جو بنشینی امن   ۷- تقطیع این بیت از نسخهٔ اصل ونسخهٔ های- آ، س: افتاده است   ۸- م: فعولن، وظاهراً سهواست   ۹- آ، ذ، م: می کنند   ۱۰- آ: کند هرشود کتی - ذ: کندنی هرسود کیتی   ۱۱- آ، م: تو می او کند شی - ذ: بدرو و کیتی - س: شی ودردد کتی   ۱۲- ذ: مفاعلاتن؟   ۱۳- ذ: مفعولاتن ؟   ١٤- ذ: دوای درد هررو - م : دوا درد اهرو   ۱۵- م، آ: تو بستها بتود کتی - ذ - کش تو بسما ببود کیتی - س: کان کین بوستها بتود کتی- تصحیح این ابیات بهیچوجه برای مصحح ممکن نشد وفقط اختلاف نسخ راآورد   ۱٦- س: نهادنه

اصلی است علی حده و مفعولاتن در هیچ عروض نـه در اصول افاعیل و نه در فروع آن باوّل هیچ وزنی مستعمل نیست، <و> اگر کسی خواهد کی بجهد و تکلّف این وزن را تصحیح کند بیش از آن[1] ممکن نیست کی آنرا بر مفعولن فاعلاتن فاعلاتن تقطیع کند[2] و آنکه مسدّس رمل مشعّث[3] باشد، وتشعیث آنست کی از وتد فاعلاتن متحرّ کی[4] کم کنند و مفعولن بجای آن بنهند و این وزن بهزار فرسنك (f.47b) از مفاعیلن مفاعیلن فعولن دورست، والعجب کی بعضی از ارباب هنر و اصحاب طبع کی قصاید غرّا و رباعیّات لطیف می گویند و در اشعار خویش زحافی کی جملـه متقدّمـان ومتأخّران جایز شمرده‌اند روا نمی دارند تا حدّی کی یکی از شعراء عراق برسبیل دقّ برانوری «می گفت[5]» کی او گفته‌است[6]

تو آن کریمی کافراط اصطناع گفت[7]

بدان کشید کی کان همچو بحر ناله کند

[بر] مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن « و در مصراع اوّل مفعولن بجای فعلاتن آورده‌است[8]» وهمچنین درقصیده‌ی دیگر کی بناء آن بر مفعولُ[9] فاع لاتن مفعولُ فاع لاتن نهاده[10] [است چنانك]

ای خنجر مظفّر تو پشت ملك عالم وی گوهر مطهّر تو روی نسل آدم[11]

بیتی برمفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن آورده‌است چنانك می گویند[12]:

۱- ذ: ازاین ۲- ذ: کنند ۳- م: منشعث ٤- نسخهٔ چاپی: متحرك ٥- ذ: گرفته است ٦- ذ- افزوده: شعر

۷- ذ- افزوده: مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن ۸- در نسخهٔ- ذ: بجای این یك سطر این عبارت را بخط الحاقی دارد- در مصراع اول عین فاعلاتن را ساکن گردانیده است ومفعولن بجای آن نهاده واین مستبعد نیست زیراکه در بعضی بحور آمده است ۹- م: مفعولا ؟ ۱۰- ذ- افزوده: و گفته شعر ۱۱- ذ- افزوده: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن ۱۲- ذ- افزوده: شعر.

در أزدهای رایتِ تو باذ حملهٔ تو — روح‌الله است کویی در آستین مریم[۱]

و کفت من باری این نیـارم کرد و هرکز این زحف بشعر خویش نبسندم و در فهلویّـات زحفی بذان ناخوشی و تصرّفی بـذان دوری می بسندند « والله المرشد» [۲]،

ابیات مزاحف ، مثمّن مکفوف مقصور[۳]

زهی حسن و زهی روی زهی نور و زهی نار — زهی خطّ و زهی زلف زهی مور و زهی مار

مفاعیلُ مفاعیلْ مفاعیلُ مفاعیلْ — مفاعیلُ مفاعیلْ مفاعیلُ مفاعیلْ

($f.\,^{a}_{48}$)[۴] مثمّن مکفوف محذوف[۵]

مرا عشق دوتا کرد بهنکام جوانی — جرا باز نپرسی تو ز حالم جو ندانی

مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن — مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

[مثمّن][۴] مقبوض [مکفوف] مقصور

مرا غم توای دوست ز خان و مان بر آورد — مرا فراقت ای ماه زمال و جان بر آورد

مفاعلن مفاعیلْ مفاعلن مفاعیل — مفاعلن مفاعیلْ مفاعلن مفاعیل

[۴] مسدّس مکفوف مقصور

بُتا خیز (و) بیار آن می خوش بوی — کی همرنك بوذ با کل خود روی

<مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ — مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ>

[۴] مسدّس مکفوف محذوف

سیه جشم و سیه زلف غلامی — تبه کـرد دلم را بسلامی

مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن — مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

[۴] مربّع محذوف مکفوف

۱ـ ذ ـ أفزوده : مفعول فاعلاتن (ظ: فاعلات) مفاعیل فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن ۲ـ نسخهٔ آ ـ ذ ، ع : ندارد ۳ـ ذ : هزج مثمن مکفوف درعروض وضرب ٤ـ ذ، افزوده : هزج ٥ ـ ذ ، افزوده : مقصور

جرا باز نیائی　　عذابم چه نمائی
مفاعیلُ فعولن　　مفاعیلُ[1] فعولن

«مثمّن اخرب[2]»

کر یار نکارینم در من نکرانستی　　بار غم عشق او[3] برمن نه کرانستی
مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن　　مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

«مثمّن اخرب مکفوف سالم عروض وضرب[4]»

کوئی کی جنان کودکِ من کس بجهان بینذ　　هم جابك وهم زیرك وهم نیکو وهم بخرذ
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن　　مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن

(f. 48b) «مثمّن اخرب مکفوف مقصور[5]»

ای ملك مهین رکن ترا کلك وزیرست　　کلکی کی فلك قدرت و ایّام[6] مسیرست
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ　　مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ

مثمّن اخرب مکفوف محذوف[7]

ای ملك ترا عرصهٔ عالم سر کوئی　　وز[8] ملك تو تا ملك سلیمان سر موئی
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن　　مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

«[9] مسدّس اخرب مقبوض صحیح عروض وضرب[10]»

دلدار ز حال من نمی پرسذ　　از آه سحر مکر نمی ترسذ
مفعولُ مفاعلن مفاعیلن　　مفعولُ مفاعلن مفاعیلن

۱ـ م : مفاعیلن؟　　۲ ـ ذ: هزج مثمن اخرب صدرین سالم ضربین
۳ـ م : تو　　٤ـ ذ : هزج مثمن اخرب صدرین مکفوف حشوین سالم ضربین
۵ـ ذ : هزج اخرب مکفوف مقصور انوری کوید　　٦ـ ذ : سیاره　　۷ـذ، افزوده: انوری کوید　　۸ ـ ذ : از　　۹ـ س ، افزوده : بیت　　۱۰ـ ذ : هزج مسدس اخرب صدرین مقبوض حشوین سالم ضربین

«مسدّس اخرم اشتر صحیح ضرب وعروض[۱]»

دلدارم حال من نمی داند   وزرویم قصّه برنمی‌خواند

مفعولن فاعلن مفاعیلن   مفعولن فاعلن مفاعیلن

«مسدّس اخرب مقبوض محذوف[۲]»

ای جان و جهان من کجائی   وی راحت جان من کجائی

مفعولُ[۳] مفاعلن فعولن   مفعولُ[۳] مفاعلن فعولن

«مسدّس اخرب مکفوف محذوف[۴]»

سروست برو ماه منقّش   ماهست برو مشك معقّد

مفعولُ مفاعیلُ فعولن   مفعولُ مفاعیلُ فعولن

«مسدّس اخرب مقبوض مسبّغ[۵]» (f.49a)

نرکس ز نشاط ماه فروردین   بر دست نهاد ساغر زرّین

مفعولُ مفاعلن مفاعیلان   مفعولُ مفاعلن مفاعیلان

[۶]مربّع اخرب

ای شمع همه لشکر   شانست بتو جاکر

مفعولُ مفاعیلن   مفعولُ مفاعیلن[۷]

مربّع[۸] مقصور

۱ـ ذ : هزج مسدس اخرم صدرین اشتر حشوین سالم ضربین   ۲ـ ذ: هزج مسدس اخرب صدرین مقبوض حشوین محذوف ضربین   ۳ـ م: مفعولن ؟

٤ـ ذ: هزج اخرب صدرین مکفوف حشوین محذوف ضربین انوری کوید

۵ـ ذ : هزج اخرب صدرین مقبوض حشوین مسبغ ضربین   ٦ ـ ذ، افزوده: هزج

۷ـ نسخهٔ ذ با نسخ دیکر درتقدیم و تأخیر امثله متفاوت است   ۸ـ ذ ، افزوده: اخرب.

من بی تو چنین زار	تو از دور همی‌خند
مفعولُ مفاعیل [۱]	مفاعیلُ مفاعیل [۲]

مربّع محذوف

بیا جانا کجائی	چرا زی ما نیایی [۳]
مفاعیلن فعولن	مفاعیلن فعولن

و در بحر هزج [۴] معاقبتست میان یا و نون مفاعیلن [و] البتّه نشایذ کی یا ونون هر دو بیفکنند [۵] از بهر آنك مفاعل بماند بضمّ لام و بعد ازو مفا می‌آیذ جهار متحرّك متوالی بدیذ آید و بیش ازین گفته ایم کی فاصلهٔ کبری <جز> از مستفعلن نخیزذ ، وهمچنین معاقبتست میان نون‌مفاعیلن ومیم مفاعیلن کی از بس آن‌آیذ از بهر آنك اگر از مفاعیلن اوّل نون بیفتد و از مفاعیلن دوّم میم بیفتد مفاعیلُ فاعیلن بماند و آن بحر طویل باشد بر وزن فعولن مفاعیلن و بیش ازین گفته‌ایم در بحر طویل شعر پارسی خوش نیایذ ، و در مسدّس اخرب این بحر مراقبتست میان یا ونون مفاعیلن و بعد از مفعولُ مفاعلن آیذ ($f.49^{b}$) بسقوط یا (و) یا مفاعیلُ [۶] بسقوط نون و مفاعیلن صحیح بعد از مفعولُ نیایذ الاّ کی بعد ازجزو صحیح اخربی دیگر آیذ چنانك مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن و این نتواند بوذ الاّ مثمّن یا مربّع ، وهمچنین مراقبتست میان نون مفاعیلن اوّل و میم مفاعیلن کی از بس آن آیذ [۷] در هزج اخرم [و] بهیچ حال بعد از مفعولن باثبات نون مفاعیلن نیایذ باثبات میم و بعد ازجزواخرم‌یا[۸]جزوی[۹] اخرم‌آید یا [۸] جزوی‌اخرب‌یا[۸]جزوی

۱ــ س: مفاعیلن ؟ ۲ــ ذ: مفاعیلن (درعروض وضرب) ــودرحاشیه به(مفعول ومفاعیل) تصحیح شده‌است ۳ــ م : چرا زی می‌نمائی ٤ــ ذ، افزوده : که ۵ــ م: نیفکنند ؟ ٦ــ ذ، افزوده :آید ۷ــ ذ، افزوده : و ۸ــم ، بجای یا ــ با ؟ درهرسه موضع ۹ــ س: یاجزو

اشتر ، و ضروب هزج متبدّل نشود مکر فعولن کی بجای مفعولن شاید کی هردواز قوافی متواترند ودر وزن دوبیتی فعول بجای فاع شاید کی هردو از قوافی مترادفند

فصل

« و یکی از متقدّمان شعراء عجم و بندارم رودکی والله اعلم[۱]» از نوع اخرم و اخرب این بحر وزنی تخریج کرده است کی آنرا وزن رباعی خوانند ، الحقّ وزنی[۲] مقبول و شعری مستلذّ و مطبوعست و از این جهت اغلب نفوس نفیس را بدان رغبتست و بیشتر طباع سلیم را بدان میل ، و کویند سبب استخراج این وزن آن بوده است کی روزی ازایّام اعیاد[۳] برسبیل تماشا دُربعض[۴] از متنزّهات غزنین [بر] می کشت[۵] <[وبهر نوع از اجناس مردم برمیکذشت و]> طایفه‌ی اهل طبع را دید کرد ملعبهٔ[۶] جمعی کودکان ایستاده[۷] و دیده بنظارهٔ کوز بازی کودکی[۸] نهاده از آنجا کی شطارت[۹] جوانان شاعر و بطالت شاعران شاطر باشد (f. 50a) قدم در نهاد وسر بمیان ایشان بر آورد[۱۰] کودکی دید ده پانزده ساله بازلف وعارضی[۱۱] جون سنبل[۱۲] برامن لاله[۱۳]

بقدّ جو سرو بلند و برخ جو بدر منیر

بخَلق روح مجسّم بخُلق مشك و عبیر

منظری دلکشای و مخبری جان فزای کفتاری ملیح و زبانی فصیح طبعی

۱ـ ذ- ورور کی ازمقدمان شعرای عجم ۲ـ م: وزن ۳ـ س: افزوده: شاعر ٤ـ ذ: بعضی ٥ - س : برمی گذشت ٦ـ م: لعبه ۷ـ ذ : بر آمده ۸ـ ذ- کودکان ـ م: کودك ۹ـ شطارت : شوخی و بیباکی ۱۰ـ م ـ س: درآورد ـ م ـ برآورد و ۱۱ـ م - وعارض ۱۲ـ ذ ـ افزوده: میان و ۱۳ـ س، ذ، افزوده : بیت

موزون و حرکاتی[۱] مطبوع مردم «در جمال و کمالش[۲]» حیران مانده و او بلطف طبع آن نقش باز خوانده بهر کرشمه صد دل می خست و بهر نکته ده بذله[۳] در می نشاند[۴] بشیوه کری جان شکری[۵] می کرد و در کوز بازی اسجاع متوازن ومتوازی می کفت درآمذ [و[۶]] شذ تمایلی میکرد ودر کفت [(و)][۷] شنوذ شمایلی[۸] می نموذ کردکانی چنذ از کف بکوی می انداخت و در خفض و رفع خوذ را از اشارات مردم غافل می ساخت شاعر[۹] در آن لباقت[۱۰] خلق و ذلاقت[۱۱] نطق حیران مانده و انکشت تعجّب در دندان کرفته بر آن تناسب اعضا آفرین وتحسین می کرد وبر آن صورت زیبا معوّذتین[۱۲] ویسین می‌خواند، تایکباری[۱۳] درانداختن کردکانی[۱۴] از کو [کوز[۱۵]] بیرون‌افتاذ وبقهقری[۱۶] هم بجایکاه بازغلطید کوذك ازسرذکای (f. 50 b) طبع و صفای قریحت «کفت[۱۷]»

غلتان غلتان همی روذ تا بُنِ کو[۱۸]

شاعر[۹] را این کلمات وزنی مقبول و نظمی[۱۹] مطبوع آمذ[۲۰] بقوانین عروض مراجعت[۲۱] کرد، وآنرا از مفترعات[۲۲] بحر هزج بیرون آورد و بواسطهٔ آن کوذك برین شعر شعور یافت، و از عظم[۲۳] محلّ و لطف موقع آن بنزدیك او در نظم هر

۱ـ م: وحرکات ۲ـ ذ: درکمال جمالش ۳ـ ذ: بذره: ۴ـ م: درمی نشاد ۵ـ ذ: جان سپری؟ ۶ـ آ، ذ، م، ع: در آمد شد (بدون اقحام الواو بینهما) ۷ـ آ، ع: کفت شنود (بدون واو) ۸ـ م: شمائل؟ ۹ـ ذ: رودکی ۱۰ـ م ـ لیاقت ـ و لباقت بباى موحّده زیرکی ومهارت وچرب زبانی‌است ۱۱ـ م: دلاقت؟ ذلاقت بمعنی فصاحت و تیز زبانی است ۱۲ـ معوذتین دو سورهٔ آخر قرآنست ۱۳ـ س: و پس می‌خواند تایکبار ۱۴ـ ذ: یك جوز ۱۵ـ س: جوز ۱۶ـ م ـ وبقهقهه؟ ـ وقهقری‌نوعی از بازگشتن است ۱۷ـ ذ ـ افزوده: باغلتیدن جوز تمایل کنان کفت مصرع ۱۸ـ ذ، افزوده: مفعول فاعلن مفاعیلن فعل ۱۹ـ س: وشعری ۲۰ـ ذ: نمود ۲۱ـ م: مزاحف؟ ۲۲ـ ذ: مفرعات ـ س: متفرعات ۲۳ـ م: وآن عظم

قطعه بر دوبیت اقتصار[1] کرد <بیتی‌مصرّع> وبیتی مقفّی ، (و) بحکم آنك مُنشد
ومنشی و بادی و بانیء[2] آن وزن «کوذ کی بوذ نیك[3]» موزون و دلبر و [جوانی]
<سخت> تازه وتر[4] آنرا ترانه نام نهادومایه فتنه‌ی بزرك را سربجهان درداذ وهمانا
طالع ابداع این وزن برج میزان بوده است ماه و زهره و عطارد در وسط السماء[5]
آفتاب ومشتری ازتثلیث ناظر[5]، زحل ومرّیخ از تسدیس متّصل ، کی خاصّ وعامّ[6]
مفتون این[7] نوع شده‌اند عالم و عامی مشعوف این شعر کشته زاهد و فاسق را در
آن نصیب[8] صالح و طالح (را) بذان رغبت کثر طبعانی کی نظم از نثر نشناسند و از
وزن و ضرب خبر ندارند ببهانهٔ ترانه ی در رقص آیند مرده دلانی که میان لحن
موسیقار[9] و نهیق حمار[10] فرق نکنند و از لذّت بانك جنك بهزار فرسنك (دور[11])
باشند بردوبیتی‌جان بدهند ، بسا دخترخانه<کی>(f.$^{a}_{51}$) برهوس[12] ترانه‌درودیوار
خانهٔ عصمت «خوذ درهم شکست[13]» بساسّتی[14] کی برعشق[15] دو بیتی تار و بوذ
پیراهن عفّت خویش برهم کسست[16] و بحقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدع و اشعار
مخترع «کی بعد از خلیل[17]» احداث کرده‌اند بدل نزدیکتر و در طبع آویزنده‌تر
ازین نیست ، و بحکم آنك ارباب[18] صناعت موسیقی برین وزن الحان شریف
ساخته‌اند[19] وطرق لطیف تألیف کرده[20] و عادت جنان رفته است کی هر جه از آن
جنس برابیات تازی سازند[21] آنرا قَوْل خوانند ، وهر جه برمقطّعات پارسی[22] باشد

١- م : اختیار ٢- م : و مانی ؟ ٣- ذ : کودك بود و او نیك
٤- ذ ، افزوده : بود ٥- ذ - افزوده : و ٦- ذ - افزوده : بدین سان
٧- م : آن ٨- ذ - افزوده : و ٩- م : موسیقیقار ؟
١٠- نهیق حمار : بانگ و آواز خر ١١- آ، م، ع، س : ندارد
١٢- م : هوسی ؟ ١٣- ذ : خود را درهم شکسته ١٤- س، م : سنی ؟
١٥- ذ : بر هوس ١٦- ذ : کسسته ١٧- ذ : که پیش از خلیل و بعد از او
١٨- م : ازتاب ؟ ١٩- س: ساختند ٢٠- ذ - افزوده : اند
٢١- ذ : بپارند ٢٢- ذ : فارسی

آنرا غزل خوانند، اهل[1] دانش ملحونات این[2] وزن را ترانه [نام کردند] و شعر مجرّد آنرا دوبیتی «خواندند، برای آنك[3]» بناء آن بر دو بیت بیش نیست و مستعربه آنرا رباعی خوانند[4] از بهر آنك بحر هزج در اشعار عرب[5] مربّع‌الاجزا آمده[6] [است] بس هر بیت از این وزن دو بیت عربی باشد، لکن[7] بحکم آنك زحافی[8] کی درین وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است در قدیم برین وزن شعر تازی نگفته‌اند واکنون محدثان[9] ارباب طبع بر آن اقبالی[10] تمام کرده‌اند و رباعیّات تازی در همه بلاد عرب شایع و (f.$\frac{b}{51}$) متداول گشته است [و جون این مقدّمات معلوم شد بدانك ابتداء مصاریع دو بیتی یا مفعولُ باشد کی آخرا اخرب خوانند یا مفعولن باشد کی آنرا اخرم گویند و جون جزو صدر مفعولُ بوذ جزو دوّم مفاعیلن سالم آیذ یا مفاعلن مقبوض یا مفاعیلُ مکفوف و جون جزو صدر مفعولن باشد جزو دوّم مفعولن آیذ یامفعولُ یا فاعلن[11] کی آنرا اشترخوانندوجون جزو دوّم مفاعیلن آید یا مفعولن باشد جزو سوّم مفعولن آید یا مفعولُ وجون‌جزو دوّم مفاعلن[12] یا فاعلن یا مفعولُ آیذ جزو سوّم مفاعیلن آیذ یا مفاعیلُ و قافیت مفاعیلن و مفعولن فع آیذ کی آنرا ابتر خوانند یا فاعْ آیذ کی آنرا ازلّ گویند و قافیتِ مفاعیلُ و مفعولُ فعولْ آیذ کی آنرا اهتم خوانند[13] یا فَعَلْ (کی) آنرا مجبوب گویند[14]، بس ازاحیفی[15] کی خاص بذین وزن تعلّق دارذ جهار است: هتم و زلل و جبّ و بتر، و برین دو صدر و جهار قافیت اوزان دو بیتی بیست و جهار نوع شوذ دوازده بر صدر اخرب و دوازده بر صدر اخرم]، و خواجه امام حسن قطّان کی یکی از ایمّهٔ خراسان بوده است مختصری در علم عروض ساخته است

۱ ـ ذ: برای آن اهل ۲ ـ م: آن ۳ ـ ذ: نام کردند چون
٤ ـ ذ: خواندند ٥ ـ ذ: تازی ٦ ـ ذ: آید ۷ ـ س: لیکن
۸ ـ م: زحاف ۹ ـ ذ: محدثات؟ ۱۰ ـ م: اقبال ۱۱ ـ م: بامفعولن بافاعلن
۱۲ ـ م: مفاعیلن؟ ۱۳ ـ م: گویند ۱٤ ـ م: مخبون خوانند
۱٥ ـ م: ازاحیف؟

و اوزان دو بیتی را بر ($f.^{a}_{52}$) دو شجره نهاده[۱] من درین تألیف همان صورت[۲] نقش کردم و بر سر هر نوع[۳] مصراعی شعر نوشت[۴] و ازاحیف هر یك باز نموده[۵] تا بفهم نزدیکتر[۶] باشد و مبتدی بر کیفیّت انشعاب[۷] آن زودتر واقف شود[۸] ان‌شا الله العزیز[۹] و صورت آن[۱۰] دو شجره اینست که براین دو صفحه[۱۱] [(است والله اعلم)]

۱ـ ذ ـ افزوده : یکی اخرب و یکی اخرم اما شجرهٔ اخرب که صدر آن مفعول بود جزو دوم آن یا مفاعیلن سالم بود یا مفاعلن مقبوض یامفاعیل مکفوف، وچون جزو دوم مفاعیلن سالم بود جزو سوم مفعول اخرب یا مفعولن مخنق بود ، و اگر جزو دوم مفاعلن مقبوض یا مفاعیل مکفوف بود جزو سیم مفاعیلن سالم یا مفاعیل مکفوف آید ، وچون جزو سیم مفاعیلن سالم یامفعولن مخنق باشد قافیت آن فاع ازل یا فع ابتر باشد و اگر جزو سیم مفعولُ اخرب یا مفاعیلُ مکفوف بود قافیهٔ آن فعول اهتم یا فعل مجبوب آید، اما شجرهٔ اخرم که صدر آن مفعولن بود جزو دوم آن یا مفعولن مخنق بود یا مفعول اخرب یا فاعلن اشتر ، و چون جزودوم مفعولن بود جزوسیم مفعولن مخنق آید یا مفعول اخرب ، و اگر جزو دوم مفعول اخرب یا فاعلن اشتر بود جزو سیم مفاعیلن سالم یا مفاعیل مکفوف آید ، و اگر جزو سیم مفعولن مخنق یا مفاعیلن سالم بود قافیت آن فاع ازل یا فع ابتر آید ، و اگرجزوسیم مفعول اخرب یا مفاعیل مکفوف آید قافیت آن فعول اهتم یا فعل مجبوب آید ، والله اعلم پس ۲ـ ذ ـ افزوده: دو شجره. ۳ـ ذ : شجره ٤ـ ذ : نوشتم ٥ـ ذ: نمودم ٦ـ س : نزدیك ۷ـ ذ : کیفیت آن و انشعاب ـ م ـ کیفیتی انشعاب ۸ـ ذ : گردد ۹ـ س: وحده العزیز ۱۰ـ م : این ۱۱ـ ذ ، افزوده : نوشته میشود و هذه مهما نمودار (کذا) آـ ع : ثبت کرده آمد.
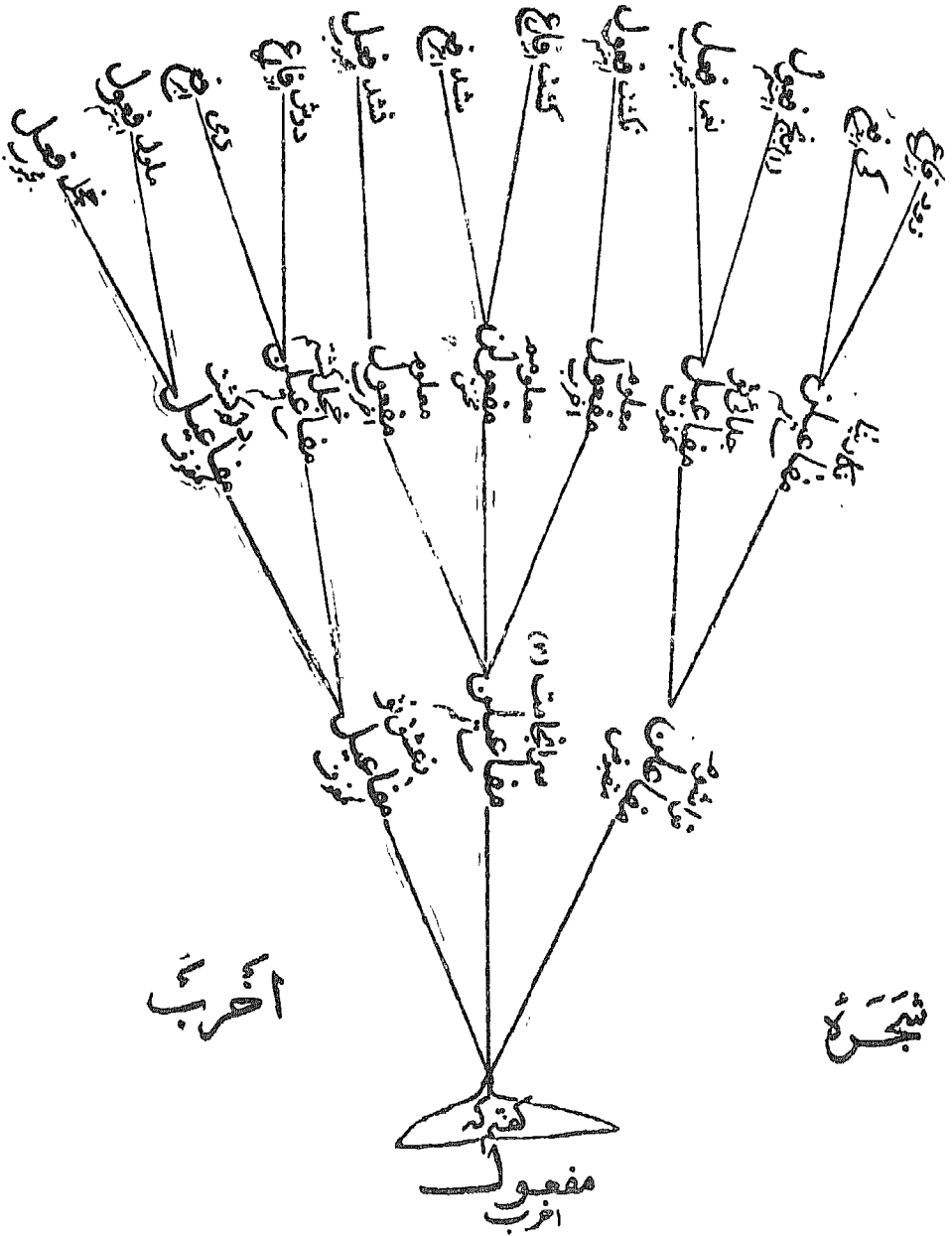
مطابق نسخهٔ آستانهٔ مقدسهٔ رضوی و نسخهٔ آقای مولوی
و نسخهٔ مرحوم مدرس است

(۱) م ملول (۲) م — سزای من

(۱) م ـ مشو

وازین اوزان هرچه متناسب‌تر[۱] واسباب واوتاد آن[۲] متعادل‌تر خوش آینده تر وهرچه اسباب آن بیشتر ثقیل تر، و فی الجمله اوزان شجرهٔ خرب[۳] مطبوع تر از اوزان شجرهٔ خرم‌است برای آنك «درشجرهٔ خرب[۴]» اوتاد متعادل ترست وثقیل‌ترین اوزان شجرهٔ خرب[۴] مفعولُ مفاعیلن مفعولن فع است از بهر آنك درین وزن شش سبب متوالی است و ثقیل ترین اوزان شجرهٔ خرم[۵] مفعولن مفعولن مفعولن فع است «ازبهر آنکه جمله اسبابست[۶]» وهر آینه در خلط این اجزا از دقیقهٔ تناسب ارکان غافل نباید بوذ و وزنی[۷] خفیف (را) با وزنی ثقیل نباید آمیخت تا ناخوش آینده نبوذ چنانك کفته‌اند :

شعر[۸]

کفتم کی دهان نداری ای مسکینك کفتا دارم کفتم کو کفت اینك
مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع مفعولن مفعولن مفعولن فَعْ

و خفیف[۹]ترین اوزان شجرهٔ خرب[۱۰] را با ثقیل ترین [اوزان] شجرهٔ خرم[۱۱] جمع کرده[۱۲] و جون لازمست کی بیت نخستین این وزن مصرّع[۱۳] باشد نشاید کی‌سه قافیت آن[۱۴] متغیرشود یعنی فَعَلْ بجای فعولْ نشاید وفاعْ بجای فعْ نشایذ‌ولکن[۱۵] فاعْ بجای فعولْ شاید[۱۶] ازبهر آنك هر دو از قوافی مترادفست و فعْ و فَعَلْ اکر جه یکی متواتر [و دیکری[۱۷]] متدارکست بهم شاید و [در] مصراع سوّم[۱۸] کی آنراخصّی[۱۹] می خوانند اکر تصریع نکاه ندارند فاعْ بجای فعْ و فَعَلْ بجای

۱ـ س ـ افزوده : است ۲ـ آ، ذ، م : واوتاد آن ـ نسخهٔ چاپی (آن) ندارد
۳ـ ذ : اخرب ٤ـ ذ : حروف شجرهٔ اخرب را ٥ـ ذ : اخرم
٦ـ آ، ع، م، ذ ـ افزوده : از بهر آنکه جمله اسباب است ، نسخهٔ چاپی ندارد
۷ـ ذ : و وزن ۸ـ نسخهٔ چاپی وس (شعر) ندارد ۹ـذ: ومطبوع
۱۰ـ ذ : اخرب ۱۱ـ ذ : اخرم ـ س : خرب ۱۲ـ س: کرده است
۱۳ـ س : مصراع ١٤ـ نسخهٔ چاپی (آن) ندارد، و درسایر نسخ هست ۱٥ـ س: ولیکن ١٦ـآ، ع، ذ، م. شاید، ونسخهٔ چاپی: باشد ۱۷ـآ، ع، ذ، م : ویکی
۱۸ـ م: سیوم ـ ذ : سیم ۱۹ـ بروزن‌وصی" چه‌آن در اصل بمعنی خصیه‌دور کرده باشد و جون این هم بسبب نبودن قافیه گویا عضو آخرش بریده است لهذا آنرا خصّی نامند (شرح معیار الاشعار ص ١٣٤)

فعولْ[۱] شایذ ($f.\frac{a}{54}$) و بعضی شعـرا برین وزن مقطّعات[۲] کفته اند جنانك ابو طاهر خاتونی کفته است : شعر[۳]

استاذ مبر کمان کی دل ریش نیم — واز فعل توو از تو[۴] بذ اندیش نیم
در کیش تو آیین نکو کاری نیست — ایزد داند کی من بر آن کیش نیم
باهمجوخوذی بوذ مراخویشی وبس — بیکانـهٔ طبع خویش را خویش نیم
در نیکی و در بذی نیم همسر تو[۵] — بی خار نیم و لیك بـا نیش نیم
کفتی کی جرا دوانی و باز بسی — زان بازبسم کی جون تودربیش نیم

و فرّخی قصیده‌ی کفته‌است بروزن دو بیتی وجند جایکاه تصریع نکاه داشته[۶] جنانك جند رباعی از آن بر می توان داشت و اوّل آن اینست :[۷]

سروی کز[۸] سرو ماه دارذ بر سر — ماهی کز[۸] ماه مشك دارذ و عنبر[۹]
ماهت با مشك سیم دارذ هم بر — سروت مه را[۱۰] ز لاله دارذ زیور
شکّر داری جنانك داری لؤلؤ — روزی بر من ببوسه باری شکّر
یکجند ز داغ عشق زاری دیذم — زاری دیذم جنانك خواری بی مر

[و] امّا ابیات ثقیل «کی درین بحر قدما کفته‌اند[۱۱]» : ـ

مثمّن اشتر مقبوض

جراهمی‌نکارینم همیشه نزد من نایذ — تا مرا نبایذ[۱۲] زار نالیدن بدرد دل
مفاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن — فاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مثمّن اخرم[۱۳]

مرمارانکاراداذخواهی‌درد وبیماری[۱۴] — هما کنون کردمان[۱۵] بایذز کارعشق بیزاری
مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن — مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱ـ ذ ـ افزوده : آورند ۲ـ ذ : قصیده ۳ ـ نسخهٔ چاپی وس (شعر) ندارد ٤ ـ ذ : وزفعل‌تومن باتو ٥ ـ س: همره تو ٦ـ س:داشت ۷ـ ذ ـ افزوده : شعر ۸ـ م : که ـ س : کز ۹ ـ ذ ـ ماهی کز مشك ناب دارد چنبر ۱۰ـ ذ، م، ع، س : مه را ـ نسخهٔ آو چاپی : همه را ۱۱ ـ ذ: که قدما دربحرهزج گفته‌اند چندی بگویم ۱۲ـ م : نیاید ۱۳ـ ذ ـ افزوده : صدر ۱٤ـ ع، ذ، آ، م : وتیماری ۱۵ـ ذ : کردمی

($f.^{b}_{54}$) مثمّن مقبوض محذوف حشو[۱]

فروغ جام باده بدلت نور داده | یلان[۲] شاه زاده ترا جو برده دارا
مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن | مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن

مثمّن اخرب اشتر محذوف

ای آنك بدو عارض جون ماه سمائی | بنده را نوازش کن کربار[۳] خدائی
مفعولُ مفاعیلن مفعولُ فعولن | فاعلن مفاعیلن مفعولُ فعولن

مثمّن مقبوض مکفوف مقصور عروض محذوف ضرب[۴]

همیشه شادمان باش [(و)][۵] بکام دوستان باش
مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن مفاعیلْ

تو جاودان جوان باش عدوت خاکسارا
مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن[۶] فعولن

مثمّن اخرم الصّدرین

بَر فردوْس رضوان کرنه رخسارت دلپاستی
مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مردم را سوی نا دیده دیدن کی سبیلستی
مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مثمّن اخرب مقبوض مکفوف سالم عروض و ضرب

۱ــ افزوده : وعروض وضرب   ۲ــ م : بدان   ۳ ــ م : یار

٤ــ درنسخهٔ ذ : این مثال پس ازمثال اخرم‌الصدرین واخرب مقبوض آمده‌است

٥ــ بدون واو درتمام نسخ   ٦ــ م : مفاعیلن ؟

آن سرو سهی که بار خرشید[1] روان دارد
مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ مفاعیلن

همواره ستاره از دو چشم من روان دارد
مفعولُ مفاعلن مفاعیلن[2] مفاعیلن

[3] «مثمّن اخرب مسبغ

ای من رهی[4] آن دیدار کز حسرت او هموار
مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلان

کبك دری از کهسار زی باختر[5] آورد است
مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلان

مثمّن اخرم اخرب اشتر[6]

گردانی که من بی تو تا چند بلا دیدم
مفعولن[7] مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

سوی من گرائیدی چون بتو[8] گرائیدم
فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن

مثمّن اخرب مقبوض مکفوف محذوف

غمـاز بمطبق[9] بـه و بـد خواه بـدوزخ
مفعولُ مفاعیل[10] (مفاعیل) فعولن

من بـا تو نشسته روی[11] بر روی نهـاده
مفعول مفاعلن مفاعیل فعولن

۱ــ س : خورشید ۲ـ ذ : مفاعلن ۳ـ مقدار یکورق ازین موضع از نسخهٔ چاپی ساقط شده‌است ٤- ذ : ای بررهی ٥ــ ذ، م : زی ما حشر ٦ــ ذ ـ افزوده : سالم عروض وضرب ۷ـ م ـ مفعول وآن سهو است و صحیح مفعولن است ۸ــ ذ ـ ع : بیتو ؟ ۹ــ مطبق بضم میم وکسر باء درلغت زندانی راگویند که درزیر زمین‌ساخته شده باشد ۱۰ــ آ، ع، م، س (مفاعیلن)دارد وآن‌غلط است‌ونسخهٔ ـ ذ ـ مفاعیل،ونسخهٔ ـ آـ مفاعیل‌ثانی‌را ندارد ۱۱ـذ: باروی

مسدّس[۱] <مقبوض> مسبغ

ای نامهٔ آفتاب زی کیوان | بهرام سخا و مشتری عنوان

مفعولُ مفاعلن مفاعیلان | مفعولُ مفاعلن مفاعیلان

مسدّس اخرب مقبوض اخرم اهتم

جان از طرب و دل از نشاط | تا بتوانی باز[۲] مدار

مفعولُ مفاعلن فعول[۳] | مفعولن مفعول فعول[۴]

مسدّس[۱] مجبوب

از آدمیان همچون پری | چون[۵] بر کذری دل می‌بری[۶]

مفعول مفاعیلن فعل | مفعول مفاعیلن[۷] فعل

مربع اشتر مقبوض عروض ابتر ضرب

کر بخواهدی بیا | یدی پیشش خور[۸]

فاعلن مفاعلن | مفاعیلن فع

وموجب ناخوشی این اوزان اختلاف نظم اجز است و عدم تناسب ارکان[۹] و بندار رازی را این اختلاف بسیار افتاده است لاجرم الفاظ عذب ومعانی لطیف خویش راباوزان مستهجن وازاحیف مختلف نامطبوع کردانیده‌است چنانکه<کفته‌است>

۱ـ ذ، افزوده : اخرب ۲ـ م : تا بنوازی باز ۳ـ س: فعولن؟ ٤ـ در نسخهٔ آ، ع، م : (مفعول مفعول فعل) دارد وصحیح چنانکه ار تقطیع مصراع وکلمات اخرب واهتم معلوم میشود مفعولن مفعول فعول است که مطابق با نسخه ـ ذ ـ نیز میباشد

٥ـ ذ : کر ٦ ـ م: دل ببری ۷ـ م: مفاعیل بجای مفاعیلن، واکر بیت (دل ببری) باشد چنانك درنسخهٔ ـ م: است تقطیع آن برمفاعیل نیز صحیح است ۸ـ در حاشیه نسخهٔ ـ ذ ـ افزوده : کر بخواهدی بیایدی پیشش خور ك مصراع مثمن الاجزاء است واگر مربع باشدکلمهٔ بیایدی بدونیمه باشد هر نیمه درمصراعی

۹ـ ذ ـ درحاشیه افزوده: که کفتم که‌دراین بحور قدما شعر کفته‌اند واین اشعار ایشان‌است این زمان مهجور الاستعمال‌است

(شعر[1])

مشکین کلکی سروین بالائی — وا دو چشم[2] شهلا و چه شهلائی

مفعول مفاعیلن مفعولن — فاعلن مفاعیل مفاعیلن

و دراین شعر خرب و شتر بهم جمع کرده است و (جنانك[3]) کفته است :

(شعر[4])

دیم من و دیم دوست آن اشایه این اج درد[5]

مفعول مفاعلن مفاعلن[6] مفاعیلان

چونان کل[7] دودیمه[8] نیمی سرخ و نیمی زرد

مفعول مفاعیلن مفعولن مفاعیلان[9]

ودراین شعر خرب وقبض و تخنیق و اشباع[10] جمع کرده است

و جنانك[3] کفته است

(شعر[4])

نایا خو نکوئی که منی را[11] — بولم واتو دوّا اواح یا سه[12]

مفعول مفاعیل فعولن[13] — مفعولن مفاعیلن فعولن[14]

ودر این بیت کف و خرم و خرب و حذف آورده است، بیش[15] ازاین کفته‌ایم که در این بحر مراقبت است میان نون جزو اخرم و میم مفاعیلن که از پس آن

١ـ آ، ع، م، س: ندارد — ٢ـ م : داد وچشم — ٣ـ ذ : ودیکر

٤ـ آـ س، ع، م : ندارد — ٥ ـ آن استانه اراح درد

٦ـ ذ : مفاعیلان ؟ — ٧ـ م : چون نان گلی — ٨ ـ ذ : رویه

٩ـ ذ : مفعول مفاعیلن ؟ — ١٠ـ س، ذ ، م: اسباغ — ١١ـ م، تا یاخو ـ ذ : که چی راتو — ١٢ـ ذ : کم واتود ما اواج چه باشد ـ م : بو کم و اتودما اواج باشد ـ س : بو کم واتردوا اواج باشد — ١٣ـ ذ: مفعولن وآن سهواست — ١٤ـآ، ع- فعول وآن نیز سهو است — ١٥ـ س: و پیش

آید و نشاید که بس[1] از مفعولن مفاعیلن آید و در این شعر مراقبت بجای نیاورده است جزو اخرم را با جزو سالم بهم آورده است لاجرم نا خوش و بی ذوق آمده‌است [(والله اعلم)][2]

بحر رجز (f.$^{a}_{55}$)

اجزای آن چهار بار مستفعلن مستفعلن است و ازاحیفی[3] که درین بحر افتد بنج است خبن ، و طی ، و قطع ، و اذالت ، و ترفیل

و اجزائی کی ازین ازاحیف خیزد هفت است

مفاعلن مفتعلن مفعولن مستفعلان مفتعلان مفاعلان مستفعلان[4]
[مخبون مطوی مقطوع مُذال مطوی مُذال مخبون مُذال مُرفَّل]

ابیات سوالم[5] آن ، بیت مثمّن

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار[6] یار من
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

تا یك زمان زاری کنم بر ربع واطلال و دمن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بیت مسدّس[7] کی آنرا مجزوّ خوانند

دل بر گرفت از من بتم[8] یکبار کی جاوید ماندم من درین[9] بیچار کی
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بیت مربّع کی آنرا مشطور خوانند

۱ـ ذ، م : که بعد ۲ ـ س ـ افزوده : وهوالهادی ۳ـ آ، ذ، م، ع : و ازاحیفی ـ نسخهٔ مطبوعه : وزحاف ٤ـ م: مفتعلاتن؟ ـ س: مستفعلاتن؟ ٥ـ ذ: سالم ٦ـ م : در دیار ۷ـ ذ ـ افزوده : سالم ۸ـ م : همی ۹ـ ذ : براین

ای بهتر از هر داوری — بگشای کارم را دری

مستفعلن مستفعلن — مستفعلن مستفعلن

مسدّس مقطوع

عاشق شدم بر دلبری عیّاری — شکّرلبی سیمین بری خونخواری

مستفعلن مستفعلن مفعولن — مستفعلن مستفعلن مفعولن

مزاحفات آن ، بیت مثمّن مطوی[1]

دست کسی بر نرسد بشاخ هوّیت تو — تارك آنیّت او ز بیخ و بُن برنکنی

مفتعلن مفتعلن مفاعلن[2] مفتعلن — مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

بیت مثمّن مخبون[3] (f. 55 b)

پیام کردست بمن بُلهوسی طنطننی[4] — کی تو بمدح ملکان نه ازقیاس چو منی

مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن — مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

«مثمّن مطوی مخبون[5]»

برشوم از نشاط دل وقت سحر بمنظره — بشت بسوی در کنم روی بسوی بنجره

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن — مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

و باید کی در خبن و طی تناسب اجزا رعایت کنند تا مصاریع مختلف نیاید «و ذوق[6]» شعر مختلّ نگردد «جنانك گفته‌اند[7]»

بس جو توئی من وز دو جهان بیزارم

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن

بکار من کن نظری و گر نه دل بردارم

مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفعولن

۱ـ ذ ـ افزوده : مخبون — ۲ـ آ، ع، م، س ـ (مفتعلن) دارد و صحیح مفاعلن است — ۳ـ ذ ـ افزوده : مطوی — ۴ـ ن ـ تا شدنی ؟

۵ ـ ذ ـ بیت مثمن مطوی صدرین ومخبون ضربین — ۶ـ ذ ـ افزوده : یعنی جزوی دیگر فاصله میان هردو نیارند تا ذوق — ۷ ـ ذ ـ چنانکه متکلفی گفته است شعر

مسدّس مطوّی مقطوع

این دل من هست[۱] بدرد ارزانی — تا نکند بار دگر نادانی

مفتعلن مفتعلن مفعولن — مفتعلن[۲] مفتعلن مفعولن

مسدّس مخبون

کنون کی گردذ از بهار خوش هوا — فزون شود بهر دل اندرون هوی[۳]

مفاعلن مفاعلن مفاعلن — مفاعلن مفاعلن مفاعلن

«مطویّ مخبون[۴]»

برمن خسته جان‌مکن [جنین]ستم[۵] — کین دلم از پی تو شد جنین بغم

مفتعلن مفاعلن مفاعلن[۶] — مفتعلن مفاعلن مفاعلن

مربّع مطویّ [مقطوع][۷]

غالیه زلفیّ و برخ — سرخ‌تر از گلناری

مفتعلن مفتعلن — مفتعلن مفعولن[۸]

($f.^{a}_{56}$) و ضروب «رجز اگر مستفعلن باشد یا[۹]» مفعولن متبدّل نشوذ امّا مفاعلن بجای مفتعلن شایذ و همچنین در اعاریض [مستفعلن] متبدّل نشوذ

[واز ابیات قُدما]، مسدّس مقطوع ضرب

دلبر بتی شکّر لبی سیمین بری — عمداً همی خواهذ دلم بر بوذن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن — مستفعلن مستفعلن مفعولن

۱ــ ن - نیست ؟ ۲ــ تمام نسخ المعجم مفاعلن و آن سهو است وصحیح مفتعلن باشد چنانك درنسخهٔ میزان الاوزان آمده‌است ۳ ــ ذ : اصل متن کتاب (هوا) بوده و بعد بخط الحاقی (هوس) نموده‌اند ٤ــ ذ - مسدس مطوی صدر مخبون عروض - س: مطوی ومخبون ٥ــ ذ، م : برمن وخسته جان من مکن ستم ٦ــ س: فعلن ۷ــ نسخه‌های آ-س: (مقطوع) ندارد و-ذ-افزوده: ضرب ۸ــ م : مفتعلن ؟ ۹ــ ذ : رجز راكه مستفعلن باشد با

مسدّس مذال

هجران او جانم بتبر غم بخست | بر من درِ آرامش وشادی ببست
مستفعلن مستفعلن مستفعلانْ | مستفعلن مستفعلن مستفعلانْ

«مسدّس مطوی مُذال[1]»

تا غمت اندر دل من کشت بدید | کسی مرا با لب بر خنده ندید
مفتعلن مفتعلن مفتعلانْ | مفاعلن مفتعلن مفتعلانْ

مخبون مذال[2]

هر چند بر من ز غمت قیامتست | عاشق شذن جز بتو بر غرامتست
مستفعلن مفتعلن مفاعلان[3] | مستفعلن مفتعلن مفاعلان

«مخبون مُذال عروض[4]»

زمین مبعّد نبوذ از آسمان | چنانك بخل توز تو مبعّدا
مفاعلن مفتعلن مفاعلان | مفاعلن مفتعلن مفاعلن

و شایـذ کی نون را از لفظ ساقط کردانند و عروض را مخبون غیر مُـذال دانند.

«مسدّس مرفّل[5]»

ای لعبتی کز لعبتان مختار کشتی | باز ز خوبی فتنهٔ بازار کشتی
مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن | مفتعلن مستفعلن مستفعلاتن

($f.^{b}_{56}$) مربّع مرفّل

۱ــ ذ : مطوی مخبون ابتدا. مذال عروض وضرب مطوی حشوین مخبون مذال ضربین صدرین مطوی حشوین مخبون مذال عروض مخبون ضرب مطوی ابتدا.

۲ــ ذ : سالم صدرین

۳ــ م : مفتعلان ؟

۴ــ ذ : مخبون

۵ــ ذ : مسدّس مرفل

بی تو مرا زنده نبینند[۱] من ذرّه ام تو آفتابی
مستفعلن مستفعلاتن مستفعلن مستفعلاتن

و بیش ازین گفته‌ایم که بعضی عروضیان گران جان بر ترفیل ساکنی زیادت کرده اند و آنرا تطویل نام نهاده و آن [ضرب] را مطوّل خوانند چنانك گفته‌اند[۲]:

مشتاب چندین ای پری زاد بر کشتنِ عاشق[۳] بمیداذ
مستفعلن مستفعلاتان مستفعلن مستفعلاتان

واین بیت مسدّس است و (ضرب)[۴] و عروضش احذّ مقصورست یعنی وتد مستفعلن[۵] انداخته‌اند آنکه سبب را قصر کرده مُست[۶] بمانده فاع بجای آن بنهاده‌اند[۷] و تقطیع [این بیت] چنین است[۸]

[مستفعلن مستفعلن فاعْ مستفعلن مستفعلن فاعْ]

بحر رمل

اجزاءِ آن « چهار بار فاعلاتن فاعلاتن[۹] » است و زحافی کی درین بحر افتد چهارده است کفّ، «و خَبن، و شَکْل، و قَصْر، و حذف، و صَلْم، و تشعیث، و جَحف، و اسباغ، و رَبع، و معاقبت، و صدر، و عجز[۱۰]، و طَرَفان، » و اجزاءِ « منشعبهٔ (آن) سیزده است[۱۱] »

۱ــ م ــ نبینند ۲ــ ذ ــ افزوده : شعر ۳ ــ ذ، م : عاشقان ؟
٤ــ س: وضروب ؟ ٥ــ س: مستفعل ٦ــ ذ : مستف ؟ ۷ــ س: بنهاد
۸ــ ذ : باشد ۹ــذ : هشت بار فاعلاتن ۱۰ــ کلیه واوهای عاطفه (از خبن تا طرفان) از نسخهٔ ــ ذ ــ افتاده‌است ۱۱ــ ذ: منشعب آن پانزده‌است؟ ــم- منشعبه سیزده است

فاعلاتُ   فَعلاتن   فعلاتُ   فاعلانْ   فاعلن   فَعِلنْ

مکفوف   مخبون   مشکول   مقصور   محذوف   مخبون‌محذوف[1]

فَعْ لُنْ   (فَعْ لانْ)   فَعَلانْ   فَعِلْ   فَعْ   فاعْ   مَفعولن

اصلم[2] (اصلم‌مسبغ) مخبون‌مقصور مربوع مجحوف [مجحوف‌مسبغ] مشعّث[3]

ابیات سالم آن ، بیت [مثمّن] صحیح ضرب و عروض (57a.1)

باز در پوشید گیتی تازه و رنگین قبایی

فاعلاتن   فاعلاتن   فاعلاتن   فاعلاتن

عالمی را کرد مشکین بوی زلف آشنایی

فاعلاتن   فاعلاتن   فاعلاتن   فاعلاتن

بیت مسدّس[4]

ای نگارین روی دلبر زان مایی   رخ مکن پنهان چو اندر جان مایی

فاعلاتن   فاعلاتن   فاعلاتن   فاعلاتن   فاعلاتن   فاعلاتن

بیت مربّع

من همیشه مستمندم   وز غم عشقت نژندم

فاعلاتن   فاعلاتن   فاعلاتن   فاعلاتن

بیت مثمّن مقصور

۱ـ م: اصلم ؟   ۲ـ م: اصلم مسبغ ؟   ۳ـ در حاشیهٔ نسخهٔ ـ ذ : دو جزء دیگر : (فاعلیان مسبغ) و فعلیان مخبون مسبغ) افزوده شده است و احتمال قوی است که این دوجزء در اصل نسخه نبوده و کاتب از خود افزوده باشد هرچند صاحب کتاب معیارالاشعار این دو جزو را از متفرعات فاعلاتن در این بحر دانسته است

۴ـ ذ. افزوده : سالم

ای باستحقاق شاهٔ شرع[1] را قایم مقام
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

وز قدیم الدهر دنیا[2] پیشوای خاص و عام
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

[بیت] مثمّن محذوف

حبذّا بز می کزو هر دم دگر گون زیوری
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مسدّس مقصور

ای بگوهر تا بآدم پادشاه در پناه اعتقادت ملك شاه
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان فاعلاتن فاعلاتن فاعلان[3]

مزاحفات [آن]، مثمّن <مخبون> محذوف اصلم ضرب[4]

جرم خرشید جو از حوت در آید بحمل
(فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن)

اشهب روز کند ادهم شب را ارجل
(فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن[5])

(f.57b) و قوافی رمل آنچ فاعلاتن و فاعلن باشد متبدّل نشود، و[6] فَعِلن و فَعْ لُن بهم شاید، و در اعاریض[7] فاعلن وفاعلان بهم شاید، ومعاقبتست درین بحر میان نون فاعلاتن و الف فاعلاتن کی پیش ازو باشد.

بیت مشکول[8]

۱ــ ذ: شرق ۲ــ ذ: شاهان ۳ ـ درنسخه ـ آ، (فاعلن) دارد وآن غلط است ٤ــ ذ: مزاحفات رمل، بیت مثمن صحیح حشوین مخبون محذوف عروض ضرب اصلم ٥ــ ازنسخه ـ آ ـ ساقط شده است ٦ــ ذ ـ افزوده: و اما ۷ــ ذ ـ افزوده: ودرضروب ۸ــ ذ ـ افزوده: سالم ضربین

دل من ببرد ترکی کی دلی جو سنك دارد

فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن

ز غمش جو نای نالم جو بچنك جنك دارد

فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن

درین بیت صدرست و طرفان از بهر آنك از فاعلاتن اوّل نون انداخته است بمعاقبت الف فاعلاتن دوّم و از دو طرف فاعلاتن سوّم وهفتم الف ونون انداخته‌است بمعاقبت نون ماقبل و الف ما بعد آن[١]

بیت مسدّس مخبون اصلم[٢]

دلم ای دوست تو داری دانی جان ببر نیز نمی نتوانی

فعلاتن فعلاتن فع لن فاعلاتن فعلاتن فع لن

ودرین بیت[٣] عجزست از بهر آنك[٤] از فاعلاتن دوّم و بنجم الف انداخته است بمعاقبت نون فاعلاتن اوّل و جهارم.و [حذف الف] فاعلاتن اوّل بی معاقبتست برای آنك از بیش هیچ نیست کی معاقب آن[٥] باشد

[بیت] مسدّس [مخبون] مقصور

ای بسر دل بنه و بوسه بیار این همه جنك و درشتی بجه کار

فاعلاتن فعلاتن فعلان فاعلاتن فعلاتن فعلان

($f.^{a}_{58}$)[٦] مسدّس مخبون اصلم مُسبغ عروض مقصور ضرب[٧]

١ــ ذ ، افزوده : اما الف صدر و ابتدا را نه معاقبه انداخته‌است ٢ــ ذ، افزوده : عروض وضرب انوری کوید ٣ــم: بحر- س : «بیت» ندارد ٤ــ ذ : ازبرای آنکه ٥ ــ ذ : معاقبت بآن ٦ــ ذ: بیت ٧ــ ذ، افزوده : انوری کوید (این مثال درنسخهٔ ــ ذ ــ قبل‌ازمثال پیش‌است)

ای بشاهی[۱] ز همه شاهان فرد   مشتری طلعت [و] مرّیخ نبرد

فاعلاتن فعلاتن فع لان   فاعلاتن فعلاتن فعلان

[بیت] مربع مخبون

دلم آواره تو کردی   خرنم پاك تو بردی

فعلاتن فعلاتن   فعلاتن فعلاتن

ابیات قدیم ثقیل ، [بیت] مثمّن[۲] مشعّث مجحوف[۳] ، مسعود سعدراست[۴]

راست کن طارم و آراسته کن کلشن   تازه کن جانها جانا بمی روشن

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع   فاعلاتن مفعولن فعلاتن فع

و بیش ازین کفته‌ایم همچنانك در اشعار عرب سببی خفیف بر وتد افزایند و آنرا (ترفیل) خوانند بعضی عروضیان عجم سببی بر سبب آخر جزو افزوده‌اند[۵] وآنرا توسیع نام‌نهاده و بدین سبب‌این<بیت> راکی‌مثمّن آورده‌ایم (ایشان)مسدّس دانند و تقطیع آن براین وجه کنند

راست کن طارم[۶] وآراسته کن کلشن   تازه کن جانها جانا بمی روشن

فاعلاتن فعلاتن فعلییاتن[۷]   فاعلاتن مفعولن فعلییاتن[۷]

واین ضرب را موسّع خوانند[۸]

۱ــ م : پادشاهی ۲ـ ذ، افزوده: مخبون ۳ــ م: مجحوب ـ ذ ، افزوده : ضربین ٤ــ ذ ـ مسعود سعد سلمان کوید ، دراین نسخه پس از این بیت بلافاصله بیت (زینهار.الخ) ذکرشده‌است ۵ – ذ: افزایند ـ س: افزون کرده‌اند
٦ــ طارم بروزن آدم خانه ایست که از چوب سازند و بمعنی گنبد نیز آمده‌است ونیز محجری‌راگو بند که‌ازچوب سازند ۷ــم: فعلیّان؟ س: فاعاییان ۸ــذـ افزوده: ومتحرکی و دو ساکن بر سبب آخرین افزایند و آنرا تضفیت خوانند پس این دو بیت را مسدس کردانند و تقطیع بیت اول برمفاعلاتن فعلاتن فعایتاتن (ظ: فعلییاتن) کنند وتقطیع بیت دوم بر فاعلاتن فاعلیاتان کنند وبیت اول را موسع خوانند و بیت دوم را مضفی واصل‌آن از ضفو است بمعنی تمام شدن و درع ضاف زرهی تمام دامن باشد وایشان ازاین اصل تفعیلی بیرون‌آورده‌اند وبدین زحاف ناخوش نهاده

«بیت مثمّن مجحوف مُسبغ[١]»

زینهارای دل برنده تُر کگّک من زوذ باذه بیش آور کی غم را(باذه) دانم‌سوذ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع

[و همچنین متحرّ کی و دو ساکن بر سبب فاعلاتن افزوده‌اند و آنرا تضفیت نام نهاده واین بیت را مسدّس نهند و تقطیع آن چنین کنند[٢](f.$^{b}_{58}$)

زینهارای دل‌برنده تر کگّک من زود باذه بیش آور کی‌غم راباذه دانم سوذ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلییاتان فاعلاتن فاعلاتن فاعلییاتان

و این ضرب «را»[٣] مُضفّی خوانند، و اصل آن از ضفو است بمعنی تمام شذن و درعٌ ضافٍ[٤] زرهی تمام دامن باشد، و ایشان از[٥] این اصل تفعیلی بیرون آورده‌اند و برین زحاف ناخوش نهاده، مسدّس مجحوف

من ترا ای بت خریذارم گر تو مارا نا خریذاری

فاعلاتن فاعلاتن فع فاعلاتن فاعلاتن فع

۞ و[٦]این بیت‌رامربّع نهندبرفاعلییاتن[٧]وآنراضرب موسّع گویند[چنانك] گفتیم[٨] ۞

«بیت مثمّن مشعّث اصلم مُسبغ[٩]»

سروست آن یا بالا ماهست آن روی[١٠] زلفست‌آن‌یاجوگان‌خالست‌آن‌یا گوی[١١]

مفعولن مفعولن مفعولن فَعْ لان[١٢] مفعولن مفعولن مفعولن فَعْ‌لان[١٢]

١ـ رمل مثمن مجحوف مسبغ مسعود سعد سلمان گوید ٢ـ آـ بود

٣ـ آ، م: (را) ندارد ٤ ـ م: صاف؟ ٥ ـ م: واز ایشان

٦ـ ذ، افزوده: ایشان ٧ـ م: فعلییاتن؟ ٨ـ تمام سطر میان علامت ۞ از نسخهٔ، آ، افتاده‌است ٩ـ ذ: مثمّن مشعّث بتمامت ١٠ـ ذ: یارویش ١١ـ ذ: یا گویش ١٢ـ بجای فع لان در نسخهٔ م، آـ فاع ـ وآن غلط است ودر ـ ذـ مفعولن.

[1] [مثمّن] مخبون مَربوع

بُت من کر بسزا حرمت من داندی | نه‌مرا که کندی‌خوارو کهی‌راندی
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعَلْ | فعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعَلْ

[و] مثله مقصور [۱] عروض

خردش[۲] بایدازین‌بیش کی‌بس‌بی‌خردست | نکشد عاشق اکر هیچ خرد داردی
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان | فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعل

(f.$^{a}_{59}$) مسدّس مکفوف مشعّث[۳]»

تبری[۴] جوبین و میخ آهنین | عاشق‌مسکین[۵] جون‌بشکنداین
فعلاتن فاعلات[۶] فاعلان | فاعلاتن مفعولن فعلان

«مسدّس مشکول مُسبغ[۷]»

ای صنم نیز زمانکی وفادار | مکذرتیز جنین براسب رهوار
فاعلاتن فعلات فاعلییان | فعلاتن فعلات فاعلییان

[مسدّس] مخبون محذوف عروض

بسرا کر[۸] تو بخواهی شغل ما | می بسازیش[۹] همیدون[۱۰] بزمانی
فعلاتن فعلاتن فاعلن | فاعلاتن فعلاتن فعلاتن[۱۱]

و[۱۲] بسبب اختلاف اجزا ازابیات متقدّم ثقیل ترست و اکر[۱۳] کفتی‌شغل ما را
بروزن فاعلاتن [آمدی و] هم ناخوش بوذی بسبب عدم انتظام[۱۴] ارکان،

۱ـ ذ ـ افزوده : و این بیت از هزج اخرم مخنق است و از رجز مقطوع و از منسرح مقطوع مکشوف ۲ـ م : خروش ؟ ۳ـ ذ : مخبون مکفوف مشعّث مقصور ۴ـ م : بنیر ۵ـ س : بیچاره ۶ـ س: فاعلاتن
۷ـ ذ : مخبون ابتدا مشکول حشو بن مسبغ ۸ـ م: پسرك کر ۹ـ م: می‌نسازیش
۱۰ـ ذ : هم اکنون ۱۱ـ س: فاعلن ؟ ۱۲ـ ذ ـافزوده : واین بیت
۱۳ـ آ: ذ، م : و اکر ـ نسخهٔ مطبوعه : اکر ۱۴ـ م : انتظام عدم.

دایرهٔ [دوّم] مختلفه

وبحور آن [چهار است] منسرح و مضارع و مقتضب ومجتثّ[1]

بحر[2] منسرح

اجزاء آن ازاصل مستفعلن مفعولاتُ چهاربار مفتعلن فاعلات آید[3] و ازاحیفی کی درین بحر افتد یازده است طیّ ، و خبن ، و کفّ ، و وقف ، وقطع ، و کشْف ، و حذذْ ، و رفْعْ ، و جدْع ، و نحْرْ ، و اسباغ ، و اجزاء منشعبهٔ آن از اصل مستفعلن هفت است

مفتعلن	مفاعلن	مفعولن	فَعْلن	فَعْلان	فاعلن	مفعولان
مطویّ	مخبون	مقطوع	احذّ[4]	احذّ مُسبغ	مَرفوع	مقطوع مُسبغ

(f. $\frac{b}{59}$) و از اصل مفعولات[5] نه است :

مفاعیلُ	فعولانْ	فعولن	فاعلاتُ	فاعلن
مخبون	مخبون‌موقوف	مخبون‌مکشوف	مطویّ	مطویّ مکشوف

فاعلانْ	مفعولُ	فاعْ	فعْ
«مطویّ موقوف[6]»	مرفوع	مجدوع	منحور

[7] ابیات آن ، «مثمّن مطویّ موقوف[8] »

۱ـ ذ ـ افزوده : است ۲ـ ذ ، افزوده : اول ۳ـ ذ : آید ، آ- (اند) ندارد ، نسخهٔ چاپی: اند ٤ـ ذ : حذذ ؟ ٥ـ م : مفعولان ؟ ٦ـ ذ : مقطوع ؟ ۷ـ م ، افزوده : و ۸ـ ذ : بیت مثمّن مطویّ موقوف انوری گوید.

حیدر شرع و کرم بازو [و] احسان تست
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

کین در روزی کشاد وان در خیبر شکست
مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

[مثمّن] مطوی مخبون موقوف[۱]

بشنو ونیکو شنو نغمت خنیا کران ببهلوانی[۲] سماع بخسروانی طریق
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان مفاعلن فاعلان مفاعلن فاعلان

[مثمّن] مطوی مکشوف

ای بسر آخر بساز جاره و درمان من
مفتعلن فاعلان[۳] مفتعلن فاعلن

رحم کن ای دل ربای بر دل و برجان من
مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

[مثمّن] مطوی مخبون مکشوف ($f.^{a}_{60}$)

کیست کی بیغام من بشهر شروان برد
مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن

یك سخن از من بذان مرد[۴] سخن دان برذ
مفتعلن فاعلان[۵] مفتعلن فاعلن

[و بعضی شاعران این شعر را مطوی بسیط بندارند و اجنانست از بهر آنك فاعلان[۵] دربسیط نباشد[۶]]

[بیت] مطوی موقوف عروض مکشوف ضرب

۱ـ ذ ، افزوده : ضربین ۲ـ م : پهلوانی ؟ ۳ـ م : فاعلن
٤ـ ذ : میر ٥ ـ وفی الاصل و ـ آ، س، ع : فاعلات فی الموضعین و فی نسخة (م) فاعلات(فی الاوّل)و هو سهو ظاهر ٦ـ گویا حق با آنکس است که این شعر و امثال آن را از مطوّی بسیط می شمرد و اعتراض مصنّف غیر وارد است چه نون «بذان» در تقطیع ساقط است کما تقدّم نظیره پس برفاعلن تقطیع میشود نه برفاعلان

ای صنم خوب روی صابری از من مجوی — با غم هجران یار کس نکند صابری
مفتعلن فاعلان[1] مفتعلن فاعلان — مفتعلن فاعلان[1] مفتعلن فاعلن[2]
مثمّن[3] مجدوع[4]

ملك مصونست وحصن ملك حصینست — منّت وافر خدایرا کی جنینست
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع — مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع[5]

و بیش ازین کفته‌ایم کی بعضی عروضیان جزو مجدوع را بر [وتد] ما قبل افزوده‌اند[6] وآنرا تطویل «نام کرده[7]» وازین جهت این شعر[8] را مسدّس نهند و تقطیع آن بر مفتعلن فاعلاتُ مفتعلاتان کنند.

«مثمّن منحور[9]»، [معروفی (کفته‌است[10])] (f.60 b)

این دل مسکین من اسیر هوا شذ — بیش هزاران هزار کونه بلا شذ
جادو کی[11] بند کرد و حیلت برما — بندش برما برفت و حیله روا شذ
حکم قضا بوذ وین قضا بدلم بر — محکم ازآن شذ کی یار یارقضاشذ
هرچه بکویم[12] زمن نکر کی نکیری — عقل جذاشد زمن کی یار جذاشد[13]
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع — مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع[14]

۱ــ وفی الاصل و ـ آ، ع، س: فاعلات وهو سهو ظاهر

۲ــ دراین قسمت نسخهٔ ـ ذ ، با نسخه‌های دیگر در تقدیم و تأخیر امثله اختلاف بسیار دارد

۳ــ حاجت بذکر مطویّ بودن نیست چه طیّ اصل است درین بحر و همه ارکان مطویّ مستعمل است مگر نادراً (شرح معیار الاشعار ص ۱۵۳)

٤ــ ذ : مطوی مجدوع انوری گوید ، م : مجذوع ؟ — ٥ ـ م . فاعلان ؟

٦ــ ذ: افزایند — ۷ ـ ذ : خوانند — ۸ـ ذ : بیت — ۹ـ ذ : مطوی منحور ضربین

۱۰ــ م : ومعروفی ـ س : ومعروفی راست — ۱۱ـ م : جادو که

۱۲ـ ذ، م: بکفتم — ۱۳ــ در ـ س: بجای چهار بیت معروفی بیت زیر که از انوری است با تقطیع آن آمده است

نصرفزاینده باد ناصر دین را — صدرجهان خواجهٔ زمین و زمان را
مفتعلُن فاعلاتُ مفتعلُن فاع ؟ — مفتعلُن فاعلاتُ مفتعلُن فع

۱٤ــ در نسخهٔ ، ذ : برای تمام این چهار بیت همین تقطیع مکرّر شده‌است واز نسخهٔ چاپی این تقطیع افتاده‌است.

و مثله مع القطع[1]

چوزا را گر بکن ببانك مغنّی | بروین را رنك ده ببادهٔ روشن
مفعولن فاعلاتُ مفتعلن فع | مفعولن فاعلاتُ مفتعلن[2] فع

و شاید کی جزو منحور را بر [وتد] ماقبل افزایند تا مُرفّل شود [وبیت را مسدّس نهند] و تقطیعش بر[3] مفعولن فاعلاتُ مفتعلاتن کنند.

«مثمّن منحور مجدوع[4]»

خوب تر ازروی تو کمان نبرد خلق | زارتر از من کسی نبرد کمانی
متفعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع | مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع

($f.\ 61^a$) [مثمّن] مقطوع [اجزا][5] موقوف عروض مکشوف ضرب

او را از نیکویی قارون کردست[6] باز | ما را خواهد همی کزغم قارون کند
مفعولن فاعلن مفعولن فاعلان[7] | مفعولن فاعلن مفعولن فاعلن

مسدّس مطوی

عشق بمحنت صبور دید مرا | رفت (و) بر آتش بخوابنید مرا
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن | مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن

«مسدّس مقطوع[8]»

تازه تر از تازه برك نسرینی | دوستر از دیده و دل و دینی
مفتعلن فاعلاتُ مفعولن | مفتعلن فاعلاتُ مفعولن

۱ــ آ: فی القطع ۲ــ م: مفعولن ؟ ۳ــ ذ ، افزوده : بر ــ و از نسخ دیگر افتاده
٤ــ ذ: مطوی مجدوع (م ــ مجذوع) عروض منحور ضرب ٥ــ ذ ، افزوده: مطوی
٦ــ ذ ــ افزوده : و ۷ــ در نسخهٔ ــ آ، ع ــ تقطیع بیت چنین است (مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلان) وآن سهواست ، م: بجای فاعلان (فاعلن) دارد و این نیز غلط است
۸ ــ ذ : مسدّس مطوی مقطوع ضربین

[مسدّس] مطوی مقطوع[1]

دل بربودی ز من کنون چکنم — سوذ نـدارذ مرا بشیمـانی

مفتعلن فاعلات مفتعلن[2] — مفتعلن فاعلات مفعولن

مربّع مطوی موقوف

خیز [و][3] بیار ای نکار — باذهٔ انده کسار

مفتعلن فاعلان[4] — مفتعلن فاعلان

(f. 61b) مربّع مخبون موقوف[5]

دلبر من کجا رفت — وز بر من جرا رفت

مفتعلن فعولان — مفتعلن فعولان

«مربع مطوی مکشوف [(مقطوع)[6]] [ابوالحسن[7] اورمزدی کویذ]

کفتم نایمت نیز هر کز بیرامنا — بیهذه کفتم من این بیهذه کویامنا

مفعولن فاعلان مفعولن فاعلن[8] — مفتعلن فاعلان[9] مفتعلن فاعلن

مارا کفتی میا[ی[10]] بیش بذین معدنا

مفعولن فاعلان[11] مفتعلن فاعلن

۱ـ ذ، افزوده : ضرب   ۲ـ آ، (مفعولن) وآن سهو است

۳ـ باسقاط واو عاطفه درتمام نسخ خطی   ٤ـ م : فعولان ؟   ٥ ـ ذ : مربع مطوی صدرین مخبون موقوف ضربین   ٦ـ ذ : ملمّم من القطع والوقف و الطیّ والکشف   ۷ـس: بوالحسن   ۸ ـ درنسخهٔ اصل و نسخهٔ آ «مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن» ودر نسخهٔ مطبوعه «مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن» ودر ـ م: «مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلان» ودر س «مفتعلن فاعلات مفعولن فاعلن» ودر ـ ذ ـ «مفعولن فاعلان مفعولن فاعلن» دارد وهو الظاهر کما یظهر من تقطیع البیت   ۹ـ س: فاعلات   ۱۰ـم: بیا   ۱۱ـ س: مفعولن فاعلات ـ ذ ـ مفعولن فاعلن ـ آ، م : مفتعلن فاعلات و صحیح مفعولن فاعلان است چنانك از تقطیع بیت ظاهر است ومطابق با نسخهٔ اصل می باشد ودر صورتیکه یای آخر میای را بیندازیم و (ما را کفتی میا) بخوانیم تقطیعش بر فاعلن نیز صحیح است چنانك در نسخهٔ ـ ذ ـ است

ما را دل سوختست عشق و ترا دامنا [۱]

مفعولن فاعلان [۲] مفتعلن فاعلن [۳]

[ابیات قدیم ثقیل]، «بیت مثمّن مختلف اجزا [۴]»

آن روشنائی کی بوذ کشته نهان در زمین

مستفعلن فاعلان [۵] مفتعلن فاعلان

آناك [۵] بمشرق رسید وزطرف او[بر] دمید

مستفعلن فاعلان [۵] مستفعلن [۶] فاعلان

مسدّس مختلف اجزا

ای دلبر جان فزا[ی] تندی مکن — با عاشقان خوش سرا[ی] [۷] تندی مکن

مستفعلن فاعلان [۸] مستفعلن — مستفعلن فاعلان [۸] مستفعلن (f. 62a)

«[مربع] مختلف الاجزاء [۹]»

آن [۱۰] روی آن ترك بین — گوئی که ماه سماست

مستفعلن فاعلان — مستفعلن فاعلان [۱۱]

«مسدّس احذّ مسبغ [۱۲]»

۱ــ ذ: مارا خون گشت دل تر نشدت دامنا

۲ــ س: مفعولن فاعلات ـ ذ: مفعولن فاعلن ـ م، مفعتلن داعلان ـ وهرسه سهواست

۳ـ در نسخهٔ مطبوعه اشعار ابولحسن اورمزدی بعد از مثال اول ابیات قدیم ثقیل آورده شده است

٤ــ م ـ مختلف الاجزاء ـ ذ ـ افزوده: سالم صدرین مطوی موقوف ضربین

٥ـ س: فاعلات

٦ــ ذ: مفتعلن و آن سهواست

۷ـ م: درای

۸ــ س، م: فاعلات و آن سهو است ـ ذ: فاعلن

۹ـ ذ: مربع سالم صدرین مطوی موقوف ضربین ـ س: مربع مختلف اجزاء

۱۰ــ م: هان

۱۱ــ ذ ـ افزوده: وتمامت این ابیات از بسیط ورجز مستخرج میشود گاه مطوی گاه مخبون گاه مقطوع و فاعلن از بسیط جزو خماسی سالم است واز رجز مرفوع و فاعلان از بسیط مذال باشد واز رجز مرفوع مذال غرض آنکه از اول بحر تا اینجا از بسیط ورجز بیرون آید

۱۲ـ ذ: مسدس سالم صدرین مطوی حشوین احذّ مسبغ ضربین

بیرون شذ از احتراق[1] بهرام | و آورد زی شاه ماه بیغام
مستفعلن فاعلاتُ فع لان | مستفعلن فاعلاتُ فع لان

مسدّس مرفوع[2]

رنج بی‌مر همی[3] برد دلِ من | نیست جزغم زیارحاصلِ من
فاعلن فاعلاتُ مفتعلن | فاعلن فاعلاتُ مفتعلن

و این بیت از خفیف مخبون بیرون آیذ برفاعلاتن مفاعلن فعلن[4]،

مسدّس[5] مقطوع[6]

از دل با من نماند جز رسمی | وز جان با من نماند جز بوئی
مفعولن فاعلاتُ مفعولن | مفعولن فاعلاتُ مفعولن[7]

«مقطوع مسبغ[8]»

نبینی از من رهی بجز خدمت | ندارم از تو طمع بجز دیذار
مفاعلن فاعلاتُ مفعولن | مفاعلن فاعلاتُ مفعولان[9]

«مطویّ مخبون احذ[10]»

روی مگردان ز من حبیبی | کی دردِ جانِ مرا طبیبی
مفتعلن فاعلاتُ فع لن | مفاعلن فاعلاتُ فع لن[11]

«مسدّس مقطوع احذّ مسبغ[12]» ($f. {}^{b}_{62}$)

١ـ م : اختراق ؟ ٢ـ ذ : افزوده : صدرین ٣ـ ذ ـ بی برهمی ٤ـ س : فعل
٥ـ م: بیت ٦ـ ذ ـ افزوده : مطوی حشوین ٧ـ ذ ـ افزوده :
و این بیت از هزج اخرم صدرین اشتر حشوین سالم ضربین بیرون آید بر مفعولن فاعلن مفاعیلن ٨ ـ ذ ـ مخبون صدرین مطوی حشوین مقطوع عروض مقطوع مسبغ ضرب ٩ـ ذ ـ افزوده : و این بیت ازهزج بدر آید مقبوض صدرین اشتر ضربین (ظ ـ حشوین) مسبغ ضرب برمفاعلن فاعلن مفاعیلان ١٠ـ ذ ـ مطوی صدر وحشو حذذ عروض مخبون ابتدا مخبول ؟ حشو حذذ ضرب ١١ـ ذـ افزوده:
و این بیت از رجز مطوی مرفوع مخلوع وجزء ابتدا مخبون بیرون آید بر مفتعلن فاعلن فعولن وحشو ثانی فعلن مرفوع مخبون بود ١٢ـ ذ : مطویّ مقطوع عروض احذّ مسبغ ضرب

دور شد از من قرار و آرامم　　تا شدم از بیش آن صنم دور

مفتعلن فاعلاتُ مفعولن　　مفتعلن فاعلاتُ فعلان

مسدّس مرفوع حشو

دارد قـدم مانند تاری قصب　　از فرقتش آن ترك دیباسلب

مستفعلن مفعول مستفعلن　　مستفعلن مفعول مستفعلن

و این بیت از «سریع مطویّ مکشوفست[۱]» بر مستفعلن مستفعلن فاعلن ،

بیت مخبون اجزا[۲]

جرا همی نکارا تو جفا کنی　　وفا کن ار نه یاری[۳] تو جفا مکن

مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن　　مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن

و این وزن [از] هزج مسدّس مقبوض مکفوف[۴] است

[۵]مربّع مخبون[۶] مکشوف

حلقه شدست بشتم　　همچو دو زلفکانت

مستفعلن[۶] فعولن　　مستفعلن[۶] فعولن

۱ـ ذ : سریع مطوی مکشوف و رجزمرفوع است　　۲ـ ذ ـ افزوده : بتمامت　　۳ـ س ، م: باری　　٤ـ ذ ـ افزوده : حشو　　٥ـ م ـ افزوده : بیت　　٦ـ در نسخهٔ اصل ، م ، آ : (مخبون مطوی) دارد و ظاهر آنست که کلمهٔ مطوی زائد است چه علاوه بر آنکه نسخهٔ ـ ذ ، ع ـ کلمهٔ مطوی را ندارد تقطیع بیت در تمام نسخ مستفعلن فعولن است و صحیح بودن کلمهٔ مطوی مستلزم غلط بودن مستفعلن است در جمیع نسخ ، و دیگر آنکه از نسخهٔ ذ ـ که بجای (مربع مخبون مطوی مکشوف) (مربع سالم صدرین مخبون مکشوف ضربین) دارد بخوبی زائد بودن کلمهٔ مطوی معلوم میشود، چه سالم بودن‌صدرین‌دلیل زاید بودن کلمه‌مطوی است و مرحوم علامهٔ قزوینی در نسخهٔ چاپی کلمهٔ مطوی را صحیح دانسته ومستفعلن را به (مفتعلن) تصحیح نموده و نوشته‌اند «اصل نسخه مستفعلن دارد و این غلط است بجهت اینکه اگر چه تقطیع به مستفعلن نیز میتوان کرد ولی در این صورت کلمهٔ مطوی لغو خواهد بود.

و[1] قوافی منسرح متبدّل نشود و در اعاریض آن فاعلن و فاعلان بهم [شاید] وفعولن وفعولان بهم [آید] <(وفع وفاع بهم شاید[2])> و [بیش ازین کفته‌ایم کی] خرشیذی بیتی کفته است « وقطع وطیّ در مصراع اوّل بکار داشته است و طیّ تنها در مصراع دوّم و ضرب و عروض را منحور کردانیذه (f. $^{a}_{63}$) تـا مصراع اوّلین آن بروزن دو بیتی آمذه است جنانك[3]

تا کی کریی زعشق و تا کی نالی	سوذ[4] ندارد کریستن جه سکالی
مفعولن فاعلات مفعولن فع	مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

[و جون تاء فاعلات با مفعولن بیوندی[5] و کوئی مفعولن فاعلاتُمفعولن فع بر وزن مفعولن فاعلن مفاعیل فَعْ وزن دو بیتی باشد] و دیکری یك بیت کفته است

١ـ چند سطر که در ذیل نگاشته میشود در متن نسخهٔ ذ افزوده شده و ظاهر است که کاتب از خود اضافه نموده و از اصل کتاب نیست و برای آنکه خالی از فائده نبود ذکر شد : (و این بیت رجز مربع مخلوع است و از مضارع اخرب بیرون آید برمفعول فاعلاتن وهر بحر که مفعولات جزو آن باشد از بحور دیگر مستخرج شود از برای آنکه جزو سالم مفعولات درهیچ شعری نیست و اگر بتکلف بیاورند نا مطبوع بود و شعر ببحوریکه مفعولات جزو آنست کفته‌اند بمزاحفات آن کفته‌اند و تمامت ازاحیف مفعولات از ازاحیف مفاعیلن ومستفعلن و فاعلاتن بیرون آید و هیچیك از ازاحیف آن نیست که از اجزاء دیکر مستخرج نیست اما غرض واضع عروض از جزو مفعولات آنست که خواسته تا از دایرهٔ مشتبهه شش بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب ومجتث بیرون آید و اکر مفعولات نباشد این شش بحر از یك دائره بیرون نیاید والا هیچ فائدهٔ دیکر از مفعولات حاصل نیست قال الاندلسی الاجزاء التی تترکّب منه الشعر سبعة : جزوان خماسیان وهما فعولن و فاعلن و خمسة سباعیة و هی مفاعلتن و متفاعلن و مفاعیلن ومستفعلن و فاعلاتن و لیس مفعولات منها عند الجوهری و بدانکه قوافی

٢ـ فقط در نسخهٔ ـ ذ ـ است ٣ـ ذ ـ که از بنج بحر یك مصراع اولش مستخرج شود ومصراع دوم بجز از منسرح مستخرج نشود و در اول کتاب آن نموده‌شد و بیت این است (رجوع شود بصفحه ٢٩) ٤ـ م : سودی ٥ـ م : بپوندی

« که بر هردو بحر تقطیع می توان کرد[۱]

دلبر اکنون عتاب دارد با من عنبر بارد ز زلف خرمن خرمن

مفعولن فاعلاتُ مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع

[و اگر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی وزن دو بیتی باشد]

(و مسعود سعد[۲] سه بیت گفته است که دو بیت « از آن بر (هر) دو بحر تقطیع می‌توان کرد[۳]) چنانك[۴] »

عهدی کردم کی تا برِ[۵] توّ نا یّم بوسی نَدْهم بران[۶] عقیقین شکّر

مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع

نه بنّیوشم زروذ سازان نغمت نه بّستانم ز می کساران ساغر

مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع

حرمت روی تّـرا نبینم لاله حشمت[۷] بوی تّرا نبویم عنبر

مفتعلن فاعلات مفعولن فع مفتعلن فاعلات مفعولن فع

[دو بیت نخستین را (ا) گر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع ($f.63^{b}$) تقطیع کنی از بحر هزج باشد و بیت سوم جز برمنسرح تقطیع نتوان کرد لاجرم مغلطه‌ایست[۸] کی مردم را بذان امتحان کنند و کسی که درعروض ماهر نباشد بندارد کی‌این‌بیت نه از آن بحرست ، وفع[۹] درمنسرح منحور باشد و در هزج ابتر][۱۰]

۱ـ ذ : که هم ازینج بحر منسرح و مضارع و مجتث و رمل وهزج مستخرج‌شود و بیت این‌است ۲ـ ذـ افزوده : سلمان ۳ـآ، ع : سطر بین () را ندارد ٤ـ ذ : اوّلین آنرا ازین پنج بحراستخراج توان کردو بیت‌آخرین منسرحست ـ در س: افزوده شده : شعر ٥ ـ م : یا بر ٦ـ ذ : بدان ۷ـ م: چشمت ۸ـ م: آنست ۹ـم : ورفع؟ ۱۰ـ در س: افزوده شده:والسلام

بحر[1] مضارع

اجزاءِ (آن) از اصل مفاعیلن فاع‌لاتن چهار بار مفاعیل فاعلات[2] آید و زحاف این بحر یازده است کفّ و خرم و خرب و قصر و حذف و سلخ و طمس و قبض و بتر و اسباغ و مراقبت و اجزاءِ منشعبهٔ آن از اصل مفاعیلن هفت است

مفاعیلُ	مفعولن	مفعولُ	مفعولْ	فعولن	مفاعیلن	فَعْ
مکفوف	اخرم	اخرب	مخنّق مقصور	محذوف	مقبوض	ابتر

و از اصل فاع لاتن شش است

(فاع لاتُ)[3]	فاع لان	فاعلن	فاعلییان	فاع	فَعْ
[مکفوف]	مقصور	محذوف	مُسبغ	«مسلوخ	مطموس[4]»

«وابیات مکفوف آن، بیت مثمّن مقصور[5]»

---

۱ ـ ذ ـ افزوده: دوم ۲ ـ در اصل نسخه در تقطیعات این بحر هرجا فاع لاتن سالم است منفصل نوشته و هرجا فاع‌لاتُ مکفوف یا فاع‌لان مقصور یا فاع لن محذوف یا فاع لییان مسبغ است متّصل نوشته و صواب در آن مطلقاً انفصال است تا بفاعلاتن مرکب از وتدی مقرون بین سببین خفیفین مشتبه نشود چنانکه رسم غالب کتب عروض است ولی ما متابعت اصل نسخه را نموده آن را تغییر ندادیم ـ در نسخهٔ ـ ذ ـ نیز هیچ رعایت مفروق الوتد نشده و تمام متصل نوشته شده است بخلاف در نسخهٔ آ و ع و م ـ که کاملا مراعات آن شده وغالباً در تقطیعات اجزاء منشعبه از فاع لاتن مفروق الوتد منفصل نوشته مگر اندکی

۳ ـ نسخهٔ ـ آ ـ ندارد ـ س : فاعلات (سطر ۸) و مکفوف سطر ۹ را ندارد ۴ ـ م، س: سلخ همس ؟ ـ ذ ـ مجحوف مسبغ مجحوف ۵ ـ ذ : ابیات عذب آن بیت مکفوف مقصور

صبا دوش آوریذ بمن بوی زلف یار — جهان کشت مشك بوی ز زلفین آن نکار

مفاعیل فاعلات[1] مفاعیل فاعلان[2] — مفاعیل فاعلات[1] مفاعیل فاعلان[3]

(f $^{a}_{64}$) مثمّن [مکفوف (مقصور[4])] محذوف

بیامذ بحجره مست نکارین[5] و در بزد

مفاعیل فاعلات[1] مفاعیل فاعلن

لطافت نمود دوش سمن بر برون ز حدّ

مفاعیل فاعلات[1] مفاعیل فاعلن[6]

مسدّس مکفوف مقصور

بنا میزد ای نکار بری روی — شکر لفظ لاله جهرسمن بوی

مفاعیل فاعلات مفاعیل — مفاعیل فاعلات مفاعیل

مسدّس[7] محذوف

خرامیذن تو باذ خجسته — دل دشمنان جاه تو خسته

مفاعیل فاعلات فعولن — مفاعیل فاعلات فعولن[8]

[ابیات اخرب، مثمّن] اخرب[9]

ای رایت رفیعت بنیاذ نظم عالم — وی کوهر شریفت مقصود نسل آدم

مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاع لاتن — مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاع لاتن

<[مثمّن] مکفوف اخرب[10]>

۱ـ ذ: فاعلان ؟ ۲ـ س، م: فاعلات و آن غلط است ۳ـ آ: عوض فاعلان مفاعیل داردو آن غلط است و ـ م: فاعلات داردو آن نیز غلط است ٤ ـ نسخهٔ ـ س، آ: ندارد ۵ـ س: نکارین مست ٦ـ س: فاعلات ؟ ۷ـ ذ، افزوده: مکفوف ۸ـ از مسدس مکفوف مقصور تا این موضع در نسخهٔ ـ ذ ـ پس از بیت «ای ماه خندخندان» آمده است ۹ ـ افزوده صدر بن سالم ضربین ۱۰ـ ذ، افزوده: سالم ضربین

<ای خنجر مظفّر تو بشت ملك عالم — وی کوهر مطهّر تو روی نسل آدم

مفعولُ فاعلات مفاعیل فاع لاتن — مفعولُ فاعلات مفاعیل فاع‌لاتن[۱]>

[مثمّن] اخرب مقصور[۲]

ای عید دین و دولت عیدت خجسته باذ — ایّامت از حوادث ایّام رسته باذ

مفعول فاع‌لاتن مفعول فاعلان — <مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان>

[مثمّن] <اخرب> مکفوف محذوف ($f.^{b}_{64}$)

ای بارکاه صاحب عادل خوداین منم — کز قربت تولاف زمین بوس میزنم

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن[۳] — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن[۳]

[مثمّن] اخرب[۴] محذوف

مست شبانه بونم[۵] افتاده بی خبر — دی دراتاغ[۶] خویش کی دلبر بکوفت در

مفعول فاع‌لاتن مفعول فاعلن — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

[اخرب مکفوف مقصور ظهیر کوید

کیتی کی اوّلش عدم و آخرش فناست — درحق وی کمان ثبات وبقا خطاست

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان[۷]]

[مثمّن] اخرب مسبغ[۸]

آرایش مه دی سرما و برف و باران — خاصه بشهر غزنین واطراف کابلستان

مفعول فاع لاتن مفعول فاعلییان — مفعول فاعلییان مفعول فاعلییان

۱ـ این تقطیع مخالف است باآنچه مصنف در(f^{b}_{74}) کفته است که بناء این قصیده برمفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن است مکر یك (بیت) که در آنجـا مذکور است.

۲ـ ذ ـ افزوده: مکفوف مقصور حشو اول سالم ۳ـس : فاعلان ؟ ٤ـ ذ ـ افزوده : سالم حشو مکفوف ۵ـ ذ ـ افزوده : و ٦ ـ س، ذ : وثاق

۷ـ این سه سطر فقط در نسخهٔ ـ ذ : افزوده شده‌است ۸ ـ ذ ـ افزوده : ضرب

«اخرب مُسبغ حشو[۱]»

ای ماه خند خندان ای سرو ناز نازان[۲]

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

با روی تن درستان با چشم دردمندان

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

مسدّس اخرب «مکفوف[۳]»

ای کرده کرد ماه ز شب خرمن کریان ز حسرت تو جوباران من

مفعولُ فاعلات مفاعیلن مفعولُ فاعلات مفاعیلن($f.\overset{a}{65}$)

«اخرب مکفوف محذوف[۴]»

تا چند ازین مجادله کردن ای خون من کرفته بکردن

مفعول فاعلات فعولن مفعول فاعلات فعولن

ابیات قدیم ثقیل[۵] مثمّن اخرب مکفوف مسلوخ

عاشق شدم بران بت نا سازکار صبرم دهاد در غم او کردکار

مفعول فاعلات مفاعیل فاع مفعول فاعلات مفاعیل فاع

[مثمّن][۶] مطموس

آن خوب روی دلبر بیدادکر کندر غمانش سوخته[۷] کشتم جکر

مفعول فاعلات مفاعیل فع[۸] مفعول فاعلات[۹] مفاعیل فع

۱- ذ : مثله ۲- اصل نسخه و - م - آ- «یازیازان» دارد

۳- ذ- افزوده: صدر بن‌مکفوف حشو ین سالم ضر بین ٤- ذ : اخرب صدر بن‌مکفوف حشو ین محذوف ضر بین

٥ - ذ - افزوده : مهجور الاستعمال قدما گفته‌اند بیت

٦- ذ - افزوده : اخرب مکفوف ۷- ذ - غمش بسوخته ۸- آ: فاع؟

۹- م: فاعلان ؟

و در این وزن اگر بجای خرب خرم استعمال کنی « بروزن دو بیتی باشد چنانك[1] » :

آن دلبر از بلا نمی برهیزد — هر روزم فتنه‌ی همی انگیزد

<مفعولن فاعلات مفعولن فع — مفعولن فاعلات[2] مفعولن فع>

اگر[3] [این وزن را] برمفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی از « بحر هزج[4] » باشد و فَعْ درین بحر مطموس است [از فـاع لاتن و] در هـزج ابتر [ست از « مفاعیلن[5] »]

« مسدّس مخنّق[6] » ، دختر کعب گفته [است] [7]

ترك از درم در آمد خندانك — آن خوب روی جابك مهمانك

مفعولُ فاع‌لاتن مفعولن — مفعولُ فاع‌لاتن مفعولن (f. 65^{b})

[(ورود کی گفته‌است)] مسدّس مُسبغ[8]

بل ناخوریم[9] باده کی مستانیم — وز دست نیکوان می بستانیم

مفعولُ فاعلات[10] مفاعیلان — مفعولُ فاعلاتن[11] مفعولان[12]

دیوانگان بیهش مان خوانند — دیوانگان نه ایم کی مستانیم

مفعولُ فاع‌لاتن مفعولان — مفعولُ فاعلات مفاعیلان

و درین بحر مراقبتست میان نون فاعلاتن و میم مفاعیلن کی بعد از آن آید

۱ـ ذ : ازپنج بحر مضارع و منسرح و مجتث و رمل و هزج بیرون آید

۲ـ م ـ فاعلان ؟ ـ س : فاعلاتن ۳ـ ذ : واگر ۴ـ ذ : وزن رباعی ۵ـ م: فاعلن مفا؟ ودر نسخهٔ ـ ذ : از (اگر) دو سطر قبل تا اینجا قبل از مثال وزن دو بیتی (آن دلبر) آورده شده‌است ۶ـ واخرب صدرین سالم حشوین مخنق ضربین

۷ـ م،افزوده‌است : ورود کی گفته‌است، وآن زائد وسهو کاتب می باشد ۸ـ ذ : مسدس اخرب صدرین مکفوف حشومسبغ عروض اخرب ابتدای سالم حشومخنق مسبغ ضرب شعر ۹ـ ذ ـ بل تاخوریم ـ نسخهٔ مطبوعه : بدناخوریم ۱۰ـ م : فاعلان ؟

۱۱ـ آ: فاعلات وآن سهو است ۱۲ـذ- افزوده: وعکسه

و بهمه حال یکی ازین هر دو ساقط «باید کرد و یکی ثابت داشت[1]» ونشاید کی هردو بهم جمع شوند یا هردو بیفتند

[بیت] مسدّس مکفوف مطموس

دل از یار بی وفا بکش — بود یار بی وفا نخوش

مفاعیل فاعلاتُ فع — مفاعیل فاعلاتُ فع

«مسدّس مخنّق مقصور[2]»

ترکان نغز[3] نیکو دیدار — چابك سوار شیرین رفتار

مفعولُ فاعلاتن مفعولْ — مفعولُ فاع لاتن مفعولْ

مربّع مکفوف مقصور

مرا کُشت بی حدید — سیه چشم بوسعید[4]

مفاعیل فاعلان — مفاعیل فاعلان

مسدّس مقبوض[5]

همی کنم مهربانی بجای تو — جفا مکن کر توانی بجای من

مفاعلن فاعلاتن مفاعلن — مفاعلن[6] فاعلاتن مفاعلن (f. 66a)

واین وزن[7] اکر مثمّن کویند متناسب[8]تر آید چنانك شرف الدّین[9] شفروه اصفهانی کفته است[10]

بچشمت ای روشنایی کی بی تو بس بی قرارم

مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن

۱ــ نسخهٔ مطبوعه: باید و یکی ثابت

۲ــ ذ: اخرب صدرین سالم حشوین مخنق مقصور ضربین.

۳ــ در تمام نسخ خطی «ترکان نغز» و در نسخهٔ اصل: ترکان زفر ــ و نسخهٔ مطبوعه ترکانه زفر ــ و زفر بمعنی دهان

٤ــ ذ: ابوسعید؟

۵ــ ذ: افزوده: سالم حشوین

٦ــ م: مفاعل و آن سهو است

۷ــ ذ ــ افزوده: را

۸ــ ذ: مناسب

۹ــ م، ذ ــ افزوده: الدین ــ و نسخهٔ چاپی این کلمه را ندارد

۱۰ــ س: اصفهانی راست ــ ذ ــ افزوده: بیت

بجانت ای زندگانی کی بی تو جان می سپارم

مفاعلن فاع‌لاتن مفاعلن فاع‌لاتن

و [بعضی از متقدّمان] بر اجزاءِ اصلی این بحر ابیات گفته‌اند و بسبب عدم تناسب ارکان بی‌ذوق است

بیت مثمّن سالم

بسنبل جون مر سمن را بپوشانیدی نکوئی[۱]

مفاعیلن فاع‌لاتن مفاعیلن فاع‌لاتن

بیفزودی ای مشعوذ ز که آمختی نکوئی[۲]

مفاعیلن فاع‌لاتن مفاعیلن فاع‌لاتن

بیت مسدّس سالم

بکیتی در از مسلمان و از کافر نبیند کس جون سلیمانِ بن ناصر

مفاعیلن فاع‌لاتن مفاعیلن مفاعیلن فاع‌لاتن مفاعیلن

مربع سالم

دلم برد آن گلستانش ز زلفین[۳] داستانش

مفاعیلن فاع‌لاتن مفاعیلن فاع‌لاتن

بحر[۴] مقتضب (f. 66 b)

اجزاء آن از اصل مفعولات «مستفعلن دوبار فاعلات مفتعلن آید[۵]» و از احیفی

۱ــ نسخهٔ مطبوعه و نسخهٔ اصل ، م ، آ : بپوشیدی تو نکوئی ــ ودر نسخهٔ ــ ذ ــ ع ــ بپوشانیدی ۲ــ نسخهٔ مطبوعه : آمیختی، و صحیح بملاحظه وزن شعر آمختی است که مطابق نسخهٔ ــ ذ ــ است، کذا فی‌الاصل و علاوه براضطراب معنی قافیهٔ این بیت صحیح نیست ۳ــ س، م، آ : وزلفین ٤ــ ذ ــ افزوده : سوم

۵ ــ ذ : مستفعلن مستفعلن فاعلات مفتعلن دوبار آید

که در این بحر افتد چهارست طیّ و خبن و قطع و رفع و اجزاءِ منشعبهٔ آن از اصل مفعولاتُ سه است: فاعلات مفاعیل مفعول

[مطوّی مخبون مرفوع]

واز اصل مستفعلن دواست: مفتعلن مفعولن

[مطویّ مقطوع]

بیت مستعمل درین بحر مربّع است[۱]

ترك خوب روی مرا	کو چرا نه خوش منشی
فاعلات مفتعلن	فاعلات مفتعلن

[۲] مربّع مطویّ مقطوع

از وفا چه بر کردی	چون مرا سمر کردی
فاعلات مفعولن	فاعلات مفعولن

مربّع مخبون[۳]

همی دل ز من ببرد	یکی کودك سفری[۴]
مفاعیل مفتعلن	مفاعیل مفتعلن

مربّع مطویّ سالم ضرب وعروض

دست باز دار از دلم	ورنه جان زتن بگسلم
فاعلات مستفعلن	فاعلات مستفعلن

بیت مثمّن مطویّ

۱ـ ذ ـ افزوده: بیت مطوی ۲ـ ذ ـ افزوده: بیت ۳ـ ذ ـ افزوده: صدرین مطوی ضربین ٤ـ م: خوبروی

ای نشسته غافل و بر کف نهاده رطل زری
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

هیچ انده و غم آن روز باز بس نخوری
فاعلات مفتعلن فاعلات[1] مفتعلن

مسدّس مطوی ($f.^{a}_{67}$)

آن بزرگوار ملك فضل کرد | درگذشت[2] آنچ ز من دیده بود
فاعلات مفتعلن فاعلان[3] | فاعلات مفتعلن فاعلان[3]

مسدّس مرفوع بر ترتیب دایرهٔ عرب

ای سعتری بیهده تا کی مرا | داری همی از جفا اندر عنا
مفعولُ مستفعلن مستفعلن. | مفعولُ مستفعلن مستفعلن

بحر[4] مجتث

(اجزاء آن ازاصل مستفع لن) فاعلاتن جهار بار مفاعلن فعلاتن آید و زحاف این [بحر] نُه است خبن و شکل و قصر و حذف و رفع و جحف واسباغ و تشعیث و صلم[5] و اجزاء منشعبهٔ آن از اصل مستفع لن سه است

مفاعلن فاعلن مفاعلُ

مخبون مرفوع مشکول

و از اصل فاعلاتن نُه [است]

١ـ م : فاعلان و آن سهو است ٢ـ نسخهٔ چاپی و س، م، ذ : در گذاشت نسخهٔ ـ آـ در گذشت ٣ـ س: فاعلات ؟ ٤ـ ذ ـ افزوده : چهارم ٥ـ تمام واوهای عاطفه دراین سطر از نسخهٔ ـ ذ : ساقط شده است

فعلاتن	فعلاتُ	فعلانْ	فعلن	فع لن	فع لان
مخبون	مشکول	مخبون مقصور	محذوف مخبون	اصلم	اصلم مسبغ
مفعولن	فع	فاع			
مشعّث	مجحوف	مجحوف مسبغ			

[ابیات عذب آن[1]، بیت] مثمّن[2] مقصور

اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست — جرا مجاری احوال بر خلاف هواست

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

« بیت تمام آن

سوار من بسفر شد نگار من بسفر شد — دلم که فتنهٔ او بود باز زیر و زبر شد[3]

«مثمّن محذوف[4]»

سپهر رفعت و کوه و قار و ابر[5] سخا — علاء دین کی سپهریست ازعلا و سنا

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن[6] — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن[6] (f.67b)

« مثمّن اصلم عروض[7] محذوف ضرب[8]»

شبی گذاشته ام دوش در غم دلبر — بر آن صفت کی نه صبحش بدید بدنه سحر

[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن] — [مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن][9]

« مثمّن مشعّث محذوف[10]»

تو آن کریمی کافراط اصطناع کفت

مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن[6]

بدان کشید[11] کی کان همچو بحر ناله کند

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن[6]

۱ـ م : عذبان ۲ـ ذ ـ افزوده : مخبون ۳ـ این مثال فقط در نسخهٔ آ و س است ودر نسخهٔ اخیر افزوده شده:

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

۴ـ ذ : مخبون محذوف انوری گوید ۵ ـ ذ : بحر ۶ـ س ـ : فعل ؟
۷ـ درآ ـ س ـ کلمهٔ [عروض] نیست ۸ـ ذ : مخبون اصلم عروض محذوف ضرب انوری گوید ۹ـ س : فعل ؟ این بیت در نسخهٔ ـ آ تقطیع ندارد ۱۰ـ ذ : مشعث حشو ۱۱ـ م: رسید

[و] مخبون اصلم «ضرب وعروض[۱]»

زهی زعدل تو خلق خدای آسونه | زخسروان جوتوئی درزمانه نابونه[۲]
[(مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن)] | [(مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن[۳])]

«مثمّن مشعّث[۴] اصلم مُسبغ عروض مقصورضرب[۵]»

بر من آمد خورشید نیکوان شبگیر | بقد جو سرو بلند وبرخ جوبدرمنیر
مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان | مفاعلن فعلاتن[۶] مفاعلن فعلان

مربّع مخبون (f. 68a)

جفا مکن کی نباید | رهی مکش کی نشاید
مفاعلن فعلاتن | مفاعلن فعلاتن

«مربّع مقصور[۷]]

دلم بتو هست شاذ | ترا زمن نیست یاذ
مفاعلن فاعلان | مفاعلن فاعلان

« ابیات قدیم ثقیل[۸]» بیت مسدّس مخبون

بهار بوذ بچشمم خزان و دی | کی شاذ بود برویم نگار من
مفاعلن فعلاتن مفاعلن | مفاعلن فعلاتن مفاعلن

---

۱ ـ ذ : ضربین ۲ ـ م : نبوده ؟ ۳ـ این بیت در نسخهٔ آ تقطیع ندارد ٤- س: اشعث ٥ ـ ذ : بیت مخبون مشعث حشو اصلم مسبغ عروض، مقصورضرب، انوری گوید ٦ـ آ، ع، م : فعلان و آن سهو است ۷- ذ : مخبون صدرین مقصور ضربین ۸ـ ذ : ابیات نا مطبوع که قدما گفته وبواسطه بی ذوقی مهجور الاستعمال است

و سبب[۱] ثقل مسدّس درین بحر[۲] آنست کی ارکان آن در مثمّن منتظم بوذ بر دو[۳] وتد و فاصلهٔ و سببی و دو وتد و فاصله ی و سببی و در مسدّس فاصله و سبب[۴] ازآن ساقط شد و نظم آن بر دو وتد و فاصلهٔ و سببی و دو وتد قرار کرفت «و تناسب از آن زایل کشت[۵] و» اکر سببی برآن افزایند [یـا] وتـدی مفروق موقوف سبکتر نمایذ [از بهر تناسب اسباب] جنانك درین «بیت[۶] مجحوف است[۷]».

اسیر محنت آن روی جون نکارم	بکرد فرقت او ناخ[۸] روزکارم
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع

[وجنانك درین بیت] «مُسبغ است[۹]»

بکاست صابری و آب دیده بفزوذ	دل ازنشاط تهی کشت و تن بفرسوذ
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاع	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاع(f. 68 b)

و بیش ازین کفته‌ایم کی بعضی عروضیان فع را بر ماقبل آن می افزایند و آنرا توسیع می خوانند و تقطیع بیت اوّل بر مفاعلن فعلاتن مفاع لاتن می کنند وآنرا ضرب موسّع می‌خوانند | وهمچنین فاع را بر ما قبل می‌افزایند وآنراتضفیت می‌خوانند | و تقطیع «بیت مُسبغ[۱۰]» بر مفاعلن فعلاتن مفاعلاتان می کنند و آنرا ضرب مضفّی می‌خوانند

۱ـ م : وسببی ۲ـ ذ ـ افزوده : بواسطه ۳ـ نسخه چاپی : و بردو ـ واو آن زائد است و آ، ع، م : ندارد ۴ـ ذ : و سببی
۵ـ ذ : وهرآینه تناسب ارکان زائل کشت ۶ـ م : بحر ؟ ۷ـ ذ : بیت مخبون مجحوف ضربین است ۸ـ دراین نسخه‌همه‌جاعوض‌تلخ «طلخ» نوشته شده‌است و چون یقین شد که کاتب قصداً و عمداً این طور نوشته آنرا تغییر ندادیم
ـ چون در تمام نسخ خطی دیکر تلخ بود بدین سبب متن به «تلخ» تغییرداده‌شد
۹ـ ذ : مخبون مجحوف مسبغ ضربین ۱۰ـ ذ : بیت دوم

«بیت مشعّث[1] مجحوف[2]»

سیاه چشما این دل چگونه بردی — کنون کی بردی باری بذو[3] چه کردی

مفاعلن مفعولن مفاعلن فع — مفاعلن مفعولن مفاعلن فع

بیت مشکول

ترا دل من نگارا بهیچ نمی گرایـد — ازان جهتست یارا کی درد دلم فزاید

مفاعلُ[4] فاعلاتن مفاعلُ[5] فاعلاتن — مفاعلُ فاعلاتن مفاعلُ فاعلاتن

و این بیت با آنک شکل درمستفع لن[6] از ازاحیف ثقیل اشعـار عربست بسبب انتظام آن بروتدی و فاصلهٔ و وتـدی و سببی سبکتر از ابیات متقدّمست ، و این ترکیب وزن وافر مربّع مقطوفست[7] برمفاعلتن[8] فعولن مفاعلتن فعولن ودقیقی غزلی [مشکول] گفته است و بعلّت بی انتظـامی ارکان و اختلاف اجزا [در قبول طبع بدین بیت] نسبتی ندارد[9] [و] غزل اینست :

شب[10] سیاه بدان زلفکان تو ماند — سپیذ روز بپا کی رخان تو ماند[11]

مفاعلن فعلاتن مفاعلُ[12] فع لن — مفاعلن فعلاتن مفاعلُ[12] فع لن (f. 69 a)

عقیق را چو بسایند نیك سوده گران — که آبدار بود با لبان تو ماند

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان — مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فع لن[13]

ببوستان ملوکان هزار گشتم بیش — گل شکفته برخسارکان تو ماند[14]

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان — مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فع لن[15]

۱ـ م: مشعب ؟ ۲ ـ ذ : مخبون صدرین مشعث حشوین مجحوف ضربین

۳ـ ذ : بوی ٤ـس: مفاعلن؟ ٥ـ م: مفاعلن وآن سهواست ٦ ـ م: مستفع آن؟

۷ـ م: معطوف ؟ ۸ـآ، ع : مفاعیلن ؟ ۹ـذ : ذوقی ندارد

۱۰ـ م: شبی ۱۱ـ ذ : سفید روز بپا کی بدان رخان تو ماند ۱۲ـ س: مفاعلن

۱۳ـس: فع لان ۱٤ـ ذ: گل شکفته بخوبی بسان تو ماند ۱٥ـ م: فعلان وآن سهواست

دو جشم آهو و دوّ نرکس شکفته ببار — درست و راست بذان جشمکان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان — مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فع‌لن
کمان بابلیان دیذم و ّطرازی تیر — کی ُبر کشیذه شوذ بابروان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان — مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فع لن
ترا بسروین[1] بالا قیاس نتوان کرد — کی سرو را قد و بالا بذان تو ماند
مفاعلن مفعولن مفاعلن فع‌لان — مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فع‌لن[2]

[و اکر میم ماند مشّدد در لفظ آرند جزو مشکول مخبون باشد جنانك :
شب سیاه بذان زلفکان تو مّاند — سبیذ روز بباکی رخان تو مّاند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن]

« و همانا او جنین کفته باشد اکر جه هردو ناخوش است و با ناخوشی وزن بیشتر قوافی آن شایکان است و جون صاحب طبعی[3] خواسته است کی برین شعر راهی سازذ این زحاف از آن بیرون برده است تا برین نسق می‌خوانند[4] »

شب سیاه تو کوئی بزلفکان تو ماند
سبیذ روز بباکی بذان ُرخـان تو ماند
عقیق را جو بسایند نیك سوده کران
جو نیك سوده شوذهم بذان لبان تو ماند (f.$_{69}^{b}$)
[کمان بابلیان دیذم و طرازی تیر — کی ُبر کشیذه شوذهم بابروان تو ماند]

۱ـ م : تورا سروین ۲ـ س: فع‌لان ۳ـ م: طبع ٤ـ ذ : عبارت این نسخه چنین است: غیر آنکه وزن ناخوش است بیشتر قوافی شایکان است و اصطلاحی بغایت بدی (کذا) اما اکر میم ماند مشدد در لفظ آید جزو مشکول مخبون کردد وزن خوشتر شود و صاحب طبعی خواسته است که راهی بدین شعر ساخته است (کذا) و این زحاف از آن برده تا بدین؟ نسق میخوانند شعر.

بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن [۱]،

بیت مرفوع [برترتیب اشعارعرب[۲]]

ای بسر می بیار و ّباز بربط	مرغ مسمّن بیار و ّباز بربط[۳]
فاعلن[۴] فاعلاتن فاعلاتن	مفتعلن[۵] فاعلاتن فاعلاتن

و[۶] بیتی براصل دایرهٔ عربی گفته‌اند

ای لعبتی سرو قدّ ّسیم ساعد	شاید اگر با رهی باشی مساعد
مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن	مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن

دایرهٔ [سوّم] منتزعه

وبعضی آنرا مجتلبه خوانند و هر دو در معنی بهم نزدیك است و بحور این دایره پنج است سریع و غریب و قریب و خفیف و مشاکل

۱ــ در نسخهٔ ـ ذ : این تقطیع برای دو بیت اول که در این نسخه آمده تکرار گردیده است ونسخهٔ ـ م ـ افزوده : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ۲ــ س: بر بیت عرب ۳ــ ذ: ای پسرمی بیاور باز بربط مرغ فربه بیاور بازبربط ـ س، م : بجای مسمن (متمن) دارد وآن غلط است ٤ــ م، آ، ع : فاعلاتن و آن نیزسهو است ٥ــ ذ: فاعلن ٦ــ ذ ــ افزوده: این بیت برترتیب اشعارعربست ازاصل مستفع لن (ظ ــ مستفعلن) فاعلاتن فاعلاتن، وفاعلن که دراین بیت بصدر و ابتدا نشسته است مرفوع است از مستفعلن که دو سبب و وتدی مقرون باشد ومستفع لن مجتث مرکب است ازسببی ووتدی مفروق وسببی، ورفع درجزوی جائز باشد که در اوّل جزو دوسبب باشد ودرین بحرجائز نباشدومصنف این بیت دراین موضع ایراد کرده است نوشته شد ـ ظاهراین است که این قسمت ازاصل کتاب نیست وکاتب نسخهٔ ـ ذ : ازخود افزوده است.

بحر[1] سریع[2]

اجزاءِ آن از اصل مستفعلن مستفعلن مفعولاتُ دوبار مفتعلن مفتعلن فاعلات آید
و زحاف این بحر هفت[3] است خبن و طی و (قطع و خبل و)[4] وقف و کشف و حذذ
و اجزاءِ منشعبهٔ آن از اصل مستفعلن[5] چهارست

مفتعلن   مفاعلن   مفعولن   فعلتن
مطویّ   مخبون   مقطوع   مخبول

و از اصل مفعولاتُ چهارست

فاعلن   فاعلان[6]   فعلن   فعلن
مطویّ مکشوف، مطویّ موقوف، «مخبون مطویّ[7]» مکشوف   احذّ[8]

[و ابیات عذب آن]، بیت مطویّ موقوف[9]

نقش طبیعی سترد روزگار   نقش الهی نتواند سترد
مفتعلن مفتعلن فاعلان   مفتعلن مفتعلن فاعلان $(f._{70}^{a})$[10]

بیت مطویّ مقطوع[11] مکشوف عروض موقوف ضرب

۱ـ ذ ـ افزوده: اوّل   ۲ـ س: مربع   ۳ـ در نسخهٔ اصل و نسخهٔ چاپی و نسخ، آ، م، س، ع ـ (پنج) دارد وصحیح هفت (مطابق با نسخهٔ ذ) است چه قطع وخبل مسلماً از ازاحیف این بحر نیز هست وجزء (مقطوع ومخبول) هم که از اصل مستفعلن منشعب شده در تمام نسخ خطی و نسخهٔ چاپی آمده است بنابراین معلوم است که کلمهٔ پنج غلط ودو کلمهٔ قطع وخبل از تمام نسخ جز نسخهٔ ذ افتاده است   ٤ـ فقط در نسخهٔ ـ ذ: است   ٥ـس: مستفعل
٦ـ س: فاعلات   ۷ـ ذ: مخبول   ۸ـ ذ: حذذ، وآن سهو است   ۹ـ ذ ـ افزوده: انوری گوید   ۱۰ـ ذ ـ افزوده: واین بیت بعینه رجز مطوی مذال (ظ ـ مرفوع مذال) است   ۱۱ـ ذ ـ افزوده: حشو

هر که تواند که فرشته شود — خیره چرا باشد[1] دیو و ستور

مفتعلن مفتعلن فاعلن — مفتعلن مفعولن فاعلان[2]

[بیت] مقطوع حشو[3]

سیم بسنك اندر بنهان بوذ — یار مرا سنك بسیم اندرست

مفتعلن مفعولن فاعلن — مفتعلن مفتعلن فاعلان[4]

ابیات ثقیل ، بیت مخبون «مکشوف[5]»

دو غمزه جون دوناجخ لشکری — همی کنی بهر دوان دلبری

مفاعلن مفاعلن فاعلن — مفاعلن مفاعلن فاعلن[6]

«بیت احذّ[7]»

جند خورم از تو بُتا ضربت — جند زنی بر دل من حربت

مفتعلن مفتعلن فع لن — مفتعلن مفتعلن فع لن[8]

بیت مخبول[9] مطویّ مکشوف[10]

بزنمت ببرمت جان من — بکزمت بمزمت هر دو لب

فعلتن فعلتن فاعلن — فعلتن فعلتن فاعلن[11]

«بیت مخبون مطویّ مکشوف[12]»

۱ـ م ـ افزوده : و ۲ـ م : مفتعلن فاعلان ـ آ، ع : مفتعلن فاعلن وهردو سهو است و نسخهٔ ذ ـ بعد از بیت افزوده‌شده : واین بیت رجزمطوی مرفوع عروض‌مقطوع حشو مرفوع مذال ضربست ۳ـ ذ ـ افزوده : مکشوف عروض موقوف ضرب ٤ـ ذ ـ افزوده : واین بیت بوزن بیت اول‌است اما درآن بیت قطع درمصراع دوم بودو دراین در مصراع اول است ٥ ـ ذ : مطویّ مکشوف ضربین ٦ـ ذ ـ افزوده : واین بیت هم رجزمخبون مرفوع‌است وهم هزج مقبوض اشتر ۷ـ ذ ـ مطویّ حذذ ضربین ۸ـ ذ ـ افزوده : این بیت رجزمطوی احذ عروض وضربست ۹ـ س، م : مخبون ۱۰ـ ذ ـ افزوده : ضربین ۱۱ـ ذ ـ افزوده : این بیت نیز رجز مخبول مرفوع عروض وضربست ۱۲ـ ذ : سالم صدرین‌وحشوین، مخبول مکشوف ضربین

از عشق او من در جهان سمرم — می سوزد از هجران او جگرم

مستفعلن مستفعلن فعلن — مستفعلن مستفعلن فعلن[1]

بحر[2] غریب[3]

از جملهٔ بحور مستحدثست و آنرا «بحر جدید[4]» نیز خوانند و اجزاء آن (f.70b) برعکس اجزاء مجتثّ است و در این دایره از اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن دوبار فعلاتن فعلاتن مفاعلن آید. و بیت دایرهٔ آن مسدّس مخبون

ملکا تیغ تو مر بد سکال[5] را — بخورد همچو غضنفر شکال[6] را

فعلاتن فعلاتن مفاعلن — فعلاتن فعلاتن مفاعلن

[و] مربّع آن، مربّع خفیف باشد[7] [برین مثال]

روی داری ای سعتری — هست گوئی چون مشتری[8]

فاعلاتن مستفع لن — فاعلاتن مستفع لن[9]

«و مخبون مربّع همچنین[10]»

١ــ ذ ــ افزوده : این بیت نیز رجز مرفوع مخبون عروض و ضرب ست تمامت ابیات سریع از بحور دیگر مستخرج شود چنانکه در منسرح و مقتضب نموده شد که هر بحر که مفعولات جزء آن باشد از بحور دیگر مستخرج شود ٢ــ ذ ــ افزوده :دوم

٣ــ س: قریب ؟ ٤ــ ذ : جدیدش ٥ــ ذ ــ هر بد ــ ن ــ سکان ؟ ٦ــ ذ: شغال ــ ن ــ شکار ؟ ٧ــ ذ : است ٨ ــ ذ : روی آن یار سعتری هست کوئی چون مشتری ــ م : چومشتری ٩ــ ذ : فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن و چون در نسخهٔ ــ ذ : مصرع آخر چون مشتری است بنا برین تقطیع آن بر فاعلاتن مفاعلن غلط و باید فاعلاتن مستفع لن باشد ١٠ــ ذ : مربع تمام مخبون

دل من می[1] جرا بری جون غم من[2] نمی خوری

فعلاتن مفاعلن فاعلاتن[3] مفاعلن

« و بیتی بر اجزاء اصلی آن گفته‌اند[4] »

ای نگارین روی دلبر کم کن ستم کین دل مّن بی (رخ) تّو بُرشدبغم[5]

فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن

واین بحر یکی از متکلّفان مستعربه احداث کرده است و بر آن جند بیت عربی گفته شعراء عجم درین باب تقیّل بذو کرده‌اند و در دوایر خویش آورده

بحر قریب

هم از بحور مستحدثست و اجزاء آن از اصل مفاعیلن[6] مفاعیلن فاع لاتن دو بار مفاعیل مفاعیل فاعلاتن[7] آید و زحاف این بحر هفت است قبض [و] کفّ و قصر ($f.\frac{a}{71}$) و حذف و خرم و خرب و[8] سلخ و اجزاء منشعبهٔ آن از اصل مفاعیلن جهارست :

مفاعیلُ	مفعولُ	مفاعلن	مفعولن
مکفوف	اخرب	مقبوض	اخرم

و از اصل فاع‌لاتن سه است

فاع لان	فاعلن	فع
مقصور	محذوف	مسلوخ[9]

۱ـ ذ : دل مارا ۲ـ ذ : جوغم ما ۳ـ م ، ذ : فعلاتن و آن صحیح است درصورتیکه نون جون را بیندازیم و بیت را جوغم من یا جو غم ما بخوانیم جنانك درنسخهٔ ـ ذ: است ٤ـ ذ : و متکلفی بیتی بر اجزای اصلی این بحر گفته است و ذوقی ندارد ٥ ـ ذ : زغم، ودرحاشیه جنین‌است : خون شدن زغم ٦ـ س : مفاعیل ۷ـ آ: فاعلان ۸ـ ذ : تمام بدون واو عاطفه است ۹ـ ذ : سلخ وآن سهو است

ابیات مستعمل آن ، بیت مکفوف مقصور

فغان زان سر زلفین[۱] تابدار	فرو هشته ز یاقوت[۲] آبدار
مفاعیل مفاعیل فاع لان	مفاعیل مفاعیل فاع لان

«مکفوف مقصور محذوف[۳]»

غریبی ببلا مبتلا شدست	جه باشد کی مرو را رها کنی
مفاعیل مفاعیل فاعلان	مفاعیل مفاعیل فاعلن

بیت اخرب مکفوف صحیح ضرب وعروض ، (انوری « کفته است[۴] »)

تا ملك جهان را مدار باشد	فرمان ده او شهریار باشد
مفعولُ مفاعیل فاعلاتن	مفعولُ مفاعیل فاع لاتن

«و رودکی کفته است[۵] »

می آرد شرف مردمی بدید	آزاده نژاد از درم[۶] خرید
مفاعیل مفاعیل فاع لان	مفعولُ مفاعیل فاعلان
مَی آزاده بدید آرد از بد اصل	فراوان هنرست اندرین نبید
مفاعیل مفاعیل فاعلان	مفاعیل مفاعیل فاعلان
هر آنکه[۷] کی خوری می خوش آنکهست	خاصه جو کل و یاسمن دمید
مفاعیل مفاعیل فاعلان	مفعولُ مفاعیل فاعلان
بسا حصن بلندا که مَی کشاذ	بسا کرّهٔ نوزین کی بشکنید
مفاعیل مفاعیل فاعلان	مفاعیل مفاعیل فاعلان
بسا دون بخیلا کی مَی بخورد[۸]	کریمی بجهان در برا کنید
مفاعیل مفاعیل فاع لان	مفاعیل مفاعیل فاعلان

۱ـ ذ : زلف ۲ـ م : از یاقوت ۳ـ ذ : بیت مکفوف مقصور عروض محذوف ضرب ٤ـ ذ : کوید ـ س: راست ٥ـ ذ : واین قطعه مکفوف الصدر بن رودکی کفته الا که جزو ابتداء بیت اول و بیت سوم خرب آورده
٦ـ ذ : نژاد ازدرم ـ م،س،آ ـ ترا ازدرم ـ نسخهٔ چاپی ـ بر زدرم ۷ـ س: هر آنکهی
۸ـ م : می نخورد

و خسروی کفته است و صحیح و اخرب درهم[1] آمیخته[2]

جنان دانی[3] کم خواستار نیست	یا شهر مرا[4] جز تو یار نیست
مفاعیلن مفعولُ فاع لان	مفعولُ مفاعیل فاع‌لان(f. $\frac{a}{72}$)
جنان دانی ای ماه روی دوست	نکارین[5] کی جز از تو نکار نیست
مفاعیلن مفعول فاع‌لان	مفاعیل[6] مفاعیل فاعلان
مرا جون تو هزاران هزار هست	و لیکن بتو بر اختیار نیست
مفاعیل[7] مفاعیل فاع لان	مفاعیل مفاعیل فاع لان[8]
دلی دانم بنمودمت صحیح[9]	و کفتم کی مرین را عوار نیست
[مفاعیلن مفعول[10] فاع لان[11]	مفاعیل مفاعیل (فاع لان)]
بمن بازش داذی جنان خلق	مسلسل کی برو[12] بوذ[و]تار نیست
مفاعیلن مفعول فاعلن	مفاعیل مفاعیل فاع لان[8]
همی کویم بر تر شو[13] از دلم	ترا با دل من هیچ کار نیست
مفاعیلن مفعوُلن[14] فاعلن	مفاعیلُ مفاعیلُ فاع لان[8]

[15] اخرب مکفوف مقصور، انوری «کفته‌است[16]»

کو آصف جم کو بیا ببین	بر تخت سلیمان راستین
مفعولُ مفاعیل فاع لان	مفعولُ مفاعیل فاع لان

۱ـ ذ : بهم ۲ـ ذ:افزوده : شهر ۳ـس: مرادانی ٤ـ س: یاشهر مرا ـ این بیت با نسخه بدلی که نوشته‌شده در نسخهٔ س: مکرر شده‌است ۵ـ فی الاصل نکار زن، ودر نسخهٔ آ، م، ع، ذ : نکارین، ودر نسخهٔ مطبوعه : نکارینا ٦ـ نسخهٔ مطبوعه مفاعیلن ؟ ۷ـ م : مفاعیلن ۸ـ درنسخهٔ ـ س، آ: این سه بیت تقطیع ندارد ۹ ـ در اصل ننمودمت صحی و آ، م، ع ـ بنمودمت صحی، و ـ ذ : بپهده ـس: بنمودت همی ۱۰ـ ذ ـ مستفعلن ۱۱ـآ، ذ، ع،م ـ فاعلن ۱۲ـذـ بدو ۱۳ـ دراصل : بررسو ـ نسخهٔ چاپی : بررس تو ـ س: برسو ١٤ـ نسخهٔ چاپی مفعول، ودر ـ م ـ مفعوان ۱۵ـ چون‌درتمام نسخ خطی این مثال و بیت انوری بعد از ابیات رودکی وخسروی آورده شده بود ماهم‌متابعت‌اغلب نسخ‌را نموده‌و برخلاف نسخهٔ مطبوعه اینجا آوردیم ـ س : ترتیب ابیات در این نسخه مطابق چاپ بیروتست ۱٦ـ ذ : گوید

و [از] ابیات ثقیل تر[ین] آن اخرب مکفوف محذوف است[١]

با بنده بتا خیره بذ شذی | کس ره ننمودت کی خون شذی
مفعول مفاعیل فاعلن | مفعول مفاعیل فاعلن (f.71b)

(و بلحسن اورمزدی کفته است[٢])

ای باذ ز بهر غریب را | دروذی ببر از من حبیب را
[مفعول مفاعیل فاعلن] | مفاعیل مفاعیل فاعلن
سرا پای بتم را ببوسه کبر | همی بوس چو ترسا صلیب را
مفاعیل مفاعیل فاع لان[٣] | مفاعیل مفاعیل فاعلن

بیت مقبوض

من از فراق آن صنم بفغانم | همیشه با دلی حزینم ز غم
مفاعلن[٤] مفاعلن فعلاتن | مفاعلن مفاعلن فاعلن

و فاع لاتن درین بحر مرکّبست از وتدی مفروق و دو سبب و در ساکن وتد مفروق خبن جایز نیست و این قایل میان این فاع لاتن و آن فاعلاتن کی مرکّبست از دو سبب و وتدی مجموع[٥] فرق ندانسته است و الف این فاع لاتن را خبن کرده و این بیت مخبون بحر مجتثّ است برطریق دوایر اشعار عرب

بیت اخرم اخرب

باز آمد یارم بشادکامی | کی باشم شاذ ار کنون نباشم
مفعولن مفعول[٦] فاع لاتن | مفعولن مفعول[٦] فاع لاتن (f.72b)

بیت مسلوخ

دارندهٔ ما خذایست[٧] | روزی ده ما بجایست[٨]
مفعول مفاعلن فاع | مفعول مفاعلن فاع

١ــ م ـ افزوده : و بلحسن اورمزدی گفته‌است، و ظاهراً زائد و سهو ناسخ باشد
٢ــ ذ : وابوالحسن اورمزدی گفته است بیت ــ نسخهٔ م ـ ندارد ذ ـ افزوده : بیت
٣ــ س: مفاعلن مفاعیل فاعلاتن ٤ــ آ: فاعلن؟ ٥ــم: مفروق ـ و آن سهو است ٦ــ س: مفعولن ٧ــ ذ: خداست ٨ــ ذ: بجاست ؟

بحر خفیف

از بحور قدیمست و اجـزاء آن از اصل فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن دوبار فعلاتن مفاع لن فعلاتن آید وزحاف این بحر هفت است خبن و قصر و صلم و حذف و تشعیث و جحف و[1] اسباغ و اجزاء منشعبهٔ آن از اصل فاعلاتن هشت است

فعلاتن	فعلن	فع‌لن	فعلان	فع‌لان
مخبون	مخبون محذوف	اصلم	مخبون مقصور	اصلم مُسبغ[2]
مفعولن	فعْ	فاعْ		
مشعّث	مجحوف	مجحوف مُسبغ		

و از اصل مستفع لن مفاع لن لاغیر
مخبون

[و] ابیات عذب آن، بیت مخبون

صنما طاقت فراق ندارم	جز بوصل تو اتّفاق ندارم
فعلاتن مفاع‌لن فعلاتن	فاعلاتن[3] مفاع‌لن فعلاتن

(بیت) اصلم[4]

باغ سرمایه‌ی دکر دارن	کان شد از بس کی سیم و زر دارد
فاعلاتن مفاع لن فع‌لن	فاعلاتن مفاع لن فع لن

بیت اصلم مُسبغ[4]

ای زرای تو ملك و دین معمور	شب[5] این روز و ماتم آن سور
فاعلاتن مفاع لن فع‌لان[6]	فعلاتن[7] مفاعلن فع‌لان (f.$^{a}_{43}$)

مخبون مقصور[4]

۱ـ درنسخهٔ ذ: تمام معطوفات دراین موضع باسقاط واو عاطفه است ۲ـ س: مخبون‌مقصور ۳ـ ذ: فعلاتن؟ ودرحاشیه فاعلاتن‌دارد ٤ـ ذ. افزوده: انوری کوید ۵ـ م: شبی؟ ٦ـ س: فعلاتن ۷ـ س: فاعلاتن

دوش سلطان جرخ آینه فام / آنك دستور شاه راست غلام

فاعلاتن مفاعلن فعلان / فاعلاتن مفاع لن فعلان

[بیت] مخبون محذوف

روی از عاشقان نهان جکنی / قصد آزار بی دلان جکنی

فاعلاتن مفاع لن فعلن / فاعلاتن مفاع لن فعلن

ابیات قدیم ثقیل، بیت مشعّث

من بجشم امیر سخت عزیزم / جه شوذ کر بجشم دشمن خوارم

فاعلاتن مفاع لن فعلاتن[1] / فعلاتن مفاع لن مفعولن

بیت مجحوف [مُسبغ][2]

غمزه جون تیر زلف جون قیر / جشم بُر خواب[3] زلف بُرتاب

فاعلاتن مفاع لن فاع / فاعلاتن مفاع لن فاع

[4] مُسبغ عروض مجحوف ضرب

روی جون آینه[5] [ز] خرشیذ[6] / داشته بّیش نقش آزر

فاعلاتن مفاع لن فاع / فاعلاتن مفاعلن فع[7]

[و] روذکی [قطعه‌ی مثمّن] کفته است[8] هیچ ذوق ندارذ[9]

کر کنند یارئی مرا بغم عشق آن صنم / بتواند زدوذ زبن[10] دل غمخواره زنك غم

فاعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن / فعلاتن[11] مفاع لن فعلاتن مفاعلن

١ــ م : فاعلاتن و آن سهو است ٢ــ آ: ع (بیت...مسبغ) ندارد ـ س، کلمهٔ (مسبغ) راندارد ٣ـ ذ ـ افزوده : و ٤ــ ذ ـ افزوده : مجحوف ٥ــ آ ـ روی اینه اینه ـ واین تکرارغلطاست وآن سهواست ٦ــ س: خورشید ٧ــ م : فاع ـ ٨ــ ذ ـ افزوده : مثمن و ٩ــ ذ ـ افزوده : بیت ١٠ـ م: زدو د زتن ١١ــ ذ : فاعلاتن ؟

بحر مشاکل (f. 73 b)

از بحور مستحدثست «و آنرا (بحر) اخیر نیز گویند[۱]» و بعضی متکلّفان برین وزن «بیتی چند[۲]» تازی گفته‌اند و اشعار فهلوی درین بحر بیش از اشعار[۳] پارسی[۴] است و اجزاء آن از اصل فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن دوبار فاعلاتُ مفاعیلُ مفاعیلُ آید

بیت مکفوف مقصور

ای نگار سیه چشم سیه موی	سرو قدّ نکو روی نکو گوی
فاعلاتُ مفاعیل مفاعیل	فاعلاتُ مفاعیل مفاعیل

مربع مقصور

روزکار	خزانست	باد سرد	وزانست
فاعلات[۵]	مفاعیل	فاعلات[۶]	مفاعیل

و [بیتی] مثمّن گفته‌اند [و] ثقیل‌تر آمده است[۷]

کار جان زغم عشقت ای نگار بسامان	هست[۸] چون سر زلفین دلربات پریشان
فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل	فاعلات مفاعیل فاعلات[۹] مفاعیل

[(بیت)] مسدّس محذوف

ای بسر می بیار و باز بربط	مرغ فربه بیار[۱۰] و باز بربط[۱۱]
فاعلاتن مفاعیلن فعولن	فاع لاتن مفاعیلن فعولن

وبعضی فهلویّات صحیح برین وزنست چنانک گفته اند

۱ـ ذ : وآن بحر را اخیر نیزخوانند ۲ـ ذ : اشعار ۳ـ ذ : شعر
٤ـ ذ : دری ۵ ـ م ـ فاعلا ؟ ـ س : فاعلاتن ٦ـ س، فاعلاتن ۷ـ ذ ـ افزوده : بیت ۸ـ ن : نیست ؟ ۹ـ س : فاعلاتن بجای «فاعلات» درهرچهار موضع ۱۰ـ ذ : بیاور ۱۱ـ این بیت را سابقاً درصفحه ۱٦۲ مثال از برای مزاحفات بحر مجتث آورده بروزن :

فاعلن فاعلاتن فاعلاتن مفتعلن فاعلاتن فاعلاتن

اج‌تەوذ[1] کردن ووذ بردن اج من — وج‌ته[2] خوناوه داذن خوردن‌اج‌من

فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن — فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن(f.74a)

ور بنالم ته وانالم[3] مکر کوش — کج‌ته[2] شمشیرخوش بی کردن‌اج‌من

فاع‌لاتن مفاعیلن مفاعیل — فاعلاتن مفاعیلن فعولن

و باعث کلّی و داعیهٔ اصلی برنظم این[4] [وزن ثقیل و] بحرمستحدث در سلك اوزان قدیم و بحور مشهور آن بوذ کی کافّهٔ اهل عراق را از عالم و عامی و شریف و وضیع بانشا و انشاد [ابیات] فهلوی مشعوف یافتم و باصغا و استماع ملحونات آن مولع دیذم بل کی هیچ لحن لطیف وتألیف شریف ازطرق[5] اقوال عربی واغزال دری و ترانهای معجز و دستانهاءِ[6] مهیّج اعطاف ایشانرا (جنان[7]) در نمی «جنبانید[8]» ودل و طبع ایشانرا جنان در اهتزاز نمی‌آورد کی

لحن اورا من[9] و بیت بهلوی[10] — زخمهٔ[11] روذ و سماع خسروی[12]

و اکر جه بیشتر فهلویّات بمعانی غریب آراسته است و بنغمات مرقّ مطرب بیراسته بواسطهٔ این بحر کی در میان خلق شهرتی ندارذ و دو جزو آن ببحر هزج می ماند اغلب مقطّعات آن مختلف التّرکیب مختلّ الاجزا می افتد و بدین سبب ازمنهج صواب وجادهٔ مستقیم منحرف می‌شوذ جی بیشتر «شعرا[13]» بحر هزج وبحر مشاکل [را] درهم می آمیزند و مصراعی ازین [و مصراعی[14] از آن] (f.74b) برهم می‌بندند (جنانك کفته‌اند)

۱ـ ذ : انداج نه ذی ۲ـ ذ : تو ۳ـ ذ : ور ننانم به و انالم م : ور بنالم ته انالم ٤ـ م : آن ٥ـ ذ : طرف ٦ـ ذ : و داستانهای ۷ـ این کلمه را عموم نسخ خطی ندارد ۸ـ ذ : جنبانند

۹ـ اورا من نوعی از خوانندکی و کویندکی باشد که آن خاصهٔ فارسیان‌است وشعر آن بزبان پهلوی باشد (برهان قاطع) ۱۰ـ ذ : فهلوی ۱۱ـ ذ : وزخمه

۱۲ـ این بیت بضبط فرهنگ جهانکیری‌ازبندار رازی‌است ۱۳ـ ذ : فهلوی کویان

١٤ـ م : بامصراعی

خوری کم زهره (نی) کش‌سا ببوسم[1] نینم[2] آن دست رس کش پا ببوسم
مفاعیلن مفاعیل فعولن فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن
بواژی «کو کوامش[3]» خانهاپا وش خوادا بشم آن خا ببوسم[4]
مفاعیلن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

و مصراع عروض [از] هر دو بیت بر وزن هزج محذوفست و مصراع ضرب بروزن مشاکل محذوف خواستم تا جماعت فضلا و طایفهٔ شعراء کی تا این غایت از راه غفلت یاازسرفراغت بر اختلاف ترکیب کفتهای خویش وقوف[5] نیافته‌اند وبدان سبب کی غلط آن دراوّل جزو صدرمی‌افتد وجه اختلال آن معلوم نکرده[6] همچنانك میدانند کی وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن هزج مسدّس محذوفست بدانند کی وزن فاع لاتن مفاعیلن فعولن وزن مشاکل محذوفست ($f.\frac{a}{75}$) و بهیچ سبیل دو بحر [را] در یکدیکر نشاید آمیخت و بر دو وزن مختلف شعر نشاید کفت وفیما بعدفهلویّات مختلف ترکیب مختلف ارکان نکویند و این عیب فظیع[7] را بشعر خویش[8] راه ندهند، و بندار رازی را در[9] بعضی قصاید و مقطّعات همین اختلاف افتاده است چنانك می کویند[10]

ای همه فرّ و تایید زمانه ولایت بتّواج هروی مصفّا
فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

< و می کویند >

سنانش دذّل دشمن نشینه[11] دی دل و کّیان را در نتّه پا[12]
مفاعیلن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

و العجب کی در اشعار پارسی[13] هیچ کس را این غلط نیفتاده است و نظامی

١ـ ذ ـ کش ما ببوسم ـ م : کس شا ببوسند ؟ ٢ـ س ، ذ : نیم ٣ـ ذ : کم کدامش ٤ـ ذ : جوابش بوی آن‌جا ببوسم ٥ـ ذ : فرق ٦ـ ذ: افزوده : اند ٧ـ م: وضیع ٨ـ ذ : خود ٩ـ ذ : بر ١٠ـ ذ ـ افزوده : بیت ١١ـ س : در دل دشمن نشسته ١٢ـ ذ : وی دل وی کیان در بنه پا ـ س: دی دل و کیان را در بنه پا ١٣ـ ذ : فارسی

و فخری کی خسرو و شیرین[۱] و ویس (و) رامین برین وزن بنظم آورده‌اند (هیچ جایگاه فاع لاتن[۲] بجای مفاعیلن نیاورده‌اند[۳]) و اگر کسی گوید[۴]

خداوندا در[۵] توفیق بگشای   بندگان را ره تحقیق بنمای

هر کس کی ادنی[۶] طبعی دارد بداند کی مصراع دوّم [این شعر] بر وزن مصراع اوّل نیست و همانا بندار درین باب مقلّد بوده‌است نه‌مستبدّ ومتقیّل[۷] بوذ[ه]است [نه مستقلّ و کیف ما کان چون در خطا و غلط این خلط هیچ شك و شبهت نیست و تجویز ($f.^{b}_{75}$) و تصحیح این اختلاف ترکیب را هیچ وجه و محمل نه، [باطل] تباعت را نشایذ وبمبطل اقتدا درست نیایذ، و اهل همذان وزنکان چون برین هردو (بحر) فهلویّات فراوان[۸] گفته‌اند اگر بر[۹] سبیل سهو در بعضی از آن خلطی کنند و بسبب مشابهت بیشتر اجزاء آن بیکدیگر اگر در اوّل مصراع وتدی مجموع بوتدی مفروق‌بدل کنند یاسا کنی‌بروتد مفروق‌فاع‌لاتن «زیادت کنند ومفعولاتن[۱۰]» بجای آن بنهند بافظاعت[۱۱] این خطا و شناعت این غلط «معذورتر از بندار باشند[۱۲]» کی زبان او بلغت[۱۳] دری نزدیکتر از فهلوی[۱۴] است و او جندین قطعه و قصیده[۱۵] بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن [گفته است] و هرگز بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن بنج بیت متوالی نگفته[۱۶] ندانم او را این سهو از کجا افتاده است و جون از استعمال ازاحیف ثقیل در اشعار او تفرّس می توان کرد کی طرفی از عروض دانسته است این اختلاف ترکیب بجه وجه روا داشته است و آنرا جه حجّت خیال کرده و من جون درین فنّ شروع کردم و در تألیف کتاب الکافی فی العروضین و القوافی بدین

۱ـ ذ، ع، آ: خسرو شیرین (بدون واو عطف) ۲ـ ذ ـ افزوده: را
۳ـ قسمت میان پرانتز از نسخهٔ آ: ساقط شده ۴ـ س ـ افزوده: جنانك ۵ـ س: دری
۶ـ م: ادب ۷ـ س: ومنقبل ۸ـ س: بسیار ۹ـ ذ: برین
۱۰ـ ذ: افزایند ۱۱ـ م: نا فصاحت؟ ۱۲ـ ذ: معذور باشند بنسبت ـ م: مفرورتر از بندار باشد؟ ۱۳ـ م: غلط؟ بجای لغت ۱۴ـ ذ: فهلویات
۱۵ـ ذ ـ افزوده: گفته است ۱۶ـ ذ ـ افزوده: است

فصل (f.$^{a}_{76}$) رسیذم کافّهٔ فضلاء و عامّهٔ شعراءِ فارس و عراق (باتّفاق) درین باب مرا خلاف کردند و بر تصویب ایشان [و] تخطیهٔ[1] من اصرار نمود[2] و بهیچ حجّت شعری و علّت عروضی وجه خلل این وزن در طبع ایشان نمی نشست و زحف آن بیش خاطر ایشان روشن نمی شد[3] تا روزی کی جمعی از اعیان آن قوم و وجوه آن کروه تجشّم[4] نموده بوذند و برسم برسش[5] جمال داده و ساعتی از هر نوع بحثی می کردیم[6] و زمانی بسماع صوفیانه تعلّل می‌نموذ[7] دوستی از اهل طبع کی در نظم و نثر دستی داشت و از عطیّت یزید فی الخلق مایشاء کی در بعضی تفاسیر آنرا آواز[8] خوش تاویل کرده‌اند نصیبی تمام[9] جون مجلس از اغیار خالی دیذ و مجالس را بزیور اتّحاد حالی یافت بیتی جند از خسرو [(و)] شیرین نظامی بلحنی[10] خوش و آوازی[11] دل کش بر [می] خواند و با جند ظریف آنرا ضربی[12] خفیف می زد من کفتم همانا از فهلویّات هرجه برین[13] وزنست بنسبت همین لحن برتوان کفت[14] ودر قسمت همین ضرب توان آورد[15] همه باتّفاق کفتند جمله فهلویّات برین وزنست و همه اورا مثال بذین[16] اصل بس من بیتی جند بهلوی[17] برمفاعیلن[18] مفاعیلن فعولن (f.$^{b}_{76}$) [ازیشان] باز خواستم و با ایشان بر همان سبیل کاه بیش رو شدم و کاه رسیل[19] تا طبع ایشان بر آن لحن قرار کرفت و دست ایشان برآن ضرب روان شد ناکاه بیتی دیکر مختلف ترکیب القا کردم و خوذ را از اختلاف ترکیب آن غافل ساخت ایشان جون سه مصراع بر ضرب[20] و صوت مألوف بر کفتند و در

۱ــ م : تقطیه ؟ ۲ــ ذ : نمودند ۳ــ م : می‌شد ؟

٤ــ م : تحشم ٥ ــ م : ترس ؟ ٦ــ ذ : می رفت ۷ــ ذ : می نموديم

۸ــ ذ : باواز ۹ــ در نسخهٔ ـ ذ ـ افزوده : داشت ۱۰ــ ذ : باوازی

۱۱ــ ذ : ادائی ۱۲ــ س : لحنی ۱۳ــ ذ : بدین ـ س : همانا هرچه ازفهلويات برین ١٤ــ ذ : خواهد ١٥ــ م : آوردن ١٦ــ ذ ، م ، س : برین ١٧ــ ذ: فهلوی ١٨ــ نسخهٔ ـ آ، ع : بجای مفاعیلن مفاعلتن دارد وآن غلط است

١٩ــ ذ : کله ٢٠ــ ذ ــ افزوده : و وزن

اوّل مصراع جهارم بفاع لاتن[۱] رسیدند دستهاشان[۲] از ضرب فـرو ماند و اصوات از لحن بایستاد[۳] واز اختلاف لحن ضرب براختلاف بحر ووزن استدلال کردند وبخلل بعضی از (اوزان) فهلویّات اعتراف آورد[۴]

دایرهٔ جهارم منفقه

و بیش ازین کفته‌ایم کی درین دایره از بحور قدیم جز بحر متقارب نیست و لکن [بعضی] عروضیان برعکس بناء متقارب بحری بر فاعلن فاعلن تخریج کرده‌اند و آنرا بحر متدارك نام نهاده[۵] و اکر جه بر آن بحرشعراء متقدّم ومتأخّر هم در تازی و هم در پارسی جز بیتی جند معدود نکفته اند امّا برای تمامی دایره ایراد می کنند .

بحر متقارب

بناءِ آن بر خماسی مجرّد[۶] است و اجزاء آن جهار بار فعولن ($f\,\overset{a}{77}$) فعولن و ازاحیف آن شش است قبض و قصر و ثلم و ثرم و حذف و بتر و اجزاء منشعبهٔ آن شش است :

فعولُ	فعولْ	فَعْ لُنْ	فَعَلْ	فَعَلْ	فَعْ
(مقبوض	مقصور	اثلم	اثرم	محذوف	ابتر[۷])

ابیات سالم عذب ، بیت مثمّن صحیح ضرب وعروض[۸]

۱ـ م : برفاع لاتن ۲ـ م : دستهای ایشان ۳ـ ذ : بازایستاد ، س: فرو بایستاد ۴ـ ذ : آوردند ـ س، ع، آ، م، افزوده : والله الهادی ۵ـم: کرده ۶ـ م : مجدد ؟ ۷ـ تمام این سطر ازنسخه‌های آستانه و مولوی و س ساقط شده است ۸ـ ذ ـ افزوده: انوری کوید

دو عیدست ما را ز روی دو معنی — هم از روی دین و هم از روی دنیا

فعولن فعولن فعولن فعولن — فعولن فعولن فعولن فعولن

[بیت] مثمّن محذوف[۱]

بنام خداوند جان و خرد — کزین برتر اندیشه برنگذرد

فعولن فعولن فعولُ[۲] فَعَلْ — فعولن فعولن فعولن فعل

[بیت] مثمّن مقصور[۳]

فریذون فرّخ فرشته نبوذ — ز مشك و ز عنبر سرشته نبوذ

فعولن فعولن فعولن فعول — فعولن فعولن فعولن فعول[۴]

ابیات قدیم ثقیل،[۵] مسدّس سالم

ببوسه نکارا جو نوشی — بپاسخ جو حنظل جرایی

فعولن فعولن فعولن — فعولن فعولن فعولن

مسدّس محذوف

ترا کویم ای مشك سر — بخوبی شذستی سمر (f.77b)

فعولن فعولن فعل — فعولن فعولن فعل

مسدّس مقصور

نکارا کجائی بیای — بغربت ازین بس مپای

فعولن فعولن فعول[۶] — فعولن فعولن فعول[۶]

---

۱ ـ ذ ـ افزوده : از شاهنامهٔ فردوسی ۲ ـ م : فعولن ۳ـ ذ ـ افزوده : هم شاهنامه فردوسی ٤ ـ ذ ـ افزوده : بداد و دهش یافت این فرّهی تو داد و دهش کن فریدون‌تو ئی ـ ودر نسخهٔ ـ ذ : درحاشیهٔ مقابل تقطیع بیت‌اوّل نوشته شده(تقطیع بیت اوّل است و بیت دوّم قافیه فعل باشد) ٥ ـ ذ ـ افزوده : بیت ٦ـ نسخهٔ چاپی و آ، ع، م ، فعل دارد و ـ ذ : فعول است وهمین صحیح می باشد چنانکه از تقطیع بیت و لفظ مقصور معلوم است

مثمّن اثلم[1]

یار سمن بر دلم را ببرد   بس در عنا و ندامت سپرد
فع‌لن[2] فعولن فعولن فعول   فع لن فعولن فعولن فعول

مثمّن اثرم

مهر تو ای ماه نیکو سیر   کرد مرا از جهان بی خبر[3]
فَعلُ فعولن فعولن فَعَلْ   فَعلُ فعولن فعولن فَعَلْ

مثمّن ابتر

مرا با نگارم سخن باشد   نهانی سخنهای چون شکّر
فعولن فعولن فعولن فع[4]   فعولن فعولن فعولن فع[4]

و رودکی دو بیت مقبوض اثلم گفته است و سجع در آن نگاه داشته[5] « واز آن جهت چندان ثقیل نیامده است[6] »

گل بهاری بت تتاری   نبیذ داری چرا نیاری
[فعول فع‌لن فعول فع‌لن   فعول فع‌لن فعول[7] فع لن]

نبیذ روشن چو ابر بهمن   بنزد گلشن چرا نیاری
فعول فع‌لن فعول فع‌لن   فعول فع‌لن فعول فع‌لن

و حمید کازرونی ملمّعی[8] اثلم گفته‌است

مُذْ نبتَ عنّي یاذا الجفاء[9]   صیّرتَ قلبي بیتَ البلاء[10]
[فع لن فعولن فع لن فعولن   فع لن فعولن فع‌لن فعولن]

۱ـ م، اصلم ؟ ـ ذ ـ افزوده : اثلم ابتدا اثرم صدر مقصور ضرب بین   ۲ـ در نسخهٔ اصل و ـ آ ـ ع ، م، ن، فع‌لن و درنسخهٔ ـ ذ : فعل
۳ـ ذ : دوعالم خبر   ٤ـ س: فعل   ٥ـ م ـ افزوده : است   ٦ـ ذ : والحق بدنیست بیت   ۷ـ س : فعولن فع لن فعولن   ۸ـ م : ملمع   ۹ـ ذ: مذغبت عنی یا ذالجفائی ـ م : مذنبت   ۱۰ـ ذ، م : البلائی ؟

درد جدائی کشتست ما را کس را مبادا درد جدائی
[فع‌لن فعولن فع لن فعولن فع‌لن فعولن فع‌لن فعولن] (f.78a)

أحرقتَ قلبي أسقمتَ روحي أکرم سریعاً[1] أرسل دوائي
[فع‌لن فعولن فع‌لن فعولن فع لن فعولن فع‌لن فعولن]

ای راحت جان بی بنده جونی وی نور دیده آخر کجائی
[فع لن فعولن فع‌لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن]

بحر متدارك

[2] اجزاء آن جهاربار فاعلن فاعلن آید و بیت دایرهٔ آن[3]

خیز و این دفترت نزد سرهنك بر تا خوری از هنر هات وفرهنك بر
(فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن[4])

بیت مثمّن مخبون کی آنرا رکض[5] الخیل خوانند

جکلی صنمی کی دلم ببرد بس از آن بعنا و بلا سبرد
فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن[6]

[مثمّن][7] مقطوع

تا کی ما را در غم داری تا کی بر ما[8] آری خواری
فع‌لن فع‌لن فع‌لن فع‌لن فع‌لن فع‌لن فع‌لن فع‌لن

مسدّس مخبون

۱ـ آ، ع، م، ذ ـ سر بعا ـ نسخهٔ مطبوعه : شریفا ۲ـ ذ ـ افزوده : و ۳ـ ذ ـ افزوده: این است بیت ـ س: افزوده: این است ٤ـ نسخ ـ آ ـ ع : ندارد ٥ـ م: ار کض؟ ٦ـ در نسخهٔ ـ آ ـ فع لن نوشته شده ، نسخ آ، ع ، م : در اتصـال و انفصال افاعیل درست مطابق نسخهٔ چاپی است مگر بعضی موارد که موضع اختلاف را نمودیم و چون در نسخهٔ ـ ذ : مراعات این قسمت نشده و نمودن تمام موارد اختلاف مشکل بود از اشارهٔ بدان صرف نظر کردیم ۷ـ ذ ـ افزوده : بیت ۸ـ م : ما را

دل من	بدغا	ببری	جه دغا	و دغل	بسری[1]
فعلن	فعلن	فعلن	فعلن	فعلن	فعلن

مسدّس مقطوع

جانا	دردل	کردم	کز	مهرت	بر کردم
فع‌لن	فع‌لن	فع‌لن	فع‌لن	فع‌لن	فع لن

< فصل >

و جون بیش ازین وعده «رفته است[2]» کی بعد از تعدید بحور و دوایر مشهور و تقطیع ابیات سالم (f.78b) و مزاحف شرح بحور یك دایره از دوایر مجهول و بحور مستحدث کی عروضیان عجم جون بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیمی[3] و امثال ایشان احداث کرده‌اند بیاریم «صواب آنست کی[4]» درین موضع تمامت بحور بیست و یك کانه مستحدث در سه دایرهٔ [آن] باز نمائیم آنکه[5] [از] ابیات بحور یك دایره آنچ خفیف‌ترست بنویسیم تا باقی ابیات بحور بر آن قیاس کرده آید و فساد تخریج و بطلان سعی آن جماعت اهل طبع را روشن کردد [ان شاء الله العزیز[6]].

اسامی بحور مستحدث ثقیل

صریم، کبیر، بدیل، قلیب، حمید[7]، صغیر، اصم، سلیم، حمیم، مصنوع، مستعمل، اخرس، مبهم، معکوس، مهمل، قاطع، مشترك، معمّم، مستّر، معیّن، باعث

و تقسیم آن در دوایر و افاعیل آن برین مثال (f.79a)

۱ـ م : سپری ۲ـ ذ : کرده بودم ۳ـس : قسمی ٤ـ ذ : اکنون

٥ـ م : آنگاه ٦ـ م: تعالی ۷ـ ذ : جلیل
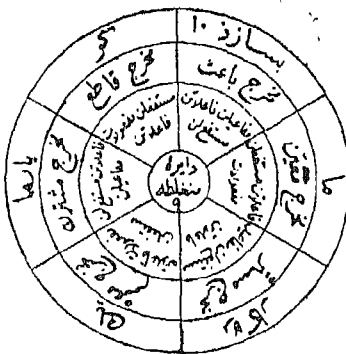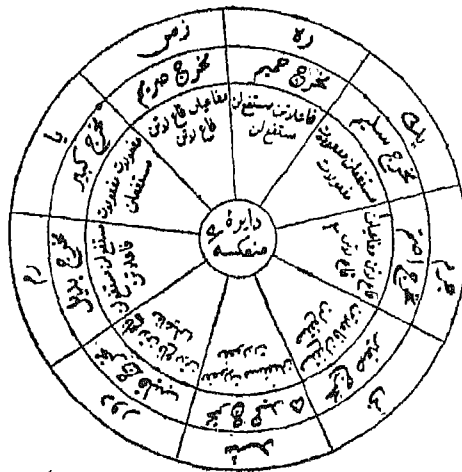
و امّا شرح [و] تقطیع بعضی از ابیات [بحور] دایرهٔ منعکسه که اندکی

۱ـ م ـ مفاعلن : وآن سهو است چه در افاعیل این دائره هیچ زحافی وارد نشده

۲ـ وفی الاصل فاعلاتن   ۳ ـ و فی الاصل وفی نسخة ـ م : مفاعیلن   ٤ـ و فی الاصل و فی ـ ذ : مستفعلن و آن سهو است چه در هر یك ازین بحور باید یك وتد مفروق باشد و نمتیوان گفت که شاید رکن اول فاع لاتن است زیرا که درین دایره مطلقاً فاع‌لاتن نیست و نیز کلمهٔ جرم درین دایره همه‌جا درمقابل وتدمفروق است   ۵ ـ ذ : جمیل   ٦ـ ذ ـ افزوده : دائرهٔ اول ـ آ ـ ندارد   ۷ـ ذ ـ افزوده: دوم مغلقه و نسخهٔ آ ـ ندارد   ۸ـ م : مفاعلن این نیز سهو است   ۹ـ ذ ـ افزوده : سوم ، و نسخهٔ آ ـ ندارد   ۱۰ـ م : سازد ؟

بشعر می ماند[1]، بحر اوّل [بحر] صریم[2] اجزاء آن دوبار مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن و خفیف‌ترین ابیات آن «مکفوف است[3]»

مخور هیچ درد[4] یار نابکار — کند یار نابکار دل فکار

مفاعیل فاعلات[5] فاعلان[6] — مفاعیل فاع لات فاع لان[6]

و این بیت[7] از هزج مکفوف مقبوض اشتر[8] مسبغ بیرون آید بر مفاعیل[9] فاعلن مفاعلان و بسبب اختلاف اجزاء [و عدم تناسب نظم ارکان] مهجورست، [بیت] اخرب

امروز کرد یارم قصد لشکر — تا کشت جانم ازدردش بر آذر[10]

مفعولُ فاعلاتن فاعلاتن — مفعولُ فاعلاتن فاعلاتن

و این بیت از مضارع اخرب اشتر[8] مجحوف بیرون آید (بر) مفعول فاعلاتن فاعلن فع، بحر دوّم [بحر] کبیر اجزاء آن دوبار مفعولات مفعولات مستفعلن «و سبک‌ترین[11] [ابیات] آن مطوی» است

آن نکار خوب‌چهر سیم‌ذقن — «روی خویش در نهان نمود بمن[12]

فاعلات فاعلات مفتعلن — فاعلات فاعلات مفتعلن

واین بیت از وافر اجمّ معقول بیرون آید بر فاعلن مفاعلن مفاعلتن، وجمّ در وافر سقوط میم و تـاء مفاعلتن باشد فاعلن بماند و آنرا اجمّ خوانند و شاة جمّاء کوسبندی[13] بود کی هردو کوش با هر دو سروی او بریده باشند[14] و چون بدین زحاف از وتد و[15] فاصلهٔ این فعل (دو حرف آن) بریدند[16] آنرا اجمّ (f. 79 b)

۱ـ ذ ـ افزوده : بیان کنیم ۲ ـ ذ ـ افزوده : و ۳ـ ذ : بیت مکفوف مقصور ضرب بین ٤ـ ذ : غم ٥ ـ م: مفاعلات؟ ٦ـ فی الاصل فاعلات؟ والظاهر: فاعلان

س : فاعلات ۷ـ م: بحر ۸ـ م: اجتر؟ ۹ـ م : مفاعیلن ؟ ۱۰ـ م : درد پر آذر ۱۱ـ ذ : واخف ۱۲ـ ذ : روی خوب خود نهاد بررخ من
۱۳ـ ذ ، م : کوسفندی ۱٤ـ م ـ باشد ـ ذ ـ بود ۱٥ـ ذ ـ افزوده : (وتد و) این کلمه از نسخ دیگر افتاده و فقط در نسخهٔ ـ ذ ـ است و در لزوم آن جای تردید نیست چه اجم سقوط میم و تاء مفاعلتن است و سقوط این دو حرف از فاصله تنها نیست بلکه سقوط میم از وتد و تاء ازفاصله است بنابراین کلمهٔ وتدلازم است که آورده شود ۱٦ـ ذ ـ کم کردند ـ آ ـ ع ـ م ـ باز برند

خواندند[1] و عقل در وافر سقوط لام مفاعلتن باشد[2] مفاعتن بماند مفاعلن بجای آن بنهند و آنرا معقول خوانند یعنی شکال بر نهاده و جون بذین زحاف یك حرف[3] از فاصله کم کردند «همجنانست[4] کی جهار پایْ را» یك پای شکال کنند،

بیت [مکفوف] مخبون مُذال

دلم برد یکی ترك بابروان	رخم کرد ز تیمار جو زعفران
مفاعیل مفاعیل مفاعلان	مفاعیل مفاعیل مفاعلان

واین بیت بعینه وزن هزج مکفوف مقبوض مُسبغ است،

بحرسوّم[5] بحر بدیل اجزاء آن دوبار مستفعلن مستفعلن فاعلاتن و خفیف ترین[6] ابیات آن [بیت] مخبون است[7]

نگار من سوار من بسفر شد	همی رود جو سرکشان بجهان در
[8]مفاعلن مفاعلن فعلاتن	مفاعلن مفاعلن فعلاتن

و این بیت از کامل موقوص مقطوع بیرون آیـذ بی تغییر و وقص [در کامل] آنست کی تاء متفاعلن بیندازند مفاعلن بماند آنرا موقوص خوانند یعنی کردن کوتاه[9] [و جون بذین زحاف متحرّك[10] از فاصله کم شذه است آنرا بکوتاهی کردن تشبیه کردند]،

بحرجهارم [بحر]قلیب[11] اجزاء آن دو بار فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلن و خفیف «ترین» ابیات آن[12] مکفوف مقصورست

۱ـ ذ : خوانند ۲ـ ذ : بود ۳ ـ نسخهٔ مطبوعه کلمهٔ (حرف) را ندارد ودر نسخه‌های خطی موجود است ٤ـ ذ : چنان بود ٥ ـ م: سیم
٦ـ ذ : واخف ۷ـ ذ ـ افزوده : چنانك ۸ ـ ذ ـ افزوده : بروزن
۹ ـ در ذ ـ این جمله افزوده‌شده : کرده وفعلاتن قطع است ازمفاعلن وقطع سقوط ساکن وتد بود و سکون ماقبل آن ۱۰ ـس، م : متحرکی ۱۱ـ ذ : تقلیب
۱۲ـ م : و خفیف آن ـ و کلمهٔ (ترین) از نسخهٔ ـ آ، ع ، ذ ـ افتاده‌است

ای صنم رهی مکش کی سزا نیست[1] این جفا مکن (بتا) کی روانیست[2]
[فاعلات فاعلات مفاعیل فاعلات فاعلات مفاعیل] (f. 80a)
واین بیت ازمدید « مخبون مکفوف مسبغ[3]» بیرون آید بر فاعلات[4] فاعلن فعلییان ،
بیت محذوف[5]

مستمندم[6] زار وارم نکارا خسته[7] داری جان ما را بهجران
[8] فاعلاتن فاعلاتن فعولن فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل[9]
❁ واین بیت (بعینه) بحر مدید سالم است برفاعلاتن فاعلن فاعلاتن[10] ،
[بیت مقصور

می بسوزم در فراقت همی زار ای صنم تا کی روا داری آزار
فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن فاع لاتن مفاعیل[11] ❁
و این بیت از مدید مسبغ بیرون آید برفاعلاتن فاعلن فاعلییان] ،

بحر بنجم بحر حمید[12] و اجزاء آن دو بار مفعولات مستفعلن مفعولات و سبك ترین[13] [ابیات] آن مطوی موقوفست[14] بیت

١ـ ذ : روانیست ٢ـ ذ : برمن این جفا مکن که سزا نیست ، م ، مکن که روا نیست ٣ ـ ذ : مکفوف صدرین مخبون مسبغ ضربین ٤ـ م : فاعلاتن ؟ ٥ـ ذ ـ افزوده : عروض، مقصورضرب چناناك ـ م ـ افزوده: مقصور، ودرحاشیهٔ همین نسخه بازافزوده شده‌است : زیادی‌است (یعنی کلمهٔ مقصور) در صورتیکه نون بهجران بحساب نیاید و بالعکس فبالعکس ٦ـ نسخهٔ مطبوعه و ـ آ، ذ ، ع ـ مستمند ، و نسخهٔ ـ م ـ مستمندم ٧ـ نسخهٔ مطبوعه : خسته ؟ ٨ـ ذ: افزوده : بروزن ٩ـ فی‌جمیع النسخ : فعولن و الصحیح مفاعیل کما یظهر من تقطیع البیت ١٠ـ ذ ـ بجای این سطر دارد : واین بیت را مصراع وحش (کذا و الظاهر اولش) مدید است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن و ضربش مسبغ است بر فاعلاتن فاعلن فعلیتان (ظ ـ فاعلییان) ١١ـ قسمت میان علامت ❁ ❁ از نسخهٔ ـ آ، س، ع، م ـ افتاده‌است و قسمت میان دوقلاب [ ] از نسخهٔ ـ ذ : ساقط شده است ١٢ـذ: جمیل ١٣ـ ذ : واخف ١٤ ـ فی‌الاصل وفی نسخ ـ آ، م، س، ع، مخبون و فی نسخهٔ ـ ذ : مطوی موقوف و هو الصحیح

دوش یار کشت[۱] مرا خواستار   تا بوصل جان مرا شاذ کرد
فاعلاتُ مفتعلن فاعلان   فاعلاتُ مفتعلن فاعلان[۲]

«واین وزن مسدّس مقتضب است بی‌تغییر[۳]»،

<[و]> بیت مخبون مکشوف[۴]

همی دل برد آن نگار دلبر   (کی) تا داغ نهذ بجان ودل بر
مفاعیل[۵] مفاعلن فعولن   مفاعیل[۵] مفاعلن فعولن

(و این [بیت از] هزج مکفوف مقبوض محذوفست [بی‌تغییر][۶]،

بحر ششم [بحر صغیر] اجزاء آن دو بار مستفع لن فاعلاتن مستفع لن و خفیف (نرین[۷])
ابیات آن مخبون است

بهار بوذ بچشمم خزان و دی   کی شاذ بوذ برویم[۸] نگار من
[۹]مفاع لن فعلاتن مفاع لن   مفاع لن فعلاتن مفاع لن

واین بیت مسدّس مجتثّ «است بعینه[۱۰]» بیت سالم

برخیز جانا بمن ده آن جام می   کز نور او ماه را باشد روشنی
[۹]مستفع لن فاعلاتن مستفع لن   مستفع لن فاعلاتن مستفع لن (f. 80^{b})

و این [نیز] مسدّس مجتثّ است[۱۱] براصل دایرهٔ[۱۲] عجم،

۱ــ ذ : داشت   ۲ــ ذ : مفتعلن فاعلات فاعلان ؟   ۳ــ ذ : و این بیت مقتضب مطوی مرفوع مذال است   ٤ـ ذ ـ افزوده : ضربین بیت
٥ــ م : مفاعیلن ؟   ٦ــ نسخهٔ ـ آ : این کلمه را ندارد   ۷ـ ذ ـ و اخف ـ آ، م، ع : وخفیف، بدون کلمهٔ «ترین»   ۸ــ م : بچشمم
۹ــ ذ ـ افزوده : بر وزن   ۱۰ــ ذ ـ افزوده : است (اما آنچه عجم آنرا مجتث نام نهاده اند این بحر است زیرا که در دائرهٔ عرب بحر مجتث برمستفعلن فاعلاتن فاعلاتن آمده است و عجم برمخبون آن شعر میکویند بر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن، مفاعلن مخبون است از مستفعلن نه از فاعلاتن و مخبون مجتث بر طریق دوائر عرب مفاعلن فعلاتن فعلاتن باشد پس آنچه عجم آنرا مجتث میخوانند بحقیقت این بحر صغیر است از دوائر مستحدث)   ۱۱ــ م ـ افزوده : بعینه   ۱۲ ــ ذ ـ افزوده : عرب و ؟

بحر هفتم بحر اصم[۱] و اجزاء آن دو بار فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن و اخف ابیات آن[۲] بیت مخبونست

عجمی[۳] ترك من برفت بغربت ز غم عشق او جوزیر وزریرم[۴]

[۵] فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

و این مسدّس خفیف است بی تغییر و جون واضع این بحور [بناء] فاع لاتن درین[۶] بحر بر وتد مفروق و دو سبب نهاده است بایستی کی [الف] فاع لاتن را را خبن[۷] نکردی کی خبن[۷] از ازاحیف اسبابست [در همه اشعار]، و بیت مخنّق[۸]

تبری جو بین میخی آهنین عاشق مسکین جون بشکند این

[۵] فعلاتن مفعولن فاعلان[۹] فاعلاتن مفعولن فعلان[۱۰]

«و این بیت مسدّس رمل مشعّث[۱۱] مقصورست[۱۲]»

بحر هشتم [بحر سلیم] اجزاء[۱۳] آن دو بار مستفعلن مفعولات مفعولات و اخف ابیات «آن بیت مطوی است[۱۴]»

ای بتك[۱۵] مّاه روی حور زاد باده بمن ده برناك بامداد

مفتعلن فاعلات فاعلان[۱۶] مفتعلن فاعلات فاعلان[۱۶]

و این بیت [از] منسرح مطوی مخبون است چون جزو اوسط را کشف[۱۷] کنند و جزو آخر را اذالت بر مفتعلن فاعلن مفاعلان[۱۸]

[و] بیت مطوی مکشوف

۱ـ س: بحر اصلم ؟ ۲ـ آ، م، ع ـ ابیات آن ـ ذ : و اخف آن مخبون مقبوض حشو است ـ نسخهٔ چاپی «آن» ندارد ۳ـ م : بعجمی ؟ ٤ ـ ذ ـ چنین ؟ و زبونم ـ م : چوزیر وزیرم ٥ـ ذ ـ افزوده : بروزن ٦ـ ذ : بناء دراین ؟ ۷ـ م : چنین ؟ ۸ ـ ذ : بیت مخبون صدر محذف (ظ ـ مخنق) حشوین مقصور عروض سالم ابتدا مخبون مقصور ضرب ۹ـ س : فاعلن ۱۰ـ ذ ـ فاعلان؟ س: فاعلن ۱۱ـ م : مشعّب ؟ ۱۲ـ ذ : و این بیت رمل مسدس مخبون صدر مشعث حشوین مقصور عروض سالم ابتدا مخبون مقصور ضرب است بی تغییر ۱۳ـ م : و اجزاء ۱٤ـ ذ : این بیت مطوی موقوف عروض و ضرب است بیت ۱٥ـ ذ : ای پسر ۱٦ـ س : فاعلات ۱۷ـ م : کسف ۱۸ـ آ، ذ، ع ـ فاعلان ؟ ـ س : فاعلاتن

ای صنم حور زاد نیکورو[۱] جنك مجو بارهیت کمتر کو[۲]

[۳]مفتعلن فاعلات مفعولن مفتعلن فاعلات مفعولن(f.81a)

واین[۴] وزن منسرح مطوی مقطوع است بی تغییر ،

بیت مخبون موقوف[۵]

مکن بتا بمن بیهده آزار کی مردی ام کم‌آزار دل‌آزار[۶]

[۳]مفاعلن مفاعیل مفاعیل مفاعلن مفاعیل مفاعیل

و این بیت از هزج مقبوض مکفوف مقصورست بی‌تغییر

بهر نهم [بحر] حمیم اجزاء آن دوبار فاعلاتن مستفع لن مستفع لن و اخف[۷] ابیات آن مخبونست[۸]

بچه ماند رخان آن نکار من کی همی‌تابد آن رخش جو[ن] مشتری

[۳]فعلاتن مفاع لن مفاع لن فعلاتن مفاع لن مستفع لن[۹]

و این بیت مخبون مقبوض بحر مشاکل است کی بیش ازین آمده است

بیت مربع

کر بکردد یار ز من[۱۰] تیره کردد بر من ز من

[۳]فاعلاتن مفتعلن[۱۱] فاعلاتن مستفعلن

و این بیت مجزو[۱۲] خفیف است بی تغییر ، اینست تمام[۱۳] نه بحر کی در دایرهٔ منعکسه آورده‌اند و این دایره را منعکسه از بهر آن خوانده‌اند[۱۴] کی بر عکس ترکیب دایرهٔ مشتبهه است کی در هریك از بحور دایرهٔ مشتبهه دو[۱۵] وتد مفروق

۱ـ س : روی ۲ـ س : گوی ۳ ـ ذ ـ افزوده : بروزن ٤ـ م : و آن ٥ـ ذ ـ افزوده : بیت ٦ـ ذ : کی مردی کم‌آزارم دل‌آزار - واین‌مصراع بااین صورت مناسب باموردِ مثال نیست ٧ـ ذ : و آخر ؟ ٨ـ م ـ افزوده : شعر ـ س ـ افزوده : چنانك گفته است ٩ـ ذ ـ س: مفاعلن ـ چون‌نون (چون) از نسخهٔ ذ ـ ساقط شده تقطیعش برمفاعلن صحیح است ١٠ـ ذ : یارم ز من ١١ ـ ذ: مستفعلن ـ بواسطهٔ آنکه درنسخهٔ ـ ذ ـ بجای یار ـ یارم ـ می‌باشد تقطیعش برمستفعلن صحیح است ١٢ـ ذ : بحر ؟ ١٣ـ ذ : تمامی ١٤ـ ذ : خوانند ١٥ـ ذ : چهار ؟

و چهار[1] وتد مجموعست [و در هریك از بحور این دایره دو وتد مجموع و چهاروتد مفروقست[2]] و بهرامی سرخسی در کتاب غایة العروضیّین آورده است کی این[3] دایره (ابو) عبدالله قرشی[4] نهادهاست،

و امّا بحور آن دو دایرهٔ دیگر کی بر اجـزاء مختلف ترکیب نهاده است همچنین هر بیت کی اند کی ذوق نظم دارد از ابیات بحور مشهور[5] مخرّج[6] می شوذ و باقی نثری بی‌مزه است، ازین جنس برین قدر اختصار کنیم چه در ذکر آن فایده[7] نیست و مقصود ($f.\overset{b}{81}$) از ایراد این مقدار نیز آن بوذ تا [8] محقّق کرذذ کی درین فنّ بر آنچ مشهودومتداول (است) و اهل طبع وشعراء مفلق بر آن[9] اشعار عذب کفته اند مزیدی نیست، ونیز اکر متعنّتی برسبیل معایات[10] وطریق امتحان بیتی‌ازین‌اوزان مستهجن بر خواند و خواهذ کی اهل دانشی را بذان باز مالذ شنونده [11] چون برین تقریرات واقف شذه باشد از جواب او در نماند و تفصّی از آن بروی آسان باشد[12] [والله الموفّق[13]

فصل]

و جون از تعدید بحور قدیم و حدیث و تقطیع ابیات عذب وثقیل آن فارغ شدیم قسم عروض را برشرح فکّ اجزاء بحور از یکدیکر ختم کنیم، بداناك فكّ در اصل لغت کشاذن و جدا کردن است و دراصطلاح عروضیان آنست کی اجزاء بحری

---

۱ ـ ذ : ودو ؟ ۲ ـ آ، س، م، و درهر بحر از این دائره برعکس آن چهار وتد مفروق و دو وتد مجموع است ۳ـ م : آن ٤ ـ تمام نسخ جز نسخهٔ اصل «قرشی» است ودراصل (فوشی) ۵ ـ م : مشهود ٦ـ ذ : مستخرج ۷ـ س : فاقد حاصل ۸ ـ م : که ۹ ـ م : بدان ۱۰ـ ذ : معانات ۱۱ـ م : شنویده ۱۲ـ ذ : بود ۱۳ـ س ـ افزوده : والمعین

[از بحری] بیرون آرند و جدا کنند یعنی بیت[۱] هزج [را مثلا از وزن[۲] بحر رجز] برخوانند و بیت[۱] رجز را از وزن[۳] بحر هزج برخوانند و طریق فکّ آنست کی باوّل افاعیل بحری نظر[۴] کنند و سه رکن متوالی را از آن بحر بگیرند بس بنگرند تا همان سه رکن بر آن نسق در اوّل افاعیل این بحر از کجا یابند فکّ اجزاء این بحر [از] آنجا باشد ، مثال آن خواستیم[۵] تا اجزاءِ بحر[۶] رجز کی [مستفعلن] مستفعلن است از اجزاء بحر هزج کی [مفاعیلن] مفاعیلن است فکّ کنیم باوّل رجز نظر کردیم[۷] سه رکن اوّلین[۸] آن مستفعلن بوذ کی دو سبب خفیف و وتدی مقرون بوذ[۹] باوّل بحر هزج «بـاز آمدیم و همین[۱۰]» سه ($f.\frac{a}{82}$) رکن را طلب کردیم اوّل عیلن یافتیم کی دوسبب خفیف بود[۱۱] بعد از آن مفا [بوذ] کی وتد[ی] مجموعست بدانستیم کی [اجزاءِ رجز] ازعین عیلن منفکّ تواند شذ بس مفا[را] از اوّل مفاعیلن اوّل[۱۲] بآخر [اجزاءِ] برديم و كفتيم عيلن مفا [عيلن مفا] تاوزن مستفعلن «مستفعلن»[۱۳] صحیح بیرون آمذ[۱۴]، مثال دیگر خواستیم تااجزاء بحر مجتثّ کی مفاعلن فعلاتن است از اجزاءِ بحر مضارع کی مفاعیل فاعلات است فکّ کنیم باوّل بحر مجتثّ نظر کردیم مفاعلن فعلا یافتیم کی سه رکن بوذ دو وتد[۱۵] و فاصله‌ی همین سه رکن را در اوّل مضارع طلب کردیم از لام مفاعیل یافتیم کی لفاعلاتمفا دو وتد[۱۶] و فاصله ی بوذ بس مفاعی [را] از اوّل مفـاعیل بآخر اجزا بردیم و کفتیم لفاعلاتُ مفاعی تا وزن مفاعلن فعلاتن بیرون آمذ[۱۷] ، و برعکس خواستیم تا بحر مضارع را از بحر مجتثّ بیرون آریم باوّل بحر مضارع نظر کردیم سه ر کن متوالی در اوّل آن مفـاعیل فـا

۱ـ ذ ـ افزوده : بحر ۲ـ م: بروزن ۳ـ ذ : بروزن ۴ـ ذ: نظری
۵ ـ م : خواستم ۶ـ م : بحور ؟ ۷ـ م: کنیم ۸ ـ م : اواز ۹ـ ذ : مقرون باشد ، م ، مفروق بود ۱۰ـ ذ : نظر کردیم ۱۱ـ ذ: اولین آن مفاعیلن بود که وتدی مجموع و دو سبب خفیف باشد ۱۲ ـ کلمهٔ اول در نسخ ذ ، م ، س نیست ۱۳ـ در م، س، «مستفعلن» افزوده شده ۱۴ـ س : آید ۱۵ـ ذ : دو وتد مجموع ـ م ـ و وتد ۱۶ـ س: لفاعلا دو وتد ۱۷ـ م، آید

یافتیم کی وتدی مقرون و وتدی مفروق و سببی[۱] خفیف بوذ وزن[۲] همین سه رکن را در اوّل اجزاء مجتثّ طلب کردیم از عین فعلاتن یافتیم [کی] جون کفتیم علاتُنمَ فا وتدی مجموع و وتدی مفروق و سببی خفیف بوذ بس مفاعلن َف[۳] از اوّل اجزاء مجتثّ بآخر برديم و كفتيم علاتن ِم فاعَلن َف تا وزن مفاعیل فاعلات بیرون آمذ[۴]، اینست حقیقت فکّ اجزاء بحور از یکدیکر وجون امثلهٔ فکّ وطریق تخریج[۵] آن معلوم شد از هر دایره بیتی بیاریم ($f.^{b}_{82}$) تا فکّ (این) ابیات بحور نیز از یکدیکر محقّق شود واشتباه نماند ([ان شاء الله[۶]])

دایرهٔ مؤتلفه

(بیت) هزج

مکن زین بس نکارینا بمن بر این جفا کاری

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مکن زین بیش نادانی مکن کز من بیازاری

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

[وزن رجز][۷]

زین بس نکارینا بمن بر این جفا کاری مکن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

زین بیش نادانی مکن کز من بیا زاری مکن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

[وزن رمل][۸]

۱ــ س: و سبب ۲ـ ذ: بروزن ۳ـ ذ: ها ٤ـ م: آید ٥ـ ذ: تخرج ؟ ٦ــ س: افزوده: «وحده العزیز» ۷ـ ذ ـ افزوده: فك ۸ــ ذ ـ افزوده: ایضاً

بس نگارینا بمن بر این جفا کاری مکن زین

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیش نادانی مکن کز من بیازاری مکن زین

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

دایرۀ مختلفه

بیت منسرح

یار ز من دل ربود یار ز من[1] رخ نهفت

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

یار زمن جان بخواست «باز دل از من برفت[2]»

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

[وزن مضارع][3]

ز من دل ربود یار ز من رخ نهفت یار

مفاعیل فاعلات[4] مفاعیل فاعلات[4]

ز من جان بخواست «باز دل از من برفت»[2] یار

مفاعیل فاعلات[4] مفاعیل فاعلات[4]

[وزن مقتضب][5] (f.$\frac{a}{83}$)

دل ربود یار ز من رخ نهفت یار ز من

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن[6]

جان بخواست «باز (دل) ازمن[7]» برفت یار زمن

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

۱ــ م : باز زمن ؟ ۲ - ذ : یار ز من دل برفت ؟ ۳ ـ ذ ـ افزوده : فلك ٤ــ فی‌الاصل فاعلات و الظاهر فاعِلات ، ونسخ آ، م ، ع مطابق نسخهٔ اصل است و در هر چهار موضع (فاعلات) است و نسخهٔ ـ د : در اول و سوم (فاع لات) و در دوم وچهارم که عروض و ضرب است (فاعِلان) می‌باشد ٥ـ ذ ـ افزوده: ایضاً ٦ــ س : مفتعل ٧ـ ذ ـ پار زمن دل ـ آ : باز زمن دل از من

[وزن مجتثّ]

ربود یار زمن رخ نهفت یار زمن جان   بخواست بازدل ازمن‌برفت یارزمن‌دل[۱]

مفاعلن[۲] فعلاتن مفاعلن[۲] فعلاتن   مفاعلن[۲] فعلاتن مفاعلن[۲] فعلاتن]

دایرهٔ منتزعه

بیت سریع

صبر رباید ز دلم عشق یار   عشق رباید ز دل من قرار

مفتعلن مفتعلن فاعلات[۳]   مفتعلن مفتعلن فاعلات[۳]

[وزن بحر غریب]

رر باید ز دلم عشق یار عشـــــــــق ربا ید ز دل من قرار صب

فعلاتن فعلاتن مفاعلن   فعلاتن فعلاتن مفاعلن

[وزن بحر قریب]

رباید ز دلم عشق یار عشق   رباید ز دل من قرار صبر

مفاعیل مفاعیل فاعلات[۴]   مفاعیل مفاعیل فاعلات[۴]

[وزن خفیف]

ز دلم عشق یار عشق رباید   ز دل من قرار صبر رباید

فعلاتن مفاع لن[۵] فعلاتن   فعلاتن مفاع‌لن[۵] فعلاتن

[وزن بحر مشاکل]

۱ــ س : بخواست جان زمن باز دل ازمن برفت دل   ۲ــ کذا فی الاصل و ـ ذ، م، ع ـ و الظاهر مفاعلن   ۳ــ درنسخهٔ مطبوعه واصل و ـ م ـ فاعلات، والظاهر فاعلان چنانك در نسخه ـ ذ ـ است   ٤ ــ درنسخهٔ اصل و ـ م ـ آ ـ ع ـ فاعلات ودر س ، ذ : فاعلان ـ وهوالظاهر   ٥ ــ ذ : مفاعلن

یار عشق ربایذ ز دل من قـــــرار صبر ربایذ ز د لم عشق

فاعلات[۱] مفاعیل مفاعیل فاعلات[۱] مفاعیل ـ مفاعیل (f.83b)

دایرهٔ متّفقه

بیت[۲] متقارب

مکن بی وفائی مکن دلربائی مکن تا کی آخر عذابم نمائی

فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن

وزن بحر متدارك

بی وفائی مکن دلربائی مکن تا کی آخر عذابم نمائی مکن

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن[۳]
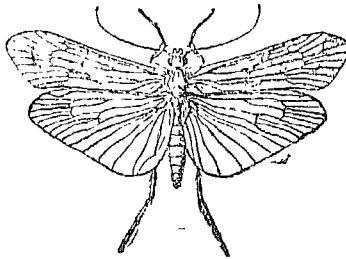
۱ـ ذ : فاعلات ۲ـ آ : بحر ۳ـ آ، ع ، افزوده : والله اعلم بالصواب ـ

ـ س ـ افزوده : تم القسم الاوّل الکتاب (؟) فی علم العروض .

قسم دوم[1]

«در علم قافیت و نقد شعر و آن شش بابست[2]»

[باب] اوّل

در ذکر معنی شعر و قافیت و حدّ و حقیقت آن

[باب] دوّم

در ذکر حروف قافیت و القاب و اشتقاق آن

[باب] سوّم[3]

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی آن

[باب] جهارم

در ذکر حدود قافیت و اصناف (آن)

[باب] بنجم

در ذکر عیوب قوافی و اصناف[4] نابسنده کی در کلام منظوم[5] افتد

[باب ششم (f. 84a)

در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات مستحسن کی در نظم [ونثر کلام] باشد[6]

۱ـ ذ ـ افزوده : کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم، [؟]آ، قسم اول ـ و در حاشیه بخط الحاقی : دوم ۲ـ ذ : در معرفت قوافی وعلم شعر و آن مشتمل است برشش باب ۳ـ م : سویم ٤ـ آ، ع: اوصاف ٥ ـ ذ : نظم افتد ـ آ: منظوم باشد ٦ـ آ، ع ، افند ، س : ونثر کلام بکار آید.

باب اوّل

در[1] معنی شعر و قافیت و حدّ و حقیقت آن

بدانك شعر در اصل لغت دانش[2] است و ادراك معانی بحدس صایب «و اندیشه[3]» و استدلال راست و از روی اصطلاح سخنی است (اندیشیده[3]) مرتّب معنوی موزون متکرّر متساوی حروف آخرین آن بیکدیگر مانند و درین حدّ گفتند[4] سخن مرتّب معنوی تا فرق باشد میان شعر وهذیان و کلام نامرتّب بی‌معنی، و گفتند موزون [تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتّب معنوی و گفتند متکرّر] تـا فرق باشد میان بیتی ذو مصراعین و میان نیم بیت کی اقلّ شعر بیتی تمام باشد جنانك بیش ازین گفته‌ایم[5] و گفتند متساوی [تا فرق باشد میان بیتی تمام ومیان مصاریع مختلف هریك بروزن[6] دیگر و گفتند حروف آخرین آن بیکدیگر مانند] تا فرق بود[7] میان مُقفّی وغیر مُقفّی کی سخن بی‌قافیت را شعر نشمرند اگرجه موزون افتد.

[و] امّا سبب آنك [کلام] موزون را شعر خوانـدند[8] «ابو عبدالله[9]» قاسم بن سلام بغدادی کی یکی از ایمّهٔ نحو و لغت و تاریخ بوده است می گویند[10] یعرب بن قحطان بن‌غابر[11] بن «شالخ بن ارَفخشد[12]» بن سام بن نوح [(صلوات‌الله علیه کی جهار صد سال عمر یافته بوده است و او را یَعرُب از این جهت خوانده اند کی عربی گفته است[13]) و][10] بعد از طوفان لغت عربی ازو [ی] منتشر شد باسجاع و قراین مشعوف بوده [است و] جون در اثناء اساجیع عرب مصراعات (موزون)

۱ـ ذ ـ افزوده: ذکر ۲ـ ذ: دانستن ۳ـ نسخهٔ آ، ذ، ع، س، م: ندارد ٤ـ ذ: که گفته اند ٥ـ ذ: گفتیم
٦ـ آ، بروزن ـ س: بروزنی، و سایر نسخ دیگر: برروی، وظاهراول است ۷ـ س: باشد ۸ـ ذ: گفتندآن بود ۹ـ آ، ذ، ع، س(ابوعبدالله) ندارد ۱۰ـ آ، ذ ـ افزوده: که ۱۱ـ م ـ عامر ـ س: غابر ۱۲ـ ذ، س: شالح بن ارفحشد ۱۳ـ این قسمت در نسخ آ: ذ، ع: نیست ـ ودر س: علیه‌السلام بجای «صلوات‌الله علیه»، وباقی را ندارد.

می افتاد یعرب بقوّت فطنت و ذکاء قریحت آنرا «دریافت و میان[1]» موزون و ناموزون ($f.84^b$) [کلام] فرق کرد و ارتجالاً این دو بیت بگفت[2]

ما الخلق الّا لاب و ام[3]   خدینَ جهلٍ او خدینَ علمٍ[4]

ما بین خلق زایغ[5] و حِلم   فی مرحٍ[6] طوراً و طوراً همّ

و در محفلی خاصّ کی اکابر اقارب و اعیان خویشان او حاضر بودند انشاد کرد ایشان «چون هرگز سخن موزون نشنیده بودند[7]» گفتند ما هذا الترّتیل الّذی ما کنّا شعرنا بك [تَقُوله] این چه نسق [سخن] و ترتیب کلامست کی[8] از تو مثل این گفتار[9] ندانسته‌ایم او گفت وانا ایضاً[10] ما شعرتُ بِه من[11] نفسی قبل یومی هذا، من نیز تا این غایت «این سخن از خود[12]» نیافته‌ام پس بسبب آنك او را بی واسطهٔ تعلیم[13] و تعلّم بکلام موزون شعور افتاد شعر خواندند و قایل آنرا شاعر نام نهادند[14] «و بعضی (میگویند) شعر اوّل جُرهم بن قحطان گفته است[15]» و بعضی از اصحاب تواریخ اوّلیّت شعر را بآدم [صلوات الله علیه] حوالت کرده‌اند واین ابیات را درمرثیهٔ[16] هابیل[17] کی قابیل اورا بکشت بوی نسبت داده[18]

تغیّرت[19] البلادُ و من علیها   فوجه الارض مغبّرٌ قبیح

تغیّر کُلّ ذی طعمٍ و لونٍ   و قلّ بشاشة الوجه الصبیح[20]

۱ـ ذ : درمی یافت ومیان کلام   ۲ـ ذ، م، افزوده: شعر   ۳ـ ذ: الاب ام ؟ـ س : الاب وامّ   ٤ـ ذ : خذ ابن علم اوخذ ابن علم ـ م : خذف جهل اخدین علم ـ والخدین : الصاحب والرفیق   ٥ـ ذ:حلق رابع؟ ـ م،آ، ع، خلق زایغ ـ س:خلق رایغ ـ وفی الاصل: خلق رایع   ٦ـ آ، ع: فی فرح، ذ: فی موج طورا اهم؟   ۷ـ این قسمت در نسخ آ، ذ، ع، س: نیست   ۸ـ آ، ع ، افزوده : ما   ۹ـ م : بگفتار ؟   ۱۰ـ ذ : و ایضا   ۱۱ـ ذ : بمن   ۱۲ـ ذ : از سخن خویش   ۱۳ـ م : تعلیمی   ۱٤ـ م، س: نهاد   ۱٥ـ آ، ذ، ع،س: ندارد   ۱٦ـ ذ : بمرثیه   ۱۷ـ م، افزوده : علیه السلام   ۱۸ـ ذ ـ میکنند ـ ذ ، م ، س : شعر   ۱۹ـ م : بغیرت   ۲۰ـ ذ : الملیح

فوا اسفا[۱] علی هابیلَ ابنی   قتیلٌ قد تضمّنه الضّریح

و باتّفاق اهل‌علم[۲] لغت آدم سریانی بوده‌است اکراین روایت درست‌است مکر او [صلوات الله علیهِ جیزی ازین جنس] بلغت سریانی کفته باشد «و بعد ازو آنرا بتازی ترجمه کرده ($f.^{a}_{85}$) باشند[۳]»

و همچنین ابتداءِ شعر بارسی[۴] ببهرام کور نسبت می کنند و در قصص ملوك عجم آورده‌اند کی یزد کرد[۵] شابور را کی بدر بهرام بوذ هر فرزند کی‌می‌آمذ[هم] درمبادی طفولیّت در می کذشت جون بهرام جهارساله شد و امیذ بقاءِ او بدیذ آمذ منجّمان زایجهٔ طالع او بنهاذند و در مواضع کواکب و وجوه دلایل آن نظر« کرد اقتضاء[۶]» ادوار فلکی در آن میلاد[۷] جنان یافتند کی نشو و نمـاءِ او در غربت باشد و مؤدّب و مردانه[۸] خیزد و وارث ملك شوذ و سبب بقاءِ خاندان کردذ بس یزد کرد منذربن عمروبن عدّیّ لخمی[۹] را کی از دست او بر حیره[۱۰]» بادشاه بوذ بخواند و بهرام را بذو سبرد و جند[۱۱] بزرك را از ارکان دولت « بـا وی بحیره فرستاذ[۱۲]» تا درمیان عرب برورش یافت و فصیح و شاعر و مبـارز و مردانه خاست و بعضی [می] کویند ملك حیره[۱۳] در آن وقت نعمان بن منذربن‌عمروبن [منذربن‌عمروبن] عدی[۱۴] بوذ و جون یـزد کرد بهـرام را بحیره[۱۵] فرستـاذ بفـرموذ تا (در) بعضی از متنزّهات[۱۶] حیره[۱۷] از بهروی[واصحاب وی] مسکنی جداکانه سازند[۱۸] بس معماران خورنق و سدیر بنـا کردند « و ابن قتیبه می کویذ[۱۹] » خورنق (را) در عجم

۱ــ ذ : اسفی   ۲ــ ذ : عالم   ۳ــ ذ : و این ترجمه آن بود
٤ــ ذ : فارسی‌را   ٥ــ ذ، افزوده: بن‌بهرام‌بن   ٦ــذ: کردند اقتدار ـ س: کردنداقتضا
۷ــ ذ: حالت   ۸ــ ذ : وفرزانه   ۹ــ ذ : لحمی   ۱۰ــ ذ : قبل او در بهیره ـ
س: برخیره ؟ ۱۱ــ م: چندین   ۱۲ــذ: با او بفرستاد ـ س : بخیره فرستاد؟   ۱۳ــ ذ : بحیره ؟ ودرحاشیه حیره تصحیح‌شده‌است ـس: خیره ؟   ١٤ــ ذ، افزوده: بن‌لحمی ١٥ــذ: اینجا ١٦ــم: منزهات   ١٧ــس: بحیره ؟ ١٨ــذ، س: بسازند   ١٩ــ ذ: واین‌قبیله‌میکویند

خورنگاه[١] نام‌نهاده[بوذ]اندیعنی جای‌خوردن‌و آشامیدن[٢] ونشستن‌بادشاه‌زاده‌وعرب آنرا خورنق[٣] کردند بتعریب و سدیر سه کنبد بوذ متداخل یکدیکر و آنرا(f.85b)سه‌دیر خواندندی عرب آنرا سَدیر[٣] کردند و چنین[٤] کویند کی آن سه کنبد مَعبد[٥] ایشان بوذه است وهمانا درقدیم کنبد را بزبان بهلوی دیر می خوانده‌اند از بهر آنك در بعضی از کتب مسالك دیذه‌ام کی منزلی کی از «طرف اصفهان برصوب ری[٦]»هست و آنرا دیر کجین[٧] می‌خوانند کنبدی مجصّص[٨] بوذه است وحمّادبن ابی لیلی[٩] کی مدار [روایت] بیشتر [اشعار عرب بروست چند قطعهٔ تازی از] اشعار بهرام مشتمل «بر تفاخر و تکاثر از اهل حیره روایت می کنند و آنچ عجم آنرا اوّل اشعار بارسی نهاذه‌اند و بوی نسبت کرده اینست[١٠]»

منم آن بیل دمان[١١] ومنم آن شیر یله   نام من بهرام کور کنیتم بوجبله

ودر بعضی کتب فُرس دیذه‌ام کی علماءِ عصر بهرام هیچ چیز از «اخلاق و احوال[١٢]» او مستهجن ندیذند الّا قول شعر بس چون نوبت بادشاهی بدو رسید و ملك بروی[١٣] قرار کرفت «آذر بادبن زرادستان حکیم بیش وی[١٤]» آمد و در معرض نصیحت کفت ای بادشاه بذانك انشاء شعر از کبار معایب ملوك و دنیّ عادات بادشاهانست از بهر آنك اساس آن بر کذب و زُورست و بنیان آن بر مبالغت‌فاحش

١-ذ:خوردنگاه ٢-درس،افزوده‌شده: وآشامیدن ٣-ذ،افزوده: نام-س: بخورنق
٤- م: وهمچنین ٥- ذ: بعید ٦- ذ : طرق بر صورت دهی ٧- م : کنجن
٨- مجصص یعنی اندوده شده بگچ ٩- ذ- افزوده: کوید ١٠- ذ - بوده است بتفاخر از اهل جزیره روایت میکنند (؟) وآنچه عجم آنرا اول اشعار پارسی می نهند ونسبت آنرا به بهرام کور کرده‌اند این‌است بیت ١١- م : وماقی ؟ ١٢- ذ : اختلاف حال او - م : اختلاف احوال او ١٣-س : بدو ١٤-ذ:آذربازبن زرادشتان حکیم پیش او - م : آذربادبن زرادشتان پیش او، آ، آذربادبن ن زرادستان حکیم پیش وی آمد، ودرنسخهٔ چاپی: آذر باد بن زرادستان

و غلوّ مفرط و ازین جهت عظماء فلاسفهٔ ادیان از آن مُعرض بوده‌اند و آنرا مذموم داشته ومهاجات[1] شعر (اء)[2] را از اسباب مهالك «ممالك سالفه[3]» وامم ماضیه (f. 86a) شمرده‌اند و از مقدّمات تلف اموال و خراب دیار نهاده و عامّهٔ زنادقه و منکران نبوّت راخیال مجال[4] طعن در کتابهای[5] مُنزَل وانبیاء مرسل جز بواسطهٔ نظم سخن نیفتاده است و اندیشهٔ معارضهٔ ایشان جز بسبب اعتیاد اسجاع و قوافی روی ننموده[6] و اگر چه طایفه‌ی از دوستداران[7] علوم آنچ از آن جمله بر منهج صدق و صواب افتد[8] و بر نصایح مرشد[9] و حِکَم وامثال نافع مشتمل باشد آنرا آیتی از آیات دانش نهاده‌اند ومعجزی ازمعجزات حکمت شمرده[10] وآورده‌اند (کی) اوّل آفریده‌ی[11] کی در زهد «و موعظت نفس[12]» و تسبیح و تقدیس حقّ شعر گفت ملکی از ملائکهٔ[13] مقرّب بوده‌است باری اتّفاق است «کی نخست آفریده‌ای کی در شعر خویشتن رابستود(ه) و در آن بر دیگری[14] مفاخرت کرد ابلیس بود علیه اللّعنه، بهرام گور[15] از آن باز گشت[16] و» بعد از آن شعر نگفت و نشنود و فرزندان و اقارب خویش را از آن منع کرد [و] همانا ازین افتاده است کی باربذ جهرمی[17] کی استاد بربطی[18] بود بناء لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو پرویز کی آنرا خسروانی خوانند با آنك سربسر[19] مدح و آفرین خسروست بر نثر نهاده است وهیچ از کلام منظوم

۱- مهاجات یکدیگر را هجو کردن وزشت گفتن ۲- ذ شعرا - م: شعر را؟ ۳- ذ: ملوك فلاسفه - م ، مملوك سالفه ۴- ذ: مجال ۵- ذ: کتب ۶- م: ننموده‌اند ۷- ذ: دوستاران ۸- ذ: افتاده ۹- ذ: مرشده ۱۰- ذ: شمرده‌اند ۱۱- ذ: کسی ۱۲- ذ: و معرفت نفس وموعظت ۱۳- م: ملکه ۱۴- م: نزدیکی ۱۵- س: کلمهٔ «گور» را ندارد ۱۶- ذ: که اول آفریدهٔ که خود را بستود و بدان بردیگران تفوق کرد ابلیس بود القصه بطولها آذر بازین حکیم بهرام گور را از آن بازداشت و او ۱۷- ذ: مهری؟ ۱۸- ذ: بربط ۱۹- س: و اغانی خویش با آنکه آنرا خسروانی خوانند و سر بسر

درآن بکار نداشته ، و بعضی (می) کویند (کی) اوّل شعر بارسی ابو حفص حکیم ابن احوص[۱] سُغدی کفته است از سُغد[۲] سمرقند واو در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است[۲] ابو نصر فارابی در کتاب خویش[۳] ذکر او آورده[۴] است و صورت آلتی[۵] موسیقاری نام آن شهرود که بعد ازبوحفص[۶] هیچ کس($f.\overset{b}{86}$) آنرا در عمل نتوانست آورد بر کشیذه و می کویذ[۷] او در سنهٔ ثلثمایة[۸] هجری بوذ است و شعر(ی) کی بوی نسبت می کنند اینست :

آهوی کوهی‌دردشت جکونه دوذا[۹] یار ندارذ[۱۰] بی یار جکونه روذا[۱۱]

وجون این مقدّمات معلوم شذ بدانك جون ابیات متکرّر شذ و از بانزده[۱۲] و شانزده در کذشت آنرا قصیده خوانند[۱۳] و هرجه از آن کمتر بوذ [آنرا] قطعه [کویند] و در قصاید بارسی[۱۴] لازمست کی بیت مطلع مُصرّع باشد یعنی قافیت هر دو مصراع در حروف و حرکات یکی باشند[۱۵] والّا آنرا قطعه خوانند هرجند از بیست [بیت] در[۱۶] کذرد، و هرشعر کی مقصور باشد بر فنون عشقیّات از وصف زلف و خـال « و حکایت وصل و هجر و تشوّق بذکر ریاحین و ازهار[۱۷] » و ریاح و امطار و وصف دمن و اطلال آنرا غزل خوانند وغزل در اصل لغت سمر دختران وحدیث ایشان است و مغازلت عشق بازی با زنان[۱۸] است و کویند رَجلٌ غَزِلٌ[۱۹]

۱ــ ذ ــ اخوص ؟ ، م : احوض ؟ ۲ــ ذ ، م ، افزوده : و ــ (وابو نصر)
۳ــ ذ : خود ٤ ــ ذ : کرده ٥ ــ ذ : آلت ٦ــ ذ : م ــ ابوحفص
۷ــ ذ : می کویند ۸ــ ذ : ثلاث و مائه ۹ــ م : رودا ۱۰ــ و فی حاشیة الاصل فی هذا الموضع : جو ندارد یار ــ اصحّ ۱۱ــ م : دودا
۱۲ــ ذ : پانجده ۱۳ــس: می‌خوانند ١٤ــ ذ : ودرقصیدهٔ فارسی ١٥ــ ذ : باشد ــ س: وحرکت یکی باشند ١٦ــ ذ ــ افزوده : هم (هم در) ۱۷ــ ذ : هجران و وصال و ذکر ریاحین و انهار ۱۸ــ ذ : باایشان ۱۹ــ ذ : مغازل

یعنی مردی عشق باز و سماع دوست و ازین جهت « شرح احوال عاشق و صفت جمال معشوق را غزل خوانند[۱] » و اشتقاق قصیده از قصدست و آن توجّه و روی نهادن است بچیزی و جائی و مقصود محلّ قصد مردم است بطلب و تحصیل و گفتن و کردن آن پس قصیده فعیلی است بمعنی مفعول یعنی مقصود شاعرست بایراد معانی مختلف و اوصاف متفرّق از مدح و هجا و شکر وشکایت و غیر آن و هاء در آخر قصیده از برای[۲] آنست تا دلالت کند بر وحدت آن[۳] چنانك شعیر و شعیره و ذبیح و ذبیحه .

و امّا قافیت بدانك قافیت ($f.\frac{a}{87}$) بعضی از کلمهٔ آخرین بیت باشد بشرط آنك آن[۴] کلمه بعینها و معنا ها در آخر ابیات دیگر متکرّر نشود پس[۵] [اگر متکرّر شود] آنرا ردیف خوانند و قافیت در ماقبل آن باشد چنانك :

« شعر[۶] »

رخ تو رونق قمر دارد[۷]　　　لب تو لذّت شکر دارد[۷]

چون کلمهٔ دارد[۷] درین شعر متکرّر آمد[۸] آنرا ردیف خوانند وقافیت در کلمهٔ قمر و شکرست و چون ما قبل راء قمر و شکر متحرّك است قافیت این شعر حرفی وحرکتی بیش نباشد اعنی حرف راء و حرکت ماقبل آن، واگر ماقبل حرف آخرین از کلمهٔ قافیت ساکن باشد چنانك :

« شعر[۹] »

ای نرگس بر خمار تو مست　　　دلها زغم تو رفت[۱۰] از دست

۱ــ ذ : وصف جمال معشوق و شرح احوال عاشق را غزل خوانند ـ س : خوانند
۲ــ آ، ذ، م : از بهر　　　۳ــ نسخهٔ اصل و آ، م، ع ـ وحدان ـ س: وجدان ـ ذ: وشدت آن والظاهر: وحدت آن　　　۴ــ م : این　　　۵ــ ذ : که　　　۶ــ ذ، س: بیت
۷ــ س : بشکست　　　۸ــ ذ : مکرر آمد ، م : متکرر آید　　　۹ــ ذ ، م : بیت ـ س: ندارد
۱۰ــ ذ : رفته

قافیت آن از «آخر کلمه باشد تا بنخستین[1]» حرکتی که بیش‌ازسواکن‌آن بوذ بس قافیت [این شعر دو حرف و حرکتی بیش نباشد و آن سین و تاء است وحرکت ما قبل آن امّا اگرحرف‌آخرین از کلمهٔ قافیت] نه ازنفس کلمهٔ‌قافیت‌بوذ[2] بل کی بعلّتی بدان ملحق شذه باشد چنانك :

(«شعر»)

برخی چشم مستشان وان زلف همچون شستشان

کی کلمهٔ اصلی درآخر این شعر مست و شست[3] است و شان از بهر اضافت جماعت بذان ملحق شذه است [قافیت آن از آخر کلمه باشد تا بنخستین حرکتی که بیش از سواکن حروف نفس کلمه باشد[4]] بس قافیت این شعر بنج حرف «و حرکتی[5] باشد» یعنی از نون تا بحرکت ما قبل سین مست[6] و شست و این جمله را قافیت خوانند و هر کدام[7] از حروف و حرکات قافیت (را)[8] نامی است کی بعد از این نمونه شود[9] و هیچ (f. $^{b}_{87}$) یك از حروف (قافیت) در کلّ قصیده «نشایذ کی متغیّر و [متبدّل] شوذ[10]» الّا حرف دخیل[11] چنانك بعد ازین بگوئیم[12] و قافیت را از بهر آن قافیت خواندند[13] کی از بس اجزاء شعر در می آیذ و بیت بذو تمام می شود و اصل آن از[14] قفوت فلاناً [است] یعنی از بس فلانی فرا رفتم و قفّیّت

۱ـ ذ : آخرین حرفی باشد نخستین ۲ـ آ ، ذ : باشد ۳ـ ذ ـ افزوده : وهست ؟ ٤ ـ قسمت میان دو قلاب ازتمام نسخ خطی ساقط شده‌است ٥ـ ذ : بجای و حرکتی (سه حرکت) دارد و افزوده : حرکت ما قبل سین حذو است وحرکت تا مجری وحرکت شین وصل نفاذ باشد ، وظاهراً کلمهٔ «حرکتی» درمتن‌چاپی غلط و (سه حرکت) درنسخهٔ ـ ذ : صحیح است ٦ـ ذ : هست ؟ ۷ـ آـ ذ ـ س: وهر یك را ۸ـ کلمهٔ (را) ازنسخ آ، ذ، ع، س : افتاده است ۹ ـ م،آ، ع ـ بازنموده شود ۱۰ـ ذ : نباشد که متغیر نباشد ؟ ۱۱ـ ذ ـ افزوده : و تأسیس اگر متبدل شود روا باشد و اگر لازم دارد بحسن شعر بیفزاید ۱۲ـ ذ : گوئیم ۱۳ـ ذ ـ گویند ، س : خوانند ۱٤ـ ذ ـ افزوده : قفوت‌است‌گویند

فلاناً یعنی کسی را از بس فلانی[1] روان کردم بس این کلمه را کی بناء بیت بر آن است و در کلّ قصیده رعایت آن لازم قافیت [می] خوانند یعنی پس رو اجـزاء بیت‌است[2] و بیت را مقفّی <خوانند> یعنی آنرا قافیت بدین کرده [(والله‌الموفّق)]

بـاب دوّم

در ذکر حروف قافیت و اسامیء آن [و آن] نه است رویّ وردف و قید و تأسیس و دخیل و وصل و خروج و مزید و[3] نایر[4]

حرف رویّ

[بدانك] حرف آخرین کلمهٔ قافیت[5] جون از نفس کلمه باشد آنـرا رویّ خوانند جنانك:

[(شعر)]

زهی بقاءِ تو دوران جرخ[6] را مفخر

جون حرف راءِ در کلمهٔ مفخر اصلی است رویّ این شعر راءست[7] وجنانك[8]

ای نرکس بر خمار تو مست

جون تـاء (از) اصل کلمهٔ مست است رویّ این[9] شعر تاء ست[7] و این لفظ[10] از رِواء کرفته‌اند [و رِواءِ رسنی باشد کی بذان بار بر شتر بندند بس جون بناءِ جملهٔ

۱ـ ذ : فلان ۲ـ ذ : باشد ۳ـ در نسخهٔ ـ ذ : تمام معطوفات بدون واو عاطفه است ٤ ـ س : نائره ـ ذ ـ افزوده : و بزرکی این جمله را در یك بیت جمع کرده است بیت
رویّ وردف و دکر قید و بعد از آن تأسیس دخیل ووصل و خروج و مزیدبا نائر
«واین‌عبارت‌ظاهراً ازاضافات‌کاتب‌است» ٥ ـ ذ ـ افزوده : است ٦ـ ذ: ملك
۷ـ ذ : باشد ۸ـ ذ ـ افزوده : بیت ـ س ـ افزوده : شعر ۹ـ م : آن
۱۰ـ ذ ـ افزوده : را

ابیات اشعــار برین[۱] حرفست همچنانست کی کوئی جملـۀ ابیات برین حرف بسته می شود آنرا برواءِ شتر مانند کردند[۲] و نامی مشتقّ از آن نهـاذ، ($f._{88}^{a}$) و چون حقیقت رویّ معلوم شد و دانسته آمذ[۲]] که هر حرف [کی] در آخر کلمۀ قافیت ازنفس کلمه باشد شاید<کی>آنرا روی بیت سازند بدانك هر حرف کی درآخر کلمۀ قافیت نه از اصل[۳] کلمه باشد و بعد بذان ملحق کردانیده باشند[۴] اکر در صحیح لغت دری ملفوظ نباشد جون هاءِ خنده و کریـه و نامه و جامه[۵] و یاءِ کی و جی و واو دو و تو نشایذ کی آنرا رویّ سازنـد و اکر همجون حروف اصلی در [لفظ] آیذ و مشهور[۶] الترکیب نباشد و بکثرت استعمال[۷] از نفس کلمه نمایذ جون راءِ رنجور و مزدور[۸] و دال دانشمند و خذاوند و الف دانا و بینا شایذ کی این نوع را رویّ سازند و اکر[۹] مشهور الترکیب باشد جون الف شاهـا و خذاوندا و میم آمذم و رفتم وذال می‌آیذ و می رود و نون کلستان و نیستان درین نوع تفصیلی[۱۰] هست [کی] بعد ازین [بشرح] بیـان کنیم [و] بحکم آنك قوانین لغت دری را مقیاسی درست نیست کی معرفت صحیح و فاسد آن از او طلبند و در شرح خطا وصواب کلام پارسی[۱۱] اصلی معتمد[۱۲] علیه نه کی بوقت حاجت بذان مراجعت کنند وکم [سر] مایکان این[۱۳] روزکار در باب نقد شعر و یجوز ولایجوز قوافی[۱۴] خبط

۱ـ م : بدین ۲ـ م : اند ؟ ۳ـ م : از نفس ٤ ـ ذ ، س: وبعلتی بدان ملحق بود (س: می باشد) ، م: و بعلتی بدان کراینده باشد ۵ـ ذ : وخامه
٦ـ ذ : ومعروف ۷ـ ذ ـ افزوده : آن ۸ـ ذ ـ و مندور ، و مندور مخفف مندبور است و مندبور بمعنی مفلوك و پریشان حال و اصل این لغت منده بور بوده است یعنی صاحب اولاد بسیار بواسطه آنکه فقیر کثیرالاولاد همیشه پریشان است و غمناك (فرهنگ ناصری) ۹ـ ذ ـ افزوده : این ۱۰ـ م : تفصیل
۱۱ـ ذ : فارسی ۱۲ـ م : معهد ؟ ۱۳ـ م : آن ۱٤ـ س : آن و قوافی

بسیار کرده‌اند و خلط فراوان روا داشته ویکبارکی علم شعر[١] بس بشت انداخته‌اند و روی بنظم الفاظ نا مهذب آورده از فن[٢] شاعری بجریـان در هذیان قناعت کرده و از شیوهٔ سخن وری بمنحول کری[٣] خرسند شده و از منتمیان[٤] ایشان کس هست[٥] کی از قافیت جز حرف روی نشناسد[٦] و در آن نیز میان حرف زاید و اصلی فرق نکند[٧] از علم عروض جز مفاعیل فاعلات[٨] ($f.88^b$) فهم نا کرده و از بحور شعر جز اسامی بی معنی نا دانسته جنان مقلّد طبع خویش [ومعتقد فضل خویش] است کی انوری را بجا کری نبسندذ و خاقانی را بدربانی قبول نکند، بس صواب آنست کی درین فصل از حروف تهجّی بر ترتیب ا ب ت ث[٩] هر آنج در لغت دری مستعمل است برشمارم و زواید مفرد و مرکّب آنرا کی باواخر کلمات لاحق کردذ و درین لغت بمنزلات حروف تصریف و کلمات ادوات <باشد>[بیان کنم] ومعنی وعلّت الحاق هریك بموضع خویش شرح دهم[١٠] تا اهل طبع را آنج از آن حروف روی را شایذ معلوم کردن و اشتباه نمانذ [ان شاء الله العزیز[١١]]

حرف الف

بدانك از جنس الف در اواخر کلمات هشت حرف زائد افتد

حرف فاعل و صفت

وآن الفی است کی در اواخر اصول اوامر[١٢] معنی فاعلیّت دهد[١٣] جنانك داناو

١ـ ذ ـ افزوده : را ٢ـ ذ : ازاین ٣ـ ذ : بمسخر کی ، ومنحول شعر و سخنی که دیگری گفته بخود بر بستن ٤ـ آ، س ، مقدمان ـ ذ : متقدمان ٥ـ م: نیست ٦ـ م: نشناسند؟ ٧ـ ذ ـ افزوده : و (واز) ٨ـ ذ : مفاعیلن فاعلاتن ، م ـ مفاعیل فاعلان ٩ـ ذ: الف وباوتا ، س: برسبیل ترتیب ا ب ت ث ١٠ـ ذ : دهیم ١١ـ س: تعالی ١٢ـ و فی الاصل ـ و ـ ع ، م ، آـ اصول اواخر ـ س: اصول اوامر ـ ذ : اصول ١٣ـ آ، ذ، م، دهد ـ نسخهٔ مطبوعه : دهند

بینا و شنوا و کویا و در آخر نعوت معنی اتّصاف دهذ بذان صفت چنانك زیبا وشکیبا .

حرف نداء و دعا[1]

و آن الفی است کی در اواخر اسامی معنی نـدا دهذ چنانك خداوندا [و] شاها [و] جانا و در اواخر افعال معنی دعا دهذ چنانك بیایذا برونذا [و] چنانك <[شاعر کویذ]>

« بیت »

منشینذا از نیکوان جز تو کسی بر جای تو[2]

کم بینذا جز من کسی آن روی شهر آرای تو

[3] حرف تعظیم وتعجّب

و آن الفی‌است که در آخر[4] بعضی نعوت فایدهٔ تعظیم و تعجّب دهذ چنانك با کا، آفریذکارا « بسا مال کی فلان دارذ و چنانك شاعر[5] » کویذ :

[« شعر »]>

اکر شاه غازی نکردی هنر ور ایزد مرورا ندانی ظفر (1. 3/89)

تباها کی دین محمّد[6] شذی سیاها کی محراب و منبر بذی[7]

[8]حرف نسبت

وآن الفی است کی در [اواخر[9]] (بعضی) نعوت فایدهٔ نسبت دهذ چنانك فراخا و درازا و پهنا و باریکا[10] وباشد کی نونی درافزایند[11] کوبند فراخنا ودرازنا

۱ـ ذ : حروف او دعا؛ ۲ـ ذ : ننشینذا ز نیکوان جز تو کسی بجای تو ۳ـ ذ ـ افزوده : سیوم ۴ ـ ذ : اواخر ۵ ـ ذ : با بساما‌لا که فلان داود و چنانك عنصری ـ ن ـ بساما‌لا ۶ـ ذ : پیمبر ۷ـ ذ، م : شذی ۸ـ ذ ـ افزوده : چهارم ۹ـ م : آخر ۱۰ـ نسخهٔ مطبوعه و ـ آ: تاریکا ۱۱ـ ذ ـ افزوده : و(و کویند)

و معنی آن فراخی و درازی است[1] الّا آنك این الفاظ عام ترست و آن خاص تر

[2] حرف تخصیص

و آن (راء) و الفی است[1] کی در اواخر[3] اسامی معنی تخصیص دهد چنانك او را و شما را (و اسب را) وجامه را

[4] حرف شکل وهیأت

وآن کلمهٔ آساست کی در اواخر[5] (اسامی) معنی شکل و شبه دهد چنانك مرد[م] آسا و پادشاه آسا و خراسانیان گویند [فلان] مردی بآساست[6] یعنی باوقار [ورُو] است[7].

[8] حرف جمع[9]

وآن هاءِ والفی[10] است کی (در[11]) اواخربعضی اسامی «جمع را باشد[12]» چنانك زرها و گوهرها

[13] حرف اشباع

و آن الفی است کی شعراءِ متقدّم[14] از الف اطلاق اشعار عرب گرفته‌اند[15] کی عرب درقافیهٔ جمال و کمال مثلا چون وزن اقتضاء حرفی دیگر[16] کند اگر لام در محلّ نصب باشد الفی بدان الحاق کنند (گویند) جمالا و کمالا و اگر در محلّ رفع باشد گویند جمالو و کمالو و اگر درمحلّ جرّ باشد گویند جمالی و کمالی واین

۱ـ ذ: باشد ۲ـ ذ ـ افزوده: پنجم ۳ـ س: آخر
٤ـ ذ ـ افزوده: ششم ٥ـ ذ ـ افزوده: بعضی ٦ـ ذ: با آساست
۷ـ روا: آبرو، و نیکی منظر ۸ـ ذ ـ افزوده: هفتم ۹ـ ذ: جر
۱۰ـ ذ: الف ۱۱ـ آ و س (در) ندارد ۱۲ـ ذ: برای جمع آورند ۱۳ـ ذ ـ افزوده: هشتم ۱٤ـ ذ: ماتقدّم ۱٥ـ م: گفته‌اند ۱٦ـ در نسخهٔ چاپی دراین موضع افزوده: الحاق ـ و چون در سایر نسخ خطی نبود و غیرلازم می نمود انداخته شد

الف و واو و یـا را حروف اطلاق خوانند[۱] یعنی حرف روی را بحرکت مطلق می کرداند[۲] و قید[۳] سکون از وی بر می دارد[۴] و بحکم آنك در بارسی[۵] بیشتر کلمات مسکنة[۶] الاواخرست جون وزن اقتضاء [حرکت] روی کردی الفی بذان الحاق کردندی جنانك[۷]

«شعر[۸]»

دوش شبی بوذ خوب و رخشانا[۹] بروین بیذا و ماه تابانا

و آنرا الف اشباع خواندندی[۱۰] ازبهر آنك تولّد الف جز از اشباع فتحهٔ (f.89b) ماقبل نخیزد ومتأخّران شعراءِ استعمال این الف را[۱۱] عیبی فاحش «شمرند والبتّه[۱۲]» جایز ندارند [و] جون این مقدّمات معلوم شد بـدانك هر جه از این [جمله] حر[و]ف مفرده[۱۳] و ظاهر الترکیب [است] جون الف دعـا و ندا و الف تعظیم و تعجّب و الف نسبت نشایذ کی[۱۴] روی‌سازند و بناء شعر بر آن نهند جنانك بلفرج (در قافیتیِ‌الفی[۱۵]) کفته‌است[۱۶]

« شعر »

باغها راغ کند رنج قدوم ملکان راغها باغ کند یمن قدومت ملکا

و أمّا الف فاعل جون دانا و بینا بیشتر[۱۷] متأخّران این الفات را از نفس کلمه می‌نهند[۱۸] ازبهر آنك ترکیب آن باکلمتی‌تام[۱۹] المعنی نیفتاده است جی[۲۰] در صحیح

۱ـ ذ : کویند ۲ـ ذ : میکردانند ، م : می کنند ۳ـ ذ ـ افزوده : و ؟ ٤ـ ذ : برمیدارند ۵ـ ذ : فارسی ٦ـ م : مستکنة ؟ ۷ـ س ، افزوده : کفته اند ۸ـ ذ : بیت ۹ـ م : واخشانا ۱۰ـ ذ : کفتندی ۱۱ـ ذ : آنرا ۱۲ـ ذ : شمرده‌اند و آنرا ۱۳ـ ذ ـ افزوده : باشد ۱٤ـ افزوده : آنرا ۱۵ـ م : الف ۱٦ـ ذ : ابوالفرج کوید ۱۷ـ س: و بیشتر ۱۸ـ ذ : این کلمه میدانند ۱۹ـ م ، آ: ن... تمام ۲۰ـ م : جز

لغت[١] دری بین و دان و شنو و کـوی «اوامر صحیحه نیست[٢]» الّا کی [جیزی دیگر] باوّل آن در آرند[٣] (جنانك) ببین و بدان و بشنو و بکو یا کویند می بین و می دان و می‌شنو[٤] و جون تمام معنی این کلمات درین‌صورت بالف[٥] حاصل‌می‌شود آنرا از نفس این کلمات نهادند و جایز داشت[٦] کی [آنرا] روی ّ سازند جنانك انوری «کفته است[٧]»

<[«شعر»]>

کسی جه داند کین کوزبشت مینارنك   جکونه مولع آزار مردم داناست

نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف   نه هیچ دیده باسرار[٨] حکم او بیناست

و الف شیدا و بیدا [و هویدا] (وآشکارا) [و بیشوا] و اندروا[٩] [و نانبا] قولاً واحداً روا باشد کی روی ّ سازند[١٠] و الف زیبـا و شکیبا [را بالف شیدا و بیـدا ملحق می دارند[١١] در جـواز از بهر آنك هر دو از صیغ نعوت اند همجو شیدا و بیدا و اکر جه زیبـا و شکیبا] ظاهر الترکیب اند بسبب آنك ازین نوع بیش ازین دو کلمه «نیست در آن مساهلت کرده‌اند[١٢]» [و] امّا الف آسا و مرا و ترا و شور با در «هر قصیده یکی جایزست[١٣] و اکر» مکرّر شود ($f.\frac{a}{90}$) [در ابیات‌دیکر] آنرا ایطاخوانندو آن‌ازعیوب‌قافیت‌است[جنانك] بجای‌خویش‌بیان کنیم وبعضی‌شعراءِ مراوترا وکراوجرابهم جایزدارند بخلاف ماراوشماراازبهر آنك‌ماوشما

١ـ ذ : سخن   ٢ـ ذ : نیامده است   ٣ـ ذ : در آرد

٤ـ ذ ، افزوده : ومیکوی   ٥ ـ م : بادل ؟   ٦ـ ذ : داشتند

٧ـ ذ ، م : کوید   ٨ـ م : براسرار   ٩ ـ ذ : و اندرا

١٠ـ ذ ، افزوده : و اما   ١١ـ م : و پیدا کردانند   ١٢ـ ذ : است

درآن مشاهده کرده‌اند   ١٣ـ اصل : در هر بیت : مرحوم علامهٔ قزوینی طاب ثراه در حاشیه نوشته است: کذا والظاهر « در یك بیت جایز است» یا « در هرقصیده یکی جایز است» یا نحو آن - ذ - در هرقصیده یکی جایز باشد و اگر در ابیات دیگر - س : در هردو بیت یکی جایزاست واگر

کلمات تمامست وم کلمتی[1] تمام نیست بل کی اصل آن من است « نون انداختهاند[2] »
و را بذان بیوسته بس [کوئی] را درین کامه[3] بجای حرفی اصلی است بخلاف[4]
ما را و شما را و جون ترا و کرا و جرا موصول مینویسند و واو و هاء از کتابت
آن انداختهاند و را بذان الحاق کرده آنرا [نیز] « همچون مرا شمردند[5] » جنانك
قاینی و راق[6] کفتهاست[7]

«شعر[8]»

همه ملاحت و آهستکی و شرم ترست — همه ملامت ودل خستکی وعشق مراست
دل من و دل تو جون دو یار ساختهاند — مراست آن تو وان من ای نکارتراست
مرا نشاط قرینست تا تو یـار منی — دلا بناز قرینی به از نشاط کراست

و قیاس آنست کی اکر جنین بر دنبال یکدیکر ندارند[9] و در اثنـاء قصیده
براکنده آرند روا باشد ، [و] امّا حرف جمع جنانك زرها و کوهر ها [بیشتر
شعراء] روا ندارنـد کی آ ـرا حرف روی سازند همجنانك[10] نون مردان و زنان ،
و امّا اسامی یائی جون بای و جای و افعال امری جون درای و بکشای روا باشد
کی برای توسیع مجال قافیت یاء ازین کلمات بیندازند و در قوافی الفی[11] بیارند
جنانك [کفته اند]

«بیت[12]»

با دل کفتم کی در بلا افتادی — کم خورغم عشقش کی[10] ز با افتادی

و الفات ممدوده[13] کی در محاورات بارسی آنرا مقصوره در لفظ آرند[14] جون

۱ـ ذ : ومیم و تا کلمات ۲ـ ذ : وتونون و واو بینداختهاند
۳ـ ذ : کلمات ٤ ـ ذ : بخلاف راء ٥ ـ ذ : چون مرا شمرند و جایز
دارند ٦ـ م : قاینی دراق ۷ـ ذ : کویند ۸ ـ ذ : بیت ۹ـ م:
نهآرند ۱۰ـ ذ : چون ۱۱ـ ذ : الف تنها ۱۲ـ ذ : شعر
۱۳ـ ذ : معدوده ـ درحاشیه بممدوده تصحیح شدهاست ۱٤ ـ ذ : آورند

ضیا و بهـا و دعا و ریا و الفـات[1] جمع تکسیر جون اعدا و اعضا و احشا شایذ کی در قوافی الفی بکار دارند و لکن[2] بایذ [کی از[3] مشهورات] (f.90b) «که در کفت و شنید عجم مستعمل باشد[4]» در نکذرند و الفات تنوین جنـانك رَأَيْتُ رَجُلًا وَ إِشْتَرَيْتُ جَمَلًا نشایذ کی روی سازند جی[5] در اشعـار عرب هم جایـز نیست [کی بناء قافیت برآن نهند] و اکر ضرورت افتد [همجون الفات جمع] بایذ کی از مشهورات کی متداول پارسی کویان‌است عدول نکنند جنانك حقّا وعمدا ومرحبا وقطعا «وآنج خاقانی کفته است:[6]»

خاقان اعظم کز شرف «آمذ سلاطین را کنف[7]»

باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

[از مستعملات نیست امّا او را ازین جنس توسّعات بسیار باشد[8]] و[9] بنزدیك عامّهٔ شعراء [هیج] کلمهٔ امر و نهی در قافیت [بهم] جمع نشایذ[10] <کرد> (جنانك) بیا[ی] و میا[ی] بکن و مکن و اکر کسی روا دارذ آنرا وجهی می توان نهاذ[11] بخلاف صیغت نفی و اثبات جنانك رفت ونرفت کی[12] قطعا بایذ کی روانباشد جی[13] ترکیب درآن ظاهرست[14] از بهر آنك لفظ نه کلمتی مستقلّ است ودرافادت معنی‌بترکیبی[15] محتاج نیست وم[16] درمکن ومکوی بی‌ترکیب هیج معنی نمی‌دهذ

۲ـ م: و الف ۲ـ ذ: ولیکن ۳ـ س: که در ٤ـ ذ: که از گفت و شنود در عجم مستعملست ۵ـ ذ: که ٦ـ ذ ـ افزوده: «روا باشد و آنچه خاقانی گفته متداول نیست اما با او بدین قدر مضایقه نتوان کرد» خاقانی راست ۷ـ ذ: دارد جهان را در کنف ۸ـ آ، ع، س: اما با او بدین قدر مضایقت نتوان کرد ۹ـ ذ ـ افزوده: اما ۱۰ـ ذ: نتوان ۱۱ـ ذ: گفت ۱۲ـ آ، م، ذ ـ افزوده: آنـ (که آن) ودر نسخهٔ آ بجای نباشد (باشد) است ودر حاشیه تصحیح شده ۱۳ـ ذ: چرا ۱٤ـآ، ذ: ظاهر تر است ۱۵ـ ذ: ترکیبی ۱٦ـ ذ: ومیم

بس بکن و مکن در بارسی همچنانست کی در تازی افعل و لاتفعل کی لفظاً و معنی متغایرند و رفت و نرفت همچنانست کی ذهب و ما ذهب کی هر دو در لفظ متّفق‌اند وبدین اعتبار انوری گفته <است>[1]

کجا بماند کی اقبال تو بدست قبول ‌ ‌ ‌ طرایف[2] «سخن من[3]» همی نگرداند

جو بای من بوذ اندر رکاب خدمت تو ‌ ‌ ‌ عنان مدّت[4] من جرخ بر نگرداند

مرا اگر هنری هست[5] این دو خاصت[6] است ‌ ‌ ‌ کی هر گرا بوذ از مردمانش گرداند

(f.$^{a}_{91}$) تقدیر گرداند اوّلین[7] جنانست کی نمی گرداند بطرفه کرد[8] مردمان و دوّم عنان من دهر بر نپیجاند و گرداند سوّم ازصیرورت و اصارت‌است ،

و همو گویذ[9]

خدای جلّ جلاله ز من جنین داند ‌ ‌ ‌ کی هر که نام خداوند برزبان راند

<و می گویذ>

مگر هوای تواصل حیات[10] شد کی قضا ‌ ‌ ‌ برات عمر بتوقیع او همی راند

<و می گویذ>

عنان بابلق ایّام ده کی رایض او ‌ ‌ ‌ سعادتی‌است کی درمو کب‌تو می‌راند

<و می گویذ>

تو تا مدبّر ملکی شکوه تدبیرت ‌ ‌ ‌ زبام[11] گیتی تقدیر بذ همی راند[12]

۱ـ ذ ـ افزوده : شعر ‌ ‌ ۲ـ س : ظرایف ‌ ‌ ۳ـ م ـ ذ : سخنم‌را

٤ـ ذ : قدرت ، ودرحاشیه : مدت ‌ ‌ ٥ ـ آ ، م ، س : نیست ‌ ‌ ٦ ـ ذ : خاصیت

۷ـ ذ ، م ، س : اول ‌ ‌ ۸ ـ کذا ظاهراً و قرائت اصل متن بدرستی ممکن نیست

۹ـ ذ : وهم او میگویذ ، و ذ ، س : افزوده : شعر ‌ ‌ ۱۰ ـ ذ ، نشاط ؟ ـ س : حیوة

۱۱ـ س: زبان؟ ‌ ‌ ۱۲ ـ در نسخهٔ ـ ذ ـ و دیوان انوری : تقدیر بد همی راند ، نسخهٔ آستانه : تدبیر بدهمی راند ، نسخهٔ مولوی : زمام گیتی تدبیر بد همی راند ، نسخهٔ مطبوعه : تدبیر بد نمی راند

<وهمو کویذ[1]>

خصایصی کی هوای تراست دراقبال[2] خرد در آن بتحیّر[3] همی فرو ماند

<ومی گویذ>

جونام دولت اکفی‌الکفاة بردم کفت بکار دولت اکفی الکفاة می ماند

<ومی کویذ>

زمانه مهرهٔ تشویش بازچید چودید[4] کی فتنه با تو همی بازد وهمی ماند

و در قوافی الفی[5] کجا و آنجا باهم شایذ[6] از بهر آنك یکی استفهامست و دیگری[7] اشارت و آنجا واینجا بهم نشایذ [وبای وجهاربای بهم شایذ] وجون‌قصیده مردّف باشد والفات زایده را اضافت کند[8] جنانك دانای او بهنای او [جانای ا] و زیبای او [کفتای او] جمع میان (این) الفات[9] روا باشد از بهر آنك الف درین قوافی (حروف ردف است [جنانك بعد ازین بیان کنیم] و حرف روی [درین قوافی])[10] همزهٔ ملیّنه اضافتست .

حرف بی[11]

واز جنس ب[12] هیچ حرف زایذ کی باواخر کلمات درآیذ نیست الّا کلمهٔ آب کی در بسیار مواضع متکرّر[13] می‌شوذ جنانك کلاب و دولاب و کوذاب [و سیلاب وغرقاب و کرداب وزهاب وسراب و بُناب (f.$\frac{b}{91}$) وشوراب وبایاب وتیزاب و کوراب] و زرداب و خوناب وسیماب وسپیذاب وخوشاب ودوشاب ، و قطعا آب[14] و کوذاب [و دولاب] وسیماب [و کوراب] « و سپیذاب ودوشاب[15] » بهم شایذ و آب و شوراب وتیزاب و بنیراب وسراب و بُناب و زهاب و سیلاب و خوناب و زرداب بهم نشایذ و

١- آ، ذ : ومی گوید ٢- م : درافعال ٣- ذ : متحیر ٤- نسخهٔ آستانه و نسخهٔ مطبوعه : بازمی‌چیند ٥- م : الف ٦- ذ : جائز باشد ٧- م ، ذ : ویکی ٨- م، کنند : آ: چون دانای ٩- س : القاب ؟ ١٠- آ: سطر بین پرانتز ()راندارد ١١- آ، ذ : حرف باء ، م : حرف ب ١٢- س: بی ١٣- ذ : مکرر ١٤- ذ : واما آب ١٥- ذ : ودوشاب و سفیداب

آب و جلاب بهم شایذ[۱] و در کلاب خلافی هست[۲] و بیشتر متأخّران « روا می‌دارند آب و کلاب بهم یعنی کلاب مایعی[۳] است غیر آب معهود همچون دوشاب[۴] » و ازین جهت انوری (می) کویذ[۵] <[«شعر»]>

دل ز بیم آنك باذی سرد بر وی بکذرد[۶]

روز و شب «جو نانك ماهی‌را براندازی ز آب[۷]»

جود و دستت هر دو هم زاذند همچون رنك و کل

کی توان کردن جذا رنك از کل و بوی از کلاب

و تاب ([و]) برتاب بهم شایذ و آفتاب و ماهتاب بهم شایذ برای آنك آفتاب مرکّب نیست از آف و تاب جنانك ماهتاب کی معنی آن تاب ماهاست

حرف تی[۸]

و زواید این [جنس] دو حرفست

[حرف] اضافت و ضمیر

و آن تائی است کی در اواخر[۹] اسماء معنی اضافت بحاضر[۱۰] دهذ جنانك اسبت وغلامت ودر اواخر افعال معنی ضمیر حاضر دهذ[۱۱] جنانك می‌دهذت و می کویذت

حرف رابطه و اثبات

و آن کلمه « است باشد[۱۲] » کـه در اواخر کلمات فایـدهٔ اثبات صفت کند در موصوف[۱۳] و ربط صفات کند بموصوف جنانك [فلان کس] آمذه است و نشسته است[۱۴] واین از اختصاصات لغت پارسی‌است و سخن در اکثر مواضع بی آن تمام نباشد و روا باشذ کی در وصل[۱۵] همزهٔ [آن] حذف کنند و کوینـد (f.92a) فلان

۱ـ ذ : وآب وخلاب بهم نشایذ ۲ـ ذ : خلافیست ۳ـ آ، م، ع ، مایعی، نسخهٔ چاپی : مائی ۴ـ ذ : بجهت آنکه مایعی است همچون دوشاب روا می دارند ۵ـ ذ : راست ۶ـ ذ : نگذرد ۷ـ م : همچونکه ماهی براندازی ز آب آ. براندازی ز آب ، نسخهٔ مطبوعه : باندازی ز آب ، ذ : چون ماهئی کورا براندازی زآب ۸ـ ذ ، آ، س : حرف تاء ـ م ـ حرف ت ۹ـ ذ : آخر ۱۰ـس : محاضر؟ ۱۱ـ ذ : دهد بحاضر ۱۲ـ ذ ـ ایست ـ س: است ۱۳ـ ذ : بموصوف ۱۴ـ در نسخهٔ چاپی (است) ندارد ۱۵ـ نسخهٔ اصل: اصل ـ کذا و لعله « وصل » در نسخهٔ آ ـ م ـ ع ـ [وصل] است و در نسخهٔ مطبوعه و نسخهٔ ذ : اصل

[کس] عالمست وفلان کس توانکرست وتاء ضمیر واضافت نشاید کی روی سازند امّا تاءِ رابطه بحکم آنك بعض کلمتی مفردست جایز داشته‌اند کی در هرقصیده یکی بیایذ[1] جنانك [گفته‌اند] <«شعر»>

کفتند که یار رخت بربست بس وای دلم اکرجنینست

و[جنانك] سنائی کفته است <«شعر»>

زخم تیر بلا سپر شکنست هیج کس خونز زخم‌او نبرست

وامّا تاء تأنیث عربی (کی) در وقف ها کردد جون حرمت و دولت و نعمت و امثال آن بیشتر شعراءِ مُفلقِ ماقبل آنرا التزام کرده‌اند جنانك

«شعر»

خدای عزّوجل جون‌زبنده‌طاعت‌خواست[2] بکرد اوّل ارزاق بندکان قسمت

رسول امّت خوذ را چو سنّتی فرموذ هم از نخست ضمان شد شفاعت امّت

و التزام ماقبل تاء قافیت کرده است[3] [و] جنانك سیّد حسن [غزنوی] کفته‌است[4]

« شعر »

جو دولت رفت بر تخت امارت مه تاجش بذیرفت استدارت

وزیری‌جست‌جست‌وراد(و)مقبل کی باشد در همه کارش مهارت

وحرف دخیل را بجنس‌خویش‌نکاه داشته[5] واین التزام بنزدیك بیشتر شعراءِ نه ازصنعت اعنات[6] است [کی آنرا لزوم مالایلزم خوانند] بل کی نکاه داشتن [ما قبل] تاء تأنیث البتّه واجب دارند[7] اکرجه آن حرف در عداد حروف قافیت نباشدو درآن مدخلی ندارد واین لزوم از آنجا کرفته انـد کی در قوافی عجم ما قبل جمله (f. $\frac{b}{92}$) تاءِ ات اصلیّ ساکن است جنانك مست و دست و راست و خواست و بخت[8] و

۱ـ ذ : بیارند ۲ـ ذ ـ ع ـ م ـ خواست ـ نسخهٔ مطبوعه و س: داشت ـ ودر ـ آ ـ هردو را دارد ۳ـ ذ : اند ۳ـ س : راست ۵ ـ ذ ـ افزوده : است ۶ـ م : اعناق ؟ ۷ـ ذ : است ۸ ـ م : تخت

رخت و رفت و کفت ، وهرحرف ساکن که ماقبل روی افتد در شعرِ پارسی التزام آن واجبست جنانك درفصل ردف بیان کنیم ، بس جون مألوف اشعار عجم آن بوذ کی ما قبل تاء ات را رعایت کنند[1] در الفاظ عربی نیز برآن رفتند و ماقبل تاء ات عربی را التزام کرد[2] فکیف[3] کی بیشتر[4] شعراء عرب نیز ماقبل حروف ضمیر را در قوافی مرعی داشته اند جنانك صمتی و عمتی و صامتی[5] و قامتی و ثوابك و کتابك وذلکاو هنالکا کی درین همه ما قبل حرف[6] ضمیر را التزام کرده‌اند و سبب و علّت آن در کتاب المعرّب فی معاییر اشعار العرب[7] بیـان کرده‌ایم[8] و بعضی متأخّران بر اصل جواز رفته‌اندودرین[9] تاء ات برحرف روی اقتصار کرده (و) بیشترین آن در قوافی موصوله باشد [جنانك][10] انوری کفته‌است[11] <[«شعر»]>

ای جهانرا ایمنی از نعمت[12] طغرلتکین
جاوذان منصور باذا رایت[13] طغرلتکین
[نور ظلمت از حضور و غیبت خرشیذدان
امن و تشویش از حضور و غیبت طغرلتکین]

و رضی نیسابوری[14] کفته‌است <[(شعر)]>

آنك زو هر کردنی در زیر بار منّتست
سرور کیتی مجیر الدّین نصیر ملّتست
حاصل دور جهان نصر محمّد کز کفش
مرامیذ منهزم را هردمی صد نصرتست ($f.^{a}_{93}$)

۱ـ م - افزوده : و   ۲ـ ذ : کردند   ۳ - ربط این جمله بما قبل درست واضح نیست .   ٤ـ ذ : جمله   ٥ - ذ : و سامتی   ٦ـ م : حروف
۷ـ ذ : عرب (بدون الف ولام)   ۸ـ ذ : کرده‌ام   ۹ـ ذ : وبرین
۱۰ـ ذ - افزوده : و   ۱۱ـ س : فرموده است   ۱۲ـ ذ : درمدت   ۱۳ـ ذ: دولت   ۱٤ـ م : نیشابوری   ۱٥ـ م : زمرتست !

و دیگر<ی> گفته است <[(شعر)]>

دنیا سرای آفت و جای مخافتست　　آرامگاه نکبت و مأوای محنتست

گنج مراد از آن سوی[1] عالم طلب چرا　　زیرا کزین سویش[2] همه رنج و مشقّتست

حرف ثی[3]

در پارسی دری نیست

حرف جیم

ازجیم اصلی هیچ حرف زاید نیست وازجیم اعجمی جون جیم چراغ وچاکر

حرف تصغیر[4]

است و آن جیمی است موصول بهاء بیان حرکت جنانك غلامچه و بادامچه وباغچه وسراچه، و در قافیت میان جیم اصلی و جیم اعجمی [جمع] نشایذ کرد جنانك بنج وپخج[5] وخواجه وسراچه کی روی مختلف کردد وکلیچه ودریچه وبازیچه بهم شایذ و کفچه[6] وسفچه[7] [وچمچه[8]] بهم [شایذ] و لباچه[9] و سراچه بهم [شایذ] و آلوچه وسبوچه بهم [شایذ] و غلامچه وبادامچه [بهم شایذ] و باغچه[10] وطاقچه بهم نشایذ[11] ازبهر آنك جیم درهردو[12] تصغیر راست.

حرف حی[13]

درپارسی[14] نیست

۱ــ م : سوء　　۲ــ ذ : سوش　　۳ــ آ، ذ ، حرف ثاء ــ م : حرف ث

٤ــ م : تصغیرات　　٥ــ پخج ــ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهن و پخش است

٦ــ کفچه بروزن و معنی چمچه است و پیچ و تاب سر زلف رانیز گویند　　۷ــ سفچه بروزن کفچه بمعنی سفچ است که خربزهٔ نارسیده باشد ودرخراسان سیبچه گویند وشراب جوشیده نیز باشد　　۸ــ چمچه مصغر چم است وچم آبگردان بزرگ چوبی را گویند

۹ ــ لباچه بر وزن سراچه بالاپوش است و در نسخهٔ ــ ذ : بجای لباچه کباچه دارد و ظاهراً غلط است چه در کتب لغت معنیی برای آن یافت نشد　　۱۰ــ م : باقچه ؟

۱۱ــ آ، ع ، بهم نشاید ــ ذ : بهم دو دو شاید ــ نسخهٔ چاپی و نسخهٔ ــ م ، ن ، بهم شاید، ظاهراً نشاید صحیح است چه از علتی که ذکر میکند «جیم در هردو برای تصغیراست» کلمهٔ (چه) ردیف خواهد بود و ما قبل چه که قاف و غین است باهم قافیه را نشاید

۱۲ــ ذ ــ افزوده : ازاینها　　۱۳ــ ا ــ ذ ــ ع ــ حاء ــ م : ح　　١٤ــ ذ : فارسی

حرف خی[1]

«ازین حرف الّا[2]» حرف موضع نیافتم چنانك سنك لاخ بمعنی سنکستان و دیو لاخ یعنی جای دیوان و آن خانها(ی) خراب و جایها(ی) نزه بسیار آب و کیاه را کویند کی در شعاب[3] کوهها و مواضع[4] غیر ماهول باشد

حرف دال

وزواید آن دو بیش نیست

حرف نعت

و آن میم و نون و دالی است که در اواخر صفات بمعنی نعت باشد چنانك دانشمند وحاجتمند و هنرمند ودردمند و نزدیك بدین معنی خداوند وخویشاوند و باوند یعنی بند که بر بـای نهند و آوند خنوراب[5] را ($f.93^b$) کویند و همانا در اصل آب وند بوده است و

حرف رابطه و جمع

و آن نون و دالی است کی در آخر صفات فایدهٔ ربط [صفت] بجماعت دهد چنانك عالمند و توانکرند و درجمع کویند می آیند و می روند و رفتند و آمدند و درقوافی دالی خداوند و خویشاوند بهم شاید از بهر آنك مشهور الترکیب نیست و بکثرت استعمال و قلّت امثال واخوات[6] از کلمات مفرده می نماید و خردمند و هنرمند بهم نشاید[7] و مستمند و دردمند بهم نشاید ازبهر ظهور ترکیب[8] ودانشمند وحاجتمند بهم

۱ــ ا ، ذ ، ع : خاء ، م : خ ۲ــ بغیر از ۳ــ شغاف ؟ ٤ــ ذ : وخانها ٥ ــ درنسخ آ ، ذ ، م ، ع ــ خنوراب ــ و خنور بضمتین ظرف مطلقا از کوزه و کاسه وخم وسبو و مانند آن و بفتح خاء نیز گفته‌اند ، ودرنسخهٔ چاپی ختوراب ، و آن غلط است ٦ــ ذ ــ افزوده : آن ۷ــ نسخهٔ اصل : شاید ــ کذا و الظاهر: نشاید و نسخ خطی : نشاید ۸ــ آ ، ذ ، ع ، م : و مستمند و دردمند بهم نشاید از بهر ظهور ترکیب، ودر نسخهٔ مطبوعه «ومستمند ودردمند از بهر ظهور ترکیب» ومرحوم علامهٔ قزوینی طاب ثراه درحاشیه مرقوم داشته‌است: کذا ! ومقصود ازاین کلام معلوم نیست وظاهر آنست که اصل عبارت این طور بوده : ومستمند ودردمند بهم شاید از بهر عدم ظهور ترکیب درمستمند

شایذ اکرچه وجه ترکیب درحاجتمند ظاهرترست امّاچون دانشمند اسم علم کشته[۱] است عالمان را باسمی مفرد مانند شده است وازین جهت هردو باهم قافیت می‌سازند [چنانك] انوری کفته‌است

(شعر[۲])

آدمی زانه بی کنه نبوذ	زان بکفارتست حاجتمند
شخص ودیعت ودیعت ایزد	بی‌نیاز ازطبیب ودانشمند

حرف ذال

[۳] زواید آن سه است

حرف مضارع

وآن ذالی [مفرد]ست کی در اواخر[۴] کلمات فعل را صیغت[۵] مضارع کرداند چنانك آیذ و روذ ومی کویذ و می‌شنوذ

حرف ضمیر

و آن یاء و ذالی است کی در آخر کلمه فایدهٔ ضمیر جماعت حاضران دهذ چنانك می‌آییذ[۶] و می رویذ و ربط را نیز باشد[۷] چنانك عالمیذ و توانکریذ

حرف دعا

وآن الف و ذالی‌است کی در اواخر افعـال معنی دعا دهذ چنانك برساذ و بدهاذ و صیغت خاصّهٔ دعاء باذ و مباذ [است] و در اصل ($f. 94^a$) بواذ و مبواذ بوذه‌است «و او تخفیف را[۸]» حذف کرده‌اند و در قوافی ذالی هفتاذ و هشتاذ بهم شایذ ، افتاذ و

۱ـ ذ : شده ۲ـ آ، د،س: نداود ۳ـ ذ ـ افزوده : و ۴ـ س: آخر ۵ـ ذ : بصیغت ۶ـ م : می‌آیند ؟ ۷ـ ذ : شاید ۸ـ ذ : واو را جهت تخفیف

بذ افتاذ بهم نشاید و کشاذ ونکشاذ بهم نشایذ[1] امّا داذ وبیداذ بهم شایذ از بهر آنك [لفظ] بیداذ اسم علمست ظلم را نجنانك[2] [لفظ] بی اسب و بی مال « و مانند آن[3] کی ترکیب این کلمات مشهور و معلومست ، وسوذ و نمکسوذ بهم شایذ و بدیذ و نا بدیذ بهم شایذ و جمله الفاظ ماضی جون رفت و کفت و آمذ و شذ[4] و دیذ وشنیذ و کرد وآزرد و غیر آن شایذ کی قافیه سازند بخلاف الفاظ مضارع که صیغ ماضی کلمات مفرده اند وصیغ مستقبل مرکّبند ،

و بدانك در صحیح لغت دری ماقبل‌دال مهمله الّا راءِ ساکن جنانك «درد و مرد[5] » یا زاءِ ساکن جنانك دزد [و مزد] یا نون ساکن جنانك[6] کمند [و کزند] نباشد وهردال کی ما قبل آن یکی[7] ازحروف مدّ و لین است جنانك باذ و شاذ وسوذ و شنوذ و دیذ وکلیذ یایکی ازحروف صحیح متحرّکست جنانك نمذ و سبذ و دذ و آمذ همه ذال معجمه اند و درزبان‌اهل غزنین و بلخ و ماوراء النّهر ذال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند[8] جنانك [کفته‌اند]

۱ـ آ ـ ع : افتاد و بد افتاد بهم شاید و کشاد و بکشاد بهم شاید ، و نسخهٔ ـ م : بهمین عبارت است جز آنکه بجای‌بدافتاد ، افتادست، ودر نسخهٔ مطبوعه : افتادو بدافتاد بهم‌کشاد و بگشاد بهم شاید ، وس : افتاد به‌افتادبهم شاید کشاد و نکشاد بهم شاید داد ؟ وتمام سهو است و صحیح آنست که درمتن اصلاح شده و مطابق با نسخهٔ ذ است وعبارت میزان‌الاوزان هم دراین موضع چنین‌است « وبعضی گفته‌اند که افتاد با نیفتاد و کشاد با نکشاد و پدید با ناپدید می شاید و در این سخن بحث است از آنکه بیشتر کذشت که نفی و اثبات بهم نمی‌شاید و این الفاظ ازقبیل نفی واثبات‌است» واین‌عبارت مؤید تصحیحی‌است که درمتن شده است و مرحوم علامهٔ قزوینی طاب ثراه دراین موضع درحاشیه نوشته است :

کذا ؟ نه قرائت اصل دراین موضع بدرستی ممکن‌است نه مقصودازاین چهار کلمه

۲ـ ذ : کویند چنانك ۳ـ ذ : و بی‌مانند ٤ـ ذ ـ م ـ افزوده : ستد و ـ س : آمد شد ۵ ـ ذ : دردمند ؟ ٦ـ ذ ـ افزوده : چند و ۷ـ م ـ افزوده : حرف ۸ـ ذ : آید

<(شعر)>

از دور جو بینی مرا بداری[۱]   بیش رخ رخشنده دست[۲] عمدا
جون رنك[۳] شراب‌ازبیاله[۴] کردد   رنك رخت از بشت دست بیدا[۵]

[و] دال و ذال بهم قافیت کرده[۶] از بهر آنك ایشان همه دالات مهمله در لفظ آرند

حرف ری[۷]

وزوایدآن ده است

حرف فاعل

و آن کاف و الف و راء است[۸] که در اواخر افعال معنی فاعلیت دهند[۹] (f. 94 b) جنانك کرد کار و آفریـدکار و آموزکار و در اواخر اسما [<(و)>] صفات معنی نعت‌دهدجنانك‌ساز کاروکامکاروآموختـکار[۱۰] ونزدیك بذین‌معنی‌یادکاروروزکار.

حرف حرفت و صناعت

آن کاف وراء ست که در [او] آخر اسامی معنی حرفت دهد چنانك زرگرو کاسه‌گر و تیرگر

حرف مصدر

و آن کاف وراء ست[۱۱] کی در اواخر بعضی افعال معنی مصدری دهد جنانك رفتار و کفتار و کردار و در بعضی کلمات معنی صفت دهد جنانك کشتار و مردار و خریدار و کرفتار[۱۲] و خواستار وفروشار

حرف شکل و شبه

و آن سین والف وراء ست که در [او] اخر[۱۳] اسماءِ معنی تشکّل و تشبّه دهد بجیزی‌جنانك شرمسارونکونسار[۱۴] وکرزکاوسار[۱۵] وبمعنی موضع نیزباشد[۱۶] جنانك

۱- ذ : از دورچه (کذا) تو مرا بیینی داری   ۲ - ذ : دو دست   ۳- م : زنك   ٤ - ذ : دربیاله   ۵ - ذ : رنك رخ تو ز پشت دستت پیدا
٦- ذ - افزوده : است   ۷ - آ : حرف رای - م : ر   ۸- ذ : ورائیست
۹- ذ : دهد   ۱۰- ذ : و آموزگار   ۱۱- ذ : ورائیست   ۱۲- ذ : کفتار
۱۳- ذ - افزوده : کلمات   ١٤- و فی‌الاصل «نکوسار» و آن نیز لفة صحیح و مخفف نکونسار است ولی مناسب مقـام نکونساراست نه نکوسار کما لایخفی، درنسخه آ- م - نیز «نکوسار» ودر - ن - ذ - ع : «نکونسار» است   ۱۵- گرزگاو سار و گرزهٔ گاو سار بمعنی گرز گاو چهر است که گرز فریدون باشد   ۱٦- ذ : بود

کوهسار و رخسار و شاخسار

حرف تفضیل

وآن تاء وراء است[۱] کی دراواخر صفات معنی ترجیح [و تفضیل] نهذجنانك عالم تر و توانکرتر

حرف لیاقت

وآن واو و الف و راء ست کی در اواخر بعضی اسامی معنی لیاقت وشایستکی «(جیزی) دهذ»[۲] جنانك کوشوار و شاه وار و نزدیك بهمین معنی جامه وارونامه‌وار وخانه واریعنی[۳] باندازهٔ جامه وخانه ولایق نامه، و بمعنی مشابهت نیز باشد جنانك مردوار و ترکی وار یعنی مانند مردان و ترکان

حرف صحابت

وآن واو وراء ست کی در اواخر بعضی اسامی معنی خذاوندی جیزی[۳] دهذ جنانك پیشه ور و هنرور و تاج ور و بهمین معنی[۴] رنجور و مزدور و دستور یعنی خذاوند (رنج) و مستحقّ مزد وخذاوند دست ومنصب وآنج اجازت رادستوری(f.95a) خوانند ازین است یعنی او را صاحب [(ید)] کردانیدنست (برآن کار)[۵]

حرف میل و شهوت[۶]

وآن باءِ والف وراء ست موصول بهاء بیان حرکت کی در [او]اخر اسامی معنی میل وشعف دهذ بجیزی جنانك غلام باره و روسبی باره وسخن باره وجامه‌باره یعنی «پسر دوست و روسبی دوست[۷]» وسخن دوست و جامه دوست

حرف مغرس و منبت

وآن زاء و الف وراء ست کی در اواخر نباتها معنی اختصاص موضع دهد بدان

۱ـ ذ : ورائیست ۲ـ ذ : دهد جیزیرا ۳ـ م : بعضی ؟ ۳ـم. خداوندك خبری ٤ـ ذ ـ افزوده : نزدیك ۵ ـ از نسخهٔ چاپی کلمه (کار) افتاده ، ذ : کردنست بدین کار ٦ـ آ ـ ع : وصنعت ۷ـ فقط در نسخه ذ است

جنانك كشت زار ولاله زار و گلزار « و بهمين معنى[1] » هندبار و دريابار

حرف صفت

وآن دال والف و راء ست كى در اواخر بعضى اسامى معنى صفت دهذ جنانك آبدار و تابدار و بايدار وهمجنين «جاندار و برده دار[2]» و راه دار.

و در قوافى رائى كردكار و آمرزكار بهم [نشايذ] و ستم كار و زيان كار[3] [نشايذ] و مردوار و دلير وار[3] [نشايذ] و جامه وار و نامه وار[3]. نشايذ و رفتار و كفتار و كردار بهم نشايذ و بعضى [كفتار و رفتار بهم] روا داشته اند از بهر آنك ازين جنس مصدر بيش ازين نيست و اطّرادى ندارد درساير كلمات، بس [كوئى] دو سه كلمهٔ مفردست بر يك وزن و راهوار و شاهوار بهم [شايذ] و ديذار و خريذار بهم [شايذ و كهسار و رخسار شايذ] و كشت زار و كار زار[3] [شايذ] و اوستوار[4] و كوشوار شايذ[5] و عنبر بار و كوهر بار بهم نشايذ و لاله زار و بنبه زار نشايذ و كوشيار و هوشيار بهم شايذ و مردار و كشتار بهم شايذ، وبعضى هندبار و زنكبار بهم روا داشته اند يعنى هريك اسم[6] ولايتى است و قياس آنست كى روا نباشذ (f. 95^b) همجنانك لاله زار و كشت زار، و هزاروده هزار بهم نشايذ[7] [وآبدار و بايدار[8] بهم شايذ جون معنى مختلف باشذ جنانك] انورى « كفته است[9] ».

[«شعر»]

جون سلك معانى نظام داذم ... زان تا سخنم آبدار باشذ

خرشيذ كسوف فنا نبينذ ... تا قصر ترا برده دار باشذ

ملكى[10] جوجهان بايدار يابى[11] ... خود ملك جنين بايدار باشذ

كى آبدار بمعنى طراوت و رونق است و بايدار بمعنى ثابت ودايم، و[12]

١ـ ذ : وهم بدين‌معنى نرديك   ٢ـ ذ : چاپاردار وپرده دار ـ م ـ ن ـ خانه‌داروپرده‌دار
٣ـ ذ ـ افزوده : بهم   ٤ـ كذا فى الاصل و م ـ آ ـ ع ـ و فى نسختى ـ ذ ـ س : اسوار
٥ ـ ذ ـ افزوده : باهم   ٦ـ ذ : نام   ٧ـ م ، س: شايد   ٨ـ م : تابدار
٩ـ ذ : كويد   ١٠ـ ذ ، م، س ـ ملكت ـ آ ـ ملك   ١١ـ ذ : بادا
١٢ـ ذ ـ افزوده : اما

بهتر و بذتر بهم نشایذ و راهبر و پیغامبر بهم [شایذ] و بار و بیرار بهم شایذ و بریر و بس بریر نشایذ و بکیر و کفکیر و شبکیر بهم شایذ و انجیروبیذانجیر شایذ[۱] و زرکر و خنیاکر بهم شایذ و هنرور و سخن ور[۲] [نشایذ] و کزیر و ناکزیـر بهم نشایذ و رنجور و مزدور بهم شایذ از بهر آنك مشهور التركیب نیست و ببذیر و دل بذیر بهم شایذ و راه دار و جاندار[۳] بهم شایذ و رکابدار و سلاح دار بهم نشایذ و بکستر و داذ کستر بهم شایـذ و دلبر و رهبر بهم شایذ و کهتر و مهتر بهم نشایذ الّا کی[۴] یکی اسم باشد

حرف زی[۵]

وازین جنس هیچ زایذ[۶] نیست الّا .

حرف لعب

چنانك حقّه باز و عمـود باز وزناك بازو جامه باز و در قوافی زایی ساز و ناساز بهم شاید و کار ساز و بساز شایذ[۱] و بباز و دبر باز « و باز و حقّه‌باز بهم شایذ[۷]» و هرروز و امروز بهم شایذ و[۸] بعضی شعراء روز و نوروز بهم‌جایز[۹] داشته‌اند یعنی نوروز نام روز(ی) معیّن[۱۰] است [و نه بمعنی روزنو است] و هنر ورز و (f.96a) کشاورز بهم شایذ و سخن ورز و هنر ورز نشایذ و آمد باز و ازدی بار بهم شایذ

حرف سین

و از این جنس هیچ زایذ نیست الّا

حرف شکل و هیأت

و آن دال و یاء و سین است کی در اواخر[۱۱] بعضی اسامی معنی شکل

۱ـ آ، ذ، م ـ بهم شاید ، ودر آ. کلمهٔ (شاید) نیست ۲ ـ ذ ـ افزوده : بهم
۳ـ م : خانه‌دار ٤ـ م : آنکه ٥ ـ آ ـ حرف زای ـ ذ : زا ـ م : ز
٦ـ ذ ـ زیاده ـ س : حرف زاید ۷ـ ذ : بهم نشاید ، و باز بمعنی لعب و حقه باز بهم نشاید ۸ـ ذ ـ افزوده : اما ۹ـ ذ : روا ۱۰ـ س: نامی معین ۱۱ـ در ـ ذ ، م : آخر

و شبه دهد چنانك مردم دیس و خانه دیس و ترنج دیس و فرّخی گفته است[۱]

یکی خانه کردست[۲] فرخاردیس کی بفروزد[۳] از دیدن او روان

[و] فرخار بت خانه باشد[۴] و تندیس[۵] تمثال باشد، و در قوافی[۶] سینی آس و دستاس و خراس بهم نشاید مگر معنی مختلف باشد چنانك سید حسن گفته است[۷]

[«شعر»]

بخواه جام کی سر جرب کرد خصم ترا بشیشهٔ تهی این آبگینه رنگ خراس

موافقان را بأست[۸] نمالد و چه عجب در آسیاء فلك سنبله نکردن آس

بمعنی آرد (نکردن) و لفظ آس هم بر آسیا[۹] اطلاق کنند و هم بر آنچ (آسیا) خرد کند[۱۰]، ودست رس وفریاد رس بهر شاید و هر کس و ناکس بهم شاید

حروف شین

و زواید آن دو است :

حرف مشابهت

و آن واو و شینی است[۱۱] کی در [او]اخر اسامی فایدهٔ مشابهت دهد چنانك[۱۲] ماه وش و حوروش و بادشاه وش

حرف مصدر و ضمیر

و آن شینی مفرد ست کی در اواخر اوامر معنی مصدر دهد[۱۳] چنانك روش و دهش و برورش و در اواخر افعال ضمیر غایب باشد چنانك دادش و گفتش و می بردش و می دهدش و در اواخر اسماء معنی اضافت بغایب دهد چنانك اسبش و مالش و غلامش، و درقوافی شینی[۱۴] ماه وش و حوروش بهم نشاید و خوش

۱ـ آ ـ افزوده : شعر ۲ـ ذ : کردند ۳ـ آ : بفزود ۴ـ ذ : است ۵ـ ذ : تبدیس ؟ ٦ـ ذ و درقافیهٔ ۷ـ ذ : واست ۸ـ ذ : لطفت ۹ـ م ـ افزوده : هم ۱۰ـ س : و هم بر آس و آسیاب ۱۱ـ ذ : بود ۱۲ـ م ـ افزوده : چون ۱۳ـ ذ، آ، م، س : آرد ۱٤ـ م ـ س: شین

و ناخوش و هوش و بیهوش شاید ($f.96^b$) اگر[1] یکی بمعنی عقل (باشد) و یکی بمعنی مغمی علیه و خویش و از آن خویش بهم شاید اگر یکی بمعنی خویشاوند باشد و یکی بمعنی خود و کش و گشا کس بهم شاید و بیش و کم بیش[2] نشاید «و کیش و بدکیش نشاید[3]» الا کی معنی[4] مختلف [باشد] و جوش و سرجوش[5] بهم‌شاید» و در پوش و سرپوش و شپوش بهم شاید«[6] و بتراش و قلم تراش بهم شاید[7] و برورش و دهش بهم نشاید چنانک «کمال اصفهانی[8]» گفته است

[(شعر)]

ای زرایت ملک و دین در نازش و در برورش
ای شهنشاه فریدون فرّ اسکندر منش

تیغ حکمت آفتاب کرم رو را بی کند
تاب عزمت آورد خاک «زمین را در روش[9]»

مقتبس از شعلهٔ رابت شعاع آفتاب
مستعار از نفحهٔ خلقت نسیم خوش دمش[10]

بر سر آمد گوهر تیغ تو در روز نبرد
برسر آید هر کرا زان دست باشد برورش

و در بیشتر «ابیات این شعر[11]» شین مصدر را روی ساخته است و اگر این جایز[12] دارند [پس] نون مصدر[13] نیز جایز باید داشت چنانک[14] کردن و گفتن و نمودن و آوردن و مانند آن جزو... اتّفاق است کی این نونات را[15] روی نشاید ساخت و اگر ضرورت افتد در هر قصیده یکی [بیش نشاید] چنانک انوری[16] گفته است

۱ـ ذ: چون ۲ـ ذ، م ـ افزوده: بهم ۳ـ آ: ندارد ٤ـ ذ: الا بمعنی ٥ـ ذ: خوش وسرخوش ٦ـ ازنسخهٔ چاپی افتاده ۷ـ آ، س: نشاید ۸ـ ذ: کمال‌الدین اسمعیل ۹ـ م: زمین درپرورش ۱۰ـ م: خوددمش ۱۱ـ ذ: این قصیده ۱۲ـ ذ: روا ۱۳ـ ذ: مصدری ١٤ـ ذ: مثل ۱٥ـ (را) از نسخهٔ چاپی افتاده است ۱٦ـ م: آذری ؟

[<(شعر)>]

ای نهان گشته دربزرگی خویش — وز بزرگی ز آسمان در بیش
آفتاب این چنین بود کی تویی — آشکارونهان زتابش خویش (f.97a)
ای توانگر ز تو بسیط زمین[1] — وز نظیر تو آسمان درویش
شاد باش ای بمعجزات کرم — مریمی[2] از هزار عیسی بیش
تا نگویی کی شعر مختصرست — مختصر نیست تا تویی معنیش

و چون در شعر[3] باستعمال حرفی از حروف زواید احتیاج افتد هرآینه ماقبل آنرا روی باید ساخت وآنرا وصل شمرد چنانك [گفته اند]

«بیت[4]»

ای (دل)نشدی دشمن[5] سوداش هنوز — هم می بخری عشوهٔ فرداش هنوز
هم سیر[6] نیامدی ز غمهاش هنوز — تا از توبمن جها رسد باش هنوز

«کی درین شعرچون[7]» خواست کی شین اضافت بیارد ما قبل آنرا روی‌ساخت وشین باش [را] بـا آنك اصلی است همچون شینهـاء زاید وصل گردانید و شاعر چون حرفی اصلی «با زاید استعمال کند[8]» حرف اصلی را حکم حرف زاید کنند[9] چنانك [باز] نموده آید[10]

صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

(در پارسی نیست) و از جنس

غین و فاء

هیچ حرف زاید نیست کی باواخر کلمات ملحق باشد[11]

۱ـ ذ : جهان ۲ـ م : منر بمی ؟ ۳ـ ذ : درشعری ٤ـ ذ ، س : شعر ٥ـ ذ : محرم ـ درحاشیه «دشمن» نوشته‌شده‌است ٦ـ ذ : می سیر؟ ٧ـ ذ ـ چون دوشعر ٨ـ ذ : را درمیان حروف زوائد خواهد که استعمال کند ٩ـ ذ : دهد ١٠ـ ذ ، س ٠ آمد ١١ـ ذ ، م : شود

حرف کاف

و زواید[آن][۱] سه‌است

حرف تصغیر

جنانك مردك و بسرك

[۲]حرف بدل

و آن کافی است اعجمی کی در وصل بدل همزهٔ ملیّنه در لفظ آرند[۳] جنانك بندکك و بندکی و بندکان و دایکك و دایکی و دایکان

حرف صفت

و آن نون و الف و کافی است کی در اواخر اسما معنی نعت دهد جنانك غمناك و سهمناك و کویند [این] جامهٔ بُرزناکست[۴] و خاکی ریك ناکست ، و در قوافی کافی میان کاف اصلی و کاف اعجمی جمع نشاید کرد جنانك کویند[۵] فلك و سمك[۶] و آنکه کویند[۵] رك و تك ، و آب ناك و خاك ناك « بهم نشاید و بُرزناك بامشك ناك[۷] (f.97b) بمعنی مشك دغل شاید[۸] » جنانك مجیر کفته است[۹]

[« شعر »]

بشام ناك ده و آفتاب راه نشین

حرف لام[۱۰]

و در قوافی لامی سال و امسال بهم شایذ و سال و هر سال نشایذ و بمال و کوشمال شایذ و کوپال و پالایال[۱۱] شایذ و دال و ذال [بهم شایذ] و بی مول

۱ــ ذ : را زوائد ۲ــ ذ ـ افزود : و ۳ــ ذ : آید ٤ــ ذ : بزرك ناکست
٥ ـ نسخهٔ مطبوعه درهر دو موضع : کوید ؟ ـ ذ : کوئی ـ م ، ع: کویند ـس: گوید
٦ــ ذ : سمك و نمك و فلك ۷ــ س : و بهم نشاید و برزناك و با مشك ناك
۸ــ ذ : با هم نشاید کفت و بزرك ناك و مشك ناك باهم شاید اکر بمعنی مشك دغل باشد ۹ــ ذ : کوید ــ س : مجیر بیلقانی گفته است ۱۰ــ فقط در نسخهٔ ــ ذ: است ۱۱ــ ذ ـ افزوده : بهم

و مولامول[1] شاید [و مال و بی مال نشاید و مال و اموال و حال و احوال بهم شاید] و دل و بر دل [بهم شاید] و بل و سر بل بهم شاید کی سر بل «شهر کی است نزدیك سمرقند بر کنار آب[2]» چنانك کل باویکل[3] کی از ولایت کاشان است و چال و اسب چال بهم شاید

حرف میم

و زواید آن سه است

حرف اضافت و ضمیر

و آن میمی[4] مفردست کی در اواخر اسما فایدهٔ اضافت دهد بنفس خویش چنانك غلامم و اسبم و برادرم و در اواخر افعال فایدهٔ ضمیر نفس[5] دهد چنانك آمدم و رفتم و می آیم و می روم و در اواخر صفات فایدهٔ ربط صفت دهد بنفس[6] چنانك عالمم و توانگرم و در جمع گویند عالمیم وتوانگریم

حرف عدد

(و آن) میمی مفردست کی در اواخر اعداد تتمیم عدد (متقدّم) فایده دهد چنانك دوّم و سوّم[7]، وچهارم و در لغت عرب صیغت ثالث و رابع و خامس را متمّم

۱ـ ذ : و فی مولی و مولا مولی ـ آ، م، س، ن ـ و می مول و مولا مول ـ مول بو او مجهول بر وزن غول مردی بیگانه که زن دیگری با او سری پیدا کند مولوی گفته

آن زنك میخواست تا بامولخویش برزند در پیش شوی گول خویش

دیگر بمعنی بودن و درنگ و تأخیر و مول مول یعنی باش‌باش مولوی گفته :

برای نو مهان در انتظاراند سبکتر رو چرا در مول مولی

دیگر بمعنی بازگشت ، و مولا مول بمعنی تأخیراز پی تأخیرو مولیدن یعنی درنگ کردن و ممول یعنی درنگ مکن : نریمان بشد شاد وگفتا ممول.

ودر فرهنگ بمعنی ناز و غمزه و بمعنی حرامزاده نیز آمده (انجمن آرای ناصری)

۲ـ ذ : اسم موضع است ۳ـ ذ : و بیکل ٤ـ م : مهمی ؟ ۵ـ ذ : متکلم

٦ـ م ـ افزوده : خویش ۷ـ م : سیوم

مایلیه[۱] (من) العدد خوانند یعنی «جون کفتی[۲]» دوّم یکی کی متقدّمست[۳] بذین عدد دو شد و جون کفتی[۴] سوّم دو عدد کی بیش ازین است[۵] بذین سه شد و برین[۶] قضیّت بایستی کی یکم نکفتندی «از بهر آنك بیش از یکی[۷]» هیج نیست کی یکی متمّم آن شود الا آنك جون مخصّص مطلق عددست این اطلاق بر و[ی] روا داشته‌اند

حرف تلوّن

وآن باء و الف و میمی است کی در (او) اخر الوان معنی تلوّن فایده دهذ جنانك($f.98^a$) سرخ بام و سیاه بام و بعضی فاء[۸] اعجمی در لفظ آرند کویندسرخ‌فام[۹] و سیاه فام[۹]، و در قوافی میمی[۱۰] نام و دشنام بهم شایذ و نام و نیك نام بهم نشایذ

۱- م : مایله ؟ ۲- ذ : که چون کفتی که ۳- ذ م : مقدمست بر ین
٤- ذ - افزوده : که ٥- ذ : بود ٦- ذ : و درین ۷- ذ : که بیش از آن ۸- هذا هوالظاهر و فی الاصل هذه الکلمة محتملة لان تقرأ «تاء» او «ثاء» ۹- هذا هوالظاهر و فی الاصل : سرخ فام و سیاه فام (کذا) در نسخهٔ اصل و نسخ پنج گانهٔ خطی المعجم و همچنین در نسخهٔ خطی لسان القلم مختصر المعجم که در نزد نگارنده است تمام « فاء اعجمی و سرخ فام و سیاه فام » است در این صورت یا باید «فا» در هر سه موضع در تمام نسخ غلط و صحیح «پا» بپاء فارسی باشد چنانکه مرحوم علامه قزوینی در تصحیح کتاب همین صورت را اختیاروا عمال فرموده و یا آنکه کلمهٔ « اعجمی » را لغو وزائد دانسته و «فا» درتمام‌مواضع صحیح باشد واین صورت ظاهراً بصحت اقربست چه حروفی که درآخر الوان معنی‌تلون فائده دهد آنچه در محاورات مستعمل ودر کتب لغت ضبط است یکی پام با پاء فارسی ودیگری‌فام است و بام با باء موحده ابدا باین‌معنی استعمال نشده‌است وعبارت کتاب هم که درمواضع سه گانه با باء موحده آمده برای آنست که دررسم‌الخط قدیم فرقی بین باو پافارسی گذاشته نشده وهردو بیك‌صورت نوشته‌میشده‌چنانکه‌رسم‌الخط نسخهٔ‌المعجم آستانهٔ‌مقدسه و نسخهٔ اصل نیزچنین است بنا بر ین باء موحده در هر سه موضع باء فارسی است پس‌از تصدیق این مقدمه واضح‌است که عبارت «وبعضی باء اعجمی درلفظ‌آرند» غلط و بی‌معنی است مگر آنکه (فا) را در هرسه موضع بصورت خود گذاشته و کلمه «اعجمی» را زائد و عبارت را چنین خوانیم و بعضی‌فاء در لفظ‌آرند گویند سرخ فام وسیاه فام‌واحتمال‌دارد که مقصود از باء اعجمی پاء باشد چنانکه از رسالة الحروف شیخ مستفاد می شود که فاء اعجمی پاست ۱۰- م : میم

و دم و دمادم بهم شاید و کام و ناکام بهم شاید اگر معنی مختلف باشد و بـا هم و مرهم[۱] بهم شاید و از جنس میمات زایده در قوافی میمی یکی بیش «نشاید[۲]» کی در قصیده ی بیارند همچنانك[۳] سایر حروف زوائد[۴] چنانك رودکی گفته است

«بیت[۵]»

واجب نبود بکس برافضال و کرم　　واجب باشد هر آینه شکر نعم
تقصیر نکرد[۶] خواجه در نا واجب　　من در واجب چگونه تقصیر کنم

حرف نون

و زواید آن هشت است.

حرف صفت وجمع وتعدیت واضافت وتوقیت

و آن الف و نونی است کی در اواخر افعال معنی اتّصاف دهد بصفاتی مانندهٔ افعال چنانك خندان و گریان و افتان و خیزان و در اواخر اسماء فایدهٔ جمع دهد چنانك مردان و زنـان و اسبان و درختان[۷] و در اواخر (اوامر) صحیحه فایـدهٔ تعدیت دهد «چنانك[۸]» بخندان و بگریان و برخیزان و برسان و در صیغ اضافت فایـدهٔ جمع دهد چنانك اسبم و اسبمان اسبت و اسبتان [اسبش و اسبشان] و در اواخر اوقات[۹] و ازمنه معنی توقیت دهد چنانك سحر گاهان و بامدادان و ناگاهان وبیگاهان و حرف جمع چون موصول بود بهاء بیان حرکت معنی لیاقت و مشابهت دهد چنانك مردانه و پادشاهانه وبزرگانه[۱۰]

حرف ظرف

و آن دال و الف و نونی است کی در اواخر اسماء فایدهٔ ظرفیت دهد چنانك قلم دان و نمکدان و آب دان

---

۱ ـ ذ : ومرهم وهم ـ س : وبا هم ومن هم　　۲ ـ آ: ندارد　　۳ ـ ذ: آرند همچون　　۴ ـ س : زاید　　۵ ـ ذ : شعر　　۶ ـ آ: در تقصیر نکرد ؟
۷ ـ م ـ افزوده : و دختران　　۸ ـ کلمهٔ «چنانك» از نسخهٔ ـ آ: افتادهاست
۹ ـ اوقات ؟　　۱۰ ـ س : زیرکانه

حرف نسبت و تکریر اعداد (f.98b)

وآن کاف و الف و نونی است کی در اواخر بعضی اسماء معنی نسبت دهد چنانك در مکان و کروکان یعنی آنچ مال شمارند «و [آنچ] کرورا شاید[1]» و چنانك مادرکان و پدرکان یعنی آنچ بفرزند رسیده باشد از مادر و پدر و خدایکان یعنی کماشتهٔ خدا بر خلق و رایکان در اصل راه کان بوده است حرف هاء بهمزهٔ ملیّنه بدل کرده‌اند و بصورت یاء می‌نویسند یعنی آنچ در راه «یابند بی‌بدل‌عوضی[2]» و تحمّل «مشقّت کسبی[3]» [وسعیی] و شایکان همچنین در اصل شاه کان بوده است یعنی کاری «کی‌بحکم[4]» پادشاه کنند بی مزد ومنّت چنانك شهید شاعر کفته‌<است

«شعر[5]»>

مفرمای درویش را شایکان

و کویند بیکار و شاکار[6] یعنی کار بحکم و زور و بی مزد «و کنج[7]» شایکان یعنی کنجی کی شاهان نهاده باشند یا کنجی[8] کی (لایق) شاهان تواند بود[9] وآنچ رشید کفته است : <«شعر»>

اشعار بر بدایع دوشیزهٔ منست بی‌شایکان ولیك‌به‌از کنج‌شایکان[10]

یعنی «بی قوافی نادرست[11]» کی [حرف[12]] روی آن اصلی نباشد و بحکم آنك شاعر در استعمال حروف جمع چون مردان و زنان و سایر حروف زوایدبجای حرف روی چون الف ملکا وشرقا و غربا و راء رفتار و کفتار و نون آمدن ورفتن و امثال آن سعی اندیشه و رویّتی نبرده است و بایراد آن در جملهٔ قوافی صحیح کی حرف روی آن از اصل کلمه باشد متحکّم[13] است آن قوافی را شایکان

١ـ این جمله از نسخهٔ ـ آ: ساقط شده است ٢ـ ذ : یابند بی‌بدلی وعوضی م ـ می‌یابند بی‌بدلی و عوضی ٣ـ ذ : مشقتی ازکسی وکسبی ٤ـ ذ: که از برای ٥ ـ ذ : مصرع ٦ـ م : شکار ٧ـ ذ : و کویندکان ٨ ـ م : کنج ٩ـ ذ : باشد ١٠ ـ بصفحه‌٢٨٨رجوع‌شود ١١ـ ذ: قوافی‌آن‌نادراست ١٢ـس:حروف؟ ١٣ـ درنسخهٔ چاپی «متحکّم» ودرتمام نسخ خطی «مستحکم» است.

خواندند[۱] جنانك ازرقی کفته است

«شعر»[۲] (f.99a)

آن همام دولت عالی جمال دین حق		آن‌فخار جمع‌شاهان‌مفخر سلجوقیان

و[(جنانك)] خاقانی کفته است		«شعر[۳]»

باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

و [جنانك] بلفرج[۴] کفته است		«شعر[۲]»

راغها باغ کند یمن قدومت ملکا[۵]

و [جنانك] کمال[۶] اسمعیل کفته است[۷]

<(شعر)>

ای زرایت ملك (و) دین در نازش و در پرورش

و [جنانك] انوری کفته است		[<«شعر»>

تا نکویی کی شعر مختصرست]		مختصر نیست جون توبی معنیش

وکاف و الف و نون جون باواخر اعداد درآیذ تکریر عدد فایده دهذ جنانك دو کان و سه کان و جهار کان بمعنی دو (دو) و سه سه و جهار جهار وهو معنی قوله تعالی مثنی و ثُلاث و رُباع

حرف حفظ و حراست

وآن باء والف و نونی است کی در اواخر اسماء معنی[۸] نکاه داشتن آن جیز دهذ جنانك کله‌بان و باغبان ودربان.

حرف مصدر

و آن نونی است مفرد کی در اواخر افعال ماضی معنی مصدر[۹] آرد جنانك

۱ـ ذ: می‌خوانند ۲ـ نسخهٔ آ ـ ذ ـ س: ندارد ۳ـ م ـ مصرع ـ ودر ـ س: نیست
٤ـ ذ: وابوالفرج ۵ـ در ذ ـ مصراع اول بیت نیزافزوده شده : باغها راغ کند رنج قدوم ملکان ٦ـ آ ـ ذ : کمال الدین ۷ـ س: کوید ۸ ـ س : افزوده معنی حفظ و حراست دهد یعنی ۹ـ ذ : مصدریت ، م : مصدر را

[آمذن] ورفتن[1]

حرف موضع

وآن سین و تاء و الف و نون[2] است کی در اواخر اسماء معنی تخصیص موضع دهذ بذان جیز جنانك ترکستان و کوهستان و بیمارستان

حرف مشابهت

وآن سین(f.99b) والف و نون[3] است کی در اواخر اسماء فایـدۀ مشابهت دهذ جنانك مردم سان ودیکرسان و هم بذین معنی دیکرکون و کندم کون

حرف تخصیص

و آن یـاء و نونی « است[3] » کی در اواخر اسماء معنی تخصیص[4] ماهیّت جیزی دهذ ببعضی از صفات « جنانك[5] » زرّین وسیمین وامسالین و بارین وبنجمین و هفتمین و در بعضی صیغ کافی در افزایند جنانك غمکین و سهمکین و کرکین و شوخکین ، و در قوافی نونی سایه بان (و باسبان[6]) و مهربان بهم شایذ و باغبان و دشت بان بهم نشایذ و آب دان و نـاودان و زنخدان بهم شایذ و خندان و کریان بهم شایذ وآنج [بلعباس[7]] امامی کفته است

(شعر)

دو جمشك «برزبند[8]» جشم بندان　　دو یاقوتاك همیشه خند خندان

یکی مر تن درستان را غم و درد　　یکی را بـوی درد درد مندان

حرف روی دال است والف‌ونون وصل[9] واکرقافیت نون کرده بوذی شایکان بوذی، وبخندان وبکریان بهم نشایذ از بهر آنك حرف تعدیت بکلماتی‌تام‌ّ المعنی[10]

۱ـ ذ ـ افزوده : و کفتن　۲ـ ذ ، م : نونی　۳ـ آ، ذ : (است) ندارد
٤ـ ذ ـ افزوده : و　۵ ـ ذ : مثل　٦ـ آ: این کلمه را ندارد　۷ ـ م : بوالعباس
۸ـ م : برزنندم　۹ـ آ، م ـ افزوده : وجمع ـ ذ ـ افزوده : و خروج
۱۰ـ م : حرف صفت بکلمات تمام المعنی، و دراصل ـ ذ ، آ : تمام المعنی ع ـ تامّ المعنی ، ودرحاشیۀ ـ آ: تام

« ملحق شده است[۱] » یعنی نخست فعلی[۲] لازم بباید تا جون الف و نون بدان بیوندد فعلی[۳] متعدّ(ی) شوذ جنانك [بخند و] بخندان و برس و برسان و برخیز و برخیزان بخلاف خندان و کریان کی الف و نون در آنجا بکلماتی تام[۴] المعنی ملحق نیست، وجند کلمه از متعدّیات افعال هست کی الف و نون در آن صیغ از نفس کلمه است جنانك بستان و بران و بنشان ($f._{100}^{a}$) و بخوان[۵] برای آنك حرف تعدیه درین کلمات بفعلی لازم در نیامده است پس قیاس آنست کی این نونها شایذ کی روی سازند همجنانك خندان و کریان و در قوافی موصول روا داشته اند کی حرف تعدیت را روی سازند جنانك[۶]

« شعر[۷] »

من خاك جنان باذم کوزلف تو جنباند

و [جنانك] انوری کفته است

نه دروصال توبختم بکام دل برساند   نه درفراق توعمرم[۸] زخویشتن برهاند

« و کفته است[۹] »   « شعر[۷] »

همیشه تا کی زتأثیر[۱۰] جرخ و کریهٔ ابر   دهان غنجهٔ کل را صبا بخنداند

[۱۱]لب مراد تو ازخنده هیج بسته مباد   کی خصم را بسزا خندهٔ تو کرباند

و از بهر آن در قوافی مقیّد روا نداشتند « کی[۱۲] » حرف ساکن ضعیف باشد و جون حرف روی مستند بیت است وبناءِ شعر بروی است نخواستند کی در وی دو ضعف باشد یکی سکون و عدم حرکت و یکی[۱۳] آنك از کلمهٔ قافیت اجنبی بوذ[۱۴] امّا جون روی متحرّك باشد[۱۵] و بعد ازو ساکنی بوذ کی محل وقف کردد و او بذان سبب بمیان قافیت نزدیکتر افتد شایذ کی او را قایم مقام حرفی اصلی دارند[۱۶]

۱ـ ذ : درآمده است   ۲ـ ذ ، س: حرفی؟   ۳ـ م، س: فعل   ٤ـ در نسخهٔ اصل وذ، م، ن، س: تمام ـ نسخهٔ ـ آ: تام   ٥ـ ذ ـ م: بخوابان ـ آ : بخوانان ؟   ٦ـ ذ ـ افزوده : کفته اند مصراع   ۷ـ نسخ خطی (شعر) ندارد   ۸ـ ذ : چرخم   ۹ـ ذ : و هم انوری کفته ـ م : و همچنین کفته است ، س : و کفته است نیز   ۱۰ـ ذ ، م : بتأثیر   ۱۱ـ ذ ـ افزوده : ایضاً کوید   ۱۲ـ آ : کلمهٔ (کی) ندارد   ۱۳ـ ذ : ودوم   ۱٤ـ ذ : باشد   ۱٥ـ م : بود   ۱٦ـ ذ : درآرند ؟

و درقوافی بقوّت[۱] وصل جند جیز متحمّل است کی بی وصل نباشد

یکی استعمال حروف زواید درمواضع حروف اصلی جنانك مثال آن درحرف[۲] تعدیت باز نمودم[۳] و مثال[۴] دیگر زیادت بیان را استعمال حروف جمع جون مردان وزنان کی درقوافی مقیّد آنرا عیب شمارند و آن قافیت را شایگان خوانند «وجون نون جمع[۵]» بهاء بیان شرکت موصول (شد) روا باشد کی آنرا روی سازند جنانك انوری «کفته است[۶]» (f.$_{100}^{b}$)

«شعر[۷]»

ایا بای از آن خطّه برتر کشیده[۸]	کی باشد زبر دست ایشان زمانه

ودرین قطعه کفته است

«قطعه[۹]»

کی تا روز روشن نیوشی[۱۰] ونوشی	سماع مغنّی شراب[۱۱] مغانه
جو اندر اتاغ[۱۲] آمدی نا نشسته	فرو ریختی خردهٔ صوفیانه
کی احوال «عالم نوائی[۱۳]» ندارن	دلا جند این حالت ابلهانه

[و] دیگر اختلاف حرکت توجیه [کی] در قوافی (مقیّد) روا ندارند جنانك جاکر و کمتر[۱۴] وناصر و درقوافی مطلق شاید [جنانك] انوری «کفته است[۱۵]»

«شعر[۹]»

ای مسلمانان فغان از دور جرخ جنبری

وز نفاق تیر و قصد ماه و صبر[۱۶] مشتری

۱ـ ذ : ودرقافیه نعوت ـ م ـ و درقوافی نعوت ۲ـ م : حروف
۳ـ س : بازنمودیم ٤ـ ذ : باز نمودیم و مثالی ٥ ـ ذ : و چنانکه نون جمع که چون ٦ـ م : کوید ، س : راست ۷ـآـ ذـس : ندارد ۸ ـ ذ : برتر نهاده ، س : برتر کشید ۹ـ آ ، م ، ع ، س : ندارد ۱۰ـ م : بنوشی ۱۱ـ هذا هوالظاهر المطابق لدیوان الانوری و فی الاصل : سماع
۱۲ـ ذ: وثاغ؟ـ دیوان انوری:وثاق ۱۳ـ ذ: کیتی دوامی ١٤ـ ذ: واشتر ۱٥ـ ذ : کوید ۱٦ـ ذ ، سیر مشتری ، م ـ سیر ماه وقصد مشتری ، س : سیر مشتری، ودر دیوان انوری : کید مشتری

و در[ین][1] قصیده گفته است :

«شعر[2]»

من نمی دانم کی این نوع از سخن[3] را نام چیست

نه نبوّت می توانم گفتنش نه[4] ساحری

[و گفته است

«شعر[5]»]

از حسد جون ممتلی شذ مرد «روی آرذ بقذف[6]»

معدهای بد مزاجان را قی افتد از بری

[و] جمع کرده است میان فتحه و ضمه و کسره در حرکت ما قبل روی [متحرّك] و اگر روی ساکن بوذی معیوب داشتندی ،

[و] دیگر اختلاف[7] حذو جنانك دقیقی گفته است

«شعر[8]»

برافکند ای صنم ابر بهشتی — زمین را خلعت اردیبهشتی (f.101a)

زمین بر سان خونالوذ دیبا — هوا برسان نیل‌اندوذ مُشتی[9]

بطعم نوش کشته جشمهٔ آب[10] — برنك دیذهٔ آهوی دشتی

و اگر نه حرف وصل بوذ[11] اختلاف حرکت ما قبل شین جایز[12] نبوذی ، و گلستان و نیستان[13] بهم نشایذ و گلستان و بستان[14] بهم شایذ جی هر جند[15] اصل

۱- آ ـ ذ : ودر قصیده ـ کلمهٔ (این) افتاده‌است ۲ـ آ، ذ ، م ، ع ، س: ندارد ۳ـ ذ : این جنس سخن ٤ـ ذ : نی ٥ ـ آ، ذ ، م ، ع ـ ندارد ، س: و ایضاً ٦ـ ذ : کارش افتراست ـ م : روی آرد بعذر ـ وقذف متهم کردن ودشنام دادن است ۷ـ ذ : افزوده : حرکت ۸ـ آ، م ، س : ندارد

۹ـ هذاهو مقتضی القافیه و فی الاصل : مشستی (؟) ، س : اندود نیل‌مشتی ۱۰ـظ: چشمه وآب ، تصحیح «مرحوم دهخدا» ۱۱ـ آ، ذ: بودی ۱۲ـ ذ : روا ۱۳ـ س : بستان ١٤ـس : بوستان ١٥ـ م : هرچه ؟

آن بوی ستان بوذه است[۱] جون از آن حذفی کرده اند و آنرا اسم علم مشاجر و مغارس ریاحین کردانیده کوئی کلمهٔی مفردست [و بعضی ترکستان و هندستان بهم جایز داشته‌اند همچنانك در هند بار و زنکبار کفتیم] و جون و بی جون بهم نشایذ الّا کی معنی مختلف باشد و دو کان و سه کان بهم نشایذ وغمکین واندوهکین بهم نشایذ و[۲] رایکان و شایکان و خذایکان بهم شایذ و ماذر کان و بذرکان بهم نشایذ و کروکان و در مکان بهم شایذ از بهر آنك کروکان بکثرت استعمال اسم مرهون کشته[۳] است و صفت نسبت از وی افتاذه و مرزبان و میزبان (و زبان) بهم شایذ و مهربان و باسبان بهم شایذ خون و طبر خون[۴] بهم شایذ ایشان و فِداشان بهم شایذ ناکاهان و بیکاهان بهم نشایذ[۵] این و جنین بهم شایذ آستین[۶] و راستین (و بوستین) بهم شایذ جنانك انوری «کفته است[۷]»

[< (شعر) >]

کو آصف (جم) کو بیا ببین[۸] بر تخت[۹] سلیمان راستین

و کفته[۱۰] است

با کوشش او شیر[۱۱] آسمان شیریست مزوّر ز بوستین[۱۲]

و کفته[۱۰] است

بای ملخی بیش نه بقدر[۱۳] با همّت او ملك آن و این[۱۴]

درملك «زمینش زملك عار[۱۵] باری جو ملك باشی این جنین ($f._{101}^{b}$)

۱ـ ذ ـ افزوده : اما ـ م ـ افزوده : و ۲ـ ذ : اما ۳ـ ذ : شده ۴ـ ذ ، م ـ افزوده : و ۵ـ ذ ـ افزوده : و ۶ـ س : وآستین ۷ـ ذ : کوید ۸ـ م : بمن ؟ ۹ـ ذ : درملك ۱۰ـ س : و نیز گفته ۱۱ـ م : ماکوش ارشیر ؟ ۱۲ـ ذ ـ افزوده : مفعول مفاعیل فاعلان ۱۳ـ آ ، ذ ـ بقدر ، ودر نسخهٔ مطبوعه : مقدر ۱۴ـ ذ ـ افزوده : و کفته‌است اخرب مکفوف مقصور از اصل مفاعیلن فاعلاتن که بحر قریب است ۱۵ـ م : در ملک رهینش زننک و عار

و زرین وبارین بهم نشایذ الا[1] (کی) قافیه موصول[2] باشد جنانك کفته‌اند[3]

کر جه کنون بازرو و زرّینه‌ای　　　　رو کی همان احمد بارینه‌ای

وبایذ کی مثل این قوافی کی جواز [استعمال] آن بقوّت حرف وصل تواند بوذ در قصیده‌ی یك دو بیش نیفتد تا شعر بی ذوق نشوذ.

[و] امّا نونات [مصدربدانك] در الفاظ مصدرسه صیغت هست کی در آن نون مصدر بیفتد[4] یکی صیغت قصد جنانك خواهذ آمذن و یکی صیغت لزوم جنانك می بایذ آمذن یکی صیغت جواز و امکان جنانک [می] شایذ آمذن < ومی‌تواند آمذن و نزدیک بهمین معنی می دانـد آمذ ن[5] و افصح و ابلغ نظمـاً و نثراً درین سه موضع آنست کی نون حذف کنند و کویند خواهذ آمذ و [می]بایذآمذ « و می‌توان شد[6] » و می داند آمذ جنانک [شاعر] کفته است[7]

(بیت[8])

تا ظنّ نبری کز توجذا خواهم شد　　　　وز بند بلاءِ تو رها خواهم شد

< و کفته است[7]

« بیت[9] »>

افسوس کی‌دل«نزدتو[10]» می‌بایذماند　　　　وز بیش تو بی مراد می بایذ رفت

< و کفته است[11] >

دل زدست غمت بجان آمذ　　　　با غمت بر نمی توان آمذ

بس اکر شاعر در قصیدهٔ خویش باستعمال حرف مصدر محتاج شوذ بایذ کی

۱ـ ذ : مکر　　۲ـ م : قبول ؟　　۳ـ ذ ـ افزوده : شعر　　٤ـ م ، س : بیفتد ؟　　٥ـ آ، ذ ، ع : آمذ (بدون نون)　　٦ـ ذ : و شاید آمد ومی‌تواند آمد ـ م : ومی‌تواند شد　　۷ـ ذ : اند　　۸ـ ذ ـ م ـ شعر ـ آ، س : ندارد　　۹ـ م : شعر ، آ : ندارد　　۱۰ـ ذ : بر تو　　۱۱ـ ذ : وگفته‌اند ـ م ـ افزوده : شعر

ازین صیغ احتراز کنند و نونی آرد کی البتّه در تمام[1] معنی بذان حاجت[2] باشد .

حرف واو

و زوایذ آن دو است

حرف تصغیر

وآن واویست کی بجای کاف تصغیر استعمال کنند [چنانك شاعر گفته است]

«بیت[3]»(f.102a)

جشم خوش تو کی آفرین باذ برو — بر ما[4] نظری نمی کند ای بسرو

یعنی ای بسرك

[5]واو بیان ضمّه

و آن واو دو و تو است کی در صحیح لغت دری ملفوظ نگردذ و در کتابت برای دلالت ضمّهٔ ما قبل آن نویسند و نشایـذ آنرا روی سازند مگر کی قافیت موصول باشد چنانك <[شاعر]> گفته است[6]

(شعر[7])

برون[8] هوش و دل اگر بروی — هوش «ودل رفته گیر[9]» اگر تو توی

با تو الّا بدوستی نروم — با من الّا بدشمنی نروی

بدل و جان و دیده می کوشم — تا کی برخیزد از میانه دُوی

[(شعر)[10]]

سیه جشم معشوق و آن ابروان — ببردند جان و دلم هر دو آن

و<[آغجی شاعر]> گفته است[6]

١ـ ذ : تمامی ٢ـ س : احتیاج ٣ـ ذ : شعر ـ آ، م ، س : ندارد
٤ـ م ، س : با ما ٥ ـ ذ ـ افزوده : و ٦ـ س ، ذ : اند ٧ـ آ ، س : ندارد ٨ـ م : برد ؟ ٩ ـ ذ : دل دارد ؟ ـ م : دل رفته زر کر ؟ ١٠ـ آ: ذ ـ ع ، س : ندارد

«شعر[١]»

اگر شب از درشانیست و باده خسرویا مرا نشاط ضعیفست و درد دل قویا
شبا بذیذ نیایذ[٢] همی کرانهٔ تو[٣] برانذر غم و تیمار من مگر تویا

<و می گویذ>

«شعر[٤]»

ثناء حرّان نیکو بسر توانم برد هرآنگهی که توتشبیب شعرمن بو با

« و درقوافی واوی چون جادو و بازو شاید که مو (ورو) [وشو] بیاورند[٥] »
و حرف یاء ازین کلمات برای توسیع مجال[٦] قوافی بیندازند

حرف هی[٧]

شخصی از جملـه استاذان شعـراء عجم در تقسیم هاء ات اصلی و وصلی گفته است کی هاء اصلی آنست کی کلمه بی آن معنی خویش ندهذ[٨] و وصلی آنست کی کلمه را در اصل معنی بذان احتیاج نباشد (و) این تقسیم راست ماندست امّـا در تفسیر آن نظری ($f.^{b}_{102}$) هست زیراك گفته است هاء شانه[٩] و بهانه اصلی است کی اگر [هاء] ساقط کردانند[١٠] شان وبهان ماند[١١] وهیچ معنی‌ندهذ وهمچنین هاء جامه و نامه اصلی است کی اگر هاء بیندازند[١٢] [جام و نام ماند[١٣]] و آن معنی کی از جامه و نامه مطلوبست ندهذ و هاء کرانه و میانه و نشانه اصلی نیست [از بهر آنك] اگر[١٤] هاء بیندازند کران ومیان و نشان ماند[١١] و همان معنی اوّل بدهذ[١٥] واین غلطست از بهر آنك بناء این کلمات بر فتح[١٦] است و این هاء ات درکلّ احوال از

١ـ ذ ـ م ، ع ، س : ندارد ٢ـ ذ : نیامد ٣ـ ذ ، آ : داو ؟
٤ـ آ ، م ، س : ندارد ٥ـ این یك سطر از نسخهٔ چاپی افتاده و در تمام نسخ خطی موجود است ـ س : بیارند ٦ ـ م : بحال ٧ـ ذ : ها ٨ـ م : بدهد ؟ ٩ـ م : شاهانه ١٠ـ ذ : شود ١١ـ ذ ، م ، س : بماند ١٢ـ ذ : بیفتد ١٣ـس : بماند ١٤ـ م : واگر ؟ ١٥ـ ذ : دهد ١٦ـ م: فتحه

لفظ ساقطند[۱] و جز دلالت حرکت مـا قبل[۲] درمعنیء کلمه هیچ مدخل ندارند پس اختلال معانی این کلمات از تسکین حرف متحرّك می‌خیزد نه ازاسقاط هاءِ غیرملفوظ ازکتابت[۳] بدلیل آنك اکر مبتدئی کی بر دقایق علم خط[۴] وقوف ندارد و ندانسته باشد کی در خط[۵] پارسی هر کجا کلمه‌ی مفتوح الآخر افتد[٦] هائی بدان الحاق «باید کرد[۷]» چون مثل این کلمات درقلم خواهذ آورد البته بی‌هاء نویسد «و درست[۸]» خواند زیراك سُبْحَانَ و إِنَّ و كَأَنَّ درقرآن دیذه باشد وخوانده و در آن‌هیچ حرف زاید ندیذه، و آنچ کفته است کی کران ومیان ونشان همان معنی می‌دهذ[کی کرانه ومیانه‌ونشانه] (هم) غلطست ازبهرآنك نشانه دیکرست ونشان دیکر همچنانك‌دندانه دیکر[۹]ست و دنـدان دیکر[۹] و زبانـه دیکرست و زبان دیکر پس کوییم هاء اصلی آنست کـی در کلّ احـوال ملفوظ باشد علی الخصوص در اضافت و جمع و تصغیر و نسبت چنانك زره من و زرهها و زرهاك «و زرهی[۱۰]» و هـاء وصلی ($f._{103}^{a}$) آنست کی جز ضرورت قافیت را در لفظ نیایذ[۱۱] و در تقطیع بحرفی محسوب نباشد و در اضافت بهمزه‌ی ملیّنه بدل شود[۱۲] و در جمع از کتابت نیز ساقط شود و در تصغیر و نسبت بکافی اعجمی بدل شود امّا درشعر وتقطیع چنانك

«شعر[۱۳]»

خسته دارم دیذه در هجرت همیشه

[کی] هاءِ خسته ودیذه ازتقطیع ساقطند و هاءِ همیشه برای ضرورت وقف[۱٤] ملفوظ است وبحرفی‌محسوب و امّا در اضافت چنانك دایهٔ من و بندهٔ تو[۱۵] و درجمع

۱ـ ذ : ساقط آید ۲ـ ذ ـ افزوده : که ؛ ۳ـ س : در کتابت
٤ ـ س : برقانون علم حفظ ؛ ٥ ـ س : حرف ؛ ٦ـ ذ : باشد ۷ـ ذ : کنند ۸ ـ آ ـ م : وراست ۹ـ م : جدا ۱۰ـآـ ذ ، م ، ع ، س : این کلمه را ندارد ۱۱ـ ذ : نیارند ۱۲ـ ذ : نشود ۱۳ ـ آ ، م ، ندارد س : مصرع ۱٤ـ م : لفظ ؛ ۱٥ - ذ : من

جنانك شانهـا و بهانهـا و در تصغیر جنانك بندکك و دایکك و در نسبت جنانك بندکی و دایکی ، و جون شرح هاء ات اصلی و وصلی بر نهج صواب معلـوم شذ بدانك هاء ات و صلی دو نوعست :

نوع اوّل آنست کی در اواخر کلمات جز دلالت حرکت ما قبل هیچ فایده ندهذو آنرا هاءِ سکت خوانند یعنی هائی است که متکلّم دروقف بر آن[1] خاموش شود واین هاءِ درلغت عرب روشن درلفظ آیذ جنانك مَا أَغْنَى عَنّي مَالِيَهْ هَلَكَ عَنّي سُلْطَانِيَهْ ودر پارسی[2] هاء ات زایده بهیچ وجه درلفظ نیارند مگر کی قافیت باشد [و] بضرورت شعر آنرا بحرفی ساکن شمارند و بوشیذه در لفظ آرند جنانك :

«شعر[3]»

ای شمع رخت را دل من پروانه وزعشق توام[4] بخویشتن پروا نه

و مثال هاء ات[5] سکت در پارسی[2] هاءِ شانه و بهانه و جامه « و نامه وخانه[6]» (f. $_{103}^{b}$) وسرکه و سینه وسفره وخنده وگریه و امثال آنست و اگرچه برین تفسیر جمله هاء ات وصلی[7] هاءِ سکت[8] باشد امّا جون درین کلمات جز دلالت حرکت ماقبل هیچ فایدهٔ دیگر را متضمّن نیست آنرا بذین نام خواندیم تا موافق لغت تازی[9] باشد ،

نوع دوّم آنست کی جز حرکت مـا قبل معنیء خاص را مستلزم باشد زایذ بر اصل آن کلمه و آن چهار گونه است

[10]هاء تخصیص

و آن هائی است کی در اواخر بعضی اسماء نوعی را از جنسی ممتاز گرداند و آنرا تخصیص النوع من الجنس خوانند[11] جنانك دندانه از دندان و جشمه ازجشم

١ـ ذ ـ افزوده : ها ٢ـ ذ : فارسی ٣ـ آ ـ م ـ ندارد ـ س : مصرع
٤ـ م : توم ٥ـ م : ومیان ها است ؟ ٦ـ ذ : وخامه و خانه ـ م : و نامه وخامه ـ س : و نامه ـ و کلمهٔ « خانه » را ندارد ٧ـ س : اصلی ؟ ٨ـ م : سکنه ٩ـ ذ : عربی ١٠ـ ذ ـ افزوده : اول ١١ـ ذ : گویند

و زبانه از زبان و بایه از بای و گوشه از گوش و دسته از دست و ناخنه از ناخن و تنه از تن و بشته از بشت و علی هذا زرّینه و سیمینه[1] و جوبینه[2] و آوازه وجهله و دهه و هفته و ترشه و تلخه[3] وبنفشه وسبزه وسیاهه وسبیده و زرده ونشانه و کرانه و میانه و آسمانه کی این [همه] هاء ات بواسطهٔ حرکت ما قبل خویش هرنوع[4] را از جنس خویش فصل می کند

و[5] هاء صفت

وآن هائی است کی در اواخر صیغ ماضی فایدهٔ اتّصاف دهد بذان فعل‌جنانك آمده و رفته و نشسته و خفته و کرده و گفته و نزدیك بهمین معنی یك‌روزه و یك ساله و زنده و [مرده] و کشته و افتاده .

و[6] هاء فاعل

و آن هائی است کی در اواخر جموع [فعلی] معنی فاعلیّت دهد جنانك «داننده و گوینده[7]» و کننده $(f.{}^{a}_{104})$

و[8] هاء لیاقت و نسبت

وآن هائی است کی در اواخر جموع اسمی معنی لیاقت ونسبت دهد جنانك شاهانه و زیرکانه و مردانه و زنانه و هیج یك ازین هاء ات نشاید کی روی سازند وسنائی هاء ات زایده را روی ساخته است « جنانك می گوید[9] »

« شعر[10] »

نیك نادان در اصل نیکو نه بد دانا ز نیك نادان به

١ـ م ـ سمینه ؛ ودرحاشیه پشمینه دارد ٢ـ و فی‌الاصل : حوسه ؛ و فی النسخة المطبوعة : خوشه ؛ وفی نسخة ذ ، م . آ ، ع : چوبینه ٣ـ و فی الاصل وآ- م، س : طلخه ٤ ـ ذ : مرنوع ٥ـ ذ ـ افزوده : دوم ٦ ـ ذ : افزوده : سیم ٧ـ ذ : گوینده و بیننده ٨ـ ذ ـ افزوده : چهارم ٩ـ ذ : وگفته ١٠ ـ آ، م، س : ندارد

های به اصلی است و های نه زاید و همو گفته [است]

« شعر[1] »

هر که بشنید بخ بخ اورا به[2] وانك نشنيد خيره[3] ماراجه

و همو گفته است [وهردو قافیت[4] هائی زاید کرده]

« شعر[5] »

بر زبان صوت و حرف و ذوقی نه غافل از معنیش کی از بی جه

« و همو گفته است[6] »

هر کجا ذکر او بود تو که ای جمله تسلیم (کن[7]) بذوتوجه‌ای

ودر این بیت [خوذ] آنچ ملفوظست از[8] قافیت کاف و جیم است و لفظ ای خوذ ردیف است و بتقلید او مهستی دبیر[9] « گفته است[10] »

[«بیت»]

با روی چو[11] نوبهار و با خوی دیی با ما چو خمار و با دگر کس‌چومیی

بخت بذ مـا همی کند[12] سست پیی ورنه[13] توچنین سخت کمان‌نیزنه‌ای

قافیت یائی است و روی در دی و می، [و پی] درست [است] امّا [قافیت] نه ای درست نیست.

و در قوافی هائی که و آنکاه « و خرگاه[14] » و درگاه بهم شایذ [وآگاه[15] و ناکاه بهم شایذ و یـازده ($f._{104}^{b}$) و دوازده و ده بهم شایذ] و سحرگاه و شبانگاه

۱ـ آـ م ، س : ندارد ۲ـ م : نشنید بخ بخ او را نه ۳ـ م : جیره
٤ـ م ـ س : افزوده : را ٥ ـ آ ـ م ـ س : ندارد ٦ـ ذ : و دیگر گفته ـ
س : همو گوید ۷ـ کلمه (کن) را نسخهٔ آ ندارد ۸ ـ نسخهٔ چاپی ـ آن
۹ـ م ـ بهستی ـ س «دبیر» ندارد ۱۰ـ ذ : گوید ۱۱ـ م : چون ؟
۱۲ـ ذ : من همی کند ـ م : مـا میکند این سست پئی ۱۳ـ ذ ، م : ورنی
۱٤ـ کلمهٔ [خرگاه] از نسخهٔ آستانه افتاده است ۱٥ـ س : و آنکاه ؟

« بهم نشاید[۱] » و خرمن کاه و منزل[۲] کاه بهم نشاید و شاه و شاهانشاه بهم نشاید الّا کی یکی[۳] اسم باشد ، و جمهور شعراء بگاه[۴] و بیگاه بهم جایز[۵] ندارند و اگر کسی روا دارد « جواز آنرا[۶] » وجهی توان نهاد[۷] جی بیگاه وبگاه بمعنی دیرو زود مستعمل است نه بمعنی وقت و ناوقت[۸] بدلیل آنك اگر کسی حاجتی ببزرگی رفع کند ودر محلّ اجابت افتد اورا نگویند کی این [سخن] بگاه گفتی بل کی گویند بوقت گفتی یا بهنگام گفتی واگر گویند بگاه گفتی جنان فهم کند[۹] کی زود گفتی و دیرتر ازین[۱۰] می‌بایست گفت و اگر در آن تعویقی افکند[۱۱] و با سعاف مقرون ندارد[۱۲] نگویند کی این سخن بیگاه گفتی [بل کی] گویند بی‌وقت گفتی یابی‌هنگام گفتی و اگر گویند بیگاه[۱۳] گفتی جنان فهم کند[۱۴] کی دیر گفتی و زودتر ازین می‌بایست گفت بس معلوم شد کی بگاه و بیگاه بمعنی زود ودیرست نه بمعنی با وقت[۱۵] و بی وقت و جون اختلاف[۱۶] معنی آمد باید کی اگر کسی هر دو بهم[۱۷] قافیت سازد خطا نباشد و بعضی شعراء در آخر برنا و یکتا و دیبا و قبا[۱۸] حرف هاء در می‌آرند ودرقوافی هائی استعمال می کنند جنانك انوری گفته [است

« شعر[۱۹] »]

شعلهٔ صبح از آفتاب دو رنگ   در زد آتش بآسمان دو تاه

[ودیگری گفته [است   (شعر)]

ماهست بتم اگر نهد ماه کلاه   سروست اگر «زیبدبرسر وقباه[۲۰]» (I. $^{ii}_{105}$)

۱ـ آ ـ ذ : ندارد   ۲ـ و فی الاصل : مترك   ۳ـ از نسخهٔ چاپی و ـ م ، س : کلمهٔ «یکی»افتاده‌است   ٤ـ ذ : کاه   ٥ ـ ذ : روا   ٦ـ م : دواز آنرا   ۷ـ ذ : گفت   ۸ ـ ذ : وبی وقت   ۹ـ ذ : کنند   ۱۰ـ م : ازآن   ۱۱ـ س : افتد   ۱۲ـ ذ : نشود   ۱۳ـ م : بی‌هنگام ؟   ۱٤ـ ذ ـ شود ـ آ ـ س : افتد   ۱٥ـ س : بمعنی رودتر است نه بمعنی باوقت   ۱٦ـ م : اختلال ؟   ۱۷ـ م : باهم   ۱۸ـ ذ ـ افزوده : دوتاه   ۱۹ـ آ ، ذ ، ع ، م : ندارد   ۲۰ـ ذ : بسرو پوشند قبا

و دیکری کفته [است <(شعر)]>

بیشم آمذ بکاه در راهی نغز مردی شکرف برناهی[1]

حرف ی[2]

و زواید آن پنج است

حرف ضمیر ورابطه

وآن یائی است کی دراواخر افعال ضمیر مخاطب باشد جنانك رفتی و می روی، ودر اواخر صفات حرف رابطه باشد جنانك [تو] عالمی[3] [تو] توانکری[4]

حرف نکره

وآن یائی است ملیّنه کی در [او]اخر اسماء علامت نکره باشد جنانك اسبی «خریذم غلامی فروختم[5]»

حرف شرط و جزا

وآن یائی است ملیّنه کی در اواخر افعال معنی شرط و جزا دهذ جنانك اکر بخواستی بذانمی اکر بفروختی بخریذمی ، و درصیغت تمنّی نیز بیایذ[6] جنانك کاش بیامذی کاشکی چنین بوذی

حرف نسبت

وآن یائی است که در اواخر اسماء فایدهٔ نسبت دهذ جنانك عراقی وخراسانی وآبی و آتشی و همجنین[7] روشنائی و مردمی و آهستکی و هم راهی وهم شهری

حرف لیاقت [والزوم]

وآن یائی است کی در اواخر مصادر معنی لیاقت و لزوم دهذ جنانك او دوست داشتنی است و این کار کردنی است < یعنی > او لایق آنست کی[8] دوست

---

١ - م : برنائی ٢ - ذ : یاء - م : یی ٣ - ذ - افزوده : و

٤- س : توانکر ٥ - ذ : و غلامی خریدم - م - فقط واوی برغلام افزوده است

٦- آ ، ذ : بیامدی - س : تمنا نیز آید ٧- س : وچنین ٨- ذ - افزوده: ویرا

دارند و این کار لازمست کردن و خوردنی را از بهر آن خوردنی کویند کی لایق خوردن باشد و بودنی جیزی را کویند کی بودن آن لازم باشد

و در قوافی یائی چون[1] می و دی وهی وپی وپیابی شاید و دریای[2] و جای و دای و رای [شاید][3] و از کلمات امری ($f._{105}^{b}$) جون میکشای[4] و بنمای شاید، و نی و جی و کی جنانك اکر بهاء نویسند نشاید[5] کی در قوافی هائی بکار دارند[6] اکر بیاء نویسند هم نشاید کی درقوافی یائی استعمال کنند جی حرف هاء درسه ونه و که وجه و حرف یاء[7] درنی و کی و جی[8] برای دلالت کسرهٔ ما قبل [آن] نویسند، و کی جون بمعنی مردم باشد بهاء نویسند جنانك: که می کوید «وهر که می آید کوبیا[9] الّا کی استفهام مجرّد باشد جنانك او کیست [کی] درین موضع بیابنویسند وياء در لفظ ظاهر کردانند[10] و چون بمعنی[11] تفسیر و تحقیق باشد بیا نویسند[12] [جنانك کفتم کی برو، بروی تو کی فلانی، وهمجنین جی جون استفهام را باشد بهاء نویسند] جنانك جه می کوئی واکر تعلیل را[13] یامساوات را باشد بیا بنویسند جنانك کوئی خدای یکی است جی اکر دو بودی فساد عالم لازم آمدی (یعنی از بهر آنك اکر دو بودی فساد لازم آمدی[14]) و جنانك کوئی مراجی این وجی آن یعنی نزدیك[15] من هردو متساوی[16] است وجون اشارت کنند کی وجی متّصل ومفرد نویسند بطرح هاء و یاء جنانك آنك می کفتی آمد و آنج آوردی[17] دیدم و (در استفهام مجرّد موصول جی بیاء نویسند وياء در لفظ آرند جنانك آن[18] جبست و [همجنین] نه)[19]

۱ـ آ، ذ، م ـ افزوده: چون ۲ـ ذ ـ س: و دریای ۳ـ (ورای... از) از نسخهٔ جاپی افتاده، وکلمهٔ (شاید) درهیچ یك از نسخ خطی نیست ودر نسخهٔ چاپی اضافه شده است ٤ـ آ، ذ ـ مکشا ـ م، س: بکشا ٥ـس: شاید ٦ـ ذ: برند ۷ـ س: بی ۸ـ م: وچه وکه ۹ ـ ذ: وهرکه میکوید ۱۰ـ ذ: آرند ۱۱ـس: درمعنی ۱۲ ـ ذ، م: نویسند ۱۳ـ م ـ افزوده: نویسند ۱٤ ـ قسمت میان پرانتز ( ) درنسخهٔ ـ آ، ذ: نیست ۱٥ ـ ذ: نزد ۱٦ـ ذ ـ یکسان ـ س: مساوی ۱۷ـ س: می آوردی ۱۸ـ ذ: این ۱۹ـ آنچه میان پرانتز است ـ آ، م: ندارد؟

در استفهام «بهاء نویسند[1]» جنانك «شعر[3]»

نه کفتی کزین بس کنم دوستداری بنامیزد الحق نکوقول یاری[3] (f. 106a)

ودر نفی [مطلق] اکر باوّل کلمه «افتد نون مفرد بپوسته[4]» نویسند جنانك من نکفتم واکر بآخر[5] افتد بیاء نویسند جنانك مرا ازاین خبر نیست وبعضی حرف ربط حذف کنند و کویند مرا خبر نی جنانك [شاکر] بخاری کفته‌است[6]

«شعر[3]»

سردست روزکار و دل از مهر سرد نی می سال خورده بایذ[7] ما سال خوردنی

ازصد هزاردوست یکی‌دوست دوست‌نی وز صد هزار مرد یکی مرد مرد نی

و بعضی شعراء (آنرا) در قوافی[8] مُماله جون طوی[9] و دعوی و معنی استعمال کرده‌اند[10] [جنانك] معزّی «کفته‌است[11]»

همای کلك تو مرغیست لاغر کی ازمنقاراو(شذ[3])ملك فربی

هرآنکس کوترابیندبپرسذ کی‌این‌خرشیدتابنده[12]ست‌یانی

و ادیب صابر «کفته است[11]»

ز رای روشن او مانده اختران خیره ز کلك لاغر او کشته کیسها فربی

رفیع رای تو بر من تغیّری دارذ بتهمتی کی مرا اندران جنایت نی[13]

و بعضی متقدّمان در قوافی مرفوع جون خو[ی] و بوی[14] در لفظ اویائی افزوده‌اند وآنرا روی ساخته [جنانك کفته‌اند] «شعر[3]»

روذ کی رفت و ماند حکمت اوی می بریزد نریزد از می بوی

شاعرت کو کنون کی[15] شاعر رفت نبوذ نیز جاوذانه جنوی

۱ـ ذ : موصول بی‌ها و با نویسند ۲ـ آ، م، س : ندارد ۳ـ نسخهٔ چاپی : باری ٤ـ ذ : اوفتد نون پیوسته برمفرد ۵ ـ ذ ـ افزوده : کلمه ٦ـ م : چنانکه شاعرـ س: چنانك گفته اند ۷ـ ذ ، م : سال خورد باید و ۸ـ ذ: قافیه ۹ ـ م : طوبی ۱۰ـ ذ : کنند ۱۱ـ ذ : کویند ، م ـ افزوده : شعر ۱۲ـ ذ ـ تابان ـ س : خورشید تابنده ۱۳ـ ذ : بمن نسبتی ندارد نی ـ آ : مرا در آن ـ س ، ن : خیانت نی ١٤ـ ذ : ومو ۱۵ـ ذ : چو

کشت خون آب چشم ازغم وی[1] زاندهش[2] موم کشت آهن وروی

نالهٔ من نکر شکفت مدار شو بشو[3] زار زار نال بر[آ]وی

چند جوئی جنو نیابی باز ازجنودرزمانه دست‌بشوی(f.106b)

و با ناخوشی شعر ایطا نیز کرده است و کفته چو[ن] اوی وبراوی، و بعضی[4] شعراء در قبا یا [ئی] در افزوده‌اند[5] و [در قوافی یائی استعمال کرده « چنانك] دیلمی کفته است[6] » «شعر[7]»

هم رنك می[8] لبانش هم رنك کل قبای بر دست می نهـاده و بر کل نهاده پای

بوی بهار یافته از دست او نبیذ بوی بهشت یافته از نـور[9] او سرای

آمذ بسان ماه ومی‌آورد چون سهیل دیذی سهیل در قدح و ماه در قبای

(ای‌چون خرد بدیع ولکن‌خردستان ای‌چون روان لطیف ولکن[10]روان ربای

<(و کفته‌است)>

کبك حریر سینه و کورسمن سرین سرو شراب خواره و ماه غزل سرای

[11]جزوی‌وکلی‌ازدوبرون‌نیست‌هرچه‌هست جزوی همه تو بخشی و کلّی همه خدای

من از خدا واز تو بخواهم همی کنون تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای)[12]

و اما حرف ردف

بدانك هرالف و واو و یـاء کی ماقبل روی باشد آنرا ردف خوانند و آن

۱ـ ذ، م ـ کشت خون آب (ذ : خوناب) چشم از غم اوی ، س : خون گشت آب چشم‌ازغم‌او ـ نسخ‌دیگر : خون گشت ٢ـ س: زان وهش ٣ـ ذ : بشب ٤ـ ذ ـ افزوده:از ٥ ـ ذ : در آورده‌اند ٦ـ ذ ـ و دیلمی کوید ـ م : ویکی کفته است ٧ـ آ ـ م ـ س : ندارد ٨ـ م : کل ٩ـ در مجمع الفصحاء بجای «نور» روی است ١٠ـ س : ولیکن ١١ـ آ، م ، دراینجا افزوده : و کفته‌است شعر ـ در کتاب ترجمان البلاغهٔ محمدبن عمرالرادویانی چاپ احمدآتش ص ١٦ دو بیت آخر (جزوی وکلی، البیتین) بعنصری نسبت داده شده‌است ١٢ـ این چهار بیت از ابیات دیلمی است که از نسخهٔ اصل ساقط شده ودر تمام نسخ خطی دیگر موجود است

قافیت را مُرْدَف خوانند بسکون، راء بشرط آنك[1] ماقبل واو مضموم [باشد] وماقبل یاء مکسور[2] [همچنانك ما قبل الف ابدا مفتوح (باشد)] و ضمّهٔ ما قبل واو در [لغت] بارسی دو کونه بوذ[3] مُشبعَه و مُلیّنَه[4]، مشبعه چنانك ضمّهٔ حور و [5] سور و [4] ملیّنه چنانك‹[ضمّهٔ]› روزویوز[6] وهمچنین کسرهٔ ماقبل یاء دو کونه باشد مشبعه و ملیّنه مشبعه چنانك « کسرهٔ نیل وزنجبیل و ملیّنه چنانك کسرهٔ دیر و بریر[7]» ، ومتقدّمان شعراء متحرّك بضمّهٔ مشبعه را مرفوع معروف خوانده‌اند و [متحرّك بضمّهٔ] ملیّنه را [8] (مرفوع مجهول و همچنین متحرّك بکسرهٔ مشبعه را مکسور[9] (f. 107a) معروف[10] و [بکسرهٔ] ملیّنه را [11]) مکسور[9] مجهول ، وهر حرف ساکن غیر حر(و)ف مدّ ولین کی ما قبل روی افتد آنرا حرف قید خوانند و چون ما قبل حرف قید یکی از حروف مدّولین افتد حرف قید را [در آن موضع] ردف زاید خوانند [وماقبل] آنرا ردف اصلی وچون این مقدّمات معلوم شد شعر مردَف دوقسمست مردف بحر ردف ومردف بکلمهٔ ردیف

قسم اول

دونوعست مُردَف بردف مفردو مُردَف بردف مرکّب امّا مردف بردف مفرد آنست کی ماقبل آن یکی از حروف مدّولین باشد و مردف بردف[12] مرکّب آنست کی هم ردف اصلی دارد و هم ردف زاید [جیِ ارداف] اصلی جز الف و واو و یاء نیست، وارداف زایده شش‌اند خ ر س ش ف ن[13] وازاین شش حرف پانزده قافیت برخیزد ، [اوّل] از مردف بخاء سه نوع[14] یکی مفتوح ماقبل چنانك باخت وتاخت

۱ـ ذ : بشرط آنکه ماقبل الف ابدا مفتوح باشد و ۲ ـ م مسکور ؟
۳ـ ذ ـ است ، س : باشد ٤ـ ذ ـ افزوده : اما ۵ ـ ذ ، م ـ افزوده : نور
٦ـ ذ : زور و بور ۷ ـ ذ : ظهیر و ضمیر وملینه چنانکه شیر وشمشیر ۸ـ س بضمهٔ ماقبل را ۹ـ ذ : مجرور ۱۰ـس ـ افزوده : خوانند ۱۱ـ قسمت میان پرانتز از نسخهٔ آستانه افتاده است ۱۲ـ کلمهٔ «بردف» فقط در نسخهٔ س است
۱۳ـ ذ : با واو عاطفه درتمام ۱٤ـ ذ ـ افزوده : خیزد

و یکی مرفوع ماقبل چنانك سوخت ودوخت ویکی مکسور ماقبل چنانك بیخت و ریخت، [دوّم] از مردف براء [1] دو نوع بوذ [2] یکی مفتوح ما قبل چنانك کارد و آرد و مضموم [3] ماقبل چنانك مورد وآنرا قرینه‌ی دیکر نمی‌دانم [درلغت دری <الا آنك شهر کازرون کهنه را درقدیم شهر نورد خوانده‌اند>] ومکسور ماقبل چنانك لیرد [4] کی «در بعضی لغات پارسی غراره [5] را بدین نام خوانند [6]»، و [سوّم از] مردف بسین چهار نوع برخیزد [7] یکی مفتوح (f.107b) ما قبل چنانك ماست و راست و یکی مرفوع [ما قبل] چنانك بوست و دوست و یکی مکسور [ما قبل بکسرهٔ] مشبعه چنانك بیست [8] و کریست [9] ویکی مکسور [ماقبل بکسرهٔ] ملیّنه چنانك دویست و بأیست، و [چهارم از] مردف بشین دو نوع است [10] یکی مفتوح [ما قبل] چنانك داشت و بنداشت [11] ویکی مضموم [3] [ماقبل] چنانك کوشت و آنرا نظیری [12] نیست، و [پنجم از] مردف بفاءِ سه‌نوع [13] [یکی] مفتوح [ماقبل] چنانك یافت وبافت [14] و [یکی] مضموم [ماقبل] چنانك کوفت وروفت و [یکی] مکسور [ماقبل] چنانك فریفت و شیفت، و [ششم] مردف بنون وآن الّا مفتوح ما قبل‌نتواند بوذ چنانك ماند وراند، و در اشعار مردفه التزام ارداف زایذ [و] اصلی واجب باشد [15] و بهیچ وجه هیچ تغییر ازآن جایز نباشد، وردف دراصل لغت آنست کی ازپس چیزی درآیذ، پس اکر سایلی کویذ [16] [چون] ردف هرچیزی آنست کی از پس آن [17] درآیذ و حرف

۱ـ ذ : واز مردف به ر ۲ـ آ، ذ، س، م : بر خیزد ۳ـ ذ : و یکی مرفوع، س : و یکی مضموم ٤ ـ آ، م، ع ـ و مکسور ما قبل چنانك لیرد ـ ذ : و مکسور چنانك ایرد (و کلمهٔ چنانك از نسخهٔ چاپی افتاده است) و لیرد بمعنی غراره که نوعی از سلاح جنك است باشد ٥ ـ ذ : بلغت بعضی غراره باشد ـ غناره ؟ ٦ـ س : خوانده‌اند ۷ـ ذ : است ۸ـ وفی الاصل: نیست ۹ـ ذ: و یکر یست س : افزوده : و نیست ۱۰ـ م : برخیزد ۱۱ـ ذ ـ افزوده و کاشت ـ س : و نداشت ۱۲ـ ذ : قرینهٔ ۱۳ـ ذ : به ف سه نوع است ۱٤ـ ذ ـ افزوده: و تافت ۱۵ـ س : خوانده‌اند ۱٦ـ ذ ـ افزوده : که ۱۷ـ ذ ـ افزوده: چیز

ردف لفظاً و کتابةً بیش از حرف روی است جرا آنرا ردف خوانند[١] جواب کوئیم کی ردف شعر اکرجه در خط و لفظ بیش از روی است از روی حساب و راه نظر باحوال قافیت بس از روی است برای[٢] آنك اصل حروف قافیت حرف روی است کی بناء شعر برآنست وروا باشد کی شعر از جمله حروف قوافی[٣] خالی باشد الّا از حرف روی [که] شعر بی روی شعر[٤] نباشد بس بذین سبب نظر مردم درامور قافیت نخست برحرف روی باشد تا درست هست یا نه بعد از آن برحروف دیکر و جون نظر درحال ردف بعد از فراغتست از حال روی آنرا ردف خوانند

واما امثلهٔ ارداف [اصلی]، مثال مُردف[٥] بالف ($f._{108}^{a}$)

[٦]ای جودریا سخی جوشیرشجاع

ومثال مردف بواو

[٦]کراست زهره کی بااین دل[٧] زصبر نفور

ومثال مردف بیاء[٨]

[٦] ای بروی تو جشم ملك قریر[٩]

واما[١٠] مرفوع مجهول [جنانك]

[٦] ای امر تو جیره چون شب و روز

و مکسور مجهول [جنانك]

[٦] دل نکردذ ز وصل جانان سیر

و بهیچ حال میان مکسورمعروف ومکسور مجهول درقوافی جمع نشایذ کرد از بهر آنك یاء[٨] در مکسور معروف اصلی است و در مکسور مجهول کوئی منقلب

١ـ م : خوانند ـ س : خوانندند ٢ـ ذ : ازبرای ٣ـ ذ : قافیه

٤ـ اینیك سطراز نسخهٔ اصل ساقط شده‌است ٥ـ ذ : ردف ٦ـ م : در جلو تمام مصراعها (م) علامت مصراع دارد ٧ـ ذ : دلی ٨ ـ ذ : ی ٩ ـ م : مدیر ١٠ـ ذ : ومثال

است از الف و ازین جهت آنرا باکلمات ممالهٔ عربی ایراد توان کرد چنانك انوری کفته است

بذین دوروزه توقف کی بوك خود نبوذ — درین مقام فسوس و درین سرای فریب
جرا قبول کنم «از کس آنچ عاقبتش[1]» — ز خلق سرزنشم باشد از خدای عتاب

و لکن[2] درین جنس[3] بایذ کی از استعمال کلماتی[4] کی در محاورات بارسی کویان متداول نباشد احتراز کنند[5] تامعیب نیایذ[6] جنانك رودکی «کفته است[7]

«شعر[8]»

کل صذ برك و مشك و عنبروسیب — یاسمین سبیذ[9] و مورد بزیب
این همه یکسره تمام شذست — نزد تو ای بت ملوك فریب

[آنکه کفته‌است ‎«شعر[8]»>]

شب عاشقت[10] لیلة القدرست — جون‌توبیرون کنی‌رخ[11]ازجلباب(f.108b)

و امالت جلباب در محاورات دری نیایذ، و امّا جمع میان مرفوع معروف و مرفوع مجهول بیشتر شعراء روا داشته اند [جنانك] انوری «کفته است[12]»

هرك تواند کی فرشته شود — خیره جرا[13] باشد دیو وستور

[ودرین قطعه می کویذ[14] <(قطعه[15])]

جیست جهان قعر تنور اثیر — خود جه نفرّح بوذ اندر تنور

وهمو کفته [است][16]

مویه کر کشته زهرهٔ مطرب — بر جهان و جهانیان مویان[17]
روزم از دوذ آتش تقدیر — تیره جون طرّهٔ سیه مویان

١ـ ذ : آنچه عاقبت بجهان ٢ـ س : ولیکن ٣ـ ذ : از این جنس
٤ـ س : کلمات ؟ ٥ ـ ذ ، م : کند ٦ـ ذ : نباشد ٧ ـ ذ : کوید
٨ـ آـ م ـ عـ س: ندارد ٩ـ ذ ـ سفید ـ م: شنبلیدسپید ١٠ـ ذ ، م، س : عشاق
١١ـ ذ : سر ١٢ ـ س : راست ـ م : افزوده : شعر ١٣ـ ذ : چه ١٤ـ ذ : و کفته ١٥ـ م : شعرـ آ: ندارد ١٦ـ مـ افزوده: شعر ١٧ـ ذـ افزوده : و گفته‌است

[و درین قطعه می کوید «قطعه[1]»]

تو و سکّان سدره در رتبت[2] همه هم شهریان و هم کویان

عرش رو[3] در خیالات آورده قدّس الله روحه کویان

وسنائی کفته [است «شعر[4]»]

دانه کلکش جنانك شاه و عروس از نقاب تنك خرد را بوس

و ازین جنس احتراز اولیتر (تا شعر مطبوع تر آید)[5]

واما حر[و]ف قید[6]

بیش ازین کفته‌ایم[7] کی (هر) حرف ساکن [غیر حروف[8] مدّولین] کی ما قبل[9] روی باشد آنرا [حرف] قید خوانند و حروف[8] قید ده است ب جنانك ابر و کبر[10] خ جنانك بخت ورخت[11] ر جنانك سرد وزرد ز جنانك دزد و مزد س جنانك مست ودست ش جنانك دشت و تشت[12] غ جنانك نغز و مغز ف جنانك رفت و کفت ن جنانك بند و کمند[13] ه جنانك مهر و جهر، و اکر بناء قافیت بر کلمات عربی نهند و بیش (از) روی واوی مفتوح ($f.{}^{a}_{109}$) ما قبل (یا یائی [مفتوح ما قبل[14]]) افتد جنانك اوس و قوس و [فردوس و جنانك] قیس [و کیس] و اویس آن واو و یاء هم حرف قید باشد و واو مفتوح ماقبل در بارسی جز نوك نیافتم[15] که آن تیزی سرسنان و سرقلم باشد[16] و یاء مفتوح ما قبل جز بیاك ندیدم[17] و بهیچ حال حرف

۱ـ ذ: و کفته ـ م: شعر ـ آ، س: ندارد ۲ـ م: در زبنت ۳ـ فی دیوان الانوری: رخ ـ وفی الاصل و ـ م، آ ـ روی، وهو یکسر م لوزن، ومی ـ ذ، ع: رو ٤ـ آ ـ ذ، س: ندارد
۵ـ نسخهٔ آ ـ ع ـ ندارد ٦ـ س: واما حرف ردف قیدرا بقرب؟ ۷ـ ذ: کفتیم
۸ـ س: حرف ۹ـ ذ: بیش از ۱۰ـ م: ابرو کیر؟ ۱۱ـ ذ: و تخت
۱۲ـ ذ: طشت ۱۳ـ ذ: قند ۱٤ـ نسخهٔ آ ـ ع، ندارد ۱۵ـ س: نیافتم جز نوك ۱٦ـ فقط در نسخهٔ ـ ذ من، س: است ۱۷ـ ذ: نیافتم

ردف [را] با حرف قید نشاید آمیخت جنانک [شاعر کفته است]

«شعر[۱]»

هر وزیر و مفتی[۲] و شاعر کی او طوسی بوذ

جون نظام الملك و غزّالی و فردوسی بوذ

و التـزام حروف[۳] قید بجنس خویش در کلّ قصیـده همجون[۴] التزام حروف[۳] ردف واجب باشد و هم بذین سبب آنرا (حرف[۵]) قید خوانده‌اند کی از موضع[۶] خویش نقل نکنند و بحرفی دیگر متبدّل نشود الّا بعذر تنکی قوافی[۷] جنانك منوجهری کفته است :

«شعر[۸]»

نو روز درآمذ ای منوجهری — بالاله سرخ و با کل خمری[۹]

مرغان زبان کرفته را یکسر — بکشاذ زبان سوری و عبری

[و] میان هاء ومیم و باء [در قید] جمع کرده است «ضرورت را[۱۰]»، و جون شاعر بتبدیل حرف قید محتاج شود بایذ کی» قرب مخارج حروف[۱۱] «رعایت کند»[۱۲] تا قبح آن کمتر نمایذ[۱۳] جنانك فردوسی کفته است :

«شعر[۱۴]»

جه کفت آن‌خداوند تنزیل [و] وحی — خـداوند امر و خذاوند نهی

۱ـ آ، م، س: ندارد ۲ـ ذ : عالم ۳ـ آ، ع ، س : حرف ۴ـ ذ : چون ۵ آ: ندارد ۶ـ ذ : جای ۷ـ ذ : قافیه ۸ـ آ، ذ ، م ، ع ، س : ندارد ۹ـ درنسخه های - ذ ، س و دیوان منوچهری (طبع طهران) و دونسخهٔ دیوان‌خطی کتابخانهٔ رضوان وقفی مرحوم میرزا رضاخان نائینی : حمری باحاء حطی‌است ودرنسخ آ، ع، م ،ونسخهٔ چاپی : خمری ، والخمری من‌الالوان‌الاسود الضارب الی الحمرة و «لون خمری» بشبه لون الخمر (اقرب الموارد) ۱۰ـ م ـ ضرورت را ؟ ۱۱ـ ذ : وبغایت بداست واگر ازحال‌ضرورت تغییر قید کند باری ۱۲ـ ذ : نکاه دارد ۱۳ـ ذ : باشد ۱۴ـ ذ ـ م ـ آـ ع ـ س : ندارد

(کی) قرب مخرج حاء و هاء نکاه داشته تا عیب تبدیل [حرف] قید [را] «بوشیده کردانیده است[۱]» وشاید [بوذ] کی این حرف را قید از بهر آن خوانده‌اند کی سکون آن لازمست همچون حروف ردف

قسم دوم[۲] $(f._{109}^{b})$

مردّف بردیفست] وآنرا مُردَّف بتشدید دال کویند[۳] و ردیف قافیت کلمه‌ی باشد مستقلّ منفصل از قافیت کی بعد ازاتمام[۴] آن در لفظ [آیذ] بروجهی که‌شعر را در وزن و[۵] معنی بذان حاجت باشد <و> بهمان معنی در آخر [جملهٔ] ابیات متکرّر شوذ جنانك انوری کفته است

«شعر[۶]»

ای ز یزدان تا ابد ملك سلیمان یافته   هرجه جسته‌جز نظیرازفضل‌یزدان‌یافته

کلمهٔ یافته ردیف [این شعر] ست [کی در کلّ ابیات متکرّرست و شعر در وزن و معنی بذان محتاج (باشد)] و باشد[۷] کی ردیف از دو کلمه و سه کلمه زیادت افتد[۸] جنانك (کفته اند)   «بیت[۹]»

ای دوست کی دل ز بنده برداشته‌ای   نیکوست که دل‌زبنده برداشته‌ای[۱۰]

و بعضی متقدّمان کلمهٔ ردیف را حاجب خوانده اند و برغزوانی[۱۱] لوکری

۱ـ ذ: بوشانیده   ۲ـ س: ندارد   ۳ـ ذ: خوانند   ٤ـ س: تمام
٥ـ س: درآوردن و   ٦ـ ذ ـ م ـ آ ـ ع ـ س: ندارد   ۷ـ درنسخهٔ چاپی: و رواباشد، درنسخه‌های آ و ع، اصلاآنراندارد ـ ودرنسخه‌های م ـ ذ ـ س: وباشد
۸ـ ذ: آید   ۹ـ ذ: شعر ـ آ، م: ندارد   ۱۰ـ ذ: افزوده، تا بشنیدست می‌نگنجد دشمن دربوست که دل ز بنده برداشته‌ای   ۱۱ـ کذا فی‌الاصل (وفی آ، ذ، م، ع،) هنا و فی‌صفحة ۲۶۰ ولی در تذکرهٔ لباب الالباب للعوفی (طبع برفسر ادوارد برون جلد دوم ص۱۵) باسم غزالی لوکری مذکور است و غزوانی بنظر ارجح می‌آید چه نسخهٔ (نسخ) المعجم بغایت مصحح و مضبوط و قدیم است و نیز نام وی در دوموضع درین کتاب آمده است و هر دو بلفظ غزوانی.

دقّ گرفته‌اند کی او گفته است «شعر[1]»

ساقی بده آن کلکون قرقف[2] را ... نایافته «از آتش کز[3]» تف را

نزدیك امیر احمد منصور ... بر کوشاك بر این شعر مردّف را

و گفته اند این شعر محجوبست نه مردّف و حجّت آورده کی جون حرف ردف[4] [را] از روی حساب و راه نظر در احوال قوافی بس از حرف[5] روی می‌نهند جنانك بیش ازین گفته‌ایم بس کلمهٔ ردیف بیش از روی باشد وهرجه بیش ازجیزی باشد[6] باسم حاجبی لایق تر [از آن بود] کی باسم ردیفی و جواب آنست کی بناء شعر بر درستی ($f._{110}^{a}$) قافیت است بس نخست نظر مردم در احوال شعر بر امور قافیت افتد و کلمهٔ ردیف بعد از تمام[7] قافیت است بس باسم ردیفی «اولی باشد[8]» و امّا حاجب بنزدیك فحول شعراء کلمه‌ی باشد کی بیش از قافیت متکرّر شود[9] جنانك مسعود سعد[10] در حقّ سلطان ملك فرزند[11] سلطان مسعود [گفته است][12]

سلطان ملکست در دل سلطان نور ... «هر روز بروی او کند[13]» سلطان سور

هر کز نرود برو و بر[14] سلطان زور ... جشم بد خلق ازو و از سلطان دور

کلمهٔ سلطان کی بیش از قافیت (درهر بیت) مکرّر[15] می شود [آنرا] حاجب

۱ـ ذ ـ آ ـ ع ـ س ، ندارد ۲ ـ قرقف کجعفر و کهدهد : می ۳ـ ذ : اوآتش و کرده ٤ ـ هذا هوالظاهر الملائم للاستدلال المطابق لما سبق فی ص۲۵۳ و ۲۵٤ و فی‌الاصل : حرف (؟) و در نسخهٔ آ : حرف ، ودر نسخهٔ م : ردف ، ودر ـ ذ ـ حرف ردف ۵ ـ آ : حروف ٦ـ س : بود ۷ ـ ذ : اتمام ۸ ـ ذ : اولیتر ۹ـ ذ : مکرر کردد ۱۰ـ ذـ افزوده : سلمان گفته است ۱۱ـ ذ: پسر ۱۲ـ م ـ افزوده : شعر ۱۳ ـ ذ : هر روز کند برای او ۱٤ـ هذا تصحیح قیاسیّ لاقامة الوزن وفی الاصل : هر کز نرود برو ور سلطان زور (؟) نسخه آ ـ ع ـ ذ ـ موافق باتصحیح شده است ودر نسخهٔ م : ازو وزسلطان زور ۱۵ـ س: مصرع بیت مکرر ـ ذ : مصرع متکرر ـ م : متکرر

خوانند [و همچنین امیر] معزّی[1] [در رباعیی ذو قافیتین این عمل کرده است و الحق در صنعت تقابل بهتر ازین نگفته اند.

[«بیت[2]»]

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت — سستست عدوتا تو کمان داری سخت
حمله سبك آری وگران داری رخت — پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

کلمهٔ داری کی میان دو قافیت «در هر چهار مصراع متکرّرست چون بیش از قافیهٔ اصلست آنرا حاجب[3] خوانند»[4] وچون کلمهٔ ردیف درموضع خویش متمکّن نیفتد یعنی شعر را ازروی معنی بدان احتیاج نبود معیب باشد چنانك غزوانی گفته است

«شعر[2]»

ساقی بده آن کلکون قرقف را — نایافته «از آتش کز[5]» تف را

و [چنانك] انوری گفته است

هر آن مثال کی توقیع تو برو نبود[6] — زمانه طی نکند جز برای حنّارا[7]

[کی] کلمهٔ را [درین شعر] متمکّن نیفتاده است برای آنك شعر «در معنی بدان محتاج[8]» نیست و همچنین امتزاج ردیف و قافیت مستحسن نداشته‌اند $(f.^{b}_{110})$ چنانك[9] معزّی گفته است — «شعر[2]»

بهاری کز دو رخسارش همی شمس و قمر خیزد
نگاری کز دو یاقوتش همی شهد و شکر خیزد
خروش ازشهر بنشاند[10] هر آنگاهی کی بنشیند
هزار آتش بر انگیزد هر آنگاهی کی برخیزد

۱ــ ذ: معزی گفته است ۲ــ ذ، آ، م: س ـ ندارد ۳ــ س: جواب؟
٤ــ ذ: مکرر میشود چون پیش از قافیهٔ اصلی است حاجب است و رباعی ذوقافیتین در صنعت تقابل بهتر از این نگفته‌اند ٥ ـ ذ: او آتش کرده ٦ــ ذ، م، س: بر آن نبود ۷ـ ذ: حنّی را ۸ــ ذ ـ را در معنی براء احتیاج ــ: در شعر بدان معنی محتاج ۹ـ ذ ـ افزوده: امیر ۱۰ــ م: نشاند؟

و شکر و قمر در بیت اوّل قافیت [کرده] و خیزد ردیف ساخته[۱] و دربیت‌دوّم برخیزد هم قافیة [ست] وهم ردیف الّاآنك معزّی از آن جمله هست کی درین[۲] قدر بدو اقتدا توان کرد[۳] لاجرم بیشتر متأخّران این عمل را صنعتی[۴] می شمارند و لطیفه‌ی[۵] می‌نهند جنانك عمادی گفته است :

«شعر[٦]»

کر صبا با زلف تو سر داشتی | آبش اندر سنك عنبرداشتی

[و[۷] کفته‌است]

کر ستیز من نبوذی لعل تو | از جهان آیین غم برداشتی

«و جنانك یکی از اصفهانیان کفته است[۸]»

«شعر[٦]»

کرعکس روی‌خوب توافتد برآینه[۹] | کردذ زفیض نورنو قرص‌خورآینه

[و کفته است[۱۰] (شعر[٦])]

از لفظ فحل‌ومعنی بکرم امیذهست | کاخر نتیجه‌ی بدر آیذ هر آینه

[و هرآینه هم قافیتست وهم ردیف] وهمو کفته [است

«شعر[٦]»]

دلبرم بی بها نمی پُرسذ | بهزارم بهانه می پُرسذ

و مثل این قوافی را معمول خوانند.

و امّا حرف تأسیس

($f._{111}^{a}$) الفی است کی بحرفی[۱۱] متحرّك بیش از روی باشد جنانك الف آهن ولاذن واین الف را ازبهر آن تأسیس‌خوانذند[۱۲] کی درتنسیق [شعر] آغاز واساس

۱ـ ذ ـ افزوده : است ۲ـ ذ : برین ۳ـ ذ : کردن ٤ـ م : صیغتی؟
۵ ـ ذ : ولطیف تر ٦ـ نسخ خطی شعر ندارد ۷ـ س : و همو
۸ـ ذ ـ وکمال‌الدین اسماعیل راست ـ س : وچنانکه اصفهانی گفته است ۹ـ نسخهٔ مطبوعه ، کر[زانکه] عکس روی توافد برآینه ۱۰ـ س ، وهمو گوید ۱۱ ـ ذ: با حرفی ۱۲ـ ذ : خوانند

قافیت ازین حرفست ، وهرحرف کی بیش ازین باشد درعدادقافیت نیایذ[1] [و]بقافیت تعلّق ندارد و بیشتر شعرآء عجم[2] تأسیس را اعتبار نمی نهند وآنرا لازم نمی دارند[3] [جنانك] « بلفرج رونی کفته‌است[4]»

« شعر[5] »

فلك در سایهٔ برّ حواصل — زمین‌را برّطوطی کرد حاصل

[بس کفته است][6]

کرا دانی تو اندر کلّ عالم — جنو فرزانه‌ی مقبول مقبل

و خاقانی « کفته‌است[7] » « شعر[5] »

نشایذ بردن انده جز بانده — نشایذ کوفت[8] آهن جز بآهن

[بس کفته است]

دلم آبستن خرسندی آمذ — اکر شد ماذر روزی سترون

<و> انوری کفته است « شعر[5] »

بکلکش در مروّت را خزاین — بطبعش در کیاست[9] را ذخایر

[بوذ دربیش حلمش[10] خاك عاجل — بوذ در جنب حکمش باذ قاصر

بس کفته است « شعر[5] »]

امور شرع را عدلش مربّی — رموز غیب را علمش مفسّر

و اکر شاعر(ی) الف تأسیس را رعایت کند آنرا لزوم مالایلزم خوانند[11] [جنانك] ملقابادی کفته است

١ــ ذ : نباشد ٢ــ م : عجمی ٣ــ س : لازم دارند ٤ــ م : رومی؟ ذ : وابوالفرج رونی کوید ٥ــ آ ــ ع ــ س : ندارد ٦ــ م ــ افزوده : شعر ٧ــ ذ : کوید ٨ــ س : بردن ٩ــ ذ : درکفایت ١٠ــ م : حملش ؟ ١١ــ ذ : کویند

« شعر[۱] »

تابنده دوماه ازدو «بنا کوش‌تو[۲]»هموار — وز دو رُخ رخشنده خریدار و ترازو
باران‌وسرین «سارهیونانی و کوران[۳]» — با جشم کوزنانی و بـا کردن آهو

و [جنانك] انوری « کفته است[۴]» (شعر[۱]) ($f.^{b}_{111}$)

کرجه دربستم‌درمدح‌وغزل یکبار کی — ظن مبر کز نظم الفاظ ومعانی قاصرم
بل که درهرنوع کزاقران‌من‌داند کسی — خواه جزوی کیرآنرا خواه کلّی ماهرم
منطق و موسیقی و هیأت بدانم اند کی — راستی بایذ بکویم[۵] با نصیبی وافرم

و هرحرف متحرّك کی میان تأسیس و روی افتدآنرا

دخیل

خوانند از بهر آنك بمیـان[۶] دو حرف لازم در آمذه است و او بجنس خویش لازم نیست و روا باشد کی بحرفی دیکر متبدّل شود ، و از شعراء عجم هر کس کی الف تأسیس [را] لازم دارد آنراحرف حایل خواند ازبهر آنك میان دوحرف‌لازم‌حایلست

<و> امّا حرف وصل

آنست کی رَوی‌بوی‌بیوندد‌و‌آن درشعر« پارسی[۷]الف است و ذال و کاف و هاویاو »[۸] حروف[۹] اضافت و حروف[۹] جمع و حروف[۹] مصدر و حروف[۹] تصغیر و حروف[۹] رابطه[۱۰] وشرح همه درفصل روی کفته‌آمذست امّا درین موضع از هریك مثالی بیارم تا معرفت آن برمبتدی آسان باشد

۱ـ آ ـ ع ـ س : ندارد ۲ـ م : بناگوشی و ۳ـ ذ : سازهیونان و کوزنان ٤ـ ذ: کویذ ۵ ـ ذ: راستی کویم نکویم ـ آ، ع: راستی باید نکویم ٦ـ ذ ـ ازبرای آنکه ـ م : میان ۷ـ ذ : فارسی ۸ـ نسخهٔ چاپی این قسمت را ندارد وبجای آن این عبارت را (اقسام کثیره است چون) دارد ۹ـ ذ(درهر پنج موضع): حرف ۹ـ نسخهٔ چاپی افزوده : (وغیرها) ونسخ آ، ذ، م ، ع ، س : اصلا این کلمه را ندارد وبجای آن در ذ ـ افزوده شده : است ـ وچون کلمهٔ (وغیرها) غیر لازم بود از متن برداشته شد.

الف وصل [جنانك][1]

زان بیش کی از جور تو دلبندا کویم بسحر زار[2] خذاوندا

[و] ذال وصل [جنانك][1]

من‌خاك جنان‌بادم کوزلف توجنباند در آتشم از آبی کاندام ترا ماند

[و] کاف وصل [جنانك][1]

دل بغم تسلیم کردم من شذم[3] نظّار کی
تا ز غم سیر آیذ او یا خون شوذ یکبار کی

[و] هاء وصل [جنانك][1]

ای با غم عشق تو دلم بیوسته هر کزباشد دلم زعشقت رسته

[و] یآء وصل[4] [جنانك][5]

جانا جه بوذی ار ز تو کاری بر آمذی
یا در میانه وصل و کناری بر آمذی[6]

و از حر[و]ف اضافت تاء حاضر [جنانك] $(f._{112}^{b})$

ای روشنی روز ز تاب رویت تاریکی‌شب‌ازشکن کیسویت

[و] شین غایب [جنانك][7]

جو بخنده باز یابی اثر دهان تنکش صدف کهر نماید دولب عقیق رنکش

و میم نفس[8] [جنانك][1]

۱ـ س : افزوده : گفته اند ۲ـ م ، س : راز ۳ ـ ذ : پس شدم
٤ ـ س : افزوده : «چند نوعست یاء نکره» ٥ ـ س ـ افزوده : گفته است
٦ ـ س ـ افزوده :
و یاء نسبت چنانك :
بر خلاف هوای نفس رود نتواند همیشه خرسندی
که خرد نیست جز خلاف هوا و به غری چو عر بو ...
و چنانك :
ای دو زلفت عنبرین وی دو لعلت شکرین
۷ ـ م ـ افزوده : شعر ، س ـ افزوده : گفته‌اند ۸ ـ ذ : متکلم ، س : نفس متکلم

ای بسته بعشق تو زبانم[1] در آرزویت[2] بسوخت جانم
و از حر[و]ف جمع هاء [جنانك]

ای از بنفشه ساخته بر کل مثالها بر آفتاب کرده ز عنبر هلالها
و الف[3] [جنانك][4]

ای کرسنهٔ وصل تو سیران جهان بد دل شده در غمت دلیران جهان[5]
و از [حروف] مصدر نون جنانك[6]

تا کی دل خسته را بغم فرسودن تا جند جنین بروز محنت بودن
و شین [جنانك][7]

جون نیست[8] مرا ز وصل او آسایش نا می جکنم بتهمتش آلایش
[واز] حروف تصغیر [کاف جنانك]

سیب زنخدانکی و سیمین[9] دندانك سیب کزی شرم نایدت ز زنخدانك
[و] جیم [جنانك][4]

دی در فکنده بودم شیرین بسرجه‌ی ناکاه بیشم آمد به زو دکرجهٔ ی
[و از حروف] رابطه یاء حاضر[10] [(جنانك)]

دوستا کر دوستی کر دشمنی[11] جان شیرین و جهان روشنی
و سین[12] غایب [جنانك]

١- فی الاصل و فی آ ، م ، س : « ای از غم تو بسته زبانم » و لیتامل الوزن
٢- ذ : در ازوت ؟ ٣- ذ - افزوده : و نون ، س - افزوده : و ٤- م - افزوده : شعر : س - افزوده : گفته‌اند ٥ - در اصل و آ ، م ، ع ، س :
ای کرسنهٔ وصل تو سیران بد دل شده در غمت دلیران
٦- م - افزوده : شعر ٧- س - افزوده : گفته‌اند ٨ - ذ : هست ٩- م : سیم ١٠ - ذ - یاء حاضر رابطه - م - افزوده : شعر ١١- ذ - م : ور دشمنی
١٢- م : شین

سبیذه (دم) کی وقت تار[1] با مست | نبینند راوقی رسم کرامست

(f.112b) و نون[2] جمع [جنانك][3]

ترکان قتا[4] بحسن غرقند همه | بوشیذه قبا برهنه فرقند همه

ومیم نفس[5] [جنانك]

کرجه اکنون بر جمالت عاشقم | زوذ سیر آیم ز جورت[6] واثقم

و یاء جماعت [<جنانك>]

صنما تا بکف عشوهٔ عشق تودریم[7] | از بذو نیك جهان همجو جهان بی خبریم

وجون حر(و)ف رابطه از روی منفصل باشد و بتخلّل الف قطع کلمهٔ مفرد شود ردیف کردذ جنانك[8]

تا مرغ عشق را دل من آشیانه است | دل در بی سماع و شراب مغانه[9] است

نون روی است و هاء وصل و است ردیف و همچنین[10]

آنها[11] کی ملازمان کوی ما اند | بیوسته زدست محنت اندروا اند

[الف روی است و اند ردیف] و همچنین[10]

تا با غم عشقت آشنا ایم | ازراحت جان ودل جذا ایم

الف روی است و ایم ردیف

واما حرف خروج

آنست کی حرف وصل بذو بیوندذ و آنرا از بهر آن خروج خوانند[12]

۱ــ ذ : ناز ۲ــ ذ ـ افزوده : ودال ۳ــ س ـ افزوده : گفته‌اند

٤ــ لغتی است درختا که خطا نیز نویسند درحاشیهٔ نسخهٔ ــ ذ ـ این بیت چنین نوشته شده:

ترکان بقبای حسن غرقند همه | پوشیده تن و برهنه فرقند همه

،س: خطا ٥ ـ ذ ، س ـ افزوده : متکلم ٦ــ س : زجورش ۷ـ م: خریم؟

۸ـ ذـ م ـ افزوده : شعر ۹ــ ذ : شبانه ۱۰ـ م ـ افزوده : شعر ۱۱ـ س: آنان ۱۲ــ ذ : خوانند

کی شاعر از حرف وصل بواسطهٔ آن تجاوز تواند کرد و بیرون تواند گذشت[۱] وجون حروف[۲] [وصل] معلومست خروج را بامثله حاجت نباشذ[۳]

و[۴] حرف مزید

آنست کی حرف خروج بذان بیوندذ و آنرا از بهر آن مزید خوانندند[۵] کی اقصی غایت حروف قافیت در اشعار تازی حرف خروجست و جون در قوافی عجم حرفی بر آن[٦] زیادت شوذ آنرا مزید خوانند.

و حرف نایر

آنست که ($f._{113}^{a}$) حرف مزید[۷] بذان بیوندذ و اصل این اسم از نوارست[۸] بمعنی رمیذن و آتش را بهمین[۹] معنی نار خوانند[۱۰] کی در التهاب مضطرب و رمنده باشد و کویند امرأةٌ نوارٌ زنی بارسا و رمندهٔ از فواحش و جون این حرف[۱۱] از خروج کی اقصی غایت [حروف] قافیت است بدو مرتبه دورتر می افتد آنرا نایر خواندند و این معنی ابومسلم بشّاری کی یکی از فحول شعراء عجم بوده است روایت می کند و باشذ کی حرف نایر متکرّر «کردن و دو و سه[۱۲]» نایر باشد جنانك در اصناف[۱۳] قوافی بیان کنیم.

۱ـ ذ: آمد ۲ـ م ـ افزوده: و چون ـ و آن سهو است ـ س: حرف
۳ـ ذ: نیست ٤ـ درـ ذ، م،س ـ افزوده‌شده: اما ٥ـ ذ: خوانند
٦ـ م: بدان ۷ـ در نسخهٔ چاپی‌ونسخ ـ آ، م، ع ـ بجای‌مزید «خروج» وآن سهو است چه حرف خروج همه جا بمزید پیوندد و ممکن نیست بنائر متصل گردد ذ، ن ـ مزید، س: مزید خروج ۸ـ ذ: نوراست ۹ـ ذ: هم بدین
۱۰ـ ذ ـ م: خوانند ۱۱ـ م ـ افزوده: را؟ ۱۲ـ ذ: شود و بدوو سه برسد جمله ۱۳ـ س: وصل

باب سوم

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی و اشتقاق هریك

و عدد آن شش است رسّ و اشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ

۱ رسّ

حرکت ما قبل الف تأسیس است و آن الّا[1] فتحه نتوانـد بوذ چی الف جز [(از)] اشباع فتحه نخیزد، و رسّ در اصل لغت ابتـدا کردن (چیزی[3]) باشد بر سبیل بوشیذکی و آهستکی و ازین جهت آغاز تب و عشق را کی در تن [و دل] مردم بدیذ آیذ رسّ الحمّی و رسیس الهوی کویند[4] و همچنین چاه خراب قدیم را کی بوشیذه ترین آثاری[5] باشد از عمارت رسّ خوانند قَالَ اللهُ تَعالَی وَ أَصْحابَ الرَّسِّ ابوعبیده می‌کویذ[6] یعنی اصحاب چاه قدیم بس جون این حرکت بتبعیّت الف[7] در عداد حرکات قافیت می‌آیـد کوئی جنانست کی بر[8] بوشیذ کی خوذ را بر قافیت[9] می‌بندد و آغاز قافیت می‌شوذ[10] آنرا رسّ $(f._{113}^{b})$ خوانندند[4]،

۱ اشباع

حرکت دخیل است و بحکم آنك از جمله حروف قافیت آنچ بیش [حرف] روی[11] می‌افتد جز تأسیس و دخیل و ردف نیست و تأسیس وردف هر دو ساکن‌اند و لازم. و دخیل متحرّکست و متبدّل بس جون مخالف صواحب[12] خوبش آمده

۱ـ ذ ـ افزوده: اما ۲ـ ذ: جز ۳ـ کلمهٔ [چیزی] را نسخهٔ ـ آ: ندارد ٤ـ ذ: خوانند ٥ ـ م: آبادی، وآن‌سهواست ٦ـ آ: می کویند؟ ۷ـ ذ ـ افزوده: تأسیس ۸ ـ ذ: در ۹ـ ذ: بقافیت ۱۰ـ ذ ـ افزوده: بدین سبب ۱۱ـ ذ: از روی ۱۲ ـ وفی‌الاصل ـ و آـ صواب؟ ودر ـ ذ، ع: م ـ صواحب، و درنسخهٔ چاپی این کلمه به «اخوات» تصحیح شده‌است

است حرکت آنرا اشباع خوانند [یعنی برحروف[1] ساکن مزیّتی دارد] و [حرکت دخیل را] در قوافی موصول اشباع خوانند و در قوافی مقیّد توجیه گویند چنانك بعد ازین بگوییم[2]

۳ حذو

حرکت ماقبل ردفست و همچنانك هیچ یك از حروف ردف نشاید کی متبدّل شود حرکات[4] ما قبل آن نیز نشاید کی متبدّل[5] شود و حرکت ما قبل قید هم حذو باشد و همچون[6] حرکت <ما قبل ردف>[7] بجنس خویش نگاه باید داشت چنانك انوری گفته است :

شعر[8]

ای بهمّت بر آسمانت دست	آسمان با علوّ قدر تو بست
بهتر از گوهر تو دست قضا	هیچ پیرایه بر زمانه نبست
هیچ دل با تو بد نشد کی فلك	آرزوهاش در جگر نشکست
باز در طاعت تو کبك نواز	دیو در دولت تو حرز برست

(و) تا آخر قطعه فتحهٔ ماقبل سین[9] لازم داشته است و بیش ازین گفته‌ایم کی در قوافی مطلق اختلاف حرکت ما قبل قید متحمّل است[10] بنزدیك بیشتر شعرآء چنانك خسروی گفته است :

« من بنگردم[11] ز مهر چون تو بگشتی
زشتی باشد ز هر که[12] باشد زشتی

۱ــ س : حرف ۲ــ ذ : بیان کنیم ۳ــ ذ ــ افزوده : اما ۳ــ ذ : حرکت
۵ ــ آ ، ذ ، م ، ع : نشاید کی متبدل، ودر نسخهٔ چاپی (کی) ندارد ۶ــ ذ : و همچنین
۷ــ ذ ــ افزوده : وقید ۸ ــ آ ــ ع ــ س : ندارد ۹ــ ذ ــ افزوده : را ۱۰ــ ذ : محتمل
است ۱۱ــ ودر ــ ذ ــ من بنگردهم ، ودر ــ آ، م، س : من نگردم ۱۲ــ س : زهرچه

و[1] دقیقی گفته است[2] »

«شعر[3]»

بر افکند ای صنم ابر بهشتی[4] | زمین را خلعت اردیبهشتی (f.114 a)
زمین برسان خون آلوذ دیبا | هوا برسان نیل آلوذ[5] مشتی
بطعم نوش گشته چشمهٔ آب[6] | برنك دیدهٔ آهوی دشتی

وحذو [در (اصل) لغت] برابر کردن است گویند حذا النّعلَ بالنّعل حذواً[7] [یعنی نعلین را اندازه‌ی گرفت راست] و چون حرکت ما قبل ردف برابر و مقابل حرکت ما قبل تأسیس است در ثبات و لزوم یعنی چنانك الف تأسیس جز از اشباع فتحهٔ ماقبل نمی‌خیزد[8]] حروف ردف جز از فتحه و ضمّه و کسرهٔ ماقبل‌نمی‌خیزند[9] الف (از) اشباع فتحه و واو از اشباع ضمّه و یاء از اشباع کسره[10] پس ازین جهت حرکت ما قبل ارداف را حذو خواندند[11]

۱۲ توجیه

حرکت ماقبل رَویّ ساکن‌است‌وروی ساکن‌را مقیّد خوانند یعنی‌ازحرکت بازداشته چنانك :

(شعر[3])

زهی‌بقاء تو دوران ملك را مفخر

راءِ رَویّ است و حرکت خاء تـوجیه و این حرکت را از بهـر آن توجیه

۱ـ س : افزوده : وچنانك ۲ـ از نسخهٔ اصل بیت خسروی و جملهٔ (و دقیقی گفته است) افتاده ، ۳ـ آـ ع ـ س : ندارد
۴ ـ م : حور بهشتی ۵ ـ ذ : اندود ٦ـ چشمه وآب (تصحیح مرحوم دهخدا)
۷ـ آ ، ذ ، ع ، م ، س : حذا النعل بالمثال حذوا ۸ـ ذ ـ افزوده : در ردف نیز
۹ـ آ، م : نمیخیزد ۱۰ـذ : افزوده آید ۱۱ـ ذ : خوانند ۱۲ ـ ذ ـ افزوده : اما

خوانند[۱] کی حرف رَوی[۳] را دردوحالت مختلف دو رُوی است اگـر مقیّد است رُوی (او) سوی ما قبل خویش است واگر مطلق است روی او سوی ما بعد خویش [است] بس حرکت ما قبل روی مقیّد توجیه اوست سوی ما قبل[۲] وتوجیه رُوی گردانیدن کسی بـود بسوی چیزی و اختلاف تـوجیه بهیچ حال نباشد[۳] و بیش ازین گفته‌ایم کی چون رَوی[۳] موصول باشد حرکت ما قبل آنرا توجیه نخوانند بس اختلاف آن[۴] روا داشته اند چنانك چاکری و ناصری و مشتری وساحری[۵]

۶ مَجْرىَ

حرکت روی است [و این حرکت را از بهـر آن مجری خوانـند (f.114b) کی ابتداء جریان صوت در حرف وصل از حرکت روی است] چنانك :

« شعر[۷] »

دوستا گر دوستی گر دشمنی

که صوت یاء درین شعر الّا بحرکت نون کی روی است ظاهر نتواند شد .

۶ نفاذ

حرکت وصلست چون بخروج بیوندد و چنـانك حرکت روی را مجری (خوانند از بهر آنك جریان صوت در حرف وصل[۸]) ازوست همچنین[۹] حرکت وصل را نفاذ[۸] خوانند از بهر آنك نفوذ[۱۰] صوت درحرف[۱۱] خروج ازوست و بذین اعتبـار حرکت « خروج و [۱۲]» مزید [نیز] هم نفاذ باشد و در شعر پارسی لازم

۱ـ ذ : خوانند ۲ـ ذ ـ افزوده : خویش ۳ـ ذ : نیست ۴ـ ذ : آنرا ۵ـ ذ : چاکری و عنصری و ساحری و مشتری ۶ـ ذ ـ افزوده : اما ۷ـ آـ ع ـ ندارد، س: شاعر گفته‌است ۸ـ نسخهٔ آستانه (درحرف‌وصل) ونسخهٔ مرحوم‌مدرس که‌ازروی نسخهٔ آستانه نوشته شده (دروصل‌رانفاذ) تمام می‌شودوبقیهٔ آن‌ازنسخهٔ‌افتاده‌است ۹ـ س: وهمچنین ۱۰ـ م : نفود ؟ ۱۱ـ ذ : حروف ؟ ۱۲ـ از تمام نسخ افتاده است

نیست کی حرف وصل متحرّك باشد تـا بخروج تواند بپوست و شاید کی دو ساکن و سه ساکن بآخر قافیت افتند[1] و یکی رَوی باشد[2] یکی وصل[3] یکی خروج ، و اگر نایر متحرّك شود حرکت آنرا هم نفاذ خوانند[4] و نفاذ و نفوذ بیرون گذشتن تیر از نشانه و روان شدن کار وفرمان باشد[5]

۱ـ اذ ، م : افتد ۲ـ ذ ـ س ـ افزوده : (و) ۳ـ ذ : گویند
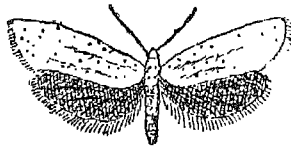
٤ـ ذ : شدن ۵ ـ در نسخهٔ ـ ذ ـ افزوده : و بزرگی در بیتی اسامی حرکات را جمله جمع کرده است و بیت این است :

رس٘ و اشباع حذو و توجیه است باز مجری و بعد ازوست نفاذ

و ظاهراً این قسمت از اصل کتاب نیست ، ودرس افزوده شده : وهو اعلم .

باب چهارم

در حدود قوافی و اصناف آن و ذکر حروف و حرکاتی کی لابدّ هر قافیت باشد[۱]

بدانك عدد قوافی دراشعارعرب سی وپنج است چنانك در کتاب مُعرَب شرح داده آمده است[۲] وهمه پنج قسمست کی آنرا حدود قوافی خوانند.

۳ متکاوس

وآن چهار متحرّك وساکنی است چنانك فَعِلَتُنْ کی از مستفعلن خیزد واین فاصلهٔ کبری است و شرح آن در [قسم] عروض داده آمده است[۳] و گفته [شده] کی این قافیت درشعر پارسی خوش آیند[ه] نباشد چنانك متکلّفی گفته است:

(شعر) (f. 115 a)

گر یار من غم دلم بخوردی — زین بهترك بحال من[۴] نگردی

و اشتقاق این لفظ از تکاوُس است بمعنی انبوهی و مزاحمت[۵] و گویند نَبْتٌ مُتَکاوِسٌ یعنی گیاهی در هم رسته «و بیرون شده[۶]» و بسبب کثرت متحرّکات این قافیت و دوری [آن] از اعتدال آنرا بتزاحم گیاه و در هم رُستگی آن تشبیه کردند[۷].

۸ متراکب

و آن سه متحرّك و ساکنی است چنانك:

[۹] از عشق تو من درجهان سمرم

و این فاصلهٔ صغری است و در اشعار عجم در چهار افاعیل بیش نیفتد فَعِلُنْ،

۱ـ ذ: بود ۲ـ ذ ـ داده‌ام، س: آمده شده ۳ـ ذ ـ افزوده: قسم اول ۴ـ ذ: نگارمن ۵ ـ ذ ـ افزوده: است ۶ ـ ذ: ودر هم بیرون شده ۷ـ ذ ـ نسبت کرده‌اند ـ م: تشبیه کرده‌اند ۸ ـ ذ ـ افزوده: دوم
۹ـ ذ ـ افزوده شعرـ(من زعشق تودرجهان سمرم)

و مُفتَعلن ، و مفعول فَعَل ، و مفاعيل فَعَل ، و تراکب بر هم نشستن باشد وبحکم آنك سه متحرّك متوالی در شعر سبك تر ازچهار متحرّك متوالی‌است[1] آنرا متراکب خوانند[2] چی تراکب در تزاحم «کمترست ازتکاوس[3]».

[4] متدارك

و آن دو متحرّك وساکنی است چنانك :

« شعر[5] »

بنام خداوند جان و خرد

و این وتد مقرون است و در اشعار عجم در پنج فعل بیش نیفتد فاعِلن ، و مستفعلن[6] و مفاعلن ، وفعولن فَعَل ؛ و مفاعیل فَع ، وآنرا ازبهر آن متدارك خوانند[2] کی دو متحرّك آن یکدیکر را دریافته اند وبهم بپوسته .

[7] متواتر

و آن متحرّك و ساکنی است چنانك[8] :

بر آنی کی غم بردل من کماری

و این سبب خفیف است و در اشعار عجم در یازده فعل بیش نیفتد[9] مفاعیلن ، و فاعلاتن ، و فعلاتن ، و فعولن ، و مفعولن ، و فع لن ، و فاعلاتن فَع ، و فعلاتن فَع ، و مفاعیلن فَع ، و مفتعلن فَع ، مفعولن فَع ، (f.115b) و این قافیت را از بهر آن متواتر خوانند[2] کی متحرّك آنرا ساکن بر پی است و دراین قافیت تتابع و توالی حرکات نیست چنانك درقوافی متقدّم ازمتدارك و متراکب ومتکاوس ،

١ـ ذ : بود   ٢ـ ذ : خوانند   ٣ـ ذ : کمتر ازتکاوس است

٤ ـ ذ ـ افزوده : ثالث   ٥ ـ در ذ،س نیست   ٦ـ س : و مستفعل ؟   ٧ـ ذ ـ افزوده : رابع

٨ ـ ذ ـ افزوده : شعر   ٩ـ ذ : دریازده فعل افتد

وَ ناقَةٌ مُواتِرَةٌ[1] شتری باشد کی یك زانو بر زمین زند و زمانی بایستد آنکه دیگر[2] زانو بر زمین آرد، و تواتر در هر چیز اقتضاء آن کند کی میان هر دو حال فترتی باشد و اگر آن فترت نباشد متتابع و متدارك[3] گویند، و آنچ عامّهٔ مترسّلان گویند و نویسند بر تواتر خبر فلان یا نامهای فلان می رسد و مراد آن بوذ کی بیا پی می رسد بی انقطاع خطاست و صواب آنست کی گویند بر تتابع یا بر توالی.

۴ مترادف

و آن قافیتی است[5] کی درآخر آن دوساکن باشد چنانك :

«شعر»

دی بامداذ عید کی برصدر روزگار

«و دراشعار عجم این قافیت دریازده فعل افتد مفعولانْ ، وفاعلانْ ، وفعلانْ ، و فعِلانْ ، و فعولانْ ، و مفاعیلْ ، و فعولْ ، وفاعْ ، و مفاعیلانْ ، و فاعلییانْ ، و فعلییانْ ، و این قافیت را از بهر آن مترادف خوانند[6] کی سوا کن | آن | بر پی یکدیگر اند[7] یکی ردف دیگری ، وعدد قوافی اشعارعجم سی و یك است[8]»

۱ــ م : متواترة ۲ــ ذ : آنگاه دگر ۳ــ ذ : ومتوالی ٤ ـ ذ ـ افزوده : خامس ٥ ـ ذ : قافیه است ٦ــ ذ : خوانند ۷ــ ذ : یکدیگر آید ۸ ـ چهار سطر آخر در نسخهٔ س چنین است « و این قافیت را چهارده افاعیل عروضی افتد متفاعلان و مستفعلان و مفاعلان و مفتعلان و فعلتان وفاعلیان و فعلییان و مفعولا (کذا) و فعولان و فاعلان و فع لان و فعول و از موضوعات عجم مفاعیل فاع و این قافیت را از بهر آن مترادف خوانند که سوا کن آن بر پی هم افتاده‌اند و یکی ردف دیگری شده و این جمله قوافی که شمرده آمد سی و نه است هشت از موضوعات عجم و سی و یك از قوافی عرب و آنچه از این جمله در اشعار تازی افتد هژده است پس جملهٔ قوافی اشعار عجم سی و شش باشد .

فصل
در اصناف قوافی

بدانك حرف روی دو نوعست مقیّد و مطلق ، مقیّد آنست کی ساکن باشد و بحرف وصل نپیوندد ومطلق آنست کی بحرف وصل بپیوندد ($f.116^{a}$)

روی مقیّد

سه نوعست : مقیّد مجرّد ، و مقیّد بردف ، و مقیّد بحرف قید ، <مقیّد مجرّد> جنانك :

[1] زهی بقاء تو دوران جرخ را [2] مفخر

راء رویست وحرکت ماقبل آن [3] توجیه ودرین قافیت یك حرف ویك حرکت بیش نیست ، مقیّد بردف دونوعست مقیّد بردف اصلی جنانك :

[4] ای بهشتی دانه کیتی را کمال

لام روی است و الف ردف اصلی و حرکت ماقبل الف حذو [5] و درین [6] قافیت دو حرف و یك حرکت لازمست ، مقیّد [7] بردف زاید جنانك :

[1] از سر مهر تو دلم برخاست

تاء روی است و سین ردف زاید و الف ردف اصلی و حرکت ما قبل الف حذو و درین [6] قافیت سه حرف وحرکتی لازمست [8] ، مقیّد بحرف قید جنانك :

[1] هستم بجمالت آرزومند

دال روی‌است ونون قیدوحرکت میم حذو ودرین [6] قافیت دو حرف‌وحرکتی لازمست ،

۱ـ م : افزوده (م) علامت مصراع ۲ـ ذ : ملك را ۳ ـ ذ : ماقبل را ٤ـ ذ ـ افزوده : (شعر) و نسخهٔ ـ م : افزوده (م) علامت مصراع ٥ـ م: حدود ؟ ٦ـ س : حد ودرین ۷ـ ذ ، م : ومقید ۸ ـ ذ ـ و یك حرکت ، س : سه حرف لازمست و حرکتی

و رویّ[1] مطلق

دوازده نوعست مطلق مجرّد ، [و] مطلق بقید ، [و] مطلق بردف ، [و] مطلق بخروج ، [و] مطلق بخروج ومزید ، [و] مطلق بخروج و مزید و نایر ، [و] مطلق بقید و خروج ، [و] مطلق بقید و خروج و مزید ، [و] مطلق بقید و خروج و مزید و نایر ، [و] مطلق بردف و خروج ، [و] مطلق بردف وخروج و مزیـد ، و مطلق بردف وخروج ومزید و نایر ، مطلق[2] مجرّد و آن دو نوعست مطلق بحرف اطلاق[3] و مطلق بحرف وصل ، مطلق[4] بحرف اطلاق چنانك ($f._{116}^{b}$) قدما گفته‌اند :

شعر

ای شب [چنین] دراز نبودی و سرمدا[5]

از تو بدید نیست نه شعری نه فرقدا

[جی] این الف در قافیت جز اطلاق [روی] هیچ فایده ندهد و این جنس قافیت متأخّران روا ندارند و استعمال حرف اطلاق در شعر پارسی عیب شمارند ،

[و] مطلق بحرف وصل [چنانك] :

دوستا گر دوستی گر دشمنی

نون[6] روی است و یاء[6] وصل و حرکت ما قبل نون حذو[7] و حرکت نون مجری و درین قافیت دو حرف و دو حرکت لازمست ،

[و] مطلق بقید چنانك[8] :

آخر در زهد و توبه در بستم   وز بند قبول این و آن رستم

تاء[9] روی است و میم[9] وصل و سین[9] [حرف] قید و حرکت ما قبل سین حذو[6] و حرکت تاء[9] مجری ودرین قافیت سه حرف و دوحرکت لازمست ،

۱ـ ذ : واما روی   ۲ـ ذ : واما مطلق   ۳ـ ذ : قید ؟   ٤ـ ذ : ومطلق
٥ـ س :ای شب چرا دراز نبودی وسرمدا ـ م ـ ای شب چرا دراز ببودی و سدمدا ـ ذ ـ سدرا   ٦ـ ذ : (ن ـ ی)   ٧ـ س : حدو   ٨ـ م ـ افزوده (شعر)   ٩ ـ ذ : (ت ـ م ـ س)

[و] مطلق بردف دونوعست مطلق بردف اصلی چنانك :

نه گفتی کزین بس کنم دوستداری

راء روی است و یاء وصل و الف ردف اصلی و حرکت ما قبل الف حذو[1] و حرکت راء مجری و درین قافیت سه حرف و دوحرکت لازمست ،

ومطلق بردف زاید چنانك :

[2] ای هما[ی] همّتت[2] سربرفلك افراخته

تاء[3] روی است و هاء[3] وصل و خاء[3] ردف زایـد و الف ردف اصلی و حرکت ما قبل الف حذو[1] و حرکت تـاء مجری و خاء[4] اگر چه در تقطیع محسوب است بحرفی متحرّك[5] << حرکت> آنرا اعتباری نیست و اسمی ندارد و درین قافیت چهار حرف و دو حرکت لازمست ،

(f. 117 a) و مطلق بخروج چنانك :

صنما تا بکف عشوهٔ عشق تو دریم

راء روی است و یاء وصل و میم خروج و حرکت راء مجری و درین قافیت سه حرف و یك حرکت[6] لازمست ،

---

۱ ـ س: حاو ۲ ـ م ـ افزوده (م) علامت مصرع و(همت) بجای همتت ۳ ـ ذ : (ت ـ ه ـ خ) ٤ ـ ذ : خ ٥ ـ ذ : بحرفی متحرك محسوب است
٦ ـ نسخهٔ چاپی (دو حرکت) و در نسخ ـ م ، ذ ، س : (یك حرکت) دارد و ظاهراً کلمهٔ (یك) صحیح و (دو) خطاست چه حرکت ماقبل روی که توجیه است اگر چه اختلافش بهیچ حال جائز نیست و رعایت تکرار آن در تمام قوافی لازم است لیکن در این قافیت که روی موصول است حرکت ما قبل آنرا توجیه نخوانند و از حرکات قافیت محسوب ندارند بنابر این حرکت دال در این قافیت داخل نیست و فقط همان حرکت راء (مجری) از قافیت است (رجوع شود بکتب مختلفه عروض وقوافی فارسی وصفحهٔ ۲۷۱ همین کتاب)

[و] مطلق بخروج و مزید چنانك :

ز آنچ از حق در دلستش   هر چه خواهد حاصلستش

لام روی است و سین وصل و تاء خروج و شین مزید و حرکت لام مجری و حرکت تاء نفاذ[1] و درین قافیت چهار حرف و دوحرکت لازمست ،

[و] مطلق بخروج و مزید و نایر چنانك :

تا کی بخون دیده و دل پروریمشان   تا کی زره روند و براه آوریمشان

راء روی [است] و یاء وصل و میم خروج و شین مزید و الف و نون نایر و حرکت روی[2] مجری وحرکت « میم و[3] » شین نفاذ و درین قافیت شش حرف ودو حرکت لازمست ،

[و] مطلق بقید وخروج چنانك :

تا ظن نبری کی دل زمهرت رستست   یا از طلب تو فارغ و آهستست

تاء نخستین[4] روی است و سین نخستین[4] قید و سین دوم[5] وصل و تاء دوم خروج و حرکت ماقبل قید حذو و حرکت روی مجری و درین قافیت چهار حرف و یك حرکت بیش لازم[6] نیست

۱ـ س : نفاد ۲ـ ذ : وحرکت راء ۳ـ از تمام نسخ کلمهٔ (میم و) افتاده است
٤ ـ ذ : اول ٥ ـ س : دومین ٦ ـ نسخهٔ چاپی و ـ م، س (یك حرکت بیش لازم نیست) و نسخهٔ ـ ذ : (دو حرکت لازم است) و ظاهراً کلمهٔ (دو) نسخهٔ ـ ذ ـ غلط و صحیح (یك) است چه دراین قافیت اگر چه دو حرکت است (حذو) و (مجری) لیکن آنچه تکرار آن در این قافیت لازم است همان حرکت روی (مجری) است ، و (حذو) در صورتیکه حرکت ما قبل حرف قید باشد و بواسطه حرف وصل متحرك شود اختلاف آن بنزد اکثر شعرا رواست چنانکه درهمین بیت مثال (حذو) مختلف است بنا بر این آنچه تکرار آن در این قافیت لازم و اختلافش جایز نیست چهار حرف و یك حرکت است (رجوع شود بصفحهٔ ۲٦۹ و ۲۷۰ همین کتاب و کتب مختلفهٔ عروض و قافیهٔ فارسی.)

[و] مطلق بقید و خروج و مزید چنانك :

چهره دل بند لاله رنگستش   غمزه دل دوز چون خدنگستش

($f._{117}^{b}$) کاف[۱] روی است و نون قید و سین وصل و تاء[۱] خروج و شین[۱] مزید و حرکت ماقبل نون حذو وحرکت کاف مجری وحرکت خروج نفاذ[۲] ودرین قافیت بنج حرف وسه حرکت لازمست ،

[و] مطلق بقید وخروج ومزید و نایر چنانك[۳]:

سوداء تو از سینه فرو رفتنیست   وانکه سخن تو نیز نا گفتنیست

تاء نخستین[۴] روی [است و] فاء قید [ست و] نون وصل [و] یاء خروج [و] سین مزید [و] تاء آخر[ین] نایر و حرکت ماقبل فاء حذو[۵][ست] وحرکت تاء[۶] مجری و حرکت «نون و[۷]» یاء نفاذ[۲] و درین قافیت شش حرف وجهار[۸] حرکت لازمست ،

و مطلق بردف و خروج دو نوعست مطلق بردف اصلی چنانك :

در جهان گر هیچ یاری دارمی

را [اء] روی است و الف ردف اصلی ومیم وصل و یاء خروج وحرکت ما قبل الف حذو و حرکت ر[اء] مجری وحرکت میم نفاذ[۲] ودرین قافیت جهار حرف وسه حرکت لازمست[۹]،

[و مطلق بردف زاید چنانك[۱۰] :

۱ـ ذ : (ك ، ت ، ش)   ۲ـس: نفاد   ۳ ـ م ـ افزوده : شعر   ٤ـ ذ:اول
٥ـس: حدو   ٦ ـ ذ ـ افزوده(اول)   ۷ـ در ـ ذ، م، س نیست   ۸ـ کذا فی‌جمیع النسخ و الظاهر : سه ، چه در اینجا نیز حرکت حذو مانند مثال قبل است و تکرار آن غیر لازم و در خود بیت هم حرکت راء و کاف که (حذو) است مختلف آمده است بنابراین باید کلمهٔ جهار سهو و صحیح سه باشد   ۹ـس : سه حرف وچهارحرکت
۱۰ ـ م ـ افزوده (شعر)

دل داغ تو دارد ارنه بفروختمی   در دیده توئی و گر[1] نه بردوختمی

تاء روی است و خـاء ردف زاید و واو ردف اصلی و میم وصل و یاء خروج و حرکت ماقبل واو حذو[2](ست) و حرکت روی مجری و حرکت میم نفاذ[3] ودرین قافیت بنج حرف وجهار[4] حرکت لازمست ،

و مطلق بردف و خروج و مزید دو نوعست ($f._{118}^{a}$) مطلق بردف اصلی جنانك[5]:

جون سرخ گل شکفته رخانستش   بر سرخ گل ز مشك نشانستش

نون روی است و الف ردف اصلی و سین وصل و تـاء خروج و شین مزیـد و حرکت ماقبل الف حذو[2] و حرکت نون مجری و حرکت تاء نفاذ[6] و درین قافیت بنج حرف و سه حرکت لازمست ،

و مطلق بردف زاید جنانك :

رخ جو ماه آراستستش   کیسه زان بر خواستستش

تـاء نخستین روی است و سین نخستین ردف زاید و الف ردف اصلی و سین دوّم وصل و تـاء دوّم خروج وشین مزید و حرکت ما قبل الف حذو[2]ست و حرکت روی مجری وحرکت خروج نفاذ[3] ودرین قافیت شش حرف وسه حرکت لازمست ،

و مطلق بردف و خروج و مزید و نایر دو نوعست :

مطلق بردف اصلی جنانك[7] :

گر لطف حق یار ستمی   جز عشق او کار ستمی

---

۱ ـ م : نوی اگر   ۲ ـ س : حدو   ۳ ـ س : نفاد   ٤ ـ کذا فی جمیع النسخ والظاهر: سه، چه حرف خاء اگر چه در تقطیع بحرفی متحرك محسوبست حرکت آنرا اعتباری نیست و اسمی ندارد بنا برین سه حرکت دراین قافیت بیش نیست کمالا یخفی (رجوع شود بصفحهٔ ۲۷۸ همین کتاب)   ۵ ـ م : افزوده (شعر)   ٦ ـ م ، س : تاء نفاد ؟   ۷ ـ م ـ افزوده : شعر

راءِ روی [است] و الف ردف اصلی و سین وصل و تـاء[۱] خـروج و میم مزید و یاء نایر و حرکت ماقبل‌الف حذو[۲] [ست] وحرکت راء مجری و حرکت‌تاء[۱] و میم نفاذ و دربن قافیت شش حرف وچهار حرکت لازمست ،

[و] مطلق بردف زاید (چنانك)[۳]

گر دل ز غم یار نه برداختنیستیش[۴] با او بهمه وجوه در ساختنیستیش[۴]

تاء[۱] نخستین روی [است] و خاء[۵] ردف زاید و الف ردف اصلی و نون وصل و یاء[۶] [نخستین] خروج و سین مزید و تاء[۱] دوّم [و یاء و شین سه] نایر و حرکت روی مجری[۷] وحرکت ماقبل ردف حذو[۲] و حرکت نون [و تاءِ دوّم] نفاذ[۸] ودرین قافیت نه حرف[۹] و سه[۱۰] حرکت لازمست و غایت آنچ [جمع] تواند شد[۱۱] در قافیتی از حر[و]ف و حرکات اینست والله اعلم[۱۲] ($f._{118}^{b}$)

۱ـ ذ : ت ۲ـس : حدو ۳ـم ـ افزوده : شعر ٤ ـ ذ : برداختنیست در ساختنیست ٥ ـ ذ : و (خ) ٦ـ ذ : و(ی) ۷ـ ذ : وحرکت‌اول مجری ۸ـس: نفاد ۹ـ ذ : هفت حرف ۱۰ ـ در نسخهٔ ـ ذ : چون اصل بیت (برداختنیست و در ساختنیست) آمده کلمهٔ سه صحیح و سه حرکت بیش در آن نیست اما مطابق متن که در نسخهٔ چاپی و نسخهٔ ـ م ، س: آمده‌است سه حرکت سهو وظاهراً چهارصحیح‌است کما لایخفی ـ کذا فی‌الاصل و الظاهر : چهار ۱۱ـ ذ : بود ۱۲ـ م ـ والله اعلم بالصواب ، درنسخهٔ ذ ، س : نیست

باب پنجم

در عیوب قوافی و اوصاف[1] ناپسندیدهٔ کی در کلام منظوم افتد

و اگرچه متقدّمان شعراء درین باب تدقیقات کرده‌اند و هرانچ کمایه[2] تغیّر را کی در ترکیب[3] الفاظ و تنسّق[4] معانی افتد عیبی شمرده و نامی نهاده ما درین تألیف بر آنچ استادان[5] صنعت گفته‌اند اقتصار کنیم و آن[6] اقواست[7]، و اکفا، و سناد، و ایطاء ومناقضه[8]، وتضمین، و تخلیع، و عدول از جادّهٔ مستقیم [درشعر]،

[اقوا] اختلاف حذو وتوجیهست، امّا اختلاف حذو چنانك [گفته‌اند]:

(شعر)

هر وزیر و مفتی[9] و شاعر کی او طوسی بوذ
چون نظام الملك و غزّالی و فردوسی بوذ

و امّا اختلاف توجیه چنانك:

(شعر)

از غصّهٔ هجران تو دل پُر دارم — پیوسته از آن دیده[10] بخون‌تر دارم

و در اشعار عرب اختلاف مجری را اقوا خوانند و در شعر پارسی[11] اختلاف مجری [را] از آن فاحش تر می‌شمارند[12] کی آنرا درعیوب قوافی[13] اقبی نهند، و اقوا در اصل لغت (تاب) باز داذن ریسمان است[14] و حَبلٌ مقویٌ رسنی باشد کی

۱ــ ذ: اصناف؛ ودرحاشیه باوصاف اصلاح شده‌است ۲ــ م: سرایه کمایه؟
۳ــ و فی‌الاصل کث؛ ودرنسخهٔ چاپی به (درنظم) تصحیح شده‌است ٤ــ ذ، س: تنسیق
٥ ــ ذ، س ــ افزوده: این ٦ــ ذ ــ افزوده «هشت است» ۷ ــ ذ: (است) ندارد ۸ ــ م: مناقصه؟ ۹ــ ذ: عالم ۱۰ــ ذ: روی ۱۱ــ ذ: فارسی ۱۲ــ ذ: می‌دانند ۱۳ــ کلمهٔ «قوافی» مقط در نسخهٔ ــ ذ. است ودر سایر نسخ نیست ۱٤ــ ذ. باشد

تاب او سست شده باشد و چون حرکت حذو یا توجیه در قافیتی مخالف دیگر قوافی افتد آنرا اقوا خوانند،

[اکفا][1] اختلاف حرف روی است و تبدیل آن بحرفی کی در مخرج بدان نزدیك باشد چنانك [کفته‌اند]:

(شعر)

روذ بجان آر[2] اندرین کار احتیاط ‏ ‏ زانك جز بر تو ندارم اعتماد

و جمع کرده میان طا و دال کی در زبان بیشتر[3] عوام بهم نزدیك اند[4] (f.119a)
و دیکری[5] کفته [است ‏ ‏ «شعر»[6]]

کفتی کی با مخالف توزین سپس مرا ‏ ‏ نبوذ بهیچ حالی بی امر تو حدیث
رفتی و راز (کفتی) با دشمنان من ‏ ‏ وآنکس کی کوشدار تو بوذ آن همه شنیذ

[و] جمع کرده[7] میان ثاء و ذال کی در مخرج بهم نزدیك‌اند واما اکر این اختلاف میان دوحرف متباعد المخرج افتد چنانك میان نون و جیم یامیان[8] باء و دال و مانند آن آنرا در عیوب نشمارند و آن نظم را شعر نکویند، و معنی اکفا روی از مقصد و مقصود بر کردانیذن است[9] و کویند أَکْفَأْتُ الْقَوْمَ عَنْ وِجْهَتِهِمْ یعنی آن قوم را از آنجا کی روی بدان آورده بوذند بر کردانیذم[10] و چون بناء شعر برحرفی نهند تبدیل آنرا اکفا خوانند[11]،

سِناد در شعر عرب اختلاف حذو[12]ست و اختلاف تأسیس و در شعر پارسی[13] اختلاف ردفست چنانك [کفته‌اند]:

١ـ کلمهٔ «اکفاء» از نسخهٔ س افتاده است ‏ ٢ـ ذ: بجان آر؟ م: بجار از؟
٣ـ ذ: در بیشتر زبانهای ‏ ٤ـ ذ: است، م: آید ‏ ٥ـ س ـ افزوده: نیز
٦ـ ذ، م، س: ندارد ‏ ٧ـ ذ ـ افزوده: است ‏ ٨ـ ذ: ومیان ‏ ٩ـ ذ: باشد
١٠ـ ذ: باز کردانیدم ‏ ١١ـ ذ: کویند ‏ ١٢ـس: حدو ‏ ١٣ـ ذ: فارسی

(شعر)

کنی نا خوش بما بر زندکانی　　　اکر از ما دمی دوری کزینی

ردف[1] قافیهٔ اوّل الف (است)[2] و ردف قافیهٔ دوّم یاء[3] و جون اختلاف مجری را جنان فاحش می‌نهند کی آنرا در عیوب مستحق لقبی نمی شمارند [جنانك بیش ازین حکایت کردیم] بهمه[4] حال اختلاف ردف ازآن قبیح ترست از بهرآنك درآن اختلافِ حرکتی بیش نیست و درین هم اختلاف حرفست و هم اختلاف حرکت ماقبل آن بس بایستی کی اکرآنرا از اختلاف مجری زیادت ننهادند[5] باری باآن برابر داشتندی و من جون در کتب متقدّمان چنین یافتم « همجنان حکایت کردم[6] »، و معنی سناد اختلافست و کویند خَرَجَ اَلْقَومُ مُتَسانِدِینَ یعنی آن کروه (f. 119 b) بیرون رفتند بر رایهای مختلف و اندیشهای پراکنده،

ایطاء باز کردانیدن قافیتی است دو بار ، و آن دو نوعست جلی و خفی، ایطاء جلی جنانك بوسلیك[7] کفته است

(شعر)

درین زمانه بتی نیست از تو نیکوتر　　　نه بر تو بر شمنی از رهیت مشفق تر

و دقیقی گفته است :　　　« شعر[8] »

جکونه بلائی کی بیوند تو　　　نجویی[9] بدست و بجویی[9] بتر

شبی بیش کردم جکونه شبی　　　همی از شب داج تارداك تر

درنکی[10] کی کفتم کی بروین همی　　　نخواهذ[11] شذ از تارکم راستر[12]

و همو کفته است :

۱ـ ذ : وردف　　۲ـ (است) در نسخهٔ چاپی و س نیست　　۳ـ در نسخهٔ چاپی افزوده شده «است» واصل و م، ذ : «است» ندارد　　۴ـ م، س: و بهمه

۵ـ ذ : ننهادندی　　۶ـ ذ : تقییل (ظ تقبّل) ایشان کردم　　۷ـ ذ ، م : بوسلیماك

۸ـ س : بیت　　۹ـ ذ : بوجهی　　۱۰ـ ذ : دو رنکی ؟　　۱۱ـ ذ : بخواهد

۱۲ـ ظ : زاستر « تصحیح مرحوم علامهٔ دهخدا»

[(شعر)]

بکیتی ز آب و آتش تیز تر نیست — دو جان[1] اند و دو سلطان ستمکر

ترا سیمرغ و تیر کز بباید — نه رخش جادو و زال فسون کر

و همو کفته است[2]

شعر[3]

تو آن شب رنك تازی را بمیدان جون بر انکیزی

عدو را زوذ بنوردی بذان تیغ بلا کستر

باندك روزکار ای شه دو جیزم داذ بخت تو[4]

یکی لفظی خرد رتبت دوم طبعی سخن کستر[5]

و بوطاهر[6] خاتونی کفته است[7]:

شعر[3]

زهجو روزه همی داشتیم و دشوار[8] ست — بکوه کردن افطار روزه داران را

جو تاج کردد هرمدحتی کی من کویم — بتاج بر بنکارند[9] تاج داران را

ایا ز دشمنی دوستان و کینه وری — بکین و دشمنی آورده دوستداران را

قصیدهٔ یست بنا کرده بر قصیدهٔ تو — کی کفته بوذی عزاست کارداران را

و دیکری کفته است [از قدماء شعر]

هر که مرا بیند کوید نژند — چند[10] نشینی تو چنین مستمند

چونکه نیامیزی[11] با مردمان — چون نکشائی تو زبان را ز بند

زیرا نامیزم با مردمان — کین که همی بینم نه مردمند[12]

۱ــ ذ : دوخان ۲ــ در نسخهٔ اصل افزوده «ازرقی کفته است؟» و آن زائد است ۳ــ در ـ ذ ، م : نیست ٤ــ م : بختم تو ؟ ٥ ـ ذ : یکی لفظ شکر ریز و یکی طبعی سخن کستر ، س : یکی لفظی خرد رتبت یکی. ٦ـ ذ : ابوطاهر ۷ــ ذ : کوید ۸ـ ذ : دشخوار ۹ـ ذ : در بنکارند ۱۰ــ س : خامش چه ۱۱ــ ذ : چون بنیامیزی ۱۲ــ س : نامردمند

قدر خرد شد ز دل مردمان — سوی خرد خلق همی ننگرند
تا که دکر[1] گونه شده‌است این جهان — جهل[2] درست است و خرد دردمند
هر که درم دارد قولش رواست — گر چه خطا گوید زو[3] بشنوند
وانکه ندارد چیز از قول وی[4] — حکمت لقمان بمیانجی نهند

<در> چهار قافیت این شعر نون و دال جمع <(کرده)> است [و صواب آن است که] دیگری <(بدین قافیه)> گفته است <(نیاك)> [و یکبار کلمه مند بیش استعمال نکرده]

شعر

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند — جان عزیزان بجانش اندر پیوند
دایم بر جان او بلرزم زیراك[5] — مادر آزاد کان کم آرد فرزند
درملکان کس <(ندید)> جزتوجوانی[6] — راد وسخن (دان) و شیر مرد وخردمند
کس نشناسد همی که کوشش تو[7] چون — خلق نداند همی که بخشش تو[7] چند[8]

($f._{120}^{a}$) و ایطاء جایی از عیوب فاحش[9] است در شعر الّا [کی] قصیده دراز باشد چنانك از بیست و سی بیت[10] کی در اشعار پارسی[11] حدّ قصیده است بقول بعضی [در گذرد] یا قصیده را دو مطلع باشد [پس] شاید کی باك دو قافیت در مطلع دوم باز گرداند[12] و تکرار قافیهٔ عروض را از [مطالع] ایطاء نشمارند[13]،

و امّا ایطاء خفی آنست کی بعضی از حروف زواید کی در فصل روی

۱ـ م : پاك کرد ۲ـ س : جمله ۳ـ ذ : از او ۴ـ س : خبر از قول او ۵ـ ذ : اریراك ۶ـ ذ ـ جنو جوانی ـ ذ : چون تو جوادی ۷ـ م، س: او ۸ـ ۱۵ سطر از «و دیگری گفته‌است صفحهٔ ۲۸۶ تا بخشش تو چند» از نسخهٔ اصل و چاپی ساقط شده است ۹ـ س : فواحش ۱۰ـ ذ . از بیست و سه بیت در گذرد ۱۱ـ ذ : فارسی ۱۲ـ ذ : دو قافیت که در تحت مطلع دوم نیز بیاورد اما ۱۳ـ ذ : نشمرند

برشمرده [آمذه است[۱] در قصیدهٔ ی] مکرّر کرداند [بر وجهی کی میان هر دو فرقی توان نهاذ] جنانك آب و کلاب وسازکار و کامکار و شاخ سار[۲] و کـوهسار وآبدار و بایدار و از [آن] خفی ترجنانك رنجور و مزدور و دانا و کویا ومرزبان[۳] و باسبان، وبیشتر شعراء در ایطاآت خفی مسامحت کرده‌اند جون در قطعهٔ ی دو یا سه آرند[۴] و برسبیل ندرت افتد، وآنج رشید[۵] کفته است :

<(شعر)>

منّت خذایرا کی بتأیید آسمان | آمذ بمستقرّ جلالت خذایکان
شاهی کی حادثات زمانه بخفت[۶] خوش | تا در زمانه حشمت او کشت باسبان
جاسوس اختران شوذ و ناظر فلك | بر سطح او بمدّت نزدیك دیذه بان
شذ با تنم بخدمت او فخر آشنا | شد با دلم بحشمت[۷] او جرخ مهربان
اشعار بر بدایع دوشیزهٔ منست | بی شایکان ولیك به از (کنج) شایکان
در شعر من نیابی[۸] مسروق و منتحل | در نظم من نبینی ایطا و شایکان
کر عاقلی بجان بخرد مدحت مرا[۹] | ارزان بودهنوزجه ارزان کی رایکان[۱۰]
بر در که تو بذ نبود مادحی جو من | در وقت نوبهـار و بهنکام مهرکان

بیشتر آن[۱۱] ایطاء خفی [است] و شایکان است و او از جهت آنك[۱۲] «شعراءِ [(درآن)] ($f._{120}^{b}$) مسامحت[۱۳]» کرده‌اند «از شعر خویش نفی ایطا کرده است[۱۴]» مطلقا و جون بیشتر حروف کی روی ساخته است از زواید وملحقات است هر آینه

۱ـ ذ : برشمرده‌ایم ۲ـ ذ ـ افزوده : ی خاکسار ۳ـ ذ ـ افزوده : و مهربان ٤ ـ ذ : آرد ٥ ـ ذ : و استاد رشید الدین وطواط ٦ـ ذ : بخفت ؟ ۷ـ ذ : بمدحت ۸ ـ م ـ در نظم من نیابی ـ ذ : در شعر من نبینی ۹ ـ ذ : کفتهٔ مرا ۱۰ـس ، ارزان رایکان ۱۱ـ ذ : این قوافی ۱۲ـذ: و او از آنجهت که ۱۳ـ م : شعراء مساحت ؟ ۱٤ ـ ذ : در ایطاء خفی از شعر خویش نفی ایطا و شایکان کرده است.

شایکان باشد خصوصاً کی مکرّر [می] شوند چنانك باسبان و دیـده بان و مهربان و مهرکان وخذایکان و رایکان و شایکان الّا آنك او این سخن برمذاق عامّهٔ شعراء کفته است کی بیشتر ایشان قافیهٔ شایکان آنرا کویند کی الف و نون جمع درآن مستعمل باشد چنانك ازرقی کفته است :

« بیت[1] »

آن همام دولت عالی جمال دین حق　　　آن‌فخار جمع‌شاهان‌مفخر سلجوقیان

[و شرح] شایکان[2] بیش ازین کفته‌ایم با عادت حاجت نیست

وایطا قدم بر جای قدمی دیکر نهادن‌است درراه ومواطاة موافقت‌است در کاری وسخنی[3] [بس] چون قـافیهٔ متقدّم را بر جای قـافیه ی دیکر بنهند و یك قافیت را موافق قافیتی[4] دیکر آرند در لفظ و معنی آنرا ایطا خوانند ،

[5]مناقضه وتناقض درشعر وسایر کلام‌آنست کی‌معنی دوّم مناقض ومنافی‌معنی اوّل باشد چنانك [شاعر] کفته است[6]

« شعر »

درمش بخشم بوسه ندهذ جور کند　　　بدرم جامه کی بوسه[7] نفروشد بدرم

«وجه تناقضی کی درین[8]» شعر [می نمایذ] آنست کی در اوّل ذکر بخشش [درم] کرده است و در آخر سخن بیع و شری کفته ، و اکر چه ناقدان عجم این بیت باستشهاد [تناقض] آورده اند « آنرا تصحیح[9]» می‌توان کرد یعنی [کی] اکر درم بخشم بوسه ندهذ و اکر « خواهم کی‌بخرم بدرم[10]» نفروشد .

۱ــ ذ ، م ، س : شعر　　۲ــ ذ - افزوده : چون　　۳ــ ذ : و در سخنی

٤ــ ذ : قافیهٔ　　٥ ــ ذ ــ افزوده : اما　　٦ ــ ذ : کفته‌اند　　۷ ــ س : که بوسم

۸ ــ ذ : وجه تناقض دراین　　۹ ــ ذ : در تناقض آنرا تصحیحی　　۱۰ــ ذ : بدرم خرم هم ، س : که بدرم بخرم،

ودیکری کفته است : [(<شعر>)]

(f. 121 a) هجران‌تو بامرك برابر کنم ایراك   از مرك[1] بتر باشد هجران تو دانی

یعنی در [مصراع] اوّل هجران [او] را با مرك برابر «کرده است و در دوّم از آن بتر نهاده ، و آنچ[2] » انوری کفته است:

<(شعر)>

ای ملك ترا عرصهٔ عالم سر کویی   وزملك تو تاملك‌سلیمان«سر مویی[3]»

[بعضی از راه آنك][4] در اوّل [بیت] ملك او را بیش از عرصهٔ عالم نهاده [است] و در آخر کم از ملك سلیمان [نهاده] آنرا متناقض بندارند و بعضی آنرا التّزول[5] فی المدح خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبهٔ مدح بارهٔی کم کرده [است] و هیچ دور[6] نیست بل کی مراد انوری آن بوده است کی از ملك او تا ملك سلیمان « اند کی است[7] » یعنی زبان مرغان دانستن و مسخّر بودن دیو و بری و این را بنسبت با ملك او اند کی[8] نهاده [است] و این از اغراق ومبالغات شاعرانست،

[9]تضمین دو نوعست نوع اوّل آنست کی تمام[10] معنی بیت اوّل ببیت دوّم متعلّق باشد و بر آن موقوف و آن[11] بیت را مضمّن خوانند و ضمان مال در شریعت آنست کی کسی ذمّت[12] خویش را در تعلّق دین با ذمّت مدیون بیوندد و کویند درضمان خذا باش یعنی بحفظ[13] [و کلاءت] خذا بیوسته باش و بحکم آنك استاذان صنعت کفته‌اند کی شعر جنان می باید کی هر بیت بنفس خویش مستقلّ باشد و جز در (تر) تیب معانی و تنسیق سخن بیکدیکر محتاج نباشد[14] بدین جهت تضمین را عیب

۱ــ ذ ـ ایرا : کزمرك   ۲ــ ذ : نهاده و در دوم از مرك بتر حکیم
۳ــ م : بسر کوئی ؟   ٤ــ ذ ـ افزوده : چون   ٥ ـ ذ ـ التزلزل ـ م : البزول
٦ــ درجمیع نسخ جز نسخهٔ س «دو نیست» ودر س : دور نیست، وهو الظاهر   ۷ــ ذ : اند کی‌تفاوت بوده‌است ؟   ۸ ـ ذ : اندك   ۹ــ ذ ـ افزوده : اما   ۱۰ــ ذ : تمامی
۱۱ــ ذ : این   ۱۲ــ م : دست   ۱۳ــ ذ : در حفظ   ١٤ــ م : باشد ؟

شمرده‌اند بس هر جند این احتیاج و تعلّق بیشتر بـود[1] بیت معیب تر[2] باشد [و] فی الجمله این معنی در اشعار عرب بیشتر توانـد بود[1] ($f._{121}^{b}$) برای آنك در شعر «تازی می‌افتد[3]» کی ازیك کلمه بعضی قـافیت مصراع اوّل می شود و بعضی اوّل مصراع دوّم جنانك کفته‌اند:

«شعر»

لَمْ أَبْكِ لِلْأَظْعانِ وَ لْتَ أَمْ لِرَسْ[4] مِ مُقْفِرٍ (أَوْحَشَ) مِنْهُمْ وَ دَرَسْ

کلمهٔ لِرسمٍ را دو نیمه کرده است ورَسْ را قافیهٔ درَسْ ساخته و میم را از آخر لِرسمٍ باوّل مصراع دوّم برده[5] و شك نیست کی این جنس مضمّن قبیح باشد امّا جون دراشعار بارسی[6] این جنس تفریقـات الّا[7] در نظمی کی بر سبیل هزل [و ظرافت] کویند نیفتد جنانك سوزنی کفته است[8]:

«شعر[9]»

شادمان باد[10] مجلس مُستوْ	فِی مسرق[11] حمید دین الجوْ
هری آن صدر کز جواهر أَلْ	فاظ او اهل دین و دانش ودوْ
لَت تفاخر کنند و جای تَفا	خُرْ بود زانك از آن جواهر طو
قِ مُرصّع شوند بکردن أبْ	نای[12] ارباب فرّ و زینت و روْ
نق آن طوق هرك یافت برأصْ	حاب دیوان و دین بودْ مُستو
لی باقبال و جاه و مجلس مَی	مونِ او زانك کلك اوست صنو

۱ـ ذ: باشد ۲ـ ذ: معیوب تر ۳ـ ذ: عربی تواند بود ۴ـ ذ: لم ابك الاظعان وات وارس ۵ـ ذ: آورده ۶ـ ذ: فارسی ۷ـ ذ: الا کی ۸ـ نسخهٔ چاپی: شاعری کفته‌است، م: سوزنی کوید ، ذ، س: سوزنی کفته است ۹ـ ذ، م، س: ندارد ۱۰ـ ذ، س: باش ۱۱ـ س. مسرت ۱۲ـ س: آب ـ بای

برِ بستان[۱] نظم و نثر و مُعا　　ملتِ ملك و دین و از هرنو
عی کی جویی دروست جمله وبا[۲]　　ز، بآنست[۳] مثل او مُستو
فِی زهی خطّ و خامهٔ تو مُسل　　سَل و مشکین جوزلف لعبت[۴] نو
شاد و نوشان شد بخطّ تو دِی[۵]　　وانِ شاه نو اینت شادی نَو[۶]

(همو گوید ۷)

سعد دین مدح خواجهٔ مُستو　　فی شنیدیّ و در دل آمد سَو
دای آن نو طریق[۸] و کردی تَخ　　سین بر آن وزن شعر وقافیه مَو
(f. 122a) [قوف[۹] تا کرد بهرِ کرِ توخا　　طِرِ من زان نسق مدیح تو مَو]
زون زهی مهتر سخیّ سخن　　دان که ناورد سیر اختر و دَو
اَلتِ مردیّ [و مردمی] زاکا　　بِر[اخسی کث[۱۰] آنك منشأو مَو]
لِدِ اسلاف[۱۱] و اصل گوهر پا　　كِ تو از خطهٔ ویست و زِ أو
لاد دهقان راغزان کی فَر[۱۲]　　غانیان جا کرند و بنده و مَر
لاء آن گوهر شریف و تو آ　　زاده را بند کی کنند بطو
ع (و) برغبت[۱۳] جو تربیت زتویا　　بند[۱۴] ایشان و ما و از هر قَو
می کی در عالمست وباوی[۱۵] عِل　　مست در حقّ او تو یابی[۱۶] تَو
فیق احسان[۱۷] ومکرمت چه بِدَس　　تِ جواد عطا ده وجه بِتَو

۱ـ ذ ـ م : بستان ، س : نشان ، نسخهٔ چاپی : مستان　۲ـ ذ ـ جمله و نا ـ م: حمله و یا ، س : حمله و نا　۳ـ م : ز، بابست ـ س : ز ، یاریست و　۴ـ ذ : شاهد　۵ ـ ذ : تودر　۶ ـ ذ : شادمانی نو ؟　۷ـ م ، س ـ وهمچنین گفته است شعر، م ـ افزوده : شعر　۸ـ س: توطریق　۹ ـ س: فوق ـ موقوف یعنی موقوف المعانی و مضمن　۱۰ـ م : اخسیکث　۱۱ـ ذ ـ کز اسلاف ؟ م ـ لداسلاق ؟ س : کداسلاف　۱۲ـ ذ : راغشی تو که فر ـ م ـ راغزا و کی فر　۱۳ـ م : ترعبت ؟　۱۴ـ ذ : ز تو دریاف ـ تند　۱۵ـ م : یاری　۱۶ـ م : تا یابی؟　۱۷ـ س: الاحسان

قیع کلکت کی مشك را بر کا — فور نقش افکند جو بر رخ خو

را سر زلف حلقه حلقهٔ مر — غول[1] و زان بیش[2] شاعران را تو

جیه زرّ است وسیم و اطلس وأك — سون[3] و دمیاطی[4] وعتّابی[5] و تو[6]

زی[7] و کتّان و دق[8] وفرش وأوا — نی و دریا(ی) عیش و عمر برو

نق و ترتیب[9] ودر مدیح تو فِك — رت یکی کرده با عروضی ذو[10]

قِی کی تا آفرین ومدح تو کو — یند ازین نوع یا بدیگر نو[11]

عی کی دانند و من برین سر مز — رعه ام نثر کار و نظم درو

«تمت القصیده[12]»

توقیف[13] معانی ابیات [بر یکدیگر] جندان[14] قبیح نباشد کی آنرا درمعایب[15] شعر باید[16] آورد بل کی ازین جنس افتد کی سخت بدیع و نادر باشد جنانك مسعود سعد[17] گفته است[18] (f. $\frac{b}{122}$)

---

۱ ـ مرغول بر وزن مقبول بمعنی پیچ و تاب باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز گویند وقتی که آنرا شاخ شاخ کنند و بعدازآن بپیچند ۲ــ ذ ، س : نقش ۳ــ اکسون بااول مکسور بافته ایست ازجنس دیبای سیاه رنگ بغایت نفیس ٤ـ دمیاطی پارچه و بافته ایست که در دمیاط بافند ، ودمیاط بالکسر شهریست بر ساحل نیل ازمضافات مصر ٥ ـ عتّابی بفتح عین مهمله و تشدید تاء مثنّاة فوقیّه قسمتی از تافتهٔ درشت موج دار است وآن منسوب است بعتابیّه یکی از محلات بغداد که درآن نوعی از پارچهٔ الوان موج دار می بافتند و عتابیّه خود نیز منسوب است بیکی از اعقاب بنی امیه موسوم بعتّاب که درآن محله سکنا داشته است و بعد از آن بکثرت استعمال هرجامهٔ الوان موج دار را عتّابی گفته اند و لو آنکه از محلهٔ عتابیّه بغداد نباشد (ذیل قوامیس عرب از دزی بنقل مرحوم قزوینی درحواشی مرزبان نامه) ٦ــ س : سون وطی وتو؟ ۷ـ توزی بافته ایست ازجنس کتان که در توز که شهری از خوزستان و اهواز بوده می بافته اند ۸ــ دق بفتح اول وسکون ثانی نوعی از پارچهٔ قیمتی را گویند همچون دق مصری و دق روسی ، در نسخهٔ ـ م : و ردف ؟ ۹ــ س : رتبت ۱۰ــ ذ : و ذو ۱۱ــ ذ: یند با یکدیگر همی هر نو ، س : یند ازین نوع دبا بساك نو ۱۲ــ در ـ ذ، س: نیست ۱۳ــ ذ ـ و توقیف، م : و توفیق ؟ ١٤ــ ذ : چنان ١٥ــ ذ : در معات ؟ ١٦ــ م : باشد ۱۷ــ ذ ـ س : مسعود سعد سلمان ۱۸ـ ذ : گوید

« شعر[١] »

جواد کفّی عادل دلی کی در قسمت | ز ظلم و بخل نیامذ نصیب او الّا
کی جام باده بساقی دهذ زدست[٢] تهی | بتیغ سر بزند کلك را نکرده خطا

و معروفی کفته است :

[(شعر)]

آواز تو خوشتر بهمه رویی[٣] | نزدیك من ای لعبت فرخار
ز آواز نماز بامدادین | در کوش غمین مرد بیمار[٤]

و دیکری[٥] کفته است :

« شعر[٦] »

راست کویی کی در دل شعرا | راست کویی کی در در جشم بشر
از بی مدحت تو رست[٧] زبان | وز بی دیذن تو خاست[٨] بصر

و ازجنس مضمّنات آنج متکلّفان شعراء متقدّم[٩] فراهم نهاذه‌اند و آنرا استدراك نام کرده سخت قبیح است هم[١٠] از روی تضمین « و هم از وجه[١١] » استدراك جنانك متکلّفی کفته است :

« بیت »[١٢]

نخواهم کی باشد ترا خان و مان | نه نیزت کی باشد دیه[١٣] و دونمان
جز آکنده از نعمت و سیم و زر | جز آراسته از کهان و مهان

[و] دیکری[٥] کفته [است شعر[١٤]]

---

١ ـ در ـ ذ ، م ، س : نیست ٢ ـ ذ : بدست ٣ ـ کذا فی جمیع النسخ والظاهر: روی، لاستقامة الوزن ٤ ـ ذ ـ مرد بیمار ـ و در نسخهٔ چاپی و نسخهٔ م: مردم بیمار، وظاهراً سهواست چه شعر از وزن خارج میشود ٥ ـ س، افزوده : نیز ٦ ـ س: ذ ، ندارد ٧ ـ م : دست ٨ ـ س : خواست ٩ ـ ذ : ماتقدم
١٠ ـ ذ : چه ١١ ـ ذ : و چه از راه ١٢ ـ م : شعر ، و در ـ ذ ، س : نیست
١٣ ـ ذ ، م : ده ١٤ ـ در ـ ذ ، س : نیست

اثر[1] خواجه نخواهم کی بماند بجهان

خواجه خواهم کی بماند بجهان دراثر[(۱)]

<و> نوع دوّم از تضمین آنست[2] کی بیتی یا مصراعی از شعر دیگران در شعر « خویش درج کند[3] » و این نوع اگر در موضع خویش متمکّن باشد و در عذوبت و رونق ماقبل بیفزاید آنرا پسندیده دارند چنانك رشید گفتهاست ومصراع عنصری [را] تضمین کرده

(شعر)[4]

نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلك　　　چنین نماید شمشیر خسروان آثار

($f._{123}^{a}$) و باشد کی شاعر تنبیه کند در بیت خویش کی درین شعر چیزی از گفتهٔ دیگران تضمین می کنم چنانك انوری گفته است[5]:

(شعر)

درین مقابله یك بیت ازرقی بشنو　　　نه از طریق تنحّل[6] بوجه استدلال

زمرّد و گیه سبز هردو هم رنك اند　　　ولیك ازین بنگین دان کشند وزان بجوال

وهو [گفته است و هم] شعرخویش[7] تضمین کرده

<« شعر »>

از گفتهای خویش سه بیت[8] ازقصیدهٔ　　　کانجا نه معتبر بود اینجا[9] نه مستعار

آوردهام بصورت تضمین درین مدیح　　　نز بهر[10] آنك بر سخنم نیست اقتدار

لکن جو سنّتیست قدیمی روا بود　　　احیاء سنّت شعراء بزرگوار

ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی　　　وی همّت تو حاصل امسال داده پار

۱ـ م : اثری ؟　۲ـ ذ : اینست　۳ـ ذ : خوددرج کنند　۴ـ نسخهٔچاپی و س : ندارد　۵ ـ ذ : گوید　۶ـ تنحل شعر دیگری را برخود بستن　۷ـ ذ : خود　۸ـ م: خویش دو بیت ـ ذ : بنده سه بیت　۹ـ کذا فی الاصل وفی دیوان الانوری و ـ ذ ـ ودر نسخهٔ م : اینجا نه معتبر بود آنجا　۱۰ـ م : نه بهر

قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت فایض بجود بر همه کس آفتاب وار

درابر اکر زدست تو یك خاصیت نهند دست تهی برون ندهد هرکز از جنار[1]

و اکر مثلی سایر درشعر خویش تضمین کنذآنرا ارسال المثل خوانندجنانك بلمعالی[2] [رازی] کفته است :

(شعر)[3]

نادیذه روزکارم از آن رسم دان نیم آری بروزکارشود مرد رسم دان $(f._{123}^{b})$

و [جنانك] عنصری «کفته‌است[4]»

«شعر»[5]

جنین نمایـد شمشیر خسروان آثار جنین کنند بزرکان جو کرد بایذ کار

و همو «کفته‌است[4]» [و بیشتر مصاریع امثال است]

(شعر)[5]

فعل آلوده کوهر آلایذ از خم سرکه سرکـه بالایذ

هرکجا کوهری بذست بذیست بذکهر نیاك جون تواند زیست

بذ ز بذ کوهران بدیذ آیذ هرکسی آن کند کزو زایذ

تخلیع آنست کی بـر بحور مستقلّ و اوزان ناخوش شعر کویند و اختلاف اجزا و تفاوت نظم ارکان احتراز نکنند[6] جنانك [یکی از قدما] کفته است[7]

«شعر»

ای بت من جرا همی سوزی مرا بس هر دمی (می) زنیم بی کنه[8]

و معنی تخلیع در شرح ازاحیف کفته آمذه است[9].

۱ـ م : دست تهی برون ننهند هرکز از خیار ۲ـ ذ : ابوالمعالی

۳ـ س(شعر)ندارد ٤ـ ذ : کویذ ٥ ـ ذ ـ م ـ س : ندارد ٦ ـ ذ : کنند ؛

۷ ـ ذ : کفته‌اند ۸ ـ م ـ بی کپنه ؛ ذ : پس از بیت‌افزوده : مفتعلن مفاعلن مستفعلن مستفعلن مفاعلن مفاعلن ۹ ـ ذ : کفته‌ایم

عدول‌از جادهٔ صواب در شعر چند نوعست :

نوع اوّل

آنست کی شاعر برای صحت وزن یا درستی قافیت لحنی[1] بشعر خویش در آرد و خطای[2] لفظی یا معنوی جایز دارد و اگر چه شعرا را درین باب رخصت یجوز للشّاعر مالایجوز لغیره متمسّکی[3] قوی است و بهانهٔ ضرورت شعر مستندی وَطی[4] لکن[5] معظم آن باشعار عرب مخصوص تواند بود کی کلام منظوم را واضع اصل‌اند و طرق شعر را[6] سالك اوّل و مقاییس لغت ایشانرا فروع بسیارست و تصرّفات نحو و صرف آنرا شعب فراوان[7] و ازین جهت اگر بعضی ازجفات[8] عرب در انتهاج این طریقت نا مسلوك[9] بطرفی[10] منحرف ($f.\,{}^{a}_{124}$) از جادهٔ صواب افتاده باشند و در ابتداع این‌ترتیب[11] غریب پای ازمنهج کلام قویم یکسو نهاده آنرا برایشان نگیرند و ازیشان بعیب نشمرند ... با آنك سیبویه [... رحمه‌الله[12] ...] می گوید هر چه شعراء عرب در مواضع ضرورت و مواقع اضطرار از جنس [حذ][و]ف و زیادات و تبدیل حروف و تغییر حرکات باشعار خویش در آورده اند[13] و استعمال آن جایز شمرده هر یك را وجهی درست دانسته‌اند و در وجوه تصاریف لغت آنرا محملی[14] راست تصوّر کرده باجماع ایمّهٔ این علم احداث مستعربه[15] و متأخّران شعرا را جز در آنچ صحیح اللّفظ ظاهر الجواز باشد تقیّل[16] ایشان نشاید کرد و بوجوه بعید ایشان تمسّك نباید نمود فکیف لغت دری کی موجزی‌است‌ازلغات پارسی[17] ومنتخبی[18] از رطانات[19] عجم و اگر نه بی عرصگی میدان بلاغت و تنگی مجال فصاحت این

۱ـ م : لختی ؟ ۲ـ ذ : وخطائی ۳ـ ذ : مستمسکی ٤ـ الوطی : السهل اللین ٥ ـ س : لیکن ٦ـ نسخهٔ چاپی : و طرق شعرا ر، م ـ وظرف ؟ شعررا ۷ـ ذ : بی‌شمار ۸ ـ ذ ـ از زحفات ؟ س : ازحفات ۹ـ ذ : نا مسلوکی ۱۰ـ س : بطرف ۱۱ـ ذ : ترتیل ۱۲ـ م ـ افزوده : علیه ۱۳ـ ذ : باشند ١٤ـ م : مجملی ؟ ۱٥ـ ذ ـ افزوده : است ؟ ١٦ـ ذ : تقییل ؟ ۱۷ـ ذ : فارسی ۱۸ـس ، افزوده : است

۱۹ـ رطن له رطانة بالفتح و یکسر : کلمه بالاعجمیه جمع رطانات .

لغت بوذی متمیّزان عجم در سرد سخن دست در دامن عربیّت نزدندی و آرایش نظم و نثر خویش از الفـاظ تازی نساخت[۱] بس شاعر مفلق و صاحب سخن حاذق آنست کی در نظم خویش از شیوهٔ نثر بلیغ عدول ننمایذ و از کلمات تازی و بارسی[۲] جز آنچ[۳] درخطب و رسایل غرّا و فصول و حکایـات سَلِس کی مستعمل و متداول اهل فضل و ارباب طبعست در (شعر) خویش بکار نبرذ و جنان سازد کی اکر نظم او را ازهم فرو کشایند نثری ($f._{124}^{b}$) مصنوع بـاشد و اکر نثر او را نظم کنند شعـری مطبوع کردد وبهیچ وجه درتغییر[۴] حروف و تحریف کلمات و تأسیس شعر براوزان ثقیل و ازاحیف کران تقلید قدما نکند کی بیشترین آن نزدیك[۵] ارباب براعت از معایب شعرست و بیش اصحاب بلاغت از مردودات کلام ، ومن درین فصل طرفی از تخطرفات بارد و تصرّفات فاسد ایشان از جنس زیادات و حـذوف و تغییر کلمات و حروف و صرف معانی از وجه صواب و استعمال الفاظ نامهذّب در هر باب بیـان کنم و یجوز و لایجوز آنرا روشن کردانم [بعون‌الله وتوفیقه] ،

اما زیادات جنانك بهرامی کفته‌است :

<(شعر)>

جکویی کر همه[۶] حرّان جنو بوذست کس نیزا
نه هست اکنون و نه باشد و نه بودست هر کیزا
بکاه خشم او کوهر شوذ همرنك شو نیزا[۷]
جنو خشنود باشد من کنم ز انقاس[۸] قرمیزا

در(ین)[۹] شعر بیرون از تشبیه بـارد و استعارت رکیك و ترکیب نا مهذّب دو عیب‌است یکی زیادت یاءِ هر کیز[۱۰] و قرمیز و دوّم زیادت الف اشباع ، ومعنی بیت

۱ــ ذ : نساختندی ۲ــ ذ : فارسی ۳ــ س : جز آنك ٤ــ م : درتکسیر ؟
۵ ـ م: بنزدیك ٦ـ ظ : کزهمه «تصحیح آقای دکترمعین» ۷ـ شونیز: سیاه دانه که برروی نان باشند ۸ـ وفی‌الاصل «انقابن»، س: انقاش ـ ودر نسخهٔ چاپی: انفاس وظاهر «انقاس» است که درمتن آورده شده‌ست (انقاس بفتح همزه وقاف وسین جمع نقس بکسر نون سیاهی‌های نوشتن (کنزاللغة) ۹ــ ذ : ودرین ۱۰ـ ذ : یاء در کیز

آنست کی جون ممدوح در خشم باشد کوهر شقّاف[۱] ازهیبت[۲] او جون شونیز سیاه و بی نور شود[۳] و جون خشنود باشد من از شادی روی تاریك خویش بر افروزم و سرخ کردانم و قرمز[۴] رنکی سرخ است کی ابریشم بدان رنك (f.125a) کنند و [می کویند اصل] آن کرمی است کی در[نواحی] ارّان یا آذربیجان[۵] [می]باشد، و فیروز مشرقی کفته است :

«(شعر)»

نوحه کر کرده زبان[۶] جنك حزین از غم کل[۷]
موی[۸] بکشاده و برروی زنان ناخونا
که قنینه[۹] بسجود اوفتد[۱۰] از بهر دعا
که ز غم برفکند یك دهن از دل خونا

و در ناخن واوی زیادت کرده[۱۱] از بهر قافیت ، و رودکی کفته است[۱۲]

«شعر»

بوذنی بوذ می بیار اکنون[۱۳] رطل بر کن مکوی بیش سخون

[و در سخن واوی افزوده است] و دیکری [کفته است] در اصطرلاب[۱۴]

«شعر»

زبان ندارد وبیذا سخن نکوید هیچ سخن وران جهان باك بیش او ابلاه

[و] در ابله از ابلهی الفی [در] افزوده‌است ، وسنائی[۱۵] «کفته است»[۱۶]

«(شعر)»

خاص در بند لذّت و شهوات عام در بند هزل و ترّاهات

۱ـ م : سفاف ؟ ۲ـ س : صیت ۳ـ س : باشد ٤ـ ذ : چون قرمیز ٥ ـ ذ : و آذربایجان ٦ـ م ـ زبان ـ و در نسخهٔ چاپی : زمان ۷ـ س : از بی‌کل ۸ ـ م : روی ؟ ۹ ـ قنینه بروزن سکّینه : شیشه شراب و در اینجا مخفف استعمال شده‌است ۱۰ـ س : افتد ۱۱ـ ذ ، س ـ افزوده : است ۱۲ـ س ، رودکی راست ۱۳ـ س : کنون ١٤ ـ ذ : در اصطرلات ؟ کفته ۱۵ـ م : و ثنائی ۱٦ـ ذ : کوید

و اصل ترّهاتست بی الف[1] و ازرقی[2] «کفته‌است»[3]

(شعر)

درمدح ناکسان نکنم کهنه تن بنیز[5] زان باك نایدم کی بود کهنه پیرهن

[کلمهٔ][6] بنیز بمعنی هرکز استعمال کرده است و قدما این کلمه را هم بمعنی نیز[7] وهم بمعنی هرکز استعمال کرده‌اند جنانك بوشکور[8] بلخی «کفته است»[3]

«شعر»[4]

نه آن زین بیازرد روزی بنیز نه این را از آن اندهی بذ بنیز

و قافیهٔ اوّل بمعنی هرکز است ودوّم بمعنی نیز، ودیکری کفته‌است[3]

«شعر»[4] (f. 125 b)

بسحر کاهان ناکاه بمن باد نسیم بوی دلدار من آورد هم‌ازسوی شمال

باء بسحر کاهان زیادتست از بهر آنك الف و نون در آخر اوقات و ازمنه حرف تخصیص است و کویند سحر کاهان و شبانکاهان و بامداذان یعنی بسحر کاه و بشبانکاه و ببامداذ و جون الف و نون باشد بحرف با احتیاج نباشد[9]، وهمجنین الف ابرَ و آبا و کوبیا و بنذ[ا]ریا و کفتا همه زیادات[10] بی معنی [است] شعراء پاکیزه سخن بایذ کی ازاستعمال آن[11] احتراز کنند «جنانك رودکی[12]» کفته‌است

«شعر»[4]

ابا برق و با جستن صاعقه ابا غلغل رعد در کوهسار

۱ـ ذ : درترهات این الف ترهات است ؟ ۲ـ و فی اصل : ازروقی ۳ـذ ـ درهرسه موضع: کوید ٤ـ ذ ، س: ندارد ٥ـ فی‌الاصل برنبیز وفی د ـ م تن بنیز و فی نسخة دیوان‌الازرقی فی‌مکتبة الاهلیة بباریس: کهنه تن سپر ؟ ٦ـس: وکلمه ۷ـ هذا هوالظاهر کما سیصرح به بعید هذا و فی‌الاصل : بنیز ـ ذ ـ تن بتبز ؟ م ـ نیز ۸ـ فی الاصل : بوسلور، انظر لباب الالباب طبع الاستاذ برون ج ۲ ص ۲۱ ۹ـ ذ ـ نیست ۱۰ـ ذ ـ زیادتاست ـ م: زیاداست ۱۱ـ ذ : اینها ۱۲ـ ذ ـ و : ازاین جنس رودکی

و عنصری گفته است :

«شعر[۱]»

ابر زیر و بم شعر اعشیّ قیس　　همی زد زننده بعنّابها[۲]

و دیگری[۳] گفته‌است :

«شعر[۴]»

رشح شب[۵] نم بر گیا بنداریا　　برلب خضر آب حیوان می‌چکد

و دیگری[۳] گفته است :

«شعر[۴]»

گوییا با شیر خوردم عشق تو　　کز تنم بی جان نمی کردن جدا

و دیگر[ی][۳] گفته است :

«شعر»[۴]

گفتا اگرم نمی رسد تا نگنم

و از جمله زیادات قبیح تشدید مخفّف است علی الخصوص کی « در کلمات تازی افتد چی دلالت کننده باشد[۶] » بر آنك شاعر اصل آن (کلمه) ندانسته است [چنانك] « خاقانی گفته است[۷] »

شعر[۴]

<زان عقل بدو گفت کی ای عمرّ[۸] عثمان　　هم عمّر خیّامی هم عمّر خطّاب

«وسنائی گفته است[۹]»>

۱ـ ذ ، م ، س : ندارد　　۲ـ این بیت منسوب بمنوچهری است و مصنف در اینجا بعنصری نسبت داده و در دیوان منوچهری چنین ضبط است :

بزیر و بم شعر اعشی قیس　　زننده همی زد بمضرابها

و این بیت در نسخهٔ م پس از بیت (رشح شب) آورده شده　　۳ـ س : افزوده : نیز　　٤ـ ذ ، س: ندارد　　٥ ـ و فی الاصل : ست نم بر، ذ ـ رشحه شب در　　٦ـ ذ : در کلماتی افتد که دلالت کند　　۷ـ ذ : و خاقانی گوید　　۸ ـ م : هم عمر　　۹ـ م : وثنائی ؟ گفته است ، ذ : وسنائی گوید

بیش دین بود جون سپر[۱] عمّر   بود مر شرع را بدر[۲] عمّر

« و درکلمات بارسی<جنانك> رودکی کفته است[۳] »

« شعر »[۴]

ملکا جشن مهرکان آمد   جشن شاهان و خسروان آمد
خزّ بجای مُلحم[۵] و خرکاه   بدل باغ و بوستان آمد
مورد بجّای سوسن آمد باز   میّ بجّای ارغوان آمد
تو جوانمرد و دولت تو جوان   میّ ببخت[۶] تو جوان آمد

وهمو کوید[۷]

« شعر »[۴]

زرْ خواهی و ترنج اینك (ازین) دورخ من
میّ خواهی و کل ونرکس ازآن دورخ جوی[۸]

و جون تشدید جز از ادغام حرفی نخیزد جنانك :

« شعر »[۹]

غم مخور ای دوست کین جهان بنماند

و جنانك :

« شعر »[۱۰]

لب برّ لب یار سیم بر بایستی

بایذ کی هر حرف کی مشدّد کردانند در [آن] شایبهٔ ادغامی تصوّر توان کرد وآن در سه موضع باشد

یکی در حرف راء کی مکرّر درلفظ می آیذ و بذان سبب کویی دو حرفست بس تشدید برحرف راء ناخوش نیایذ جنانك :

۱ـ م ـ سر ؟   ۲ـ ذ ، م : بود درشرع راهبر   ۳ ـ ذ : و تشدید در کلمات فارسی رودکی کوید   ٤ ـ ذ ، م ، س : ندارد   ٥ـ ملحم کمکرم نوعی‌ازجامه است‌که تارآن ابریشم باشد   ٦ ـ و فی اصل : سخت   ۷ـ س : و همو نیز گفته است   ۸ـ وفی‌الاصل حری ؟ ذ ـ خری ، س : نرگس اینك ازآن دورخ جوی
۹ـس : چنانك گفته‌اند ، و «شعر» را ندارد   ۱۰ـ ذ ، س: ندارد

« شعر » [1]

فلك در سايهٔ برّ حواصل　　زمين را برّ طوطی کرد حاصل [2]

و یکی درکلماتی کی آخر آن حرفی غیر ملفوظ باشد چون دو و تـو و نی و کی و سه [و] بسته و رسته و مانند آن کی حرکات ما قبل این واو و یاء و ها را بما بعد آن بیوندند [3] تاتشدید[ی] متولّد شوذ و آن بدل این حروف باشد چنانك:

« شعر » [4]

دومّاه شذ ای دوست [که] تو هجر کز بدی

و یکی درعطف یا در اضافت چنانك :

« شعر » [4]

من و توایم [5] نکارا کیعشق وخوبی را　　زنعت لیلی و مجنون برون بریم همی

کی جون واو عطف صریح در لفظ نمیآرند ماقبل آنرا مضموم می کردانند و در($f._{126}^{b}$) مابعد آن می پیوندند اکردرین موضع تشدیدی آرند هم شایبهٔ ادغامی باشد ودر اضافت چنانك :

« شعر » [4]

در ظلال ّ جاه تو آرایشی دارد بشر　　درجمال عدل تو آسایشی دارد جهان

برای آنك صیغت اضافت درلغت بارسی [6] جزبتحریك آخر کلمهٔ مضاف درست نیایذ جنانك یار من و کار دوست ، و هر کلمهٔ کی متحرّك الا خر باشد درین لغت مستلزم حرفی ساکن است اکر در لفظ آیذ و اکر نیایذ جنانك در نو و دو و نـه و سه [و] کفته ورسته بـاز نموديم بس بذين سبب ميـان کلمهٔ مضاف و کلمهٔ مضاف اليه شايبهٔ ادغامی بديذ آیذ [7] و ازين جهت تشديد در [illegible] اوّل [illegible] کلمـهٔ مضاف اليـه

۱ـ ذ ، س : ندارد　　۲ـ این بیت از ابوالفرج رونی است　　۳ـ ذ ـ م : پیوندد　　٤ـس : ندارد　　۵ ـ م : من وتویم　　٦ـ ذ : فارسی
۷ـ ذ : پدید آمد

ناخوش نمی‌آید و جز دراین سه موضع مشدّد کردانیدن حروف نا بسندیده است ، و همچنین اظهار واو دو و تو از زیادات[1] شعر است جی در صحیح لغت دری آن واوات ملفوظ نیست و کسائی [شاعر] آنرا روی ساخته است [جنانك می] کوید[2]

«شعر»[3]

نان سیاه و خوردی بی چربو و نکاه مه بمه بود این هر دو[4]

«و معزّی نیز کفته است :

« شعر »

دو جشم تو هستند فتّان و جادو دل و دین نکه داشت باید زهردو»[5]

که شعر مدّاح خوش کو منم من که بوسه معشوق خوش لب تو یی تو

تا دیکر شعرا تقیّل[6] ایشان کرده‌اند و قاضی منصور فرغانی می کوید

<(شعر)>

برخیز کی شمعست وشرابست ومن وتو وآواز خروس سحری خاست زهرسو[7]

و شمس طبسی[[8]می] کوید :

« شعر »[9]

ای زلف شب انکیز و رخ روز نمایت جون عنبر وکافور بهم ساخته هردو[10]

($f.^{a}_{127}$) و اثیر اخسیکثی [می] کوید :

١ـ س : زیادت ٢ـ ذ : وگوید ٣ـ ذ ، س : ندارد ٤ـ خوردی بمعنی مأکولات و اطعمه است و چربو بمعنی چربی است و ونکاه مرادف و آنکاه‌است م : وانکاه ٥ ـ س : ندارد ٦ـ ذ : تقییل ؟ ٧ ـ برای بقیهٔ این قصیدهٔ ملیحه‌رجوع کنید بلباب‌الالباب لنورالدین محمدالعوفی طبع پرفسر ادوارد برون جلد اول ص ١٩٥ـ١٩٦ ٨ ـ وفی‌الاصل ـ ذ ، م ، س و رسالهٔ قافیهٔ زیارتکاهی : طبس ٩ـ ذ، م، س : ندارد ١٠ـ برای‌بقیهٔ این‌قصیده که بموازنهٔ قصیدهٔ قاضی منصور است رجوع کنید بلباب الالباب جلد دوم ص ٣٠٩ـ٣١٠

<[(شعر)]>

دلی کی بستهٔ این پیر زال جاذو نیست　　همیشه خستهٔ زخم جهان بد خو نیست

اکر دو عالمش از لطف در کنار نهی　　عجب نباشد([اکر])مستحق[1] هر دو نیست

و همچنین زیادات دیکر هست کی هر یك را استشهاد[ی] آوردن دشوار باشد[2] چنانك[3] ناکاهیان بمعنی ناکاهان و فرداذ بمعنی فردا و همچنین دیباه و برناه و دوتاه و آسیاب و درياب[4] [چنانك] خاقانی کفته است[5] :

« شعر »[6]

هست بپیرامنش طوف کنان آسمان　　آری بر کرد قطب چرخ زند آسیاب

و کفته اند آسیاب اصلش آس آب بوذه است یاء در افزوده‌اند و بکثرت استعمال بآء طرح کرده و آسیا می کویند و برین وجه[7] آسیای باذ و دست آسیا کفتن خطا باشد (از بهر آنك همچنان باشد) کی کویی آس آب باذ و آس آب دست و بایذ کفت آس باذ و آس دست و دست[8] آس همچنانك می کویند خر آس و نکویند خر آسیا و همچنین دریا اصل آن در آب بوذه است یعنی[9] دریده آب و بکثرت استعمال دریا کرده‌اند بس متقدّمان درباب بر آن وجه کفته‌اند :

و اما حذوف چون تخفیف حرکات مشدّد چنانك سنایی کفته‌است[10]

(شعر)[11]

مصطفی را ز حال کرد آکاه　　یلمزون المطوّعین ناکاه

---

۱ – در نسخهٔ خطی دیوان اثیراخسیکتی کتابخانهٔ رضوان (آستان‌قدس) و نسخهٔ ذ – بجای اکر «نی» است، م: عجب نباانه مستحق ؟ – ظ: مستخف «تصحیح مرحوم علامهٔ دهخدا»

۲ – ذ : تطویل بلاطائل باشد　۳ – ذ : مثل　۴ – ذ ، م : درياب: و نسخهٔ چاپی: دوباب – ودریاب بمعنی دریاست　۵ – ذ : وخاقانی کوید.　۶ – در – ذ، س: نیست

۷ – م : جهت　۸ – ذ : دس　۹ – هذا هو الظاهر وفي الاصل : بمعنی – ذ : و بمعنی دریده آب کفته‌اند – م : یعنی دریده آب　۱۰ – در نسخهٔ چاپی (کفته است) مکرر شده　۱۱ – م ، س : ندارد

و طاء مطوّعین مشدّد ست او بجهت شعر[1] مخفّف آورده است ، و رَبِنجنی[2] کفته است :

«شعر»[3]

جون خواجه ابوالعباس[4] آمذ کارت همه نیك شد سراسر

[5] وديكر[ی][6] كفته است :

«شعر»[7]

متّصل باذا ترا امداد لطف ایزدی مادت[4] عمر تو در آخر اوایل یافته

و مادت مشدّد بایذ و همانا مدّت [عمر تو در آخر اوایل یافته] کفته باشد[8] و [این بهتر از اوّل باشد و درست تر ، و اسقـاط حرف جنانك] منصور منطقی «كفته است»[9] ($f._{127}^{b}$)

«شعر»[7]

باز کِرَم دل ز تو جنانك بداذم صبر کنم صبر و هر جه باذا باذم

و در صحیح لغت دری باز کیرم بی حرف یـاء مستعمل نیست و خاقـانی «کفته است[9]»

«شعر»[10]

بلبل کردش سجود کفت الا انعم صباح خون بخوذی باز داذ صبّحك الله جواب

١ـ ذ : وزن ٢ـ وفی الاصل : ریجی ـ ذ ، م ، س ـ رسجی و مقصود بلاشك همان ابوالعبّاس الفضل بن العبّاس الربنجنی از شعراء سامانیه است که ترجمه‌اش در لباب الالباب (جلد دوم ص ٩ـ١٠) مذکور است این کلمهٔ مشکوکة القراءة را علامهٔ مستشرق دخویه باین‌هیأت یعنی رَبِنْجَنی تصحیح نموده‌است وهو اقرب الاحتمالات الی الواقع ٣ـ در ـ ذ ، س : نیست ٤ ـ دراصل‌نسخه بالای این‌دو کلمه بخط خفی نوشته «خف» یعنی باید مخفّف خوانده شود ٥ ـ ذ ـ افزوده : و عباس مشدد با را مخفف ساخته ٦ـ س : افزوده : نیز ٧ـ م : س ـ ندارد ٨ـ ذ ـ افزوده : و نساخ خطا کرده ٩ـ ذ : کوید ١٠ـ در ـ ذ ، م ، س : نیست

و الا انعم صباحاً بایستی و صبّحك الله بالخیر [بایستی] و از[1] بهر شعر این همه حذف کرده است جنانك[2] سنائی کفته‌است :

«شعر»[3]

آدمی جون بداشت دست از صیت		هرجه خواهی بکن کی فاصنع شیت

یعنی کوهرجه خواهی بکن کی کفته‌اند[4] إِذْ لَمْ تَسْتَحِی فَاصْنَعْ مَا شِئْتَ

و او از بهر شعر این اختصار بارد کرده است ، و همجنین حذ(و)ف دیکر هست جنانك خمش از خاموش و فرموش از فراموش و جهن از جهان و نهن از نهان و شنذ از شنیذ شاعر مجید بایذ کی ازین جمله محترز باشد و تقیّل[5] قدما درین باب جایز نشمرذ ،

و اما تغییر الفاظ از منهج صواب [جنانك] معروفی[6] کفته [است]

(شعر)[7]

بار خدا[8] بعبدلی را جه بوذ		کز بس بیران[9] سر دیوانه شد

«ابو عبدالله را بعبدلی کرده است[10]» و بوسلیك کفته است :

« شعر »[3]

ای میر بو محمد کی همه محمدت همی		از کنیت تو خیزد وز خاندان تو

ابو محمّد را بُومحمد کرده است ، و ابوشکور کفته است :

« شعر »

آب انکور و آب نیلوفل		مر مرا از عبیر و مشك بدل

۱ـ ذ : و اواز　　۲ـ س ، افزوده : ودر بعضی نسخ در دیوان او چنانست که:

بلبل کردش سجود کانعمك الله صباح

و اگر خود چنین گفته است خطائی محض و تحریفی صریحست وشیخ　　۳ـ در ـ ذ ، م ، س : نیست　　۴ـ ذ ، م ـ کفته‌اند ، ودر نسخهٔ چاپی : کفته آمد　　۵ ـ ذ : و تقییل ؟

۶ـ ذ ـ افزوده : کرده است و　　۷ـ م ، س : ندارد　　۸ ـ س : بارخدایا

۹ ـ در حاشیهٔ اصل بطور نسخه بدل نوشته «بیرانه» و در هر صورت وزن تأمل شود ـ ذ ، س ـ پیرانه ـ م : پیران　　۱۰ـ م : ابو عبدالله بعبدلی را کفته است ؟

«نیلوفر را بجهت قافیه بدل نیلوفل کرده است[1]» و مسعود سعد کفته‌است[2]»

«شعر»[3]

کمانم از بی آن تیر وار قامت تو[4]   وزو مرا همه درد و غمست قسمت وتیر[5]

مرا نشانهٔ تیر فراق کرد و هکرز   کسی شنیذ کی باشد کمان نشانهٔ تیر

و در صحیح لغت[6] دری هکرز (نیست[7]) و مستعمل هرکزست،

و دیکری کفته <است>

«شعر[3]»

ایذون دانی کی رستم از غم تو من   کاش جنان[8] بوذمی کجا تو بری ظن

(f.$_{128}^{a}$) یعنی کاش جنان بودمی که تو ظنّ[9] می‌بری و لفظ کجا بمعنی حرف صله مستعمل قدماست وهمچنین بمعنی هر کجا جنانك کفته‌اند :

«شعر»[10]

کجا زر باشذم آنجا امیرم   کجا خوش باشدم آنجاست جایم[11]

[یعنی هر کجا] و همچنین کرا بمعنی هر کرا کفته‌اند [جنانك[12]]

«شعر[3]»

کرا خرما نسازذ خار سازذ   کرا منبر نسازذ دار سازذ

[یعنی هر کرا] و [همچنین] اکر بمعنی یا کی حرف تردیدست استعمال کرده اند جنانك انوری «کفته است[13]»

«شعر[3]»

تنکست بر تو سکنی کیتی[14] ز کبریا

در جنب کبریای تو خود این جه مسکنست

۱ـ ذ : راء نیلوفر را به لام بدل کرده بسبب قافیه ۲ـ ذ ـ و مسعود سعد سلمان کوید ، س : ومسعود سعد راست ۳ـ ذ ، م ، س : ندارد ٤ـ ذ : او ۵ـ تیر: بمعنی حصه‌ونصیب ٦ـم: ودرهیچ لغت ۷ـ آقای دکتر محمدمعین استاددانسگاه‌در تصحیحاتی که براین کتاب‌دارند‌نوشته‌اند«در پهلوی Hagarzh بمعنی هرگز آمده‌است» ۸ـ و فی‌الاصل : جنانك ۹ـ م : طن ؟ ۱۰ـ س : ندارد ۱۱ـ ذ : جانم ۱۲ـ م : چنانك کفته‌اند ۱۳ـ ذ : کوید ۱٤ـ م : کیتی دنیا ؟

وین طرفه تر کی هست بر اعدات نیز تنك

بس چاه یوسفست اکر چاه بیژنست

[<یعنی بس چاه یوسفست> یا چاه بیژن ، و] انوری سرخسی بوده است و حرف شك[۱] بمعنی‌حرف تردید استعمال (کردن) لغت سرخسیان است ، واز جملهٔ مغیّرات هنیز بمعنی‌هنوزوغنویذن بمعنی غنوذن و شنویذن بمعنی‌شنوذن وخفتیدن و خسبیذن بمعنی خفتن و رساندن و رهاندن بمعنی رسانیدن ورهانیدن و شستن بمعنی نشستن و امثال این[۲] بسیارست شاعر دری کوی بایذ کی درین ابواب تقلید قدما نکند و در آنچ کویذ از جادّهٔ دری مشهور متداول «عدول جایزنشمرد[۳]»

و اما خطاها(ی) معنوی جنانك رافعی کفته است :

« شعر[۴] »

مُعطی نشوذ مردم ممسك بتعاطی — احور نشوذ دیذهٔ ازرق بتکحّل

و همانا بنداشته است کی تعاطی تفاعل است از اعطا یعنی مردم باراءت اعطا و تکلّف بخشند کی بخشنده نشوذ جنانك خذاوند دیذهٔ ازرق بتکلّف سرمه سیه جشم نکردد و تعاطی درلغت عرب جرأت و اقدام است ($f._{128}^{b}$) و از اعطا مشتق نیست وبدان تعلّقی‌ندارد و اکر کفتی معطی نشود مردم ممساك بتسخی راست بودی ولکن او خواسته است کی مجانست معطی و تعاطی بجای‌آرد و هم کویذ[۵]

« شعر »

ای اختر سخا کی ز سیر نوال خویش — هر روز در سبهر تفاخر کنی قران

اکر کفتی با نجوم نفاخر کنی قران راست بوذی از بهر آنك قران کوکب باکوکب باشد و بی تعیین مقارنی نکویند کی ستاره در فلك قـران کرد و بلفرج کفته‌است[۶]

۱ــ ظ : حرف شرط (یعنی اکرحرف شرط بمعنی تردید) «آقای دکترمحمدمعین»
۲ــ م : آن ۳ــ ذ : عدول جایز ندارد ــ م : عدول نکند ۴ــ م ، س : ندارد ۵ــ ذ : کفته است ٦ ــ ذ : وابوالفرج کویذ

« شعر »[۱]

دیذار خواست جشم زمانه ز قدر تو　　　　در کوش او نهان قضا لَن ترانیا

جون جواب زمانه (نه) قدر او می دهذ لن ترانی درست نباشد الّا آنك تصحیح آنرا وجهی توان کفت یعنی قضا زمانه را از عدم امکان (آن) دیذار[۲] بذین عبارت اعلام داذ کی موافق لفظ قرآن بوذ و در زبان عوام هست کی جون از کسی جیزی طلبند تا بنکرند و آنکس ضنّت <کند> و کویذ نمی توان دیذ کویند آیت لَن تَرانی (می) خواند و منوجهری کفته است :

«شعر»[۳]

همی نازد بعدل شاه مسعود[۴]　　　　جو بیغمبر[۵] بنوشروان عادل

و نشایذ کفت کی بیغامبر صلوات الله علیه[۶] وآله بکافری بنازیذ و اکر تمسّك [بذین] حدیث[۷] [کرده است کی] وُلِدْتُ فی زَمَنِ مَلِكٍ عادِلٍ[۸] بیغامبر [صلوات الرّحمن علیه][۹] این سخن درمعرض (شکر) فضل «کردکار تعالی وتقدّس[۱۰]» کفته باشد [در حقّ خویش] یعنی سرشت و طینت مرا بمحض لطف خویش از رذایل و نقایص[۱۱] جنان باك آفریذ کی ولادتم نیز درزمان عدل [وایّام دولت باذشاهی عادل] ($f.129^{a}$) تقدیر کرد و جون او [صلّی الله علیه[۱۲] و سلّم] بسیادت کلّ اولاد آدم [(صلوات الله علیه[۱۳])] ننازیذ کی أنا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ <وَلا فَخْرَ> جکونه بملکی کافر فخر کند[۱۴]، و از جنس زیادات و حذوف بعضی هست کی

۱ــ م، س : ندارد　　۲ــ ذ : ازدیدار　　۳ــ ذ ، م ، س : ندارد　　۴ــ در دیوان منوچهری چاپ طهران و نسخ خطی کتابخانهٔ رضوان این مصرع چنین است : همی نازد بعهد میر مسعود　　۵ ــ و فی الاصل : بیغامبر　　۶ ــ م ــ صلی الله علیه

۷ــ ذ : بحدیث　　۸ ــ ذ : الملك العادل　　۹ــ م : پیغمبر صلی الله علی
۱۰ــ ذ : حق تعالی　　۱۱ــ م : وتفاضل　　۱۲ــ م ــ افزوده : وآله ، س : «صلی الله علیه و سلم» ندارد　　۱۳ــ س : صلی الله علیه　　۱۴ــ م : فخر نکند

مشهور و متداول کشته است و بذین سبب در نظم و نثر جایز و سایغ است[۱] جنانك کر و اکر و مانا و همانا و می و همی و کنون و اکنون و درون و اندرون و برون و بیرون و فغان و افغان و جار و جهار و دکر و دیکر و بتر و بدتر و جای وجایکاه و جنان و جونان و خاهش[۲] وخاموش و شاه و شه و ماه و مه و راه و ره و کوتاه و کوته و لکن بعضی کلمات باشد کی بسبب تعادل متحرّکات[۳] و سواکن فصیح‌تر آید جنانك دامن از دامان فصیح تر و بیرهن از بیراهن خوش تر[۴] و ناکهان از ناکاهان بهتر و آکهی از آکاهی بلیغ تر (و همچنین) شکوه از شکوه و کروه از کروه اولی تر[۵]، و امّا امیر و میر جون دربارسی[۶] لفظ امیر معنی مفرد ندارد و تفسیر[۷] روی راست آن کارفرمای است برسبیل مبالغت[۸] ومعنیش خداوند فرمان است و لفظ امیر موجز و مفیدست بس کویی بارسی[۶] کویان آنرا مختصر تر کرده‌اند و همزه ازآن انداخته بس اکرشاعرخواهد کی ازلفظ امیرهمزه بیندازد وضرورت[۹] وزن را میر بیارد عیب <کمتر> باشد[۱۰] و نجنان [بود کی] (ابو) عبدالله را بعبدلی خواند و امثال آن، و امّا لکنْ و لاك و ولی[۱۱] کی هر سه مستعمل است لکن باتّفاق لفظی تازی است و [در اصل] نون لکن[۱۲] مشدّد[است] و تخفیف را ساکن در لفظ می‌آرند و ضرورت شعر را نیز نون را[۱۳] اسقاط (ب $\frac{}{129}$ ا) می کنند ولاك میکویند جنانك :

۱ـ ذ : وشایع است ۲ـ ذ ـ افزوده : و خموش ۳ـ س : حرکات
۴ ـ م : خموش تر ؟ ۵ ـ ذ : بلیغ ترآید ۶ـ ذ : دارسی ۷ـ س : تفرید ؟ ۸ـ ذ ـ افزوده : است ۹ـ م ـ افزوده : شعرو ۱۰ـ هذاهو الظاهر (یعنی نباشد) وفی الاصل باشد ـ ذ ـ باشداما ـ از نسخهٔ اصل و نسخهٔ چاپی وس کلمهٔ کمتر افتاده‌ازاین جهت «باشد» به نباشد تغییر داده شده : عیب نباشد ۱۱ ـ د ـ و ولی ـ نسخهٔ چاپی و نسخهٔ ـ م : ولی (بدون واو) ۱۲ـ د : نون آن ۱۳ـ ذ : بوزن نیز ؟ م،س: نون نیز اصل: و نون

(شعر)

وَ لٰاكِ اَسْقِنِي إِنْ كَانَ مَاؤُكَ ذَا فَضْلِ [۱]

بمعنی [۲] وَ لٰكِنْ اُسْقِنِي و در بارسی قدیم بمعنی [۳] لکن بیك استعمال کرده‌اند بأمالت کسرهٔ باء [۴] و اکنون آن لفظ از زبانها افتاده است و مهجور الاستعمال شذه و با را بلام بدل کرده‌اند و لیك [۵] می کویند و باشد کی کاف نیز حذف کنند ولی [۶] [تنها] کویند و غالبا این لفظ بی واو ابتداء مستعمل ندارند جنانك :

(شعر)

بنیك و بذ سر آیذ زندکانی ولی بی تو نباشد شادمانی

بس در لفظ لکن کی تازی محض است بهیج سبیل نشایذ کی یاء نویسند [۷] امّا لیك جون بدل بیك است در بارسی بی‌یاء و بلام الف نشایذ نوشت ، وامّا لفظ ایمن و ایمنی اکرجه اصل آن از آمِن است ولفظ آمِن [۸] تازی محض است بحکم آنك آمِن را دربارسی معنی مفرد نیست و تفسیر آمن بی‌بیم [۹] شذن است و این لفظ مستعمل نیست بس کویی ایمنی بارسی شذه است بکثرت استعمال اکر لفظ ایمن وایمنی بیاء نویسند تا بقاعدهٔ کتابت بارسی [۱۰] نزدیکتر باشد خطا نباشذ بخلاف لفظ کتاب وحساب وعتاب و امثال آن کی هرجند در استعمال بارسی [۱۰] این کلمات البتّه مُماله در لفظ آرند (امّا) جون الف اصلی خویش دارذ در آن تغییر جایز نباشد و جون درایمن وایمنی جون برنسق تازی نویسند دو الف عادت نیست اکر در بارسی یائی بدل الفی دیکر بنویسند برآن « دقّی نبایذ کرفت [۱۱] ، » < و > امّا کلمات الفی جون دانا و زیبا و زرها جون اضافت کنند یائی بنویسند جنانك دانای دهر و زیبای شهر و مالهای

۱ـ م : و افضل ؟ ۲ـ س : یعنی ۳ ـ و فی الاصل و ، س : معنی
٤ ـ م : با ؟ ٥ ـ فی‌الاصل : ولیکن ـ ذ ، م : و لیك ـ ن : لیك ـ ظاهراً اصل‌چنین بوده است «... بدل کرده‌اند و نیز واوی بر آن افزوده ولیك » (دکتر محمد معین)
٦ـ ذ : و ولی ۷ـ ذ : درآورند ۸ ـ ذ ـ افزوده : وتفسیر آن ۹ـ م : بی بم ؟ ۱۰ـ ذ : فارسی ۱۱ـ ذ : کرفتنی نیست

فلان[۱] از بهر آنك علامت اضافت درین لغت کسرهٔ آخر کلمهٔ مضافست جون مالِ من و حالِ (f.130a) روزکار و جون حرف آخرین کلمهٔ مضاف الف باشد و الف قابل حرکت نیست هر آینه همزه‌ی یا یائی بباید کی محلّ حرکت اضافت شود بس هر[۲] کلمه کی حرف آخرین آن هائی زیاده باشد[۳] جون بنده و آینده و رونده یا حرفی از حروف مدّ و لین باشد جنانك دانا و بینا و جنانك کدو و بازو و جنانك سی وبازی[۴] جون اضافت کنند [البتّه] حرفی در لفظ آید مکسور میان همزه و یاء و ازین جهت آنرا همزهٔ ملیّنه خوانده‌ام[۵] جی مُسْتَمَعْ آن بهمزه نزدیکترست[۶] کی بیاء، ودر کلمات تازی جون ممدوده باشد جون علآء و بهـاء علامت اضافت را اکر برمدّی اقتصار کنند بصواب نزدیکتر باشد از بهر آنك در کلمات ممدوده خوذ همزهٔ اصلی هست و آنرا حرکت می‌توان داذ جنانك علاء دین و بهآءِ دولت امّا در کلمات مقصوره جون قفا و عصا اکر برهمان قاعدهٔ اوّل یائی بنویسند تا محلّ حرکت کردذ خطاء محض نباشد، و همجنین کلمهٔ[۷] اولی تر کی جماعتی[۸] بندارند کی (جون) [در کلمهٔ] اولی معنی[۹] تفضیل و ترجیح هست [لفظ] تر با آن ضمّ کردن خطـا باشد و نجنانست غایة ما فی الباب[۱۰] آن باشد کی مبالغتی بوذ بر مبالغت وجون درپارسی می‌کویند به و بهتر و کلمهٔ به خوذ متضمّن معنی رجحان و اولویّت است جنانك <<کویند>> این به از آنست و بهتر از آنست جرا نشایذ کی کویند «جنان اولی‌تر[۱۱]» الّا کی نسق کلام تازی باشد جنانك کویند طریق اولی «اینست جی‌درین موضع نکویند[۱۲]» کی طریق اولیتر اینست و جون کلمهٔ اُولی بآخر افتد هر آینه

۱ـ ذ: وزرهای مهر ۲ـ ذ ـ س: پس درهر ۳ ـ م، س ـ زائده باشد ـ ذ: باشد زائده ٤ ـ ذ ـ بینی و بازی ـ م: سی و تازی ۵ ـ ذ ـ خواننده ـ م: خوانده‌اند ٦ ـ م: تو دیکر است؟ ۷ ـ ذ: در کلمه ۸ ـ ذ: جمعی ۹ ـ ذ: اولی را معنی ـ م: اولی بمعنی ۱۰ـ ذ: غایتش ۱۱ـ ذ: جنان اولی یا چنان اولی‌تر ـ م: آن اولی تر ۱۲ ـ ذ: اینست نشاید کفتن.

آنرا رابطه‌ی ($f._{130}^{b}$) باید تا سخن تمام شود چنانک گویند اولی اینست یا این اولی است یا این اولی باشد و مانند آن و اگر گویند چنین اولی و سخن قطع کنند[١] [سخن] پارسی تمام نباشد چنانک در تازی گویند فلانٌ عالم و فلانٌ غنیٌّ اگر در پارسی گویند فلانی عالم و فلانی[٢] توانگر سخن تمام نباشد الّا کی گویند فلانی عالمست و فلانی توانگرست و چون در پارسی[٣] گویند این اولی تر بکلمهٔ رابطه احتیاج نباشد[٤] کی لفظ[٥] تر درین موضع «مجوّز سقوط[٦]» حرف ربط است اگر کسی[٧] درنظم و نثر گوید چنان[٨] اولیتر خطاء محض نباشد[٩]

نوع دوم[١٠]

آنست کی تر کیبات ناخوش و استعارات بارد و تقدیم [و] تأخیرات نادل‌بسند و معانی واهی در شعر بکار برد چنانک گفته‌اند:

(شعر)

بساز مجلس و بیش من آر جام نبیذ هلا کی[١١] دوست بنا کاهیان فراز رسیذ

واگر گفتی هلاجو دوست بهتر بوذی از آنک استعمال کاف صلـه بعد از هلا بهلاك دوست ماند ودیگری گفته است:

(شعر)

خرمن زمرغ[١٢] گرسنه خالی کجا بوذ ما مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی

لفظ (تو) خرمنی ممـدوح را لفظـاً او معنی[١٣] استعـارتی رکیك است

١ـ م: وقطع سخن کنند ٢ـ ذ: فلان ٣ـ ذ: فارسی ٤ـ ذ: نیفتد ٥ـ س: پس لفظ ٦ـ م، س: قائم مقام ٧ـ ذ: واگر کسی ٨ـ وفی‌الاصل: چنانك ٩ـ س ـ افزوده: والله اعلم ١٠ـ یعنی از انواع عدول ازجادّهٔ صواب درشعر (ص٢٩٠) ١١ـ س: هلاك ١٢ـ درنسخهٔ اصل و در دیوان فرخی مصحح بتصحیح مرحوم عبدالرسولی طاب ثراه: مرغکان. والوزن منکسر فاسد ١٣ـ ذ: ممدوح را گفتن لفظاً و معنی ـ م: ممدوح را لفظاً ومعنی، س (لفظاً و معنی) ندارد

و ترکیبی زشت و دیگری «گفته است[۱]»

«شعر[۲]»

هوا جو دریا ماهی جو مرغ کشتی پر　　شناورانش سیه زاغکان غرقه نفوس

جون گفت[۳] هوا جو دریا بایستی کی گفتی مرغ جو ماهی نه ماهی جو مرغ و اگر گوییم کی غلط[۴] از نسّاخ افتاده باشد و او [جنین | گفته |است (کی) | هوا جو دریا ماهیش مرغ کشتی پر درست باشد امّا لفظ و معنی سیه زاغکان غرقه نفوس ژاژیست کی هیچ خر[۵] نخاید و بلفرج[۶] گفته‌است

(شعر) ($f._{131}^{a}$)

همّت بلند باید کردن کی تو هنوز　　بر بابهٔ نخستین از نردبانیا

ممدوح را بر بابهٔ نخستین و بابهٔ بلند ترین گفتن شاید امّا ذکر نردبان و ممدوح را بر نردبان گفتن زشت است[۷]،

و [از] تقدیم [و] تأخیرات ناخوش معزّی گفته است :

« شعر »

شاعر خدایگانا از گفتن مدیحت　　دُر عنبرست و گوهر بیش تو هر دهانی

و ازین زشتر فرید عطّار «می گوید[۸]»

«شعر»[۹]

شاه خوارزم تکش زاد محمّد سلطان　　کی زدل زهرهٔ مردان بحذرمی‌آرد

و ازتبیین نادرست اثیر[۱۰] گفته‌است :

«شعر»[۹]

طینت آبست و خاك ذات شریف تولیك　　خاك نسیم انحراك[۱۱] باد اثیر التهاب

۱ـ ذ : گوید　۲ـ ذ، م، س : ندارد　۳ـ م : گفتی　٤ـ م ـ افزوده : است ؟　٥ ـ ذ : شتر　٦ـ ذ ـ س : وابوالفرج　۷ـ ذ : باشد　۸ ـ ذ : گفته است　۹ـ م، س : ندارد　۱۰ـ م : تأثیر　۱۱ـ انحراك از ماده حرکت در لغت نیامده‌است

جون طینت را آب و خاك کفت بایستی کی [در] تبیین آن ذکر آب وخاك کردی نه صفت خاك و باذ و اکر غلط بنسّاخ حوالت کنیم هم نیك نیست جی آب را بالتهاب صفت نکنند و اکر نیز جایز دارند جه مدح باشد کی طینت ممدوح را بآب جوشان تشبیه کند[1] و ازرقی « کفته است»[2]

« شعر »[3]

آب حیات[4] خورد سنان عدوی تو　　　هر کس کی خورد ضربت او ماند جاودان

یعنی عجز و جبن عدو تا حدّی است کی زخم سنان او قاتل نیست و بذین عبارت می کویذ کی هر [کس] کی سنان او خورد[5] جاوذان بماند و این بمدح[6] عدو لایق ترست کی بذم و نیز از آب حیات خوردن سنان لازم نیایذ کی هر کس (کی) آن سنان خورد جاوذان بماند بس بهمه وجوه هم ترکیب [بیت] سست است و هم معنی نادرست و انوری « کفته است[2] »

«شعر» ($f. 131^{b}$)

همیشه تا که بوذ نعت زلف دراشعار[7]　　　همیشه تا کی بوذ وصف خال درامثال

و در امثال وصف خال و غیر آن از اوصاف شعرا نباشد مکر کی ذکر خال برسبیل ایهام آورده است و مراد از خال ابر داشته کی عرب را در ابر و باران امثال[8] بسیارست و همو « کفته است[2] »

« شعر »[3]

ابا مدایح تو نقش کشته بر اوهام　　　و با محامد تو وقف کشته بر اقوال

بایستی کی کفتی اقوال وقف کشته است بر محامد تو تا همه اقوال بذان

١ـ موافق نسخهٔ ـ ذ : است و در نسخهٔ اصل و م ، س : ممدوح باب جوشان بود
٢ـ ذ : کوید　　٣ـ ذ ، م ، س : ندارد　　٤ ـ س : حیوة　　٥ ـ م : بخورد.
٦ ـ م : ممدوح ؟　　٧ ـ ذ : نعت زلف در ابیات ـ م : نعت شعر در اشعار　　٨ ـ
س : مثال.

مصروف بوذی نه آنك محامداو وقف باشد بر اقوال تا جز بقول محمدت او نگویند[۱] مگر لفظ وقف هم برسبیل ایهام آورده باشد کی وقف در لغت عرب دستینهٔ عاجین[۲] باشد کی زنان در دست کنند یعنی محامد (تو) لازم اقوال گشته است همچنانك دستینه لازم دست باشد و تقدیر کلام چنان باشد کی ای محامد تودستینه‌ی گشته بر ساعد اقوال «یعنی ملازم[۳] اقوال گشته»[۴] و سنائی گفته است ،

«شعر»[۵]

زهره اندر حضیض نا پیدا[۶] گشته از نور خویش جمله جدا

و زهره از نور خویش جدا نشوذ و منوجهری «گفته است[۷]»

«شعر»[۸]

تویی ظلّ خدا و نور خالص بگیتی کس شنیدست این مسایل

«و گفته است[۸]»

گشادم هر دوزا [نو] بندش[۹] از پای چو مرغی کش گشایند از حبایل

جرس دستان گوناگون همی زد بسان عندلیبی از عنادل

این [همه] جموع[۱۰] حشو وبی معنی است و ذکر عندلیبی از عنادل تخصیص‌ی نامعلوم و بی‌فایده

نوع سوّم[۱۱]

آنست که در بعضی از اوصاف مدح و هجا و غیر آن چندان غلوّ کنند[۱۲] که بحدّ استحالت عقلی رسد یاترك ادبی[۱۳] ($f.\,\overset{a}{132}$) شرعی را مستلزم بود

---

۱ ـ م : نکنند ۲ ـ ذ : عاج ۳ ـ و فی الاصل : بلازم ۴ ـ در ـ م ، س : این جمله نیست ۵ ـ ذ ، م ، س : ندارد ۶ ـ س : خود پیدا ۷ ـ ذ : گوید ۸ ـ در ـ ذ ، س : نیست ۹ ـ م : هر دو زاد بندش ۱۰ ـ س : مجموع ۱۱ ـ ذ ـ م : سیم ۱۲ ـ س : کنند ۱۳ ـ م ، س : ادب

جنانك انوری کفته است :

«شعر»[1]

اکر فنا در هستی بکل براندایذ ترا جه باك نه ذات تو مستعدّ فناست
وکر بقا نبوذ درجهان ترا جه زیان بقا بذات تو باقی نه ذات تو ببقاست

درین مسئله میان عقلا[2] خلافست کی باری تعالی باقی بذاتست یا باقی ببقا و او «کفته‌است[3]» بقا بذات تو باقی [است] نه ذات تو ببقا [باقی] است ، و غضایری کفته است[4]

صواب کرد کی بیذا نکرد هردو جهان یکانه ایزد دادار بی نظیر و همال
و کر نه هر دو ببخشیذیی[5] بکاه عطا امیذ بنده نماندی بایزد متعال

و دیکری کفته است

« شعر »[1]

بتیر از جشم نابینا سپیده باك بردارذ کی‌نه دیده‌بیازارذ نه نابیناخبردارذ

و جمال (محمد) عبدالرّزاق کفته است[6]

« شعر »[1]

کفرست و کر نه دست جود تو لا از سر لا اله بر کیرذ

جون نفی این لا بجود و بخل تعلّقی ندارد مبالغتی زشتست و مدحی قاصر . ودر کلمهٔ[7] شهادت برین کلمه وقف کردن ناشایست و جون کفت دست جود تو معنی آنکه درست بوذی کی در نفی آن لا اثبات جودی تصوّر شایستی[8] کرد و این جنس

---

۱ ـ ذ ، م ، س : ندارد ۲ـ ذ : حکما ۳ ـ ذ : کویذ ٤ ـ م ـ افزوده : شعر ٥ ـ و فی الاصل : ببخشیذنی ـ م ، ذ : ببخشیدئی و محتمل است نیز که « بخشیذتی » خوانده شود برسم بعضی از متقدّمین از جمله شیخ عطّار در تذکرة الاولیاء که در مورد شرطیهٔ ماضی بجای کردی « کردتی » استعمال میکرده‌اند (رجوع کنید بمقدّمهٔ جلد اوّل از تذکرة الاولیاء طبع مستر نیکلسون ص کآ ـ کب) ٦ـ و فی الاصل محمال ـ ذ : و جمال‌الدین عبدالرزاق کویذ ۷ ـ و فی الاصل : و م ، س ـ و از کلمه ـ ذ : کلمهٔ (در) ندارد ۸ ـ س : توانستی

اطلاقات خوذ نزدیك ارباب[1] براعت نا بسندیذه است جنانك عیب کرده اند بر کثیر عزّه[2] کی کفته است :

(شعر)[3]

یَقَرُّ بِعَینی مٰا یَقَرُّ بِعَینِهٰا

یعنی هر جه عزّه بذان خوش دل و جشم روشن شوذ من بذان خوش دل و جشم روشن شوم و کفته اند او[4] دوست دارذ کی باوی ($f._{132}^{b}$) مجامعت کنند بس بایذ کی کثّیر همان معنی بخویشتن بسندد وهمجنین « عیب کرده‌اند برمتنبی[5] » کی کفته است:

« شعر »[6]

لَو اسْتَطَعْتُ رَکِبْتُ اَلنّاسَ کُلَّهُم   إِلَی سَعِیدِ بْنِ عَبْدِ اَللهِ بُعرانا

یعنی اکر نوانستمی جمله مردمان را شتر[7] ساختمی و برنشسته[8] بخدمت سعید عبدالله رفتمی و کفته اند اکر متنبّی راضی است کی برمادر خویش[9] نشیند وبخدمت ممدوح روذ و ممدوح راضی نباشد[10] کی متنبّی بر زن وی نشیند و بیش (وی) روذ ، و انوری « کفته است »

« شعر »[11]

ای کمالی کی بس از ذات خذا   جز کمال تو همه نقصانست

و کفته است تجاوزالله عنه | و استغفرالله من کتابته و قراءته |

بزرکواری کندر کمال‌قدرت خویش   نه ایزدست وجوایزد بزرك وبی‌همتاست

۱ـ س : اهل   ۲ ـ ذ : بر کثیر که بمحبت عزه ـ م : کثیر عربی

۳ ـ م : (م) علامت مصرع بجای «شعر» و س : « شعر » ندارد   ٤ ـ ذ : عزه بجای (او)

٥ ـ ذ : عیب متنبی کرده‌اند   ٦ ـ س ، م : ندارد   ۷ـ م : شتر ؟

۸ ـ ذ ـ برنشستمی ـ م . ونشسته   ۹ـ ذ : خود   ۱۰ ـ م : نبود   ۱۱ـ ذ، م، س : ندارد

[و] همو « کفته است[۱] »

« شعر[۲] »

زهی بتقویت دین نهانه صد انکشت مآثر ید بیضات دست موسی را
بخاك بای توصد بارطعنه بیش‌زدست سبهر تخت سلیمان و تاج کسری را

[و شعرا ازین جنس بسیار کفته‌اند کی اکر معجز فلان بیغامبر[۳] جنین بوذتو جنینی و ترا جنین است و کر[۴] فلان بیغامبر[۳] جنان کرد تو جنین کردی جنانك] ازرقی کفته است[۵]

« شعر »[۶]

اکر تخت سلیمان را همی صر صر خداوندا
کشید اندر هوا بر آن بنام قادر داور
تو آتش طبع کردونی همی در زیرران داری
کی اندردست اوابرست واندربای‌اوصرصر ($f._{133}^{a}$)
و کر خضربیمبر[۷] را مباح آمد کی بی کشتی
کذارد کام را بر موج دریا های بی معبر[۸]
تو از بولاذ مینا رنك دریایی بکف داری
کی‌صد دریای خون دارذ روان از آب وز کوهر

و خاقانی کفته است درمدح بذرخویش علی نجّار

(شعر)

یوسف نجّار کیست نوح‌درو کرکه‌بوذ تا ز هنر دم زنند بر در امکان او
نوح نه بس علم داشت کر بذر من بذی قنطره بستی بعلم بر سر طوفان او

۱ــ ذ ــ کوید ، س : نیز کفته است ۲ــ ذ ، م ، س : ندارد ۳ــ م : پیغمبر
٤ ــ م : واکر ۵ ــ ذ : وازرقی کوید ٦ــ ذ ، س : ندارد ۷ــ وفی‌الاصل : بیامبر
۸ ــ ذ ، م : دو دریای بی‌معبر ، س : بر معبر

و معزّی کفته است (شعر)[۱]

رمضان شذ جو غریبان[۲] بسفر بار دکر
اینت فرّخ شذن و اینت بهنکام[۳] سفر

بوذ شایسته و لکن جتوان کرد جو رفت
سفری را نتوان داشت مقیمی بحضر

کر جه در حقّ وی امسال مقصّر بوذیم
عذر تقصیر توان خواست ازو سال دکر

دیر بنشست و سبك باری[۴] و تخفیف نموذ
زوذ بکذشت و رهی دور کرفت اندر بر

نالهٔ عاشق بی یار همانا بشنوذ
بر دل مطرب بی کار ببخشوذ مکر

(f.133b) نبسندید[۵] کزین بیش جهانی زن و مرد
خشك دارند لب و تافته دارند جکر

آنك این طاعت فرموذ حقیقت دانست
کی ازین بیش دمادم نتوان برد بسر

عید بکشاذ دری را کی مه روزه ببست
فرّخ آنکس کی زند دست درین حلقهٔ در[۶]

نوبت مسجد و تسبیح و تراویح کذشت
نوبت مجلس بزمست و می و رامشکر

صبر کردیم کی در روزه جنان می بایست
رطل خواهیم کی در عید جنین نیکوتر

۱ـ ذ، س: ندارد ۲ـ م: چوعروسان؛ ۳ـس: نههنگام ٤ـ فی الاصل سبك بازی ویحتمل: سبك باری ـ نسخ دیگر: سباك باری ۵ ـس: نبسندید، نسخ دیگر: نبسندند ٦ـ س: حلقه در

و همو « گفته‌است[۱] »

« شعر »[۲]

جون هواسردی بذرّ ذ جای‌ما کاشانه به مصحف ما ساغر ومحراب ما می‌خانه به[۳]

و این جمله نا شایست است و دلیری بر شریعت و دلیل کننده بر بی اعتقادی شاعر و فتور قوّت صدق او دردین[۴] نعوذ باللّه من الضّلال بعد الهدی .

نوع جهارم

آنست کی در ابتداء و مطالع قصیده[۵] لفظی مستکره و سخنی ناخوش آینده آرد و در سؤال و استعطاف طریق ادب مرعی ندارد و از نسیب[۶] و تشبیب بآنج مقصودست بروجهی‌جمیل وشیوه‌ی مناسب نقل نکند ،

امّا مطلع ناپسندیده جنانك [شاعر گفته است] :

« شعر »[۷] $(f._{134}^{b})$

نیست ترا در زمانه هیچ نظیر هست بروی تو جشم خلق قریر

و کلمهٔ نیست و نباشد و نماند وامثال آن ابتداءِ قصاید را نشایذ « وآنج کمال اسمعیل اصفهانی در مطلع سو گند نامه‌ی با جندان[۸] لطایف گفته است[۹] »

امیذ لذّت عیش از مدار جرخ مدار[۱۰]

اگر جه خطاب با خویشتن می کند سخت نا پسندیده باشد مواجهت ممدوح بذین مطلع کی امیذ لذّت عیش‌مدار و جون درین قصیده اجتدا[۱۱] واستعطاف خواهد کرد جون توان گفت :

۱ــ ذ : گویذ ۲ــ ذ ، س: ندارد ۳ــ درحاشیهٔ نسخهٔ ذ : (پیمانه) بجای میخانه نوشته شده ٤ــ م: در بن؟ــ ذ : ونعوذ ٥ ــ ذ: قصایذ ٦ــ م: نسبت؟ ۷ــ س : ندارد ۸ــ م : ماجند ؟ ۹ــ ذ : و با وجود جندان لطائف و خیالات که درسو گند نامه کمال الدین اسمعیل گفته ، م ــ مطابق متن چاپی‌است و افزوده: شعر ۱۰ــ ذ ــ افزوده : که‌درد‌یار کرم‌نیست زادمی‌دیار ۱۱ــ اجتدا: بمعنی‌سؤال کردن‌وعطا خواستن‌است ــ م : ابتدا

[1] کی در دیار کرم نیست ز آدمی دیّار

وبا این همه اکر (در) تخلّص بر وجه تدارك عذری تمهید کردی سهل‌تر نمودی جنانك سیّد حسن[2] درقصیدۀ کرم ردیف [کی] می کویذ

(شعر)[3]

فسانه کشت بیکباره داستان کرم   بریذه شذ بی‌حاجت ز آستان[4] کرم

بتخلّص[5] کفته است[6]

زحد ببردم[7] نی‌نی هنوز سرمست است   ز جام جود و سخا طبع شاذمان کرم

وجنانك انوری کفته‌است :

(شعر) [8]

خراب کرد بیکباره بخل کشور جود   نماند در صدف مکرمات کوهر جود

ودر تخلّص از زبان معشوق می کویذ[9]

«شعر»[8]

بخشم کفت کی جندین برسم بی ادبان   مکوی مرثیۀ جود در برابر جود

و آنج رضیّ نیسابوری کفته است :

«شعر»[8] (f.134 b)

کجاست نوبت احسان و روزکار کرم   جی وقت می شکفذ[10] بار نوبهار کرم

غبار بخل ز صحن زمین بجرخ رسیذ   کجاست آخر یك ابر سیل بار کرم

نه مرغ همّت کس راست برّ و بال سخا   نه‌شاخ دولت کس‌راست برك وبار کرم

نیامذ[11] آخر یك کل ز غنجۀ احسان   نماند آخر یك طفل از تبار کرم

۱ـ م : م علامت مصرع افزوده‌است   ۲ـ ذ ـ افزوده : غزنوی   ۳ـ س : بیت   ٤ـ م : بر آستان   ٥ ـ م : ودر تخلص   ٦ـ ذ ـ افزوده : شعر   ۷ـ م : زحد هردم ؟   ۸ـ س : «شعر» ندارد   ۹ـ ذ ـ افزوده : و عذر است   ۱۰ـ م : می‌شفکذ ؟   ۱۱ـ س : نماند .

«آنکه بوجه تخلّص می کویذ[۱]»

نعوذبالله اکر صدر شرق[۲] خود نبدی کی خواست بوذ د کر در همه دیار کرم

مدحی[۳] ناقص است و تخلّصی رکیك از بهر آنك نخست نفی فضیلتی از فضایل انسانی کرد علی الاطلاق کی کلی از غنچهٔ احسان و طفلی از تبار[۴] کرم نماند آنکه اثری در ممدوح باز آورد و این قصور ممدوح باشد کی [تا] در جهان کرم نماند «کرم او بدبذ نیامذ[۵]» و این جنس تخلّصات لایق [آن] بوذ کی در نزول وقایع بزرك و حلول حوادث عظام استعمال کنند کی درین واقعه نعوذ بالله اکر نه فلان بوذی دفع آن که توانستی کرد و رستکاری خلق از آن بواسطهٔ که بوذی و از این جهت تخلّص انوری (بهتر) از[۶] تخلّص سیّد حسن است کی انوری خوذ راغافل[۷] ساخته است از جود ممدوح تا قایلی او را آکاهی می دهذ کی مکوی مرثیهٔ[۸] جود در برابر جود و سیّد حسن کفته است نی نی[۹] هنوز شمّهٔی ($f.\frac{a}{135}$) از کرم مانده است و ازین نیز قصور ممدوح درین خصلهٔ[۱۰] شریفه لازم آیذ، و از جنس ابتداآت «آنچ بمطالع[۱۱] لطیف انوری ماند[۱۲] اینست»[۱۳]

«شعر»[۱۴]

ای ترا کرده خداوند خدای متعال

وامّا تخلّص[۱۵] قبیح آنست کی از غزل و تشبیب بمدح ممدوح[۱۶] جنان نقل کنند کی کویی استعانت[۱۷] می کنند بذو درادراك مراد ازمعشوق جنانك [شاعر کویذ[۱۸]

۱ــ ذ : آنکه عذر خواهد بوجه تخلص بعبارتی ناخوش وکوید ۲ــ س : صدر شرع ۳ــ ذ : این مدحی ۴ــ م : نیاز ؟ ۵ ـ ذ : تاکرم او پدید آید ۶ــ ذ : به از ۷ــ وفی الاصل: عادل ۸ــ م : مرتبه ؟ ۹ــ ذ : نه نه ۱۰ــ ذ ـ حیله ـ م ـ حله ـ س : خله ۱۱ــ م : بمطالعه ؟

۱۲ ــ و فی الاصل : نوری نماند ۱۳ــ ذ : و مطالع لطیف این است که انوری کوید ۱۴ــ م ـ م (علامت مصرع) بجای شعر ، ذ ، س : ندارد ۱۵ــ م : واما از تخلصی ۱۶ــ م ـ افزوده : و ۱۷ــ ذ : استغاثتی ۱۸ــ س : گفته است

«شعر»][۱]

نمی برّم امیذ از وصل زیرا واثقم کز تو
بتوفیق شهنشاهی مراد خویش بردارم

«وغضایری کفته‌است[۲]»

«شعر»[۳]

کنم خدمت باذشاه تا کنذ مرا بر «تو بر[۴]» باذشا باذشا

و این سهل ترست یعنی جندان مال دهد کی بذان «بر تو» باذشا شوم [و] ظهیر «کفته است[۵]»

بارها دردلم آمذ[۶] کی من این مظلمه را بدر صفدر آفاق برم یکباری

و اکر ازین جنس تخلّصات «کزیرنیست[۷]» باری جنانك انوری «کفته‌است[۵]» [لله درّه][۸]

با فلك یار مشو[۹] در بذ من ای بهر نیکویی ارزانی[۱۰]
کی جوازحد[۱۱] ببری فاش کنم قصّهٔ درد ز بی درمانی
تا ترا از سر من باز کند مجد دین بلحسن عمرانی

و ازین جنس تخلّصات بارد عمادی کفته است :

(شعر)[۱۲]

بازم رهان ز عشوهٔ بسیار جون مرا با دهخذا حدیث تو بسیار می روذ

و امّا ترك ادب در سؤال و استعطاف آنست کی از ممدوح بالحاح و ابرام

۱ـ س : ندارد ۲ـ ذ : عنصری کوید ۳ـ ذ ، م ، س : ندارد ۴ـ ذ ـ بر بتم ، س : پادشا تا مرا ـ کنذ بر تو بر ۵ ـ ذ : کوید ۶ـ ذ : آید ۷ـ ذ : کویند بجای (کزیر نیست) ۸ـ افزوده : ذ : بیت ـ م : شعر ۹ـ ذ: شوی ۱۰ـ م : ای بهر نیك و بدی ارزانی ۱۱ـ س : که ز حد چون ۱۲ـ ذ ـ بیت ، س ، م : ندارد

جیزی طلبذ[۱] و خویشتن را بفنون آداب و انـواع هنر بستایذ و استحقاق خویش بانواع[۲]عواطف (f.135b) و اصناف عوارف [را] باز نمـایذ آنکه[۳] تقصیر در رعایت حقّ و اداءِ فضل او[۴] بممدوح نسبت کند[۵] جنانك [شاعر کفت[۶]

« شعر »[۷]

جو من صاحب هنر در خدمت تو جرا بایذ کی باشد ضایع و خوار

وازین زشت تر دیکری کفته است :

« شعر »[۷]

چو من کسی برِ تو کر نه مال و جاه بوذ

جرا کذارن عمر و جرا کشد خواری

و یا از مخدوم[۸] جیزی معیّن[۹] جون غلامی یـا اسبی یا جیزی [دیکر] کی مخـدوم[۱۰] را بـذان التفـاتی بیشتر [توانـد] بوذ [بخواهذ] جنـانك [شاعر] کویذ[۱۱]

«شعر»[۷]

عیدی و نوروزی از شه هیچ نستانم مکر

بار کیر[۱۲] خاص و ترکی درج کوهر برمیان

واین[۱۳] جنس سؤال دلیل وقاحت شاعر و تهتّك طبع[۱۴] او باشد و درین باب شکایت لطیف و استعطاف خوش[۱۵] جنان باشد کی ظهیر کفته است :

۱ـ ذ ، م : طلبند ۲ـ ذ : بانواع ـ نسخ دیگر ، انواع ۳ـ ذ : وآنکه ٤ ـ ذ: خود ٥ ـ م ـ کنند ، س : تشبیه کند ٦ ـ س : گفته است ۷ـ ذ ، م ، س: ندارد ۸ ـ ذ ـ ویا از ممدوح ـ م : ویا آن مخدوم ۹ ـ ذ ـ افزوده : خواهد ۱۰ـ ذ : ممدوح ۱۱ـ ذ : کفته اند ۱۲ـ س : بارگیری ـ سایر نسخ : بارگیر ۱۳ـ ذ : و ازین ١٤ـ ذ : شعر ۱۵ـ ذ ـ افزوده : آینده

«شعر»[١]

در عهد جون <تو> شاهی کز فضلهٔ سخات
هر روز جرخ راتب دریا و کان دهذ
شایذ کی بعد خدمت یك ساله[٢] در عراق
نانم هنوز خسرو مازندران دهذ
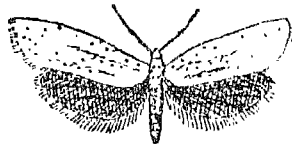
١ـ ذ، م، س : ندارد ٢ ـ کذا فی جمیع النسخ و فی لباب الالباب لنور الدین محمّد العوفی فی ترجمة ظهیرالدین الفاریابی (طبع الاستاذ برون ج ٢ ص ٣٠٧) و لکن فی تاریخ طبرستان لمحمّد بن اسفندیار «ده ساله» (انظر ترجمة التاریخ المذکور بالانکلیزیة للاستاذ برون ص ٧٣)

باب ششم[1]

درذکر محاسن شعر و طرفی ازصناعت مستحسن کی در نظم[1] و نثر بکار دارند[2]

واکر جه درین باب نیز متکلّفان شعرآء اطناب کرده‌اند و تدقیقات[3] نموده ما درین تألیف برآنچ[4] مشهور و متداول (f. 136a) متأخّران اربـاب طبع[5] [است و] «برآنچ[6]» فحول شعراء و سخنوران ماهر آنرا اعتبار کرده‌اند اقتصار کنیم تفویف، و[7] ترصیع، و تجنیس، و تکریر، و مطابقه، و تشبیه، <و جمع و تفریق،> و ایهام، و ایغال، <و تکمیل> و اغراق، و استعارت، و تمثیل، و ارداف، و تبیین، <و تفسیر>، و تقسیم، و توسیم، و تسهیم، و تفریع[8]، و استطراد، و تلمیح، <و ایجاز، و مساوات، و بسط>، و اعتراض، و التفات، و تدارک، و تقابل[9]، <و تاکید المدح بما یشبه الذم>، و اعنات،[10] <و ذوقافیتین>، و تنسیق صفات، <و سیاقة الاعداد>، و توشیح، و تسمیط، و ترجیع، و حسن مطلع و[11] مقطع، و لطف تخلّص[12]، و ادب طلب، و بعد از آن فصلی در ذکر بعضی از اجناس شعر و انواع نظم کی در مزاولت این فنّ و تعاطی این شیوه بمعرفت آن احتیاج افتد جون نسیب، و تشبیب، و غزل، و رباعی، و مزدوج، و مصرّع، و مقفّی، و مجدود، و مجمع[13]، و بیت قصیده، و لغز، و معمّی[14] متکلّف، و مطبوع، ردیف این باب سازیم آنکه کتاب را بخاتمه‌ی مشتمل بر جند اشارت مرشد و تنبیه هادی کی در افتتاح این صناعت

١ـ ذ: سیوم؟ ٢ـ ذ ـ آرند، س: آید ٣ ـ م ـ تدقیقات؟ س: تدقیعات؟ ٤ ـ ذ: بدانچه ٥ ـ نسخهٔ چاپی (متاخران ارباب طبع) را ندارد ٦ـ ذ،س: ندارد ٧ـ ذ: حرف عاطفه (واو) درتمام معطوفات افتاده است ٨ـ ذ: تفریع؟ ٩ـ ذ: مقابله ١٠ـ ذ: اعتاب؟ ١١ـ ذ، س ـ افزوده: حسن ١٢ـ س ـ افزوده: طلب ١٣ـ م: مجتمع؟ ١٤ـ س: معما؟

واکتداح[۱] این بضاعت از آن جاره نباشد بآخر رسانیم [ان شاء الله (تعالی)]

تفویف ۲

آنست کی بنـاء شعر بر وزنی خوش و لفظی شیرین و عبارتی متین[۳] و قوافی درست و ترکیبی سهل و معانی لطیف نهند جنانك بافهام نزدیك باشد و در ادراك[۴] واستخراج آن باندیشهٔ بسیار وامعان فکراحتیاج نیفتد واز استعارت بعید ومجازات[۵] شاذّ و تشبیهات کاذب و تجنیسات[۶] متکرّر ($f._{136}^{b}$) خالی بـاشد و هر بیت در لفظ و معنی بنفس خود[۷] قـایم بود و جز از روی معانی و تنسیق کلام بدیکری [محتاج و بر آن] موقوف نباشد ، و الفاظ و قوافی در مواضع خویش متمکّن باشد و جملهٔ قصیده یك طرز و یك شیوه بوذ و عبارت کاه بلند و کاه بست نشود[۸] و معـانی کاه متّسق و کاه مضطرب نکردد و مجاورت الفـاظ و لیاقت آن بیکدیکر مرعیّ باشد و از غرایب الفـاظ و مهجورات لغة الفرس در آن مستعمل نباشد بل کی از صحیح و مشهور لغت دری و مستعملات الفـاظ عربی کی در محاورات و مراسلات بـارسی کویان فاضل متداول باشد مرکّب بوذ جنانك انوری کفته است[۹]

(شعر)[۱۰]

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر — وی در مسیر کلك تو اسرار نفع و ضرر
ای روزکار عادل[۱۱] و ایّام فتنه سوز — وی[۱۲] آسمان ثابت و خورشید سایه ور
در روزکار عدل تو با جبر خاصیت — بیجاده از تعرّض کاهست بر حذر
قدر تو کسوتیست کی خیّاط فطرتش[۱۳] — بر دوختست ز ابرهٔ افلاك آستر

۱ـ اکتداح: کسب کردن ۲ـ ذ : تصفیف ؛ ۳ـ م : متن ؛ ٤ـ ذ : و بادراك ۵ ـ محادات؟ ، س : مجاوزات ٦ـ م : وتحسنات ؛ ۷ـ ذ ، س : خویش ۸ ـ وفی‌الاصل: شود ۹ ـ ذ ـ افزوده : از مضارع اخرب بروزن: مفعول‌فاعلات مفاعیل فاعلن ۱۰ـ س : ندارد ۱۱ـ ذ : عادم ۱۲ـ م : ای ۱۳ـ ذ . مکرتش

کردون بر نتایج طبعت[۱] بود عقیم دریا بر لطایف طبعت[۲] بود شمر
ای جرخ استمالت <و> مرّیخ انتقام ای آفتاب خاطر و ای مشتری نظر
حرص[۳] ثنا و شوق جمال مبارکت کر در قوای نامیه بیدا کند[۴] اثر
این در زبان خامش سوسن نهد کلام و آن در طباق دیدهٔ نرکس نهد بصر
از عشق نقش خاتم تست آنك طبع موم با انکبین همی نبرد دوستی بسر
نشکفت اکر نکین ترا در قبول مهر جون موم نرم سجدهٔ طاعت برد حجر (f. 137 a)
نکذارد ار بجرخ رسد باد قهر[۵] تو آثار حسن عاریتی بر رخ قمر
ور سایهٔ تغیّر تو بر جهان فتد در طبع کوکنار مرکّب شود سهر
بیند فلك نظیر تو لکن بشرط آنك هم سوی تو بدیدهٔ احوال کند نظر
تا تربیت دهند سه فرزند کون را ترکیب جار مادر و تأثیر نه بدر
از طوق و داغ کردن این جار نرم دار وز پای قدر تارك آن نه فرو[۶] سپر
تا واحدست اصل شمار (و) نه در شمار دوران بی شمار بشادی همی شمر
بر مرکز مراد تو ایّام را مدار تا جرخ را مدار بود کرد این مدر

[و جنانك رشید کفته است[۷]]

[«شعر»]

ای در کف عزیمت تو خنجر صواب جان عدو سؤال حسام ترا جواب
کنجیست خاطر تو بُر از کوهر هنر جرخیست فکرت تو بُراز اختر صواب
بیرایهٔ روان شده مهر تو جون خرد سرمایهٔ طرب شده یاد تو جون شراب
ایّام بی طراوت اقبال تو دژم و آفاق بی عمارت انصاف تو خراب
از راه برّ و لطف توئی مالك القلوب وز روی امر و نهی توئی مالك الرّقاب

۱ــ و در دیوان انوری طبع شرکت ترجمه و نشر کتاب «کلکته»   ۲ــ ذ : خلقت
۳ــ ذ ـ خوض ـ س : عرض   ٤ــ فی الاصل و م ، س : کنند   ۵ ــ م : مهر ؟
٦ــ ذ : فرا   ۷ــ م ـ افزوده : وطواط ، س : و چنانك رشید الدین فرموده

دولت گزیده بر در معمور تو مقام نصرت کشیده بر سر میمون تو قِباب[۱]

صدر توهمچوخلد وچو انفاس اهل خلد امداد[۲] بخشش تو برون رفته از حساب

خاکی کی بادِ خُلق جمیلت برو وزید[۳] یابد ضیاء آتش و گیرد صفاءِ آب[۴]

تا از حجاب چهرهٔ ملکت نشد بدید بنهان نگشت چهرهٔ احداث در حجاب

تأیید را برایت و رای تو انتما اقبال را بنامه و نام تو انتساب

دوزخ زتفّ کوشش تو کمترین شرار[۵] کوثر ز آب بخشش تو کمترین حباب

در خشك سال حادثه کشت امید خلق از فیض نعمت تو رسیده بفتح باب

(f. 137b) ازخواب برنخیزد الّا بنفخ صور هر دشمنی که بیند شمشیر تو بخواب

گر شعلهٔی ز خشم تو بر بحر بگذرد دود سیه بر آید از بحر بر عُباب[۶]

از تو بدیع نیست هنر چون زمی نشاط وزتوغریب نیست کرم چون ز گل گلاب

بر دشمنان بخنجر و بر دوستان بجود هم مرسل عقابی هم منزل ثواب[۷]

روزی که نیزه را بود از سینها غلاف جایی کی تیغ را بود از فرقها قراب[۸]

گردد گشاده چهرهٔ آجال را قِناع گردد گسسته خیمهٔ آمال را طناب

سرها بر از خمار کند بادهٔ طِعان دلها بر از شرار کند آتش ضِراب

همچون زمین ساکن گردون در انتظار همچون‌سپهر گردان هامون دراضطراب

ازخون تازه بشت زمین چون رخ تذرو وز گرد تیره روی هوا چون بر غراب

شیران حرب را و دلبران رزم را جان عُرضهٔ نهیب و روان طعمهٔ نهاب

برجان بد سگال نو از صفحهٔ اجل خواند زبان خنجر تو آیت عذاب

گردد چو خاك[۹] زیر سم مرکبان تو آنکس کی کرده باشد کین توا کتساب

با قوّت تو زمرهٔ کفّار را چه قدر شیطان چه بای دارد با جملهٔ[۱۰] شهاب

۱ــ قباب جمع قبه بنائی که سقف آن گرد باشد ، گنبد ۲ــ ذ : انفاس

۳ــ ذ ــ وزد ، س : حمیدت برو وزید ۴ــ م : صفا زآب ۵ ــ ذ : سراب

٦ــ عباب بالضم پا یاب و جائی که آب بسیار جمع باشد ۷ــ س : صواب ۸ــ قراب بالکسر : غلاف ۹ــ ذ : زخاك ۱۰ــ م : جمله ؟

از آهوان نیاید کاری جز از گریز چون شیر شرزه نعره زند از میان غاب
از کوهسار سیل شتابان رود ولیك دریا چو بیشش آید کم گرددش شتاب
و «چنانك ظهیر گفته است[۱]»

« شعر »[۲]

گیتی ز فرّ دولت فرمان ده جهان ماند بعرصهٔ حرم[۳] و روضهٔ جنان
برهر طرف کی چشم زنی[۴] جلوهٔ ظفر وز هرجهت کی گوش کنی مژدهٔ امان
آرام یافت در حرم امن وحش و طیر وآسوده گشت در کنف عدل انس‌وجان
گردون‌فرو گشاد کمند از میان تیغ و ایّام بر گرفت زه از گردن کمان
(f.138a)ملکی چنین‌مقرّر[۵]وحکمی‌چنین‌روان دیریست تا زمانه نداد از کسی نشان
منسوخ گشت قصّهٔ کاوس و کیقباد افسانـه شد حکایت دارا و اردوان
بالید از آن[۶] نشاط تن تخت بر زمین بگذشت‌ازین نوید سرتاج [ا] زآسمان
زین[۷]غصّه‌خون گرفت‌جومی‌ظلم‌راجگر وز خنده باز ماند جو گل عدل را دهان
شاید کی بگذرد [ز] بی فرّخی همای زین بس بزیر سایهٔ جتر خدایگان
سلطان‌شرق‌وغرب‌قزل‌ارسلان کی‌نیست با صدمت رکابش ایّام را توان
آن شاه شیر حمله کی شاهین همّتش دارد فراز کنگرهٔ سدره آشیان
وقت طرب جو دست سوی جام می‌برد برهم زند ذخیرهٔ بحر و دفین کان
هنگام کین جو نیزه فرازآرد[۸] از کتف مرّیخ را خطر بود از صدمت[۹] سنان
وقتی کی گم‌شوند زسرسر کشان[۱۰] خرد روزی کی بگسلد ز تن بی دلان روان
تودرمیان‌لشکرجون موروجون‌ملخ[۱۱] هر یك جو مور بسته بفرمان تو میان

۱ـ ذ ـ ظهیر فاریابی راست ، س : ظهیر گوید ۲ـ ذ ،س: ندارد ۳ـذ: ارم ٤ـ ذ : نهی ٥ ـ ذ : مسلم ٦ـ ذ : بالید ازاین‌ـ م : نالید از آن ۷ـ ذ : از ۸ ـ ذ : برافرازد ۹ـ ذ : ضربت ۱۰ ـ ذ : سروران ۱۱ـ ذ : موربی عدد

درتازی از کرانه چوشیران جنك‌جوی کوبال بر زمین زنی و بانك بر زمان
آن لحظه کس ندارد بای تو جز رکاب وان روز کس نگیرد دست تو جز عنان
بدخواه ملك را ز نهیب تو آن نفس[۱] خون‌درجگربجوشد[۲]ومغزاندراستخوان
ای خسروی کی تیغ فنا را قضاء بد بر دشمنان دولت تو کرد امتحان
گیتی طمع نداشت که تو سر درآوری تا سایه بر سرت فکند افسر کیان
آن‌هم[۳]تواضعی‌است کی کردی‌وگرنه‌جرخ داند کی مشتری بننازذ بطیلسان
محتاج نیست طلعت زیبای تو بتاج شمشیر صبح را نبود حاجت فسان
تا بسترد بدست صبا دایهٔ بهار گرد از جبین لاله و رخسار ارغوان
گلزار دولت تو کی دارد نسیم خلد آسوده باذ تا ابد از آفت خزان
(f.138b) جاه‌توسرفرازوقبول تودستگیر ملك تو بایدار و بقاء تو جاوذان

«وجنانك رضیّ الدّین نیسابوری گفته است[۴]»

«شعر»[۵]

ای بسر نیك ز حد می ببری کار جمال
با جنان حسن ز تو صبر کنم اینت[۶] محال
جشم دارم کی سخن گویی با من اکنون
کی جو طوطی شکرت گشت زمرّد بر و بال
روی بسیار بود لیك نه جونین بفروغ
حسن بسیار بود لیك نه جندین بکمال
شهر خواهی که نیاشوبذ[۷] بر تو سهلست
لاله بر سرو مبر غالیه بر ماه ممال

۱ـ ذ : آن زمان ۲ـم: نجوشد ۳ـ ذ : این هم ٤ ـ ذ ـ رضی الدین نیسابوری گفته است در بحر رمل مخبون مقصور ، س : رضی‌الدین نیشابوری گفته ۵ ـ در ـ ذ ، س : نیست ٦ـ ذ : اینست ؟ ۷ـ ذ : بیا شوبد ؟

خان خوبان تویی و عاشق خاص تو منم

اشك ازین معنی جون خاصکیان دارم آل[1]

ای همه کار دل بنده چو زلفت سر کُم

جند باشیم[2] بر آتش ز رخ تو جون خال

ما خیالی شده از عشق تو و باز ترا

جای در دیده همی کن زعزیزی[3] جو خیال

وصلت از سال ندانم بکجا افتد باز

کی کنون باری از ماه فتادست بسال

نه مرا مکنت صبر و نه ترا عادت رحم

نه مرا عادت هجر[4] و نه ترا برك وصال

خون یك شهر ترا ریختنی از غمزه

فرصت رحم کجا یابی با این اشغال

دل بسی کوید جون آب تو از سر بکذشت

روی بر خاك نه از جور وی و زار بنال

لیك ظلمست برخ خاك بسودن بس ازآنك

مرکب خاص خداوند بسودش بنعال

سرور شرع مجیرالدّین مخدوم جهان

کی دلش جمله سماحست و کفش جمله نوال

۱ــ آل بمعنی سرخ نیم رنگ است ودر نسخهٔ م «لال» است وآن رنگ سرخ است فرّخی گوید :

آن تازه کل لال که در باغ بخندد   درباغ نکوتر نکری چشم شود لال

۲ــ فی الاصل : باشم و لعل الصواب : باشیم لاقامة الوزن ـ در دیوان رضی الدین و نسخ دیگر المعجم : باشیم   ۳ــ ذ : جای در دیده خود کرده ز عزّة چو خیال

٤ ـــ ذ : هجران

ای خداوند کی همچون تو نیاید دگری

ور چه بسیار کشد خامهٔ فکرت اشکال

هر کرا دست دهی پای نهد بر افلاک

هر کجا پای نهی سر نهد آنجا اقبال

از ثناء[۱] تو رهی عزّ و شرف می طلبد

چه محل دارد سیم و زر و این جنس آخال

بنده ازجود تو پرچشم[۲] چنان شد که همی

ننگش آید کی کند مدح ترا قافیه مال[۳]

بیشتر ابیات این قصاید مُفوَّفست[۴] و شرایط این صنعت را جامع و تفویف[۵] (f. 139a) تخطیط جامه است بخطوط ملوّن و گویند ثوب مفوّف[۶] یعنی جامهٔ باریک و انکفت[۷] [است] و مخطّط بخطوطی[۸] دل کشای چنانک «هیچ تفاوت در غزل و نسج[۹]» آن نباشد و اوّل و آخر آن یکسان بوذ[۱۰]

ترصیع

جواهر در نشاندن است و در صناعت سخن کلمات[۱۱] را مسجّع گردانیدن و الفاظ را در وزن و حروف خواتیم متساوی داشتن [ترصیع خوانند] . چنانک

۱ـ م: از بناء ۲ـ ذ: خشم، پرچشم شد یعنی چشمش پر شد ۳ـ ذ: ننگش آید که کند قافیه مدح تو مال ٤ ـ ذ: مصفوف است ٥ ـ ذ: تصفیف ٦ـ ذ: مصفوف
۷ ـ کذا فی الاصل (؟) و اگر فرض کنیم که مقصود «هنگفت» است معنی فاسد می شود چه مفوّف جامه است باریک و نازک در صورتی که «هنگفت» پارچه کلفت و سطبر و ضخیم را گویند یعنی درست ضدّ معنی مفوّف است بخطّ مستقیم . شاید از (باریکی جامه) مقصود باریکی و رقت خطوط ملونه آن باشد چنانک در لغت هم آمده است (المفوّف من البرود الذی فیه خطوط ابیض) و از سطبری و ضخامت کلفتی پارچه آن و در این صورت معنی صحیح خواهد بود ۸ ـ ذ ـ مخطوطی ؟ ـ س : بخط ۹ ـ ذ ـ گشایش در غزل و مدح ، س : غزل و نسخ ۱۰ـ ذ : باشد ۱۱ـ ذ : کلماتی

در قرآن مجید[ست] إِنَّ ٱلْأَبْرَارَ لَفِی نَعِيمٍ وَ إِنَّ ٱلْفُجَّارَ لَفِی جَحِيمٍ و در شعر> چنانك رشید وطواط[۱] گفته <است>

«شعر»[۲]

ای منوّر بتو نجوم جلال	وی مقرّر بتو رسوم کمال
بوستانیست صدر تو ز نعیم	آسمانیست قدر تو ز جلال
خدمت تو معوّل دولت	حضرت تو مقبّل اقبال
در کرامت ترا نبوده نظیر	در شهامت ترا نبوده همال
تیره بیش فضایل تو نجوم	خیره بیش شمایل تو شمال
شرك را از تو منهدم ارکان	ملك را از تو منتظم احوال
همچو اسکندری بیمن اقا	همچو بیغمبری[۳] بحسن خصال
بخشش تو برون شده زبیان	کوشش تو فزون شده ز مقال
بزمگاه تو منبع لذّات	رزمگاه تو مجمع اهوال
نه ملك را ز طاعت نو ملام	نه فلك را ز خدمت تو ملال

و همچنین تا آخر قصیده [جمله ابیات] مرصّع [گفته] است و [چنانك] منطقی گفته است[۴]

[(شعر)]

بَرِ سخاوت او نیل[۵] را بخیل شمار	بر شجاعت او بیل[۵] را ذلیل انکار

($f._{139}^{a}$) و آنچ در حروف خواتیم متّفق نباشد آنرا

موازنه

خوانند چنانك در قرآن عظیم است: وَ آتَيْنَاهُمَا ٱلْكِتَابَ ٱلْمُسْتَبِينَ

۱ـ ذ ـ م: س (وطواط) اضافه دارد، نسخهٔ چاپی این کلمه را ندارد ۲ـ ذ،م، س: ندارد ۳ ـ وفی الاصل: بیغامبری، س: بیغمبر ٤ ـ ذ: گوید

٥ ـ فی الاصل: نیك ـ بیك

وَ هَدَیْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ و در شعر [چنانك] مسعود سعد [گفته است] [(شعر)]

شاهی کی رخش اورا دولت بوذ دلیل[1] شاهی کی تیغ او را نصرت بوذ فسان[2]
اندر پی کمانش زه بگسلد یقین وندر پی یقینش ره گم کند گمان

و [چنانك] رشید «گفته است»[3]

«شعر»[4]

آنك مال خزاین گیتی نیست با جود دست او بسیار
وانك کشف سرایر گردون نیست در پیش طبع او دشوار

«وچنانك دیگری گفته است[5]»

«شعر»[4]

ببزم ورزم تو مانند هی خزان وبهار[6] بتیغ و کلك تو مانند هی قضا و قدر

تجنیس

الفاظ بیکدیگر مانند استعمال کردن است «و آن چند نوع باشد[7]» تام ، و[8] ناقص و زاید ، و مرکّب و مزدوج ، و مطرّف ، و تجنیس خطّ ، و همه[9] پسندیده و مستحسن باشد در نظم و نثر و رونق سخن بیفزاید و آنرا دلال فصاحت و گواه اقتدار مرد[10] شمارند بر تنسیق سخن [و] لکن[11] بشرط آنك بسیار نگردد و برهم افتاده نباشد و در بیتی دو لفظ یا چهار لفظ بیش نیاید بتقسیمی[12] مستوی

۱ــ م : نشان ۲ــ س : سنان ؟ ۳ــ ذ : راست ٤ــ ذ ، م ، س : ندارد ٥ ــ ذ : بجای (و چنانك دیگری گفته است) اغیره ٦ــ م : بهار و خزان ۷ــ ذ : وآن هفت است ۸ــ ازنسخهٔ ذ واوهای عاطفه افتاده است ۹ــ ذ : وهم ۱۰ــ س : مردم ۱۱ــ س : ولیکن ۱۲ــ ذ ــ افزوده : مستحسن .

تجنیس تام

آنست کی دو کلمهٔ متّفق اللّفظ مختلف المعنی بکار دارند جنانك خاقـانی «گفته‌است»[1]

«شعر[2]»

مفخر خاقانیست مدح تو [تا] درجهان صبح برد آب ماه میوه برد ماه آب

[ودیگری[3] گفته است

<(شعر)>

ای جراغ همه بتان خطا دور بودن ز روی تست خطا

ودیگری[3] گفته است[4]

«شعر»[4]

(f. 140a) ابا غزال[5] سرای و غزل سرای بدیع

بگیر جنك بجنك انـدر و غزل بسرای

و درین بیت هم تجنیس تام است و هم [تجنیس] زاید، و دیگری گفته است

«شعر»[4]

بیمین تو جرخ داده یسار بیسار تو ملك خورده یمین

«و درین بیت» صنعتی (دیگر) هست کی آنرا

ردّ الصّدر الی العجز[6]

خوانند»، [و جون (آنچ) در آخر بیت آمده باشد در اوّل دیگری باز آرند آنرا

ردّ العجز الی الصّدر

گویند[7]،] و مثال «ردّ صدر[8]» بی تجنیس جنانك غضایری[9] گفته است

١ـ ذ: گوید ٢ـ ذ، م، س: ندارد ٣ـ س ـ افزوده: نیز

٤ـ ذ: راست ٥ ـ م: ابا عزل؟ ٦ـ ذ: غیر تجنیس رد العجز الی الصدر است ٧ـ م: خوانند ٨ـ ذ: رد العجز الی الصدر ـ م: رد الصدر

٩ـ ذ: عنصری، ودر ترجمان البلاغة (ص٢٨) نیز این بیت (چنانکه در نسخهٔ ـ ذ: است) بعنصری نسبت داده شده است.

« شعر »[۱]

عصا بر گرفتن نه معجز بوذ همی اژدها[۲] کرد بایذ عصا

و رشید را برین[۳] نسق قصیدهٔی هست [جنانك][۴]

[(شعر)]

قرار از دل من ربوذ آن نگار بذان عنبرین طرّهٔ بی قرار

نگارست رخسارهٔ من بخون ز هجران رخسارهٔ آن نگار

خمارست درسر مرا بی‌شراب در اندوه آن نرگس پُرخمار

[و ردّ العجز الی الصّدر دیگری گفته است[۵]]

«شعر»[۱]

قوام دولت و دین روزگار فضل و هنر ز فضل وافر تو یافت زیب و فرّ و نظام

نظام ملّت و ملکی عجب نباشد اگر برونق است درین روزگار کلك[۶] و حسام

حسام و کلك تو کردند کام[۷] اعدا کم رُوا و رای تو بردند[۸] از زمانه ظلام

ظلام باذ شب و روز دشمن جاهت بکام باذ همه کار دوستانت مدام

مدام تا کی بوذ گردش فلك بر جای مطیع باد ترا دولت و سپهر غلام

تجنیس ناقص

آنست کی کلمات متجانس درحروف متّفق باشند و درحرکات مختلف جنانك قطران «گفته است»[۹]

« شعر »[۱]

($f.140^b$) بیاده شود دشمن از اسب دولت جو باشی بر اسب سعادت سوار[۱۰]

بر اسب سعادت سواری و داری بدست اندرون از سعادت سوار[۱۱]

۱ـ ذ، م، س: ندارد ۲ـ فی الاصل بالزای المنقوطة بنقطة واحدة

۳ـ ذ: بدین ۴ـ ذ ـ افزوده: بعضی از آن این است ۵ ـ ذ: بجای تمام جمله (و لغیره) دارد ۶ـ ذ: ملك؟ ۷ـ ذ: کار ۸ـ س: بفر و رای تو بردند ۹ـ ذ: گوید ۱۰ـ د: چو باشی تو بر اسب دولت سوار ـ م ـ چو باشی براسب سعادت سوارا ۱۱ـ م: سوارا

تجنیس زاید

آنست کی کلمهٔ متجانس ازدیگری[1] بحرفی زیادت باشد جنانك [گفته‌اند]

(بیت)[2]

در حسرت رخسار تو ای زیبا روی　　　ازناله جونال گشتم از مویه جوموی

تجنیس مرکب

آنست کی الفاظ متجانس یك کامتی[3] مفرد باشد و دیگر[ی از دو] کلمه مرکب [بوذ] جنانك شاعر «گفته است[4]»

«شعر»[5]

سرو بالائی کی دارذ بر سر سرو آفتاب
آفت دلهاست وندر دیذکان زان آفت آب

و دیگری[6] «گفته است[7]»

«شعر»[5]

خورشید کی نور دیذهٔ آفاق است　　　تابنده نشذ بیش تو تا بنده نشذ

ودیگری گفته است　　　(شعر)]

در راه تو تا زنده‌ام　　　بر بوی تو تا زنده‌ام

تجنیس مزدوج

[8] آنست کی کلمات متجانس مترادف [یکدیگر] افتند[9] جنانك «معزّی گفته‌است[10]»

«شعر»[5]

هست شکّرباریاقوت تو ای عیّار یار　　　نیست کس رانزدآن یاقوت‌شکّرباربار

۱ـ ذ : ازآن دیگر　　۲ـ م : شعر ، س : ندارد　　۳ـ ذ : کلمهٔ
٤ـ ذ : گوید　　٥ ـ ذ ، م ، س : ندارد　　٦ـ س ـ افزوده : نیز　　۷ـ ذ : میگوید　　۸ـ ذ ـ افزوده : ومکرّر نیز میگویند　　۹ـ ذ ، م : افتد　　۱۰ـ ذ : امیر معزی گوید

سال سرتاسر جو کازارست خرّم عارضت

جون دل من صد دل اندرعشق آن کازارزار

نیمهٔ دینار ماند آن دهان تنك تو

در دل تنکم فکنند آن نیمهٔ دینار نار

ای بت شیرین لبان تاجند از بن کفتارتلخ[۱]

روز من جون شب مدار ازتلخی[۱] کفتارتار

دوستی و مهربانی کار تو بنداشتم

کی کمان بردم کی داری کینه و بیکار کار

«($f._{141}^{a}$) و باشد کی متواتر باشد جنانك[۲]»

(بیت) [۳]

افتاد مرا بیا دل مکّار تو کار ... و افکند در این دلم دوکانار تو نار

من مانده خجل ببیش کازار تو زار ... بااین همه دردو جشم خونخوار تو خوار

و جنانك «معزّی کفته‌است[۴]»

[(بیت)][۳]

ای کوی ز نخ سخن ز کویت[۵] کویم ... وی موی میان ز عشق مویت مویم

کر آب شوم کذر بجویت جویم ... ور سرو شوم ببیش رویت رویم

ودیکری[۶] « کفته است» [۷]

« شعر »[۸]

از خاك کسی عنبر خوش بوی نبوید ... وز خار خساك[۹] لالهٔ خون روی نروید

و این جنس را مکرّر و مردّد[۱۰] خوانند

۱ــ فی‌الاصل : طلخ ـ طلخی ؟ ۲ــ ذ : و شاید که متواتر باشد یعنی درمیان حائلی افتد ـ س : وباشد که متواتر باشد جنانك کفته‌اند ۳ ـ م : شعر ، س : ندارد

٤ــ ذ : امیر معزی کوید ۵ ـ م : مو بت ؟ ٦ــ س ـ افزوده : نیز

۷ــ ذ : گوید ، س : گفته ۸ ـ در ـ ذ ، م، س : نیست ۹ ـ فی الاصل: حساك

۱۰ــ ذ ـ افزوده : نیز

و تکریر

خوذ بنفس خویش[1] صنعتی است چنانك «رشید گفته‌است[2]»

«شعر»[3]

زهی مخالفت امر تو خطاء خطا[4] زهی موافقت رای توصواب صواب

و دیگری[5] «گفته است»[6]

«شعر»[3]

جهان از دولت سلطان اعظم بهار اندر بهار اندر بهارست

و باشد کی تکریر لفظ از جهت معنی مستأنف[7] افتد چنانك [شاعر گوید]

«شعر»[3]

بیش شمال امرت بای شمال در گل بیش سحاب دستت دست سحاب بر هم

ای[8] روزگار دولت دولت[9] بتو مشرّف وی حق گزار ملت ملّت[9] بتو مکرّم

واز تکریرات[10] متکلّف عسجدی «گفته است»[6]

«شعر»[3]

باران قطره قطره همی بارم ابروار

هرروزخیره خیره ازین‌چشم «سیل بار[11]»

زان قطره قطره قطرهٔ باران شده خجل

زان خیره خیره‌خیره «دل وجان من‌فکار[12]»

تجنیس مطرّف

آنست کی‌متجانسان درجملهٔ حروف متّفق باشند الّا ($f.^{b}_{141}$) درحرف [طَرَف یعنی حرف] آخرین کلمه چنانك معزّی «گفته است[13]»

١ـ م : خود ٢ـ ذ : رشید الدین گوید ٣ـ در ـ ذ ، م ، س : نیست

٤ ـ ذ : خطای خطا ٥ ـ س ـ افزوده : نیز ٦ـ ذ : گوید ، س : گفته

٧ـ م : مستایف ؟ ٨ ـ ذ : وی ٩ ـ نسخهٔ چاپی : ودولت ـ و ملت ـ و نسخ ذ ، م ، س : واو ندارذ(درهردوموضع) ١٠ـ ذ ، م : ودرتکریرات ١١ـ م : اشکبار

١٢ـ ذ : دل من شده فکار ١٣ـ ذ : گوید

«شعر»[١]

از شرار تیغ بودی «باذ ساران را شراب[٢]»

وز طعان رمح بودی خاکساران را طعام

وجون هردو کلمه متقارب باشد[٣] درترکیب آنرا

اشتقاق

و اقتصاب[٤] خوانند جنانك کفته‌اند[٥]

«شعر»[٦]

نوای تو[٧] ای خوب جهر نو آیین — در آورد در کار من[٨] بی نوایی

رهی کوی خوش ورنه بر راهوی زن[٩] — کی هرگز مبادم زعشقت رهایی

ز وصفت رسیدست شاعر بشعری — ز نعتت کرفتست راوی روایی[١٠]

تجنیس خط

[جنانك شاعر کویذ] «شعر»[١]

همان خوشتر کی نوشتی اندرین مدّت می صافی

همان بهتر کی بوشی اندرین موسم خز اد کن

[و] رشید[١١] «کفته است[١٢]»

«شعر»[١]

در دولت تو اسب معالی بتاختیم[١٣] — وز نعمت تو نرد امانی بباختیم[١٣]

و دیکری[١٤] «کفته است»[١٢]

١ـ ذ، م، س: ندارد ٢ـ ذ: باده ساران را شرار ٣ـ س: باشند
٤ـ کذا فی جمیع النسخ ولعله «اقتضاب» بالضاد المعجمة ٥ـ س: و اقتصاب
نیز گویند چنانك ٦ـ ذ: بیت، س، م: ندارد ٧ـ ترجمان البلاغة: بنا رحمت
٨ـ ترجمان: در صبر من ٩ـ ترجمان: رهی کوی خوش یا بزن خواب راهی
١٠ـ در کتاب ترجمان البلاغه این سه بیت باضافه بیت زیر به زینبی نسبت داده شده است: هرآنکه کجا آورد پارسیها — بنا رحمت ای ترك نو آیین
١١ـ س: ورشیدی نیز ١٢ـ ذ: کوید ١٣ـ ذ: بتاختم ـ بباختم ١٤ـ س افزوده: نیز

«شعر»[1]

تو مشکین خال و من جنین مسکین حال[2]

جون سرو تو می بال و من از غم جون نال

مطابقه

در اصل لغت مقابلهٔ جیزی است بمثل آن و طباق الخیل آنست کی اسب در رفتار[3] بای بجای دست نهد و در صنعت سخن مقابلهٔ اشیاءِ متضادّ را مطابقه خوانند از آن روی کی [ضدّان] مثلان اند در ضدّیّت و مثال آن مسعود سعد[4] [کویذ]

«شعر»[1]

ای سرد و کرم دهر کشیذه   شیرین و تلخ[5] جرخ جشیذه

[و بلفرج[6] می کویذ]

«شعر»[1]

(f. 142^a) ظلم کوتاه دست کشت[7] بدانج[8]   کرد عدلش برفق پای دراز[9]

و ابوالفرج کوید

من عهد تو سخت سست میدانستم   بشکستن آن درست میدانستم

این دشمنی ای دون که تو کردی بامن[10]   آخر کردی نخست میدانستم[11]

---

١ - ذ، م، س : ندارد ٢ - م : مسکین حالم ٣ - وفی الاصل : فتار
٤ - ذ - افزوده : سلمان ٥ - فی الاصل : طالخ ٦ - س، افزوده : نیز ٧ - م : دست کرد ٨ - س : بدانکه ٩ - از بدانج تا آخر بیت از نسخهٔ اساس یعنی نسخهٔ بریتیش میوزیم بواسطه صحافی بریده شده است و نسخهٔ خدا بخش اصلا این بیت را ندارد - ذ : پای درازی ١٠ - در مجمع الفصحاء : این دشمنی ای دوست که با من زجفا ١١ - این رباعی که بابوالفرج منسوبست فقط در نسخهٔ - ذ : موجود و از سه نسخهٔ اصل و - م، س : مفقود است و در مجمع الفصحاء ج ١ ص ٥٩٤ بمهستی کنجهٔ نسبت داده شده

[و نطنزی[١] کفته است ودرآن هشت مطابق [آورده][٢]

(شعر)

بزم و رزمش وَرْد و خار و عفو و خشمش نور و نار

امن و بیمش تخت و دار و مِهر و کینش فخر و عار

[و رشید در جهار طبع کفته است و الحقّ سخت لطیف افتاده است]

« شعر »[٣]

از آبدار خنجر آتش لهیب[٤] تو — جون باذ کشت دشمن ملك تو خاکسار

[و درین باب[٥] ازین لطیف تر دو بیتی نکفته‌اند]

(بیت)[٦]

غم با لطف تو شاذمانی کردذ — عمر از نظر تو جاودانی کردذ[٧]

کر باذ بدوزخ برذ از کوی تو خاك — آتش همه آب زندکانی کردذ

تشبیه

جیزی بجیزی مانندہ کردن است و درین باب از معنیی مشترك میان مشبّه و مشبّه به جاره نبوذ [٨](و جون جند معنی بیکدیکر افتد و تشبیه همه را شامل شود بسندیده تر بود[٨]) و تسبیه کامل تر باشد[٩] [و بهترین تشبیهات آن بوذ] کی معکوس توان کرد [یعنی مشبّه و مشبّه به را بیکدیکر[١٠] تشبیه توان کرد] جنانك شب را بزلف و زلف را بشب و نعل را بهلال و هلال را بنعل ، و ناقص ترین تشبیهات آنست کی [و همی بوذ و آنرا در خارج مثالی تصوّر[١١] نتوان کرد

١ـ م : و نظیری ٢ـ م،س: مطابق نکاه‌داشته ـ ودر نسخهٔ ذ ـ افزوده: مهستی کوید ٣ـ ذ ـ بیت ، س : ندارد ٤ـ فی جمیع النسخ : نهیب ٥ ـ یعنی در جهارطبع ٦ـ م ، س : شعر ٧ـ ذ ـ افزوده : مظفری کوید ؟ ٨ـ این یك سطر در سه نسخهٔ ـ م ، ذ ، س : موجود و از نسخهٔ جابی افتاده است ٩ـ ذ ـ آن باشد ، س : بود ١٠ـ س : بایکدیکر ١١ـ م : مصوّر ؟

جنانك] بعضی متعسّفان[١] [تنورهٔ آتش را بدریابی پُر از مشك تشبیه کرده است[٢] و] درخشیدن آتش از میان انکشت سیاه بموج زر مایع مانده کرده[٣] و [ازشعرا ازرقی بذین صنعت مولَع تر بوذه است و تشبیهات نیك و بذ بسیار کرده ، و جون این مقدّمه معلوم شذ بدانك] تشبیه بر انواعست [تشبیه] صریح ، و [تشبیه] کنایت ، و [تشبیه] مشروط ، [< و تشبیه معکوس >] ، و [تشبیه] مضمر ، و [تشبیه] (f.142b) تسویت ، و «تشبیه [تفضیل ، امّا[٤]

تشبیه صریح

آنست کی بعضی از کلمات تشبیه درو[٥] مستعمل باشدجنانك [< کویند این همچنانست یا بدان می‌ماند و > جنانك ازرقی کفته است]

«بیت»[٦]

بیجیذن افعی بکمندت ماند	آتش بسنان دیو بندت ماند
اندیشه برفتن سمندت ماند	خرشیذ[٧] بهمّت بلندت ماند

«و معزی کفته‌است»[٨]

[(شعر)]

بیار آن می کی بنداری روان یاقوت نابستی
و یا جون بر کشیذه تیغ بیش آفتابستی

«و بلفرج کفته است»[٨]

(بیت[٦])

سیب سیمین[٩] سان جو کوی بلور	با جو نو خاسته بر حورست
شاخ امروذ کویی و امروذ	دسته و کردنای طنبورست

١ــ م، س : متعصفان ؟ ٢ــ س : کرده‌اند ٣ــ ذ : تشبیه کرده‌اند
٤ــ درــ ذ ، م ، س: نیست ٥ ــ ذ ، م، س : درآن ٦ــ م ــ شعر، ذ،س : ندارد
٧ــ ذ ، س : خورشیذ ٨ــ ذ : همو راست ؟ ٩ــ م : سیمن ؟

اگر چه تشبیه سیب بگوی بلور درست نیست وتخصیص حور را معنی نیست [1]از بهر قافیت آورده است [و] ازرقی «گفته است[2]»

«شعر»[3]

هوا جو بیشهٔ[4] الماس کردذ از شمشیر زمین جو پیکر مفلوج کردذ از زلزال

[و] همو گفته است

[(شعر)]

برگ جون دینار زر اندون شذ برشاخ سیب[5]

آب جون سوهان سیم اندون شذ در آبدان

و کسائی نیکو گفته است هم استعارت و هم تشبیه[6]

[(شعر)]

روز آمذ و علامت مصقول[7] بر کشیذ

وز آسمان شمامهٔ[8] کافور بر دمیذ

گویی کی دوست قرطهٔ [شعر][9] کبود خویش[10]

تا جایگاه ناف بعمدا فرو دریذ

۱ـ نسخه چاپی و م ـ افزوده: و ۲ـ ذ: گوید ۳ـ ذ، م، س: ندارد ٤ـ وفی الاصل و ذ: نیشه، و م نشه (بدون نقطه و در نسخهٔ خطی دیوان ازرقی کتابخانهٔ رضوان (بیشه) ٥ـ ذ: بید ٦ ـ ذ ـ هم تشبیه هم استعارت، وافزوده: دیگری گوید، س: هم در استعارت و تشبیه نیکو گفته است ۷ـ ذ: منصور؟ ۸ـ شمامه ـ آنچه را بویند از بویهای خوش ۹ ـ فی الاصل قرطه سمر ـ ذ ـ م، س ـ قرطهٔ شمر ـ مرحوم علامهٔ قزوینی طاب ثراه در این موضع و چند صفحهٔ بعد (در ترجیع بند جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی) کلمهٔ قرطه در «مه قرطهٔ پرنیان زده چاك» را به «فوطه» تبدیل و تصحیح نموده اند با آنکه قرطه انسب بمقام است و فوطه در هیچیك از دو موضع مناسب نیست خصوصاً در بیت کسایی که فرو دریدن تا ناف مناسب پیراهن وامثال آنست نه فوطه و لنگ واستعمال کلمهٔ قرطه هم ظاهراً صحیح وخالی از اشکال است چه نسخ چهارگانه ←

خرشید [با سهیل عروسی کند همی]

کز بامداد کلّهٔ[1] مصقول[2] بر کشید

($f._{143}^{a}$) وآن عکس آفتاب نکه کن علم علم

کوئی بلا جورد[3] می سرخ بر جکید[4]

۱ــ و فی الاصل : کلمه ۲ــ ذ : مقصور ؟ ۳ــ ذ ، س : بلاژود

٤ــ این مصرع در اصل بکلی محو شده است و در نسخهٔ خدا بخش اصلا این ابیات موجود نیست.

المعجم بسیار قدیمی و بغایت صحیح و مضبوط است و در دو موضع هم این کلمه بهمین صورت آمده است و نیز در دیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق کتابخانهٔ رضوان (آستانه) قرطه است و معلوم است که مؤلف کتاب شمس قیس رازی عمداً این دو بیت را بهمین صورت که مطابق گفتهٔ شاعر بوده اختیار و نقل کرده است و او از اشخاصی است که در نقل اشعار اعتماد کامل بدو میتوان نمود و اگر روایت شعر فوطه یا کرته بود تبدیل و تغییر آنرا بهیچ وجه جایز نمیداشت و در صورتی هم که در کلمهٔ قرطه اشکالی بود البته از اشارهٔ بدان خودداری نمیکرد بعلاوه جمعی از صاحبان فرهنگ مانند صاحب برهان قاطع و کشف اللغات و شمس اللغات تصریح نموده‌اند که قرطه معرب کرته است و گفته‌های این جماعت با شواهد بسیاری از اشعار شعرا (غیر از کسائی و جمال الدین که شعرشان مورد بحث است) مانند سنائی غزنوی و رضی الدین نیشابوری و فرخی و خاقانی و کمال الدین اسمعیل و ازرقی و کافی ظفر همدانی دلیل کافی برصحت این کلمه تواند بود سنائی راست :

چاک کرده بر نوای عندلیب خوش نوا قرطهٔ کحلی بنفشه شعر سیما بی‌سمن

دیوان حکیم سنائی

ورضی الدین نیشابوری گوید :

حسود قرطهٔ بی آستین بپوشد زود چو بست نصرت بادامنت کره دامن

(دیوان رضی الدین نسخهٔ خطی نگارنده)

و فرخی راست :

چو چین قرطه بهم بر شکسته جعد شکن چو حلقهای زره بر زده دو زلف سیاه

←

یا بر بنفشه زار گل و نار سایه کرد

یا برگ لاله زار همی بر چکد بخوید[۱]

۱– خوید علف سبز جو که باسبان دهند ومطلق غله زار

ودر ترجمان‌البلاغة : بجای «شکن» کشن (مجمع الفصحاء ج ۱ ـ دیوان‌فرخی‌چاپ هدایت– وسه‌نسخهٔ خطی دیوان فرخی کتابخانهٔ رضوان «آستان‌قدس»)

و خاقانی گوید : قرطهٔ فستقی فلك چاك زند چو فندقش

(نسخ خطی دیوان خاقانی کتابخانهٔ رضوان که در دو نسخه قرطه ودر یك نسخهٔ کرته‌است و در حاشیهٔ دیوان قصاید خاقانی کتابخانهٔ رضوان از شمس اللغات نقل شده که «قرطه بضم کرته است یعنی پیراهن واین معرّب است»)

و کمال الدین اسمعیل را استعمال این کلمه مکرّر دست داده که از جمله این بیت است : چوآفتاب طباشیر غره‌اش را دید زرشك قرطهٔ کحلی خویش بر بدرید

(دیوان کمال الدین اسمعیل چاپ بمبئی‌صفحهٔ ۱۰۷)

و همچنین دراشعار ازرقی این کلمه بسیارآمده از جمله این بیت است :

دشت از حریر سبز بپوشید قرطهٔ بر عنبر آستینش بر مشك بادبان

و همو گوید :

وان آب نیلگون ممکّن گمان بری مالیده قرطه‌ایست زفیروزه بهرمان

(مجمع الفصحاء ج ۱ چاپ طهران ص ۱٤۸ ونسخهٔ خطی دیوان ازرقی کتابخانهٔ رضوان «آستانه»)

و کافی ظفر همدانی راست :

با قرطهٔ رومی همه چون بدر منیرانند بر مرکب تازی همه چون باز پرانند

(لباب الالباب ج ۲ طبع برون‌صفحهٔ ۲۱۱– ومجمع الفصحاءج ۱ چاپ طهران‌صفحهٔ ٤۸۰)

واگر کسی تتبع بیشتری در دواوین شعرا بنماید مسلّما موارد بسیاری از شعر شعرای دیگر و شواهد بیشماری از برای استعمال این کلمه خواهد یافت وکلمه‌ای که‌این‌اندازه متداول در میان شعرا و ادبا باشد بدون دلیلی قاطع نمیتوان آنرا غلط پنداشت بلکه این کثرت استعمال دلیل صحت آن است ، وآنچه بعضی ازفضلاء فرموده‌اند که «معرّب کرته قرطق است و قرطه اشتباه است » دلیل بر غلط بودن قرطه نیز نتواند بود چه بودن قرطق معرّب کرته دلیل آن نیست که قرطه معرّب آن نباشد از جهت آنکه کلمات بسیاری است که دو وسه لفظ معرّب دارد و ممکن است کرته هم از آنجمله باشد که‌معرّب

←

یا آتش شعاع ز مشرق فروختند[1]

یا برنیان لعل کسی باز گستریذ

جام کبوذ و سرخ نبیذ آر[2] کآسمان[3]

گویی کی جامهای کبوذست پر نبیذ

جام کبوذ و سرخ نبیذ و شعاع زرد[4]

گویی شقایقست و بنفشست و شنبلیذ

ودیگری[4] گفته است: «شعر»[5]

پیراهنم از خون[6] و آب دیده — چون توز[7] کمانست و من کمانم

[و] انوری «گفته است»[8] «شعر»[5]

لاله بر شاخ زمرّد بمثل — قدحی از شبه و مرجانست

وز ملاقات صبا روی غدیر — راست چون آزدهٔ[9] سوهانست

۱- فی الاصل و م، س: یا آتشی شدست مشوق فروخته؟ ۲ - م: بینداز

۳-س: نپندار کاسمان؟ ۴-س - افزوده: نیز ۵ - ذ، م، س: ندارد ۶- ذ: خوناب ۷- توز: پوست درختی است که بر کمان و تیر و زین اسب برای استحکام آنها کشند و آن برنگ زرد و بقوّت مانند ابریشم است ۸- ذ: گوید ۹- م: آژده - و اژده راهها و گرودیهای روی سوهان را گویند و نسخهٔ چاپی آزده است که بمعنی رنگ آمده

آن هم قرطق و هم قرطه آمده باشد و ظاهراً قاعدهٔ هم برای تعریب کلمات اعجمیه جز آنچه برای شناختن آنها در بعضی از کتب ادب آمده است در دست نیست که با تطبیق با آن قواعد صحیح و غلط آن معیّن گردد پس حکم بغلط بودن آن معلوم نیست از روی چه میزانی است و اگر عدم ایراد آن در معجمات لغت عرب و قلت استعمال عرب در این معنی موجب تردید در صحت آن باشد با کثرت تداول آن در میان شعرای پارسی زبان که خود مقتدا و اشعارشان مستشهد به ادباء است جای شك و شبهه درصحت آن درپارسی نیست و امثال و نظائر آن در فارسی بسیار است ۱۰- وفی الاصل: حوش

تشبیه کنایت

آنست کی خالی باشد[1] از حروف تشبیه جنانك عنصری «کفته است»[2]

«شعر»[3]

کاه برماه دوهفته کرد مشك آری بدیذ   کاه مر خورشید را در غالیه[4] بنهان کنی

«و ازرقی کفتهاست»[5]   «شعر»[3]

روزی کی آب و آتش خندد[6] ز زخم تیغ

این لاله قطره کردد و ان ارغوان دخان[7]

شنکرف بارذ از دم[8] زنکار جهره تیغ

بیجاذه ربزد[9] از سر بیروزه کون سنان

[و دیکری[10] کفته است]   «بیت»[11]

آتش دیذی کی باشدش آب نقاب   ایمن شده آب از آتش و آتش از آب

بنکر تو بذین باذه وآن جام شراب   تا آب فسرده بینی و آتش ناب

تشبیه مشروط

آنست کی حرف[12] شرط در آن بکار دارند ($L.\frac{b}{143}$) جنانك عمعق بخاری «کفته است»[13]

١ـ ذ. بود   ٢ـ ذ: کوید   ٣ـ ذ، م، س: ندارد   ٤ـ غالیه بوی خوشی است مرکب از مشک و عنبر وجزآن سیاه رنک که موی را بوی خضاب کنند، سلیمان بن عبدالملک آنرا بدین نام نامیده   ٥ـ ذ: دیکری کوید   ٦ـ کذا فی الاصل: و فی لباب الالباب انور الدین محمد العوفی طبع الاستاذ برون (ج۲ ص ٩٤) خیزد. و الله هو الصواب   ٧ـ نسخهٔ جاپی: رخان ـ مجمع الفصحا و ـ ذ، م: دخان   ٨ـ م: ازدمی   ٩ـ فی الاصل. بزد (کذا؟) و فی لباب الالباب: رویذ ـ و در مجمع الفصحاء و ـ م، ذ: ریزد   ١٠ـ س، افزوده: نیز   ١١ـ م- شعر ذ، س: ندارد   ١٢ـ س: حروف،   ١٣ـ ذ: کوید، س: چنانکه کفتهاند

«شعر»[۱]

اکر موری سخن کویذ و کر مویی[۲] روان دارد

من آن مور[۳] سخن کویم من آن مویم کی جان دارد

و [< دیکری[۴] کفته است (شعر)>]

اکر ماهی سخن کویذ تو آن ماه سخن کویی

و کر سروی قبا دارد تو آن سرو قبا داری[۵]

و انوری[۶] «کفته‌است»[۷]

[(شعر)]

کر دل و دست بحر و کان باشد   دل و دست خذایکان باشد[۸]

تشبیه[۹] معکوس

آنست کی جیزی بجیزی تشبیه کند[۱۰] بعد از آن «مشبّه به را بوجهی باوّل تشبیه کند جنانك عنصری کفته <است>»[۱۱]

«شعر»[۱]

ز سمّ ستوران و کرد سپاه   زمین ماه روی و زمین روی ماه

روی زمین را از نشان نعل ستوران بماه تشبیه کرده [است] باز روی ماه را از [کثرت] غبار بزمین تشبیه کرده، و رشید «همین معنی[۱۲]» ملاحظه کرده [است و کفته]

«شعر»[۱]

بشت زمین جو روی فلك کشته از سلاح   روی فلك جو بشت زمین کشته از غبار

۱ـ س، ذ، م: ندارد   ۲ـ م: موی؟   ۳ـ م: مورم؟   ٤ ـ م: انوری   ٥ ـ ذ: و کر سروی قبا پوشد تو آن سرو قبا پوشی ـ نسخهٔ چاپی: و کر سروی قبا بندد تو...   ٦ـ م ـ دیکری ـ س: و انوری نیز   ۷ ـ ذ: کوید
۸ ـ این بیت در نسخهٔ م قبل از بیت (اکر ماهی سخن...) است   ۹ ـ م: مشبهٔ؟
۱۰ـ ذ، م: کنند، س: کند و   ۱۱ـ ذ: مشبه به را بمشبه تشبیه کنند مثال عنصری کوید   ۱۲ـ در ـ ذ، م، س، نیست ـ ذ: این ملاحظه

از سمّ مرکبان شده مانند غار کوه　　　وزشخص کشتکان‌شده مانند کوه غار

« و ازرقی[۱] کفته‌است[۲]»

«شعر»[۳]

با حلم او زمین کران جون هوا سبك　　　با طبع او هواء سبك جون زمین کران

تشبیه مضمر

آنست کی شاعر در بعضی از اوصاف خویش تشبیهی مضمر کرداند[۴] و مراد [او] از آن[۵] معنی آن[۶] تشبیه « باشد جنانك منجیك ترمدی ($f._{144}^{a}$) کفته است »[۷]

« شعر »[۳]

کر انکبین لبی سخن تو جراست تلخ[۸]　　　ورياسمين بری تو بدل جونك آهنی[۹]

« ومعزّی کفته است»[۱۰]

« بیت »[۱۱]

کر نورِ مه و روشنی شمع تر است　　　بس کاهش وسوزش تن من ازبهر جراست[۱۲]

کر شمع تویی مرا جرا باید سوخت　　　ور ماه تویی مرا جرا باید کاست

و مقصود شاعر ازین معانی تشبیه لب دوست است بعسل[۱۳] و برِ او بیاسمین[۱۴] و روی او بماه وشمع[۱۵]

تشبیه تسویت[۱۶]

آنست که جیزی را در بعضی [از] اوصاف با جیزی برابر و مساوی کند[۱۷] جنانك شاعر « کفته است[۱۸]»

۱ــ س ـ افزوده : نیز　　۲ــ ذ : انوری کوید　　۳ــ س ، ذ ، م : ندارد

٤ــ ذ : کرده است　　٥ ــ ذ : این　　٦ــ م : این　　۷ــ ذ : باشد مثال این معنی، س: جنانکه گفته‌اند　　۸ ـ فی‌الاصل: طلخ　　۹ــ ذ : بدل از چه چوآهنی

۱۰ــ ذ: منجیك ترمدی کوید؟　　۱۱ــم : شعر ـ ذ،س: ندارد　　۱۲ــ ذ: من آخر ز کجاست

۱۳ــم: بانکبین　　١٤ــ م: یاسمن　　١٥ــ دراصل وذ افزوده: است　　١٦ــ ذ : متساوی

۱۷ــذ : ومتساوی کنند ـ م : ومساوی کنند　　۱۸ــ م : کوید

«شعر»[1]

گفتم ز دل خویش دهان سازمت ای ماه[2]

گفتا نتوان ساخت ز یك نقطه دهانی

گفتم ز تن خویش میان سازمت ای دوست[3]

گفتا نتوان ساخت ز یك[4] موی میانی

دل ومیان خویش را باموی ونقطه[5] متساوی کرده است و دیگری گفته‌است[6]

(شعر)[1]

سروست آن یا بالا ماهست آن یا روی زلفست آن یا جوگان خالست آن یا گوی

وتشبیه خال بمطلق گوی [تشبیهی] درست نیست

تشبیه تفضیل

آنست کی بعد از تشبیه جیزی بجیزی وجه تفضیل[7] مشبّه به «بیان کند[8]»
جنانك فرّخی [سجزی[9]] «گفته است[10]»

«شعر»[11]

بقد تو گویی[12] سرویست در میان قبا

بروی گفتی[13] ماهیست بر نهاده کلاه

(f.$_{144}^{b}$) جوماه بودوجوسروونه ماه بودونه سرو[14]

کمر نبندن سرو [و] کله ندارد ماه

۱ـ ذ ـ بیت ، س ، م : ندارد ۲ـ س : ای دوست ۳ـ س : ای ماه
٤ـ م : بیك ٥ ـ م : بانقطه وموی ٦ـ س : چنانکه گفته اند ۷ـ
م ، س ـ افزوده : مشبه بر ۸ ـ ذ : بان کنند ؟ ۹ـ م : سحری ؟
۱۰ـ ذ ، م : گوید ۱۱ـ ذ ، م ، س : ندارد ۱۲ـس : گفتی ۱۳ـ ذ :
گوئی ۱٤ـ ذ : چو ماه باشد و چون سرو نه نه ماه ونه سرو ـ ودر دیوان فرخی
این بیت چنین ثبت است
چوسرو بود وچوماه ونه‌ماه بودونه‌سرو قبا نپوشد سرو و کله ندارد ماه

[و] دیگری «گفته است[1]»

روی او ماهست نی‌نی[2] ماه کی‌دارد کلاه　　قدّ او سروست نی‌نی سرو کی بندد قبا

[و] انوری «گفته است[1]»

[3] خواستم گفتن کی دست و طبع او ابرست و کان
عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم پلاس[4]
دست او را ابر چون خوانی و آنجا صاعقه[5]
طبع او را کان چرا گویی و آنجا احتباس[6]

و ابیات اوّل را صنعت

جمع و تفریق

خوانند[7] و بیت انوری [را] تشبیه تفضیل[8] برای آنك ایشان بذکر کلاه و قبا فرق میان روی و قدّ دوست و میان ماه و سرو ظاهر گردانیده‌اند[9] و انوری وجه مزیّت و تفضیل دست و طبع [ممدوح] برابر و کان باز نموده

ایهام

بگمان افکندن است و این صنعت چنان بود کی [لفظی] ذو معنیین بکار دارد[10] یکی قریب ویکی[11] غریب تا خاطر سامع [نخست] بمعنی قریب رود و مراد قایل[12] معنی غریب[13] باشد چنانك عنصری «گفته است[1]» [درمدح سلطان محمود][14]

تو آن شاهی کی اندر شرق و در غرب　　جهود[15] و گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل　　کی یا رب عاقبت محمود گردان

۱ـ ذ ـ گوید، س: نیز گفته‌است　۲ـ ذ : نی نی نسخ دیگر: نه‌نه　۳ـ م ـ افزوده : شعر　۴ـ پلاس مکر و حیله وصاحب‌فرهنگ‌انجمن آرای ناصری همین بیت انوری را شاهد برای این معنی آورده‌است　۵ ـ ذ : خوانی که‌آن با صاعقه　۶ ـ احتباس باز ایستادن　۷ـ ذ : بجای خوانند‌آورده (نیز جمع‌است)　۸ـ ذ ـ افزوده : است و بس　۹ـ ذ : کرده‌اند　۱۰ـ ذ: دارند　۱۱ـ ذ : ویکی ـ م،س«واو»ندارد　۱۲ـ ذ : خود　۱۳ـ م : قریب　۱۴ـ س ـ افزوده : علیه الرحمه　۱۵ـ س : یهود

[و] دیگری «گفته است[۱]»

«شعر»[۲]

($f._{145}^{a}$) جزروی تودر وجه دلم می‌نشود   جز قدّ تو راست نیست بر کار دلم

و (دیگری) «گفته‌است[۳]»

جز<[ز]>آینه‌روی‌همدمی‌نتوان‌دید   زو نیز چه فایده چو دم نتوان زد

[<و شرف شفروه گفته‌است :

«شعر»

اندر نیام از پی تجهیز[۴] دشمنان   داردسرافکنی که بجوهر مرصّع‌است

وهمو گفته است :

«شعر»

جز حلقهٔ خلخال و سِوار[۵] دستت   پای تو که داردوزبردست تو کیست>]

ایغال

آنست کی شاعر معنی خویش تمام بگوید و چون بقافیت رسد لفظی بیارد کی معنی بیت بدان مؤکّدتر و تمامتر کردد چنانك گفته‌اند

(شعر)[٦]

آناك بدرفشد[۷] چو مصقول آینه در آفتاب

و شك نیست کی لمعان آینهٔ مصقول درآفتاب بیشتر وتمامتر باشد و لکن معنی‌بیت بذکر آفتاب‌احتیاج ندارد کی تشبیه او آن مشبّه[۸] را در روشنی‌ودرخشیدن بآینهٔ مصقول‌تمامست، وآنچ دیگری گفته [است]

۱ـ ذ ـ گوید ، س : نیز گفته است   ۲ـ ذ ، م ، س : ندارد   ۳ـ ذ : گوید   ٤ ـ تجهیز ساختن لشکر و مرده و مسافر و غازی و مانند آن   ۵ ـ سوار بکسر دست بند زنان   ٦ ـ ذ : مصرع ـ م ـ ع (علامت مصرع) ، س ندارد   ۷ـ ذ : بدرخشد   ۸ ـ ذ : شبه

<(شعر)>

آنك بدرفشد[۱] جوتیغی نوزدوده[۲] بی نیام

لفظ بی نیام لغوست[۳] جی آنرا در درفشند کی[۴] مدخلی نیست ، و این [جنس] زیادات[۵] بی‌فایده را درعیوب شعر

الغا

خوانند یعنی لغو و باطل آوردن[۶] ، و معنی ایغال دور برفتن در شهرها باشد و این صنعت را از بهر آن بدین نام تعریف کردند کی دور رفتن است بمعنی [و] مؤکّد کردانیدن بر وجه[۷] افزونی ، و جون شاعر معنیی بکوید و بر اثر آن معنیی دیکر بیارد کی معنی اوّل را تمامتر کرداند آنرا

تکمیل

خوانند [جنانك] بلفرج[۸] کفته است

« شعر »[۹]

شد ممکّن در جهان هر کو بساطش بوسه داد

و آن دهد بوسه بساطش کز در تمکین بود

در مصراع اوّل معنیء بزرکی ممدوح تمام کفت کی هر کس کی بساط (f.145b) او (را)[۱۰] بوسه دهد ممکّن شود در جهان و در مصراع[۱۱] دوّم کمال آن بزرکی باز نمود و کفت کسانی بحضرت او توانند رسید[۱۲] و شرف تقبیل بساط او[۱۳] یافت کی استحقاق تمکین واحترام دارند و این سعادت هر کس را مسلّم نباشد

۱ـ ذ : بدرخشد ۲ـ زدودن: زنگ از چیزی، دور کردن زنگ وجلا دادن ۳ـ ذ : اخفی است ٤ـ ذ : درخشیدن ۵ ـ ذ : زیادة ٦ـ م : آورده اند ۷ـ ذ : بروجهی ۸ـ ذ : و ابوالفرج ۹ـ م، س : ندارد ۱۰ـ در، ذ ، م، س ـ نیست ۱۱ـ س : و بمصراع ۱۲ـ س : او بود و رسید ۱۳ـ ذ ـ افزوده : توانند

اغراق

بر (در) کشیدن[۱] کمان‌است و در صنعت سخن آنست کی در اوصاف مدح و هجا و غیر آن غلوّ کنند ومبالغت نمایند و وجوه مدایح[۲] بحسب تفاوت درجات ممدوحان مختلف است [و] بر موجب اختلاف احوال ایشان در ارتفـاع و اتّضاع[۳] متفاوت واز عیوب مدح یکی آنست کی از حدّ جنس ممدوح بطرفی[۴] افراط وتفریط بیرون برند چنانك انوری «گفته است[۵]»

(شعر)[۶]

زهی دست تو بر سر آفرینش	وجود تو سر دفتر آفرینش
قضا خطبها کرده در ملك و ملّت	بنام تو بر منبر آفرینش
چهل سال مشّاطهٔ کون کرده	رسوم ترا زیور آفرینش
اگر فضلهٔ گوهر تو نبوذی	حقیر آمذی گوهر آفرینش

و این نوع مدیح جز پیغامبر را [صلوات[۷] الله علیه و آله] نشایذ[۸] و بیرون ازو درحق هر کس کی گویند تجاوزباشد[۹] از حدّ مدح ، وچنانك دیگری گفته‌است

(شعر)[۶]

شه[۱۰]فرشته صفت خواجهٔ محمّد خلق	وحیددهرملك بود لُف[۱۱]کریم‌جهان

و جنس ملوك را خواجه و وحید دهر[۱۲] مدحی‌قاصرباشد[۱۳] وجنس‌خواجگان را شه و ملك نالایق ، و چون این مقدّمات معلوم شذ بدانك خلال[۱۴] و خصالی کی مردم را بذان بستایند بسیارست و حصر اسباب آن متعذّر (f^{a}_{146}) الّا آنك عمدهٔ

۱ـ ذ ـ بزور کشیدن، م : پر کشیدن، س : در کشیدن ۲ـ ذ : مدیح ۳ـ اتّضاع : دون مرتبه شدن ۴ ـ ذ : بطرف ۵ ـ ذ : گوید ۶ـ ذ : بیت ، م ، س : ندارد ۷ـ س : صلی ۸ ـ م : جز پیغمبر ع نشاید ۹ ـ ذ : بود ۱۰ـ م : شهی ۱۱ـ ذ : یوسف ؟ ۱۲ـ م : وحید الدهر ۱۳ـ ذ : است ۱۴ـ ذ : حلال

مدایح حقیقی در مدح[۱] مردان صفتی < تواند > بود که بفضایل نفسانی باز کردد جون[۲] عقل و علم و جود و حلم[۳] و رای و شجاعت و عدل و عفّت و اکر جه جمال و صباحت[۴] را در وجوه مدایح مدخلی تمام است و منظر انیق[۵] و وجه جمیل در هیبت وحشمت صاحب[۶] منصب بیفزاید وعرب بذان تیمّن کرده[اند] واز دلایل خصال[۷] حمیده شمرده[۸] جی در احادیث آمذه است کی [أُطْلُبُوا | الْخَیْرَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ[۹] و قبح منظر و دمامت[۱۰] صورت موجب سقوط هیبت و دلیلِ خلال[۱۱] مذموم دانسته لکن[۱۲] بایذ کی[۱۳] در وجوه مدایح رجال معوّل بر ذکر طراوت خلق و جمال صورت نکنند[۱۴] و آنرا جز بتبعیّت بعضی از فضایل نفسانی بکار ندارند و در مدایح[۱۵] خلفا و سلاطین [کبار « اعتماد[۱۶] »] بر ذکر[۱۷] سخا وشجاعت هم بسندیده نداشته اند[۱۸] از بهر آنك بذل مال خوذ از ضرورات باذشاهی است و کسی[۱۹] را کی جندین هزار مرد و زن نان خوار[۲۰] باشند[۲۱] و همه را علی اختلاف طبقاتهم مکفّی المؤنه ببایذ[۲۲] داشت جکونه بسخا و مروّت وصف توان کرد و مبارزت و حفظ نواحی مملکت نصیبهٔ بندکان دولت و اعیان عساکر باشد و خلفا و سلاطین بزرك قهارمهٔ عالمند و مستعملان ارباب شجاعت ، بذین دو خصلت در مدح[۲۳] عبید و موالی ایشان اکر مبالغتی[۲۴] روذ آن هم ببزرکی قدر ایشان باز کردد و اکر کسی خواهذ کی لابدّ ایشان را بذین وجوه بستایذ < بروجهی > [بایذ] کی غیر ایشان را

۱ـ ذ : درحق ۲ـ س : وچون ۳ـ م : وحکم ٤ـ م : وصاحب ؟
۵ـ س : اثیق ٦ـ م : حاجب ؟ ۷ـ ذ : خصائل ۸ـ ذ : شمرده اند
۹ـ م : اطلب الخیرعند حسان الوجه ۱۰ـ ذ ، س: ذمامت ؟ ودمامت ؟ ودمامت بمعنی زشت روئی است ۱۱ـ ذ : حلال ؟ ۱۲ـ س : داشته لیکن ۱۳ـ م : ماند کی ۱٤ـ م : نکنند ۱۵ـ ذ : مدح ۱٦ـ اعتبار ۱۷ـ ذ : بذکر ۱۸ـ م : بداشته اند ؟ ۱۹ـ ذ : چه کسی ۲۰ـ س : نان خور
۲۱ـ ذ : باشد ۲۲ـ ذ : باید ۲۳ـ م : مدیح ۲٤ ـ و فی الاصل : مبالغی

لایق نیفتد جنانك رودکی کفته‌است[۱]

«شعر» (f.146 b)

همی بکشتی تا در عدو[۲] نماند شجاع همی بدادی تا در ولی[۲] نماند فقیر

و در مدح خواتین ملوك[۳] و سلاطین ذکر جمال و خوش خویی نباید کرد و در کرم و سخاوت مبالغت نباید نمود و لفظ عفت را در مدیح[۴] ایشان بعصمت بدل باید کرد، واز اغراق درمدح ملوك مختاری[۵] کفته است :

«شعر»[۶]

ز کُنه رفعت او وهم را بریزد بال ز شوق مدحت او طبع را بر آید پر

در آفرینش بُرّنده بود خنجر او نه تربیت ز فسان[۷] یافت نه ز آهنکر

نخست بار کی بر کان او کذشت فلك[۸] بریده یافت شب و روز را زیکدیکر

[نعوذ بالله اکر نام او برد یأجوج بریده کردد صد جای سدّ اسکندر]

همی بدفتر بردم صفات رزم ترا بذو رسیدم خون[۹] شد مداد بر دفتر

و معزّی[۱۰] کفته است :

«شعر»[۱۱]

قوّتی دارد ز رایش زآن بلندآمد فلك نسبتی دارد بلفظش زآن عزیز آمد کهر

همّتش در راستی کویی دلیلست ازقضا قدرتش درجبر کی کویی وکیلست[۱۲] ازقدر

بالقاء اوبصر تفضیل دارد بر زبان با ثناء او زبان ترجیح[۱۳] دارد بر بصر

آب دریا قطره‌قطره لؤلؤ مکنون شدی کر بدریا بر خیال همّتش کردی کذر

۱ـ ذ ـ کو بد ـ س : رودکی شاعر کفته است ۲ ـ ترجمان البلاغة در هر دو موضع : تا آدمی ، ودرهمان کتاب نسبت بیت به عنصری داده شده‌است ۳ـ ذ : وملوك ؟ ٤ ـ ذ : مدح ۵ ـ م : بخاری ٦ـ ذ ، س : ندارد ۷ـ فسان : سنکی که شمشیروکارد وغیره رابدان تیز کنند ۸ـ ذ : نخست بار که بکذشت برسرارکان ۹ ـ ذ : وخون ۱۰ـ س ـ افزوده : نیز ۱۱ـ ذ ، م ، س ندارد ۱۲ـ ذ : دلیلست ۱۳ـ م ، س ـ تفضیل

باغ را هر کز نبوذی آفت از باذ خزان　　کر زابر جود او بر باغ باریذی مطر[1]

وهمو کویذ[2]

«شعر»[3]

نخست جیز کند آرزوی خدمت او　　جو در بدن متحرّك شود جنان جنین

زحرص خدمت و دیدار اوعجب نبوذ　　کبی[4] قرارشود نطفه درقرار مکین

[و] ازرقی[5] «کفته‌است[6]»　　«شعر»[3] (f. $^{a}_{147}$)

بشمشیر او باز بستست کیتی　　عرض باز بستست لابد بجوهر

کر از باختر بر کشد تیغ هندی　　رسذ موج خون در زمان تا بخاور

کسی کو ندیدست مر ناوکش را　　ز آتش مر کّب ندیذست صرصر

ایا شهریاری کی با همّت تو　　ز اعراض[7] زایل شمارند کوهر

ز تفّ سنان تو نا زاده دشمن　　﴿چوسیماب بکریزد ازناف مادر

کسی کز سنان تو جان داده باشد﴾[8]　　ز بیم سنان تو نایذ بمحشر

جو نام تو خاطب ز منبر بخواند　　سخن کوی کردد بمدح تو منبر

شعاع درفش تو بر هر که تابذ　　نزایذ[9] ز اولاد آن دوذه دختر

تو آنی که شیر ژیان روز هیجا　　همی بر سنان تو افسر کند سر

بلنك از نهیب سنانت بخواهذ[10]　　بخواهش کری بال وبر از کبوتر

اکر آب تیغ تو در رفتن آیذ　　درو هفت دریا بوذ هفت فرغر[11]

۱ـ نسخهٔ چاپی و ـ و : مکر　۲ـ ذ : دیکری کویذ　۳ـ ذ ، م ، س: ندارد
٤ـ کذا فی‌الاصل : یعنی «که بی»　۵ ـ م : انوری ـ این ابیات از ازرقی است و نسخه ـ م : که بانوری نسبت داده غلط است ودر دیوان ازرقی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ رضوان (آستان قدس) و مجمع الفصحاء ج ۱ بنام ازرقی ثبت است　٦ـ ذ : کویذ
۷ـ و فی الاصل : اغراض　۸ ـ این دومصرع که در بین علامت ﴿ ﴾ گذاشته شده در نسخ المعجم نیست　۹ ـ نسخهٔ چاپی : ترابد　۱۰ ـ م : از نهیب سنانت نخواهد ؟ ـ ذ : از نهیب تو افسر بخواهد　۱۱ـ فرغر: بفتح اول و ثالث جوی خشکی که از آن آب رفته و اندکی بر جای مانده باشد و درفرهنگ ناصری همین بیت برای لغت «فرغر» شاهد آورده شده است

ز خنجر کنی جامهٔ زندکانی — اکر نام خون بر نویسی بخنجر
بنام خلاف تو کر کُل نشانند — سنان جکر دوز و خنجر دهد بر
باندیشه اندر نکنجد مدیحت — کی مدحت تمامست واندیشه ابتر

[و] معزّی کوید[1] [(شعر)]

ایا مراد تو مقصود آسمان ز مدار — و یا رضاء تو مطلوب اختران ز مسیر
خیال مور ببینذ ضریر در شب تار — اکر ضمیر تو نور افکند بجشم ضریر[2]
و کر ز عدل تو نخجیر بهره‌ی یابذ — بدوستی نکرد شیر شرزه در نخجیر
و کر موافقت تو رسد بآتش و آب — شوند هردو بهم سازکار جون می و شیر

[و] انوری کویذ[1] [(شعر)]

نسیم لطف تو با باذ اکر سخن کویذ — حیات و نطق بذیرد ازو عظام رمیم[3]
($f._{147}^{b}$) سموم قهر تو با آب[4] اکر عتاب کند — بشیزه[5] داغ شود بر مسام ماهی شیم

و [نیز] انوری[6] کوید[1] [درصفت[7] اسب]

«شعر»[8]

تبارك الله از آن آب سیر آتش فعل[9] — کی بارکاب[10] تو خاکست و باعنانت هواست

---

۱ ـ م ، س : کفته است ۲ ـ ضریر: نابینا ۳ ـ استخوانهای پوسیده
٤ ـ ذ : باد ۵ ـ بشیزو پشیزه بمعنی پول کوچك و نازکی است که از مس سازند و فلس ماهی را بجهت شباهتش باین پول پشیز و پشیزه کویند ٦ ـ و فی الاصل «غضایری» ولی این کلمه بخطّی جدید نوشته شده و در اصل « انوری » بوده و محو شده است و آثار آن باقی است ، و این ابیات از قصیدهٔ انوری است که مطلعش این است : اگرمحول‌حال‌جهانیان نه قضاست — چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست
و در جمیع نسخ دیوان انوری موجود است و در نسخه ـ م ـ س : بیت غضائری که اندکی بعد ذکر کردیده در اینجا آورده شده و بعد از آن ابیات (تبارك الله) میباشد که بخود انوری نسبت داده‌شده‌است، ودرنسخه ـ ذ : بجای و نیز انوری کوید (وهموراست) می باشد ۷ ـ س: وصف ۸ ـ ذ، م، س : ندارد ۹ ـ ذ : نعل ۱۰ ـ م : که بارکابت

بوقت رفتن و طی کردن مسالك ملك — هواش فدفد[1] ودریاسراب وکه‌صحراست
جهان نوردی کامروزش ار برانکیزی — بعالمیت رساند کی اندرو فرداست
[و] کمال «اسمعیل» [کفته است]

«شعر»[2]

تکاوری کی بیك حمله زیر بای آرذ — کراز درازی اومیذ[3] باشذش میدان
و غضایری[4] کویذ

[(شعر)]

درنك از امن تو آموختست خاك زمین — شتاب از اسب تو آموختست باذ شمال
و مبالغت در وصف صباحت وملاحت معشوق[5] عنصری کویذ

(شعر)[2]

جون دورخ او کر قمرستی بفلك بر — خرشیذ یکی ذرّه ز نور قمرستی
جون دولب او کر شکرستی بجهان در — صذ بدرهٔ زروقیمت یك من شکرستی
و اغراق در وصف[6] نازکی [تن] معشوق و بغایت لطف جنانك ظهیر کویذ

ای روی تو از لطافت آیینهٔ روح — خواهم کی قدحهای خیالت بصبوح
در دیده کشم ولی ز خار مژه‌ام — ترسم کی شود پای خیالت مجروح[7]
[دیکری کویذ]

«شعر»[2]

از باد سر دو زلف عنبر بویت — آزرده شود همی کل خون رویت
ز انکشت نمای هر کسی در کویت — ترسم کی نشان بماند اندر رویت

۱ـ کذا فی دیوان الانوری وهو الظاهر و فی الاصل وم ، س : فرقد ـ ذ ـ فدفد ـ و فدفد بمعنی دشت‌است ، ودرلباب‌الالباب : فرغر ۲ـ ذ، م، س : ندارد ۳ـ ذ: اکر درازی امید ٤ـ ذ : عنصری ٥ ـ ذ ـ افزوده : چنانك ٦ـ ذ : صفت ۷ـ این دو بیت ظهیر فقط در نسخهٔ ـ ذ : است

و بلفرج کویذ[1] [در مبالغت[2] عدل

<«شعر»>]

آموخته زایذ بچهٔ شیر ز مادر   ازعدل تو دربنجه نهان کردن جنکال

[و در مبالغت هیبت] همو کویذ[3]

[(شعر)]

خیال تیغ تو اندر میان صلب[4] بذر   عدوی دولت ودین را میان[5] زند بدونیم

[و معزّی کویذ

<«شعر»>] ($f._{148}^{a}$)

کر دشمنت در آب جوماهی وطن کند   ورحاسدت جوسنك درآهن کندحصار[6]

آن کردذ از نهیب تو در آب سوخته   وین کردذ ازخلاف تودرسنك خاکسار

و مبالغت در هجو یوسف عروضی کویذ

«شعر»[7]

ای خواجه قصد من بهجا مر[8] ترا نبوذ   جزطبع‌خویش برتو نمی کردم آزمون[9]

همچون نخست برساك‌تیغ آزمون کنند[10]   باشذ بنیکی و بذی خلق رهنمون[11]

ولامعی کویذ[12] دربخل

١ــ ذ : دیکری کوید   ٢ــس : وصف   ٣ــ ذ : ابوالفرج کوید

٤ــ صلب استخوان پشت که دارای فقراتی است واز بالا تا پائین کشیده شده وهم بمعنی پشت ، و درمجمع الفصحاء : بجای‌صلب «پشت» آمده   ٥ ــ ذ : همی

٦ــ ذ : ور حاسدت بسنك چو آهن کند حصار   ٧ ــ ذ ، م ، س : ندارد

٨ــ ذ : کر   ٩ــ و فی الاصل ــ جر طبع خویش بر تو همی کردم آزمون ــ م : جز طبع خویش بر تو همی کردم آزمون ــ ذ : حرطین خویش تر تو همی ؟   ١٠ــ فی الاصل : همچون نحست بر سکه ؟ و لعل الصواب : همچون نخست بر سگ الخ ــ ذ: همچون نخست تیغ بسنك   ١١ــ کذا فی‌الاصل ؟   ١٢ ــ ذ : کفته‌است

« شعر »[1]

ماه رمضان کر چه شریفست و مبارك سی روز فزون نوبت او نیست بهر سال[2]

در خانهٔ او سال سراسر رمضانست تا حشر نبینند عیالانش[3] شوّال

[وجنانك دیکری کفته‌است]

خواجه بزر کست [و] مال دارد و نعمت

نعمت و مالی کی کس نیابذ از آن کام[4]

بخلش جایی[5] رسید کو نکذارد

شوخ بکرمابه بان و موی بحجّام

[و] انوری کفته است[6] [در فرومایکی بکمال]

« شعر »[1]

ترا هجا نکنند انوری معاذ الله نه او کی ازشعرا «کس ترا[7]» هجا نکنند

نه از بزرکی تو «زآنك در[8]» معایب‌تو چه جای هجو کی‌اندیشه هم کرا نکنند

استعارت[9]

نوعی از مجازست[10] و مجـاز ضدّ حقیقت است و حقیقت آنست کی لفظ را بر معنیی اطلاق کنند کی واضع لغت دراصل وضع آن لفظ بازاء [آن] معنی[11] نهاده باشد جنانك کویی دست بشمشیر برد [و] پای فرا بیش نهاذ [کی لفظ دست و پای در اصل وضع بمعنی این دو جارحت مخصوص نهـاده‌اند ،] و مجاز آنست کی از حقیقت در کذرند[12] و لفظ را برمعنیی دیکر اطلاق کنند کی دراصل وضع نه‌برای

١ــ ذ ، م ، س : ندارد ٢ــ نسخهٔ چاپی و م : سی روز بود نوبت وقت اوهر سال، س : سی روز بود نوبت وقتش همهٔ سال ٣ــ و فی الاصل عیالانش ٤ ــ ذ : نعمت ومالی که کس نشانش نیابد ٥ ــ ذ : بخل بجائی ٦ــ ذ : کوید ٧ــ ذ ، س : هیچکس ٨ــ ذ ، س : بلك از ٩ ــ ذ : مجاز ؟ ١٠ــ ذ : مجازات ؟ ١١ــ ذ : معانی ١٢ــ د : درگذرد

($f._{148}^{b}$) آن نهاده باشند لکن[١] با حقیقت آن لفظ وجه علاقتی دارد[٢] کی بدان مناسبت[٣] مراد متکلّم از آن اطلاق فهم توان کرد چنانك کویی فلان را[٤] بر تو دستی نیست و در دوستی تو پای ندارد یعنی او را بر تو قدرتی و نعمتی نیست و در دوستی تو ثبات ننماید و دست و پـای در اصل وضع بمعنی قدرت و نعمت و ثبات و دوام ننهاده‌اند الّا آنك چون ملازمتی[٥] میـان دست و قدرت و پای و ثبات هست[٦] [ازین استعمال بقرینهٔ ترکیب این الفاظ معنی قدرت وثبات معلوم شود، ومجازبرانواعست وآنچ از] آن جمله باسم استعارت مخصوص است آنست کی اطلاق اسمی کنند بر[٧] چیزی کی مشابه[٨] حقیقت آن اسم باشد در صفتی مشترك چنانك[٩] [مرد] شجاع را شیر خوانند بسبب دلیری و اقدامی کی مشترك است میان هردو و مردم کُند طبع نادان را خرخوانند بواسطهٔ[١٠] بلادتی کی مشترکاست میان هردو واین صنعت‌باسایر مجازات دیکر در جملهٔ لغات مستعمل است و در نظم و نثر اصناف مردم متداول[١١] و آنچ از وجوه استعارات مطبوع و دل بسند[١٢] افتد و در موضع استعمـال مقارب و مشابه معنی اصلی آید در عذوبت سخن و رونق کلام بیفزاید و دلیل بلاغت و فصاحت مرد باشد و در دلالت معنی مقصود از استعمال حقیقت بلیغ تربود چنانك کویی پادشاه دست ظلمه[١٣] از اموال مسلمانان کوتاه کردانید و پای کفره[١٤] ($f._{149}^{a}$) از بلاد اسلام منقطع کرد[١٥] در مبالغت بیش از آن باشد که کویی تصرّف ظلمه[١٦] از اموال مسلمانان بازداشت و آمد شد کفره از بلاد اسلام منع کرد، و از استعارات لطیف [چنانك] عمادی «کفته است[١٧]»

١ـ س : لیکن ٢ـ ذ : وجه علامتی باشد ـ م : وجه علامتی دارد ٣ـ ذ : مناسب تر ٤ـ س : فلان کس را ٥ ـ ذ : مناسبتی ٦ـ ذ ـ افزوده : در اصل وضع بمعنی ؟ ٧ـ ذ : و بر ٨ـ ذ : مشابهت ٩ـ س : چنانچه ١٠ـ ذ : بسبب ١١ـ ذ ـ افزوده : است ١٢ـ ذ : دلپذیر ١٣ـ ذ : ظلم را ١٤ـ ذ : کفررا ١٥ـ ذ : کردانید ١٦ـ ذ : ظلم ١٧ـ ذ : کوید

«شعر»[1]

با حملهٔ باز هیبت او　　　شاهین قضا کبوتر آمذ

«وهمو کویذ[2]»

غمزهٔ تو سبزهٔ آهوی جان　　　طرهٔ تو تلّهٔ روباه تن

[اکر جه لفظ تلّه خوش نیست] و بلفرج[3] [کفته است

<[«شعر»]>

کاو دوشای عمر بذ خواهت　　　برهٔ خوان شیر کردون باذ

[و] انوری[4] [کفته‌است]　　　«شعر»[1]

مسند تست بحقّ بارز مجموع وجود　　　وآن دکر[(ها)] همه‌ترقین‌عدم‌راتفصیل[5]

[و کمال اسمعیل اصفهانی را در سوکند نامه و غیر آن استعارات لطیف و ایهامات خوش است جنانك می‌کویذ]

«شعر»[1]

حسود بر طبق عرضم‌آن عُراضه[6] نهاد　　　کی‌شاخ خاطرم‌آن جنس میوه ناردبار

[ومی کویذ　　　<[«شعر»]>

مهابت تو اکر بانك بر زمانه زند　　　قطار هفتهٔ ایام بکسلند مهار

<[ومی کویذ　　　(شعر)]>

همای رایت قدر تو نسر طایر را　　　نهاذ نور سعادت بزقّه در منقار

واکر توانستی کی کفتی[7] دانهٔ سعادت حقّ تقابل مرعی‌تر واستعارت «قریب تر بوذی و کفته است و درین هم استعارت لطیف است و <(هم)> ایهام <خوش[8]»>

۱- ذ، م، س: ندارد　　۲- ذ: ابوالفرج　　۳- ذ: انوری؟، س: و ابوالفرج　　۴- ذ: کمال؟　　۵- در نسخهٔ - ذ: این بیت چنین است:

مسند تست بحق باروی جوی　　　واند کرها همه ترقین عدم را

۶- عراضه: بالضم راه‌آورد‌ازطعام وجز آن　　۷- ذ: توانستی کفتن که　　۸- ذ: قریب تر بودی و استعارهٔ ایهام همو کفته است ایضاله

[«شعر»]

بچشم آب کی آشفته گردد از خاشاك — بتیغ کوه کی از نم بر آورد زنگار

بسروری دماغ و ریاست اعضا — باحترام زبان و وجاهت رخسار

<[و گفته است و درین مطابقهٔ نیکوست

(شعر)]>(f.149b)

بخشك مغزی خاك و بآب[1] تر دامن — بسردی دم باد و ببشت گرمی نار

<[و گفته است (شعر)]>

بتا بخانه کی دروی نشسته‌اند انجم — ببارنامه کی در سر گرفته‌اند اشجار

و از استعارات[2] ناپسندیده [(چنانك)] فرّخی [گفته است

«شعر»[3]]

خرمن زمرغ[4] گرسنه خالی کجا بوذ — ما مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی

و از سایر انواع مجازات آنچ باوصاف شعرا مخصوص ترست و جز در کلام منظوم تداولی بیشتر ندارد مکالمهٔ جمادات و حیوانات غیرناطق است چون مناظرات تیغ و قلم و شمع و چراغ و گل و بلبل و مخاطبات اطلال و دمن ورياح و کواکب و غیر آن،[5] چنانك کافی ظفر همذانی[6] گفته است

<(شعر)>

برسید بباغ بلبل از نرگس مست — کز گل خبری هست ترا[7] گفتا هست

گل مهد زمرّدین بگلبن بربست — از کِلّه[8] برون آمذ و در مهد نشست

١- ذ : بخشك مغزی آب و بخاك ؟ ٢- ذ : و استعارت ٣- ذ ، م ، س: ندارد ٤- دراصل ودر دیوان فرّخی طبع مرحوم عبدالرسولی: مرغکان؛ ولیتأمل الوزن و در نسخ ذ ، م ، س : مرغ ٥- فی الاصل . و غوال و لعلّه «اغوال» ؟ ذ : عزال ٦- س : منهانی ٧- ذ : بگو ٨- کلّه بکسر پرده تنک و هر پرده که مثل خانه بسازند

تمثیل

و آن هم از جملهٔ استعاراتست « الّا آنك این نوع استعارتی »[۱] (است) بطریق مثال یعنی (جون) شاعر خواهد کی بمعنیی اشارتی[۲] کند لفظی جند کی دلالت بر معنیی دیگر کند بیارد و آنرا مثال معنی مقصود سازد و از معنی خویش بذان مثال عبارت کند و این صنعت خوش‌تر از استعارت مجرّد باشد [جنانك گفته‌اند]

(شعر)[۳]

گرا خرما نسازد خار سازد　　　گرا منبر نسازد دار سازد

جون خواست تا بگوید کی هر دشمن کی بمراعات و استمالت دوست نگردذ و بمدارا[ت] و مجاملت عادیهٔ عداوت او کم نشوذ درمان آن جز دوری[۴] نباشد (f. 150 a) و وجه خلاص ازو الّا[۵] بقهر و قمع ممکن نگردذ ازین معانی بدان دو مثال عبارت کرد و این همان معنی‌است کی دیگری گویذ[۶]

« شعر »[۷]

هر کجا داغ بایذت فرمود　　　جون تو مرهم نهی ندارذ سوذ

[و] جنانك ازرقی[۸] گفته است

زمرّد و گیه سبز هر دو همرنك‌اند　　　ولیك زین بنگین‌دان کشند و ز آن بجوال[۹]

۱ــ ذ : والّا آنك ار نوع استعارات ـ م : استعارت　　۲ــ م : اشارت

۳ــ ذ : بیت ـ م ، س : ندارد　　۴ــ س : بدوری　　۵ ــ ذ : و جز　　۶ــ ذ : از این معانی دو مثال را بعبارت آورد و بهمین معنی دیگری گفته است ـ م : مطابق بامتن می باشد جز آنکه بجای گوید : (میگوید) است　　۷ــ ذ ، م ، س : ندارد　　۸ــ وفی الاصل مجاری (؟) ذ ، م ، س : مختاری ، ومتن اصلی بلاشبهه خطاست چه این بیت از قصیدهٔ معروف ازرقی است که مطلعش اینست :

ز نور قبّهٔ زرّین آینه تمثال　　　زمین‌تفته فرو پوشد آتشین سربال

و بسیاری از ابیات این قصیده را مصنّف در همین باب باستشهاد آورده است　　۹ــ ذ : بهند از آن بجوال ـ م : برند و زان بجوال

جون خواست کی میان دوصاحب صدر یا دو برادر کی یکی ببعضی‌ازفضایل نفسانی مخصوص بوذ و دیکری از شرف تحلّی بذان محروم فرق کویذ[1] بمثال زمرّد وکیاه و عزّت آن و رخص این ازآن عبارت کرد[2]

ارداف

و آن از جملهٔ کنایات‌است وکنایت آنست کی جون متکلّم خواهذ کی معنی از معانی بکویذ[3] معنی دیکر (کی) از توابع و لوازم معنی اوّل باشد بیارذ وازین [بذان] معنی[4] اشارت کند واین صنعت در جملهٔ لغات مستعملست و بنزدیك خاص وعام متداول جنانك عوام کویند در سرای فلان[5] کسی بسته نبیند و دیك[6] [او] از آتش دان فرو نمی‌آیذ یعنی مردم بخدمت او بسیار [می] روند و مهمانی بسیار می‌کند جی در سرای نابستن از لوازم کثرت تردّد و اختلاف مردم است و دیك از بار فرو نا کرفتن از لوازم طعام بسیارست < و > جنانك < شاعر کفته است در حق طبیبی بیمار کش[7]

«شعر»[8] >

آنها کی ز تیر و تیغ می نکریزند — از هیبت کشکاب تو خون می ریزند[9]
تو رفته بروستا[10] و شهری بمراد — بیمار همی شوند و بر می خیزند

[و دیکری کفته است در بلندی قدر ممدوح]

«شعر»[8]

(f.$^{b}_{150}$) کرسی بزیر بای نهذ آفتاب اکر
خواهذ کی بای قدرتو بوسد براوج[11] خویش

۱ــ م : فرق کند ۲ــ م : کردد ۳ــ ذ ـ افزوده : و ۴ــ س : و ازین معنی بدان معنی ۵ ــ ذ : فلانی ۶ــ ذ : و دیك پایه ۷ــ ذ : بسیار است وشاعری هجو طبیبی کرده است و این صنعت را رعایت کرده است ۸ــ ذ ، م ، س : ندارد ۹ــ نسخهٔ چاپی : می‌میزند ۱۰ــ ذ : روستاق ۱۱ــ م : دراوج

﴿و ظهیر کوید :

نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب غزل ارسلان دهد[۱]﴾

تبیین و تفسیر

آنست کی شاعر جند صفت مجمل برشمارد [آنکه][۲] در بیت[۳] دیگر [یا درمصراع[۴] دیگر بیان آن بیارد و] تفسیر آن بکند[۵] جنانك عنصری کفته‌است[۶]

«شعر»[۷]

تا جهان بر پای باشد شاه را این باذ کار[۹] یا ببندذ یا کشایذ یا ستاند یا دهذ[۸]

آنج بندذ پای دشمن آنج بکشایذ حصار آنج بستاند ولایت آنج بدهذ خواسته

[و] معزّی [کفته است و تفسیر کرده]

«شعر»[۷]

ملکی بسواری و جهانی بسؤالی در معرکه بستاند و در بزم ببخشد

[و] ازرقی «کفته است[۶] [و بیان کرده[۱۰]]

«بیت»[۱۱]

با هیبت تو بریزد اندر که[۱۲] جنك تیزی ز سنان زه ز کمان بر زخدنك

با جود تو زی کف تو دارن آهنك پیروزه ز کان دُر ز صدف لعل زسنك

[و] معزّی کفته‌است[۶] [وتفسیر کرده] «بیت[۷]»

اندرین مدت کی بوذستم ز دیذار تو دور

جفت بوذم با رباب و با کباب و با شراب[۱۳]

۱ــ این بیت فقط در نسخهٔ (ذ) است ۲ـ ذ ـ افزوده : و ۳ــ س : دربیتی ٤ــ س : یا مصراعی ٥ ـ ذ ـ س : کند ٦ــ ذ ، س : کوید ۷ــ ذ ، م ، س : ندارد ۸ــ ذ : درهرچهار موضع «تا» بجای یا است ۹ــ ذ : کارباد ـ م : یادگار ۱۰ــ س : و بیان کند ۱۱ــ م : شعر ـ ذ ، س : ندارد ۱۲ــ ذ : صف ۱۳ــ ذ : جفت بودم با شراب و با رباب و با کباب ـ م : با شراب و با کباب و با رباب

بوذ اشکم جون شراب لعل در زرّین قدح
نالهجون زیر رباب و دل بر آتش جون کباب

(f.151a) [و] همو «کفته است[1] [و بیان کرده]

«شعر»[2]

مخالفان ترا از جهار کوهر هست   جهار طبع نصیب جهار جیز مدام
زنار کرمی جسم وز باذ سردی دم   ز آب تری جشم وزخاك خشکی کام[3]

<[و] متکلّفی کفتهاست>

«شعر»[2]

اندر برم و بریزم ای طرفهٔ رَی   در خانه ترا و در قدح بیش تو می
بیرون کشم و باك کنم اندر بی[4]   از بای تو موزه و ز بنا کوش تو خوی

[تقسیم]

و آن جنان باشد[5] کی [شاعر] معنیی بکویذ» و تفاصیل آنرا[6] بیان کند جنانك[7] هیچ قسم ازاقسام آن مهمل نکذارد[8] جنانك کفتهاند[9]

<(شعر)>

کلّ احوال او بنامیزذ[10]   همه از یکدکر شکرفترست
خفته اندر عبادتست و جو باز   کشت بیذار ناشر هنرست
ایستاذه نماز راست[11] مقیم   نشسته در ذکر حیّ داذکرست
جون بکویذ نکویذ الّا خیر   خامُش اندر عجایب فکرست
نیستی راست[12] صابری شاکر   در خدا داذه حاتمی[13] دکرست
زنده مر خلق راست راهنمای   مرده هم سُفت[14] سیّد بشرست

۱ــ ذ ، س : کوید   ۲ــ ذ، م، س: ندارد   ۳ــ ذ : جام   ٤ــ س : هم در بی   ٥ ــ ذ : باید   ٦ــ ذ : وتفسیر آن   ۷ــ ذ : بنوعیکه   ۸ــ ذ : نماند   ۹ــ م : چنانکه شاعر کوید   ۱۰ــ م : بیامیزد ؟   ۱۱ــ نسخهٔ چاپی : نمازارست ؟   ۱۲ــ ذ : راستیهست   ۱۳ــ م ، س : خاتمی   ١٤ــ بضم اول وسکون ثانی بمعنی دوش است

[و] دیکری «کفته‌است[1]»

<[«شعر»]>

درازی عمر مردم شصت سالست — شبست[2] نیمی و شب خفتن حلالست

بماند سی و زان سی بانزده نیز — حساب طفلی و حدّ کمالست

بماند بانزده زان بانزده ده[3] — غم دنیا و فرزند و عیالست

بماند بنج و آن بنجست عمرت — ترا ای شصت ساله بنج سالست

[جو عمر اینست از آن پس مر ترا خود — درین دنیات دل بستن محالست

($f._{151}^{b}$) و آنج دیکری کفته است (شعر)]

رخان و عارض وزلفین آن بت دلبر — یکی کلست ودوّم سوسن وسوم عنبر

هم ازین قبیل است[4]

<توسیم>

آنست کی بناء قافیت برحرفی نهذ کی نام ممدوح یا آنج مقصود شاعرست[5] در آن تنسیق[6] کردذ جنانك انوری «کفته است[7]»

«شعر»[8]

ای سر از کبر بر فلك برده — کشته کردان[9] جو انجم فلکی

بعقابی رسیذه از مکسی — بسما کی رسیذه از سمکی

بس بس اکنون کی بیش ازین نرسد[10] — حاش لله دیو را ملکی

١ـ ذ: کویذ ٢ـ کذا فی الاصل و نسخهٔ ـ م: و لیتأمل الوزن. و نسخهٔ خدا بخش اصلا این ابیات را ندارد و نسخهٔ ـ ذ: و زان نیمی بشب خفتن حلال است ٣ـ فی الاصل پنج، واز بیت بعد معلوم می شود که یا باید «ده» باشد بجای «پنج» یا آنکه بیتی بعد از این بیت ساقط شده است ـ نسخهٔ ذ، م: «ده» است ٤ـ ذ: هم از قبیل جمع و تقسیم است ٥ـ نسخهٔ چاپی: وس: شعرست ٦ـ ذ ـ تبیین ـ م: متسق ٧ـ ذ، م: کویذ، س: راست ٨ـ ذ، م، س: ندارد ٩ـ فی الاصل: کردن، وفی نسختی ـ م، ذ: و فی دیوان الانوری المطبوع بتبریز ص ٣١٦ «کردان» ١٠ـ م: برسد ؟

[< تا آنجا کی «کفت[1]»>]

خواجه هستی جرا نیاموزی		خواجکی کردن از شهاب زکی

جون خواسته است < تا شهاب> زکی در قافیت بیارد بناء شعر بر[2] کاف ویاء نهاذ و شرف‌الدین[3] شفروه[4] کفته است :

«شعر»[5]

ای جو دریا سخی جو شیر شجاع		جو(ن) قضا حاکم وجوجرخ مطاع

[تا آنجا کی «کفت[1]»]

کر نکردم وداع معذورم		نیست برمکّیان طواف وداع

«جون خواسته است[6]» کی عذر خویش در تخلّف وداع مخدوم بخواهد بناء قافیت بر عین نهاذ و این صنعت را از بهر آن توسیم خواندند[7] کی شاعر اثری ازمقصود خویش در قافیت باز نموده است و وسم داغ ونشان کردن است

تسهیم

آنست که شاعر نسق شعر بر وجهی نهـذ کی بعضی از آن بر بعضی $(f._{152}^{a})$ دلالت کند وجون صاحب‌طبعی[8] یك مصراع از آن بشنود بداند که ما بعد آن جه تواند بود جنانك [شاعر کفته است[9]]

«شعر»[5]

خون عاشق مباح داشت بتم		باز وصلش حرام داشت مدام

نه مباحست آنج داشت[10] مباح		نه حرامست آنج کرد[11] حرام

۱ــ م ــ... کفته است شعر		۲ــ س : برقافیت		۳ــ ذ : نهاده وشرف الدین ـ م : نهاده‌است وشرف‌الدین ، نسخهٔ چاپی «الدین» ندارد		٤ ـ وفی‌الاصل شفروه		٥ ــ ذ ، م ، س : ندارد		٦ــ ذ : وچون خواست		۷ــ ذ : خوانند م : خواند		۸ــ نسخهٔ چاپی : طبع		۹ــ س: گفته اند		۱۰ــ در نسخهٔ م : داشت به «کرد» تصحیح شده‌است		۱۱ــ ذ ، س : داشت

« جون شاعر بشنوذ کی[1] »

نه مباحست آنج داشت مباح

« هر آینه دریابذ کی تمامی آن آن باشد کی[2] »

نه حرامست آنج کرد حرام

« وهمچنین آنج بر قافیت دلالت کند هم ازین قبیل باشد جنانك »[3] عمادی کفته است

« شعر »[4]

در غم یار یار بایستی / یا غمم را کنار بایستی

اندرین بوستان کی عیش منست / کل طمع نیست خار بایستی

واین صنعت را از آن جهت[5] تسهیم خوانند[6] کی شاعر دیکری را در دانستن بعضی از آنج نظم خواهذ کرد مساهم ومشارك کردانیده است

استطراد

آنست کی شاعر وصفی بریك نسق می‌راند[7] تا جون بآخر رساند آنج مقصود باشد از آن شعر بذان بیوندذ و بذان اشارتی کند جنانك عمادی کفته است

« شعر »[8]

تا جند ز صحبت مجازی / تا کی سخنان نا نمازی[9]

« تا آنجا کی کفت[8] »

۱ـ چون شاعر و صاحب طبع شنوند کی ، ذ : چون مرد فاضل بشنود کی

۲ـ بجای تمام جمله در نسخهٔ ـ ذ : داند که مصراع دیگر این که ـ م : دریابند که تمامی آنست که

۳ـ و فی الاصل : نه جنانك ـ این عبارت در ـ ذ : چنین است : وآنچه بر قوافی دلالت کند از این قبیل است که

۴ـ ذ ـ س : ندارد

۵ـ ذ : از بهر آن

۶ ـ م : خوانند

۷ـ وفی الاصل : می آید ، نسخهٔ چاپی : می آرد

۸ـ ذ ، م ، س : ندارد

۹ـ م : بینمازی

خون قول بون بذین دروغی　　خون عشوه بون بذین درازی[۱]

اکنون باری شکر فراخست　　یعنی لب لعل الب غازی

[ومنجیك ترمذی گفته است]

«شعر»[۲]

کوکرد[۳] سرخ خواست زمن سبز[۴] من بریر

امروز اگر نیافتمی روی زردمی

گفتم کی نیك بود که کوکرد سرخ خواست

گر نان خواجه خواستی از من جه کردمی[۵]

تفریع

$(f._{152}^{b})$ آنست کی شاعر وصفی آغاز کند بصیغت[٦] نفی [و] گویذ نیست فلان جیز کی جنین و جنین است [و نیست فلان جیز کی جنین و جنین است] بهتر از فلان یا بیشتر[۷] از فلان و این صنعت در اشعار عرب بسیارست < و امّا در اشعار عجم جنان باشد کی صیغت نفی در تشبیه تفضیل بکار دارند[۸] جنانك گفته‌اند

[(شعر)][۹]

سبز دریا کی بر آشوبذ[۱۰] و بر خیزد موج

کی ز بیم غَرَقش خلق بوند اندروا[۱۱]

نه عطا بخش‌تر از خواجه کی خشنوذ[ه]بوذ

آن وزیر ملك مشرق تاج الأمرا

۱ـ م ـ افزوده : تا آنجا که گفت　۲ـ ذ، م، س: ندارد　۳ـ در نسخهٔ اصل و نسخهای ذ، م: کوکود، ودر ـ س ـ گرگود ـ از بیت بعد که کلمهٔ کوکرد مکرّرشده ظاهر است که در این موضع هم صواب کوکرداست نه کوکود　٤ـ سبز «مرحوم دهخدا اظهارمی‌داشتند که کلمهٔ سبزرا بمعنی معشوق غیرابن مورد در کلمات قدما دیده‌اند وجناب آقای فروزانفر حدس می‌زدند که این کلمه درمقابل «ریحانهٔ عربی بکار رفته است»　(دکتر محمد معین)
۵ ـ در نسخهٔ اساس غالب کلمات محوشده است ودر نسخهٔ خدابخش اصلا این دو بیت موجود نیست　٦ـ س: بصنعت　۷ـ م : و بیشتر　۸ـ ذ : دارد　۹ ـ س : نظم
۱۰ـ م : ترا شوید ؟　۱۱ـ اندروا : سرگشته وحیران

واین صنعت در شعر بارسی رونقی ندارد

تلمیح

آنست کی الفاظ اندك بر معانی بسیار دلالت کند و لَمح[1] جستن برق باشد و لَمحه[1] یك نظر بود و جون شاعر جنان سازد کی الفاظ اندك [او] بر معانی بسیار دلالت کند آنرا تلمیح خوانند واین صنعت بنزدیك بلغا بسندیده ترازاطنابست، و معنی بلاغت آنست کی آنج در ضمیر باشد بلفظی اندك بی آنك بتمام معنی آن اخلالی راه یابد بیان کند ودرآنج ببسط سخن احتیاج افتد ازقدرحاجت درنگذراند[2] [و بحدّ ملال نرساند[3]] و اهل نقد[4] گفته‌اند بلاغت لفظ نیکوست با صحّت معنی و فصاحت با کیز کی سخن است از دشواری ، و بلاغت در سه نوع سخن بیدا شود ایجاز و مساوات وبسط

ایجاز[5]

آنست کی لفظ ($f._{153}^{a}$) اندك بود و معنی « آن »[6] بسیار جنانك سنائی گفته است[7]

[(شعر)]

تا بحشر ای دل ار ثنا گفتی — همه گفتی جو مصطفی گفتی

[وجنانك] انوری گفته است[7]

[«شعر»]

بی تو رفتست ورنه در زنبور — در بی نوش کی فتاذی نیش

« وهمو گفته است[8] »

[(شعر)]

من جه کردم آنج آن آیذ زمن — توجه کن آنج ازتوآیذ والسّلام

۱ــ م : ملح ؟ ۲ــ م : درنگذرانند ۳ــ م : نرسانند ۴ــ ذ : فصل ۵ ــ س : ندارد ۶ــ ذ ، م ، س : ندارد ۷ــ ذ : گوید ۸ ــ ذ ، س : بجای (وهمو گفته‌است) ایضاله

و مساوات

آن بوذ کی لفظ و معنی برابر باشد چنانك [شاعر] «گفته است»[1]

(شعر)[2]

سؤال رفتی بیش عطا همیشه کنون همی عطای توآید بذیره[3] بیش سؤال

و بسط

آنست کی معنی را بالفاظ بسیار شرح کند و بچند وجه آنرا مؤکّد کرداند چنانك اکر لفظی مشترك المعنی باشد بیان مراد خویش از آن بکند و اکر بتفسیر(ی) احتیاج افتد در رفع التبـاس اشباعی بجای آرد پس استعارات و تشبیهات جمله از باب ایجازست[4]، و ایغال، و تکمیل[5]، و تبیین، و تفسیر، و تقسیم، و استطراد، و تفریع، و هرچه ازین صناعات[6] از بهر زیادت[7] بیـانی یـا رفع اشتباهی استعمال کنند همه ازقبیل «بسط سخن‌است[8]» وچنانك کفتیم در ایجاز و مساوات باید کی از اخلال[9] معنی‌محترز باشد، دربسط[10] [نیز] باید کی از اطناب بی فایده و استعمال الفاظ غیر محتاج الیه اجتناب واجب داند چنانك «در امثلهٔ ایغال و تکمیل و تبیین و غیرآن ایراد افتاده است[11]»، ومثال بسط[10] ناپسندیده[12] [چنانك شاعر کفته]است

(شعر)[13]

من وترا بهنر جزمن وتو یارو قرین من‌وتوایم[14] من‌وتو کی درجهان نبوذ

اعتراض

آنست کی شاعردراثنای بیت لفظی برای تمامی[15] شعربیارد کی معنی بذان[16]

۱ـ ذ : گفته‌اند ۲ـ ذ : بیت ـ س : ندارد ۳ـ پذیره : استقبال و پیشباز کسی رفتن است وهدایت درفرهنگ ناصری همین بیت راشاهد آورده و آنرا نسبت بعنصری داده است
۴ـ ذ : ایجازات ۵ـ ذ : واکمال ۶ـ ذ ـ افزوده : باشد که ۷ـ ذ : زیادتی ۸ـ ذ : بسیط است درسخن ؟ ۹ـ ذ : از اختلال ۱۰ـ ذ : بسیط
۱۱ـ ذ : پیش ازین ایراد کرده شد ۱۲ـ ذ ـ افزوده : این ۱۳ـ ذ : بیت
۱۴ـ م : من و توهم ۱۵ـ ذ ـ اتمام ـ م : تمام ۱۶ـ ذ : معنی آن بدو ـ م : معنی او بدان

محتاج نباشد و آنرا حشو خوانند [یعنی انبارش بیت[۱]] و آن[۲] سه نوع (f.153 b)
است[۳] [حشو] ملیح ، و [حشو] متوسط ، و [حشو] قبیح

حشو ملیح

آنست کی هرچند شعر در معنی بذان محتاج نباشد در عذوبت [آن] بیفزاید
وآنرا رونقی «دیکر دهذ» چنانک رشید کفته‌ <است

(شعر)[۴]>

در محنت این زمانهٔ بی فریاذ — دور از تو چنانم کی بذ اندیش مباذ[۵]

لفظ دور از تو حشو[ی] ملیح است [و] همو «کفته است[۶]»

(شعر)

خیالات تیغت کی برّنده باذ[(۱)] — منازل در ارواح اعدا کرفته

[(و اکر توانستی کی کفتن منازل در دماغ اعدا کرفت بهتربودی کی جای
خیال دماغ است)][۷]

وحشو متوسط

چنانک [شاعر کفته است[۸]]

(شعر)[۹]

کر خیره مرا زیر و زبر خواهی کرد
«ازعمر خون ای‌دوست[۱۰]» چه برخواهی‌خورد

لفظ ای دوست حشو متوسط <است> چی هر چند در عذوبت و رونق شعر
مدخل[۱۱] ندارد عیبی نیز[۱۲] بلفظ ومعنی آن لاحق نمی کرداند

۱ـ م: یعنی‌انبارش نیست ۲ـ ذ : و این ۳ـ ذ : هست ٤ـ
ذ : بیت ٥ ـ ذ ، س : تو باد ٦ـ ذ : راست، س : گوید ۷ـ فقط در
نسخهٔ خدابخش ، س : لفظ که برّنده بادا حشو ملیحست ۸ ـ ذ : کوید ، س :
گفته اند ۹ ـ ذ ـ بیت ، س : ندارد ۱۰ـ ذ : ای دوست ز عمر خود
۱۱ ـ ذ : مدخلی ۱۲ـ کلمهٔ «نیز» درـ ذ ـ م،س ـ افزوده شده ـ وازمتن نسخهٔ چاپ
بیروت این کلمه افتاده‌است

و حشو قبیح[۱]

جنانك كفته «است[۲]»

«شعر»[۳]

ں کر می نرسم بخدمتت معذورم		زیرا رمد جشم وصداع سرماست

ذکر سر و جشم با ذکر رمد و صداع[۴] قبیح [است] و «من کلّ وجه[۵]» مستغنی عنه[۶] جی رمد بی جشم نبوذ و صداع بی سر نباشد[۷]

التفات

آنست کی جون شاعر از معنی خویش فارغ شد در تمام[۸] بیت اشارت بمعنیی دیکر کند [کی] هر جند بنفس خویش مستقلّ باشد [امّا هم] بمعنی اوّل تعلّقی دارد[۹] جنانك منجیك ترمذی کفته است[۱۰]

«شعر»[۱۱]

ما را جکر بتیر فراق تو خسته شد		ای صبر در فراق بتان نیك جوشنی[۱۲]

$(f._{154}^{a})$ [و دیکری[۱۳] کفته است]

«شعر»[۱۴]

کاش[۱۴] من از تو برستمی بسلامت		وای[۱۵] دریغا کجا توانم رستن[۱۶]

۱ـ ذ : ملیح ؟ ۲ـ ذ : اند ۳ـ ذ ـ بیت ، س : ندارد ٤ـ س : ذکر رمد و صداع با ذکر سرو چشم ٥ ـ ذ : و من کل الوجوه ٦ـ ذ ـ افزوده : است ۷ـ م : باشد ۸ـ ذ : تمامت ۹ـ ذ : هم تعلقی داشته باشد ـ م : تعلق دارد ۱۰ـ ذ ، س : گوید ۱۱ـ ذ ، م ،س : ندارد ۱۲ـ ذ : نیك خوشهی ۱۳ـ س ـ افزوده : نیز ۱٤ـ ترجمان البلاغه : کاشك ۱۵ـ م : وی ۱٦ـ این بیت در کتاب ترجمان البلاغة به بنت کعب اسناد داده شده است و بیت پیش آن اینست :

کاشك تنم باز یافتی خبر دل		کاشك دلم بازیافتی خبر تن

ترجمان البلاغة چاپ اسلامبول ص۸۱

[و دیگری «گفته است[1]»]

هر که کی از[2] فراق تو اندیشه کردمی کشتی ز بیم هجر دل و جان من فکار

اکنون تودوری ازمن ومن بی‌تو زنده‌ام سختا کی آدمیست بر احداث روزگار[3]

تدارك

آنست کی معنیی از معانی بنفی مطلق یا باثبات صریح مخصوص گرداند آنکه [آنرا] بوجهی از وجوه تدارك کند و شرطی در میان آرد کی آن صفت بدان شرط متبدّل تواند شد[4] چنانك [شاعر] گفته است[5]

[(شعر)]

کجا توانم مالید کعبتین عدو بلی اگر تو دهی مَر مرا بحق یاری

[و دیگری گفته است

<(شعر)>

وای دریغا کی مردم از غم تو من مگر کی وصلت مرا ز غم برهاند]

ونزدیك بهمین معنی آنست[6] کی شاعر در مدح [خویش] حرفی از حروف استثنا[7] بیارد چنانك مردم بندارند کی بعد از آن ذمّی[8] خواهد کرد وآنکه‌صفتی[9] دیگر مدحی بگوید و آنرا :

تأکید المدح بما یُشبه[10] الذّمّ

خوانند چنانك [شاعر گفته است]

« شعر[11] »

همی بعزّ تو نازند دوستان لکن[12] بِبی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

۱ـ ذ ـ س : گوید ۲ـ ذ : که من ـ و درلباب الالباب : کریك نفس

۳ - این دو بیت از قصیدهٔ معروفهٔ عمعق بخاریست که مطلعش این است :

خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار کاردیبهشت کرد جهان را بهشت وار

٤ـ ذ : بود ٥ـ ذ : گفته‌اند ٦ ـ ذ : همین معنی‌است ۷ ـ ذ ـ اثبات ـ م: استثنا ۸ـ ذ: نفی ۹ـ ذ: بصفتی ۱۰ـ ذ: یشتبه ۱۱ـ ذ ، م، س: ندارد

۱۲ـ س : لیکن

[و دیگری گفته است]

(« شعر »[1]

ترا بیشه عدلست لکن[2] بجود کفت می کند بر خزاین ستم

[< و دیگری گفته است :

« شعر »)

بزلف کژ مژ لکن[3] بقدّ و قامت راست بتن درست و لکن بچشمکان بیمار>]

و در تأکید ذمّ نیز گویند[4] [جنانك شاعر «گفته است»[5]]

« شعر »[1]

نانشان نه کند مین و سخنشان درشت لیك

گاه عطاترش روی[ی] و در وعده کاذ بند[6] ($f.\overset{b}{154}$)

تقابل[7]

آنست کی [شاعر اسماء متلازم متقابل [در شعرخویش] بیارد جنانك «بلفرج گفته‌است[8]»

« شعر »[1]

خم دهی حرص را ببخشش بشت بر کنی آز را ببذل شکم

« و نطنزی گفته است[9] »

« شعر »[10]

شاه کیوان کین هرمزد اختر بهرام رزم مهر چهر تیر تیر[11] زهره طبع مه نشان

۱ـ ذ ـ بیت ، س ، م : ندارد ۲ـ ذ ، س : لیکن ۳ ـ ترجمان البلاغة : کژ و لیکن ٤ـ م : گوید ٥ ـ این بیت در کتاب ترجمان البلاغة برودکی ودر کتاب حدایق السحر ص ۳۸ بدقیقی نسبت داده شده است ٦ ـ ذ : کاه تند ۷ـ ذ : متقابل ۸ ـ ذ ـ ابوالفرج گوید ، س : ابوالفرج گفته است ۹ـ ذ : و نطنزی گوید ، س : و نظیری گفته نیز دراین باب ۱۰ـ ذ، م، س : ندارد

۱۱ـ ذ : مهر چهر پیر تیر ، س : مهر چهر تیز تیر

«و بلفرج گفته است» [1]

«شعر» [2]

صلح و جنك تو شاذی آمذ و غم خصم و خشم تو تیهو آمذ و باز

وظهیر [3] گفته است «شعر» [2]

گفتار تلخ [4] از آن لب شیرین نه در خورست

خوش کن عبارتت کی خطت هرچه خوشترست

درین ابیات بشت و شکم و خم دهی و بر کنی و خصم و خشم و کین و رزم و اختر و تیر و جهر و طبع و خط و عبارت تقابل است و صلح و جنك <و شاذی [و غم]> و تلخ [4] وشیرین از باب مطابقه [5] و تیهو و بـاز و کیوان و بهرام ازصنعتی است هم نزدیك بذین معنی کی آنرا

مراعات النظیر

خوانند چنانك بلمعالی [6] رازی گوید [7]

«شعر» [2]

از مشك همی تیر زند نرکس چشمت زان لالهٔ روی تو زره ساخت ز عنبر

و رشیذ گویذ :

[(بیت [8])]

جون فندق مهر تو زبانم بر بست [9] بار غم تو جو گوز [10] بشتم بشکست

هر تیر کی از چشم جو بادام توجست در خسته دلم جو مغز در بسته نشست

[که] مشك و عنبر نظیر یکدیگر [11] و نرکس و لاله و تیر و زره [12] [نظیر یکدیگر] ($f._{155}^{a}$) و فندق و گوز [10] و بادام و بسته [نظایر یکدیگر] و زبان

١- ذ: ابوالفرج گوید ، س : ابوالفرج گفته است ٢- ذ ، م ، س : ندارد ٣- س افزوده: نیز ٤- فی الاصل: طلخ ٥- ذ- افزوده: است ٦- ذ: ابوالمعالی ٧- س: رازی راست ٨- م - شعر ، س : ورشیدی گفته است - کلمهٔ «بیت» را ندارد ٩- ذ : در بست ١٠- ذ - جوز- س : کوژ ١١- ذ - افزوده : اند ١٢- فی الاصل و-م-س سپر و فی نسخة - ذ : «زره» و هوالظاهر

و بُشت و جشم و دل از باب تقابل است و نزدیك بهمین[1] (معنی) صنعت سؤال و جواب (است) جنانك معزّی کوید :

«شعر»[2]

بیام دانم نزدیك آن بت کشمیر   کی زیرحلقهٔ زلفت دلم جراست‌اسیر
جواب دان کی‌دیوانه شد دل توزعشق   بره نیارند دیوانه را مکر زنجیر

«و همو کویذ[3]»

«شعر»[2]

کفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان   کفتا کی ماه بوسه کرا داذ در جهان
کفتم فروغ روی تو افزون بوذ بشب   کفتا بشب فروغ دهذ ماه آسمان

اعنات[4]

آنست کی شاعر حرفی یا کلمه‌ی کی التزام آن واجب نباشد التزام کندودرهر بیت یا مصراع مکّرر کرداند و شعراء عجم آنرا لزوم مالایلزم خوانند و اعنات[4] در کاری دشوار افکندن بـاشد[5] جنانك سیفی نیسابوری در هر مصراع این قصیده التزام سنك و سیم کرده [است]

«شعر»[2]

ای نکار سنك دل ای[6] لعبت سیمین عذار
در دل من‌مهر تو[7]جون سیم درسنکین حصار[8]
سنك دل یاری و سیمین بر نکار و مهر تست[9]
همجو نقش سیم و سنك اندر دل من بایدار[10]

١ـ ذ : همین   ٢ـ ذ، م، س : ندارد   ٣ ـ ذ ـ ایضاله ، س : و همو گفته‌است   ٤ـ ذ : اعتاب ؟   ٥ ـ س : بود   ٦ـ ذ : وی   ٧ـ ذ : در دل تو مهر من   ٨ ـ و فی‌حاشیة نسخة الاصل : در سنگ استوار   ٩ـ م، س : مهر تو   ١٠ـ ذ ـ استوار ـ س : سیم و زر اندر دل من پایدار

من جو سنکم[1] صلب در عهد و تو جون سیمی[2] دو روی
ز آن جو سیم از سنك ناکاهم[3] برفتی از کنار
تا من ای سنکین دل سیمین بر نا مهربان
همجو سیمم با تو صافی همجو سنکم بردبار
کاه بر سنکم زنی جون زرّ و جویی نقش سیم
که زنی سنك و مرا جون سیم و زر کیری عیار
(f.155b) رحم کن منکر ببی سنکی و بی سیمی من
ز آنك سنك آنرا بود کز سیم و زر دارد یسار[4]

و ازین جنس امیر محمود قمر[5] را دو بیتی است در هر مصراع آن[6] التزام سنك و زر و سیم کرده[7] «بیت»[8]

تا دلبر سنك دل زر و سیمم خواست «ازسنك زر وسیم تراشم[9]» جب وراست
با سنك دلان بسیم و زر شاید[10] زیست بی سنکی ما ز بی زر و سیمی ماست

و جنانك فخر الدّین[11] مبارکشاه غوری [کفته است و] در هر بیت التزام آفتاب و ذرّه کرده[12]

«شعر»[13]

بر آفتاب زلف تو تا سایه کسترست
این دل کی هست ذرّه ز عشقت بر آذرست
در زلف سایه وار[14] تو بر آفتاب روی
دلها جو ذرّهای «ذریره معطّرست[15]»

۱ـ ذ : سنك ۲ـ ذ : سیم ۳ـ ذ : ناکامم ٤ـ م : بسیار ؟
٥ ـ فی الاصل و ـ م ، س : قمر و لعله «قمی» ـ ذ ـ قمری ٦ـ م ـ از آن
۷ـ س : کرده است ۸ـ م ـ شعر ، ذ ، س : ندارد ۹ـ ذ : از سنك تراشم زر و سیم از ۱۰ـ ذ ، س : باید ۱۱ـ ذ : فخر دین ۱۲ـ ذ ـ افزوده : است
۱۳ـ س : ندارد ١٤ـ ذ ـ م : سایه دار ۱٥ـ ذ : زرّین معصفر است

ذرّه‌ست این دل و رخ رخشانت آفتاب
عشق جنان رخی بجنین دل جه درخورست
در تیغ آفتـاب زد این دل جو ذرّه دست
آری دلم بدولت عشقت دلاورست
ماندم عجب ز صورت جون آفتاب تو
کندر دلی[1] جو ذرّه جکونه مصوّرست
در بیش آفتاب جمال تو بی شمار
مانند ذرّه از دل سر کشته لشکرست

و همجنین تاآخر قصیده « نکاه داشته[2]» است و جنانك رشید [گفته است و] التزام دو قافیت کرده[3]

« شعر[4]» (f. $\frac{a}{156}$)

ای از مکارم تو شده در جهان خبر — افکنده[5] از سیاست تو آسمان سپر
صاحب‌قران‌ملکی‌وبرتخت‌خسروی — هرکز نبوده مثل‌توصاحب‌قران‌دکر
بارای بیر وبخت جوانی[6] و کرده‌اند — اندر بناه جاه تو بیر و جوان مقر
کیتی زبان کشاده بمدح تو وفلك — بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر
بامرکب سیادت تو هم‌کتف شرف — با مرکب سعادت تو هم عنان ظفر

«و همجنین است تا آخرقصیده[7]»

ر تنسیق‌صفات

آنست کی شاعر جند وصف مختلف بر بی یکدیکر دارن ویك جیز را جند صفت مختلف کند[8] جنانك مسعود سعد « کفته است[9]»

۱ـ ذ : دلم ۲ـ ذ : رفته ۳ـ ذ ـ افزوده : است ٤ـ ذ ـ بیت ـ س : ندارد ٥ ـ س : وافکنده ٦ـ ذ : جوان ؟ ۷ـ فقط در نسخهٔ ـ س : است ۸ـ س : بکند ۹ـ ذ : سعد سلمان کوید

« شعر »[۱]

جهان گیر شاهی عدو بند شیری　　　صف آرای گردی سپه کش سواری

و عنصری گفته است «شعر[۱]»

شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن　　　سایهٔ یزدان شه کشور ده گیتی ستان[۲]

« و جنانك دیگری گفته است[۳] »

« بیت »[۴]

زی من بسلام آمد آن شمسهٔ عالم　　　آراسته و تازه و شاد و خوش و خرّم

ازمشك[۵] براکنده بگرد گل برباد[۶]　　　بیچ و گره و حلقچه و سلسله و خم

[و آنچ] عبدالواسع جبلی « گفته است[۷] »

<[«شعر»]>

که دارد جون تو معشوقی نگار و جابك و دلبر

بنفشه موی[۸] و نرگس جشم و لاله روی و نسرین بر

[هم ازین قبیل است و نزدیك بدین معنی صنعتی است کی آنرا

سیاقة الاعداد

خوانند و آن] جنان باشد کی شاعر جند جیز از اسماء مفرده بر شمارد [و آنکه] جمله (را [یا) یك یك < را >] وصف کند جنانك « زینتی گفته است[۹] »

(شعر)[۱]

اسب و گهر و تیغ بدو گیرد قیمت　　　تخت [و] سپه و تاج ازو[۱۰] یابد مقدار

۱ــ ذ ـ بیت ، س : ندارد　　۲ــ نسخهٔ اصل :

شاه گیتی خسرو لشکر شکن　　　سایهٔ یزدان شه کشور ده گیتی ستان

ـ م ـ شاه گیتی خسرو لشکر شکن　　　سایه یزدان شه کشور ستان

و متن مطابق نسخهٔ ـ ذ : تصحیح شد　　۳ ـ ذ : و آنچه عبدالواسع جبلی گفته از این قبیل است　　٤ــ م ـ شعر : ذ ، س : ندارد　　٥ ـ و فی الاصل ، مسك

٦ــ س : بر باد　　۷ـ ذ : راست　　۸ــ ذ : زلف　　۹ــ ذ : زینی گوید ؛ س : زندی گفته است　　۱۰ ـ ذ : بدو

(f. 156 b) [و آنچ] ادیب صابر «گفته است[1]»

«شعر»[2]

[بمن نمود رخ وچشم و زلف آن دلبر   یکی عقیق و دوم نرگس و سوم عنبر]
عقیق و نرگس و عنبرش بستدند از من   یکی حیات و دوم قوّت و سوم بیکر
حیات و قوّت و بیکر سه مایه بود[3] مرا   یکی ضعیف و دوم قاصر و سوم لاغر
ضعیف وقاصر ولاغر شود بمحنت عشق   یکی سبهر و دوم کوکب وسوم کوهر

[هم][4] سیاقةالاعدادست و [هم] تکریر و [هم] تقسیم و [آنچ] لؤلؤی گفته است

«شعر»[2]

سه جیز تو از سه جیز دایم بعذاب   روی از خط وخط ززلف وزلفت از تاب[5]
سه جیز من از سه جیز بیوسته خراب   جان از دل و دل ز دیده و دیده ز آب

هم[4] سیاقة الاعدادست و هم تبیین (و) تفسیر [همچنانك] قوامی[6] گنجه‌ی گفته است :

«شعر»[7]

ز عکس روی و لب و عارضش[8] برند صفا
یکی سهیل و دوم زهره و سوم جوزا
سهیل و زهره و جوزا زنور او شده‌اند
یکی نژند و دوم واله و سوم شیدا
نژند و واله و شیدا شوند بیش رخت[9]
یکی برّی و دوم لعبت و سوم حورا[10]

۱ـ ذ : کوید   ۲ـ س ، ذ ، م : ندارد   ۳ـ ذ : اند   ٤ - ذ - افزوده : این شعر   ٥ ـ این بیت از نسخهٔ چاپی مفقود و درنسخهٔ ـ م ، ذ ـ س : موجود است   ٦ـ ذ : و قوامی   ۷ـ ذ ، س : ندارد   ۸ـ ذ : عارضت
۹ـ ذ ، م : رخش   ۱۰ـ ذ ـ افزوده : و معزّی گفته است :

بر و لب و رخ دلبند من نمود مرا   یکی لطیف ودوم دلبروسیوم (کذا) زیبا
لطیف و دلبر و زیبا جو یار من نبود   یکی پری ودوم یوسف‌وسیوم (کذا)حورا
پری و یوسف و حورا چو او نداشته‌اند   یکی‌سرشت ودوم‌سیرت‌وسیوم (کذا) سیما

(چون احتمال میرفت که این ابیات از اصل کتاب نباشد وکاتب نسخهٔ ـ ذ : ازخود افزوده باشد باین ملاحظه درمتن کتاب آورده نشد)

تسمیط

آنست کی بناء ابیات قصیده بر بنج مصراع متّفق‌القوافی[۱] نهند و مصراع ششم را قافیهٔ[۲] مخالف قوافی اوّل آرند[۳] کی بنای شعر بر آن[۴] باشد جنانك منوجهری کفته است :

«شعر»[۵]

خیزید وخز آرید کی هنکام خزانست — باذ خنك از جانب خوارزم وزانست

آن برك رزان بین کی بر آن شاخ رزانست — کویی کی یکی بیرهن رنك رزانست

دهقان بتعجّب سر انکشت کزانست — کندر جمن[(و)] باغ نه کل ماند نه کلزار

و لامعی [کرکانی] «کفته است[۶]»

«شعر»[۵] (f. $^{a}_{157}$)

مرغ آبی بسرای اندر جون نای سرای — باشکونه[۷] بدهان باز کرفته سرنای

اثر بایش کویی کی بفرمان خدای — بر زمین برك جنارست جو بردارد بای

برتن از حلّه قبا دارد و در زیر قبای — آب کون پیرهنی جیب وی ازسبز[۸] حریر

[و باشد کی در عدد مصاریع بیفزایند جنانك] «کفته‌است[۹]»

«شعر»[۱۰]

ایا ساقی المدام مرا باده ده مدام[۱۱] — سمن بوی لاله فام کی تامن درین مقام

زنم یك نفس بکام کی کس راز خاص وعام — درین منزل ای غلام امید قرار نیست

واین مسمّط (را) [اکر] بسبب رعایت قوافی از مربّع مضارع دارند[۱۲] بناء آن برهشت مصراع باشدواکر [از] مثمّن مسجّع نهند بناءِ آن برجهارمصراع باشد، وآنج معزّی کفته‌است[۱۳]

۱ـ م : متفق اللفظ ۲ـ ذ ـ افزوده : مصراع ۳ـ ذ : آورند ٤ـ ذ : بدان
۵ ـ ذ ، م ، س : ندارد ٦ ـ ذ : کوید ۷ـ یعنی واژکونه ـ ذ : باژکونه
۸ـ ذ : سبد ؟ ۹ـ ذ : عبدالواسع راست ۱۰ـ ذ ، س : ندارد ۱۱ـ ذ : تمام
۱۲ـ ذ : آورند ۱۳ـ در نسخهٔ ـ ذ : قبل‌ازابیات امیرمعزّی ابیاتی ازخواجو وابن فقیهی (کاتب نسخه) موجود است چون معلوم بود که از اصل کتاب نیست درمتن ایراد نشد

«شعر»[1]

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من

تا یك زمان زاری کنم بر ربع و اطلال [و] دمن

ربع از دلم برخون کنم اطلال را جیحون کنم

خاك دمن کلکون کنم از آب چشم خویشتن

آنرا[2] مسجّع خوانند [و] مسمّط جز جنان نیست کی کفتیم وتسمیط دررشته کشیذن مهرهاست واین شعر را از بهر آن مسمّط خوانند کی جند[3] بیت را در سلك یك قافیت کشیده‌اند[4]

توشیح

آنست کی بناء شعر برجند بخش مختلف الوزن نهند[5] کی جملهٔ آن (یك) قصیده باشد و جون هر بخش را جداکانه [بر] خوانی قصیدهٔ دیکر بروزنی دیکر <[(بیرون)]> آید جنانك رشید[ی] سمرقندی کفته است

«شعر»[6]

ای کف راد تو در جود بـه از ابر بهار

خلق را با کف تو ابر بهاری بجه کار

(f.157b) عالمی را دل از افشاندن باران کفت

خوش و خرّم شذ و آراسته جون باغ بهار

بیش از اندازهٔ این طایفه بربند[ه] نهاد

جود تو بار کران ز آن[7] دو کف کوهر بار

دیکراننذ جو من بنده و من بنده ز شکر

عاجزم جون دکران و ز خجلی کشته فکار

۱ـ ذ، س: ندارد ۲ـ ذ: این را ۳ـ ذ: چندین ۴ـ ذ: است ۵ـ س: نهد ۶ـ ذ: بیت ۷ـ ذ ـ م: و آن .

عجز یکسو نه و انکار کی کرد ستم‌جرم
سوی‌عفوت‌نکران< مانده [و] دل بُر تیمار
تو خداوندی احسان کن و این جرم‌بفضل
زین رهی درکذران> ز آنك تویی جرم کذار
از دَرِ عفو بوذ هر که بتقصیر و بجرم
کرد در پیش ولی نعمت زیبا[1] اقرار
ای تو ابری کی ز جود تو شود دی نوروز
ای[2] تو شمسی کی ز نور تو شوذ لیل نهار
ابر کی خوانمت ای خواجه جو شد ابر مطیر[3]
نزد تو حیران در دست تو سر کشته و خوار
شمس کی‌خوانمت[4] ایخواجه جو شد شمس منیر
پیش تو پنهان وز روی تو آسیمه و زار
هست دربخشش ودر بینش ودر دانش و [فضل]
آن دل پاکت بحری کی ورا نیست کذار[5]
بل کی از رشك کف و آن دل جون بحر قمیر
کشت بی‌پایان اندوه دل جمله بحار
جون تو خواهذ کی بوذ خصمت[6] نتوانـد بود
مراترا هرکز در هیچ هنر نایذ یـار
هست هـر جیـز تـرا الّا همتا و نظیر
درهمه کیهان وین خلق نداند هموار

۱-س: دنیا ۲ـ ذ ـ وی ۳ - مطیر: باران بار
٤ - ذ - چون خوانمت ـ و ـ درمجمع الفصحاء ج ۱ : کی کویمت ۵ ـ م : کنار
٦ - ذ ـ افزوده : و

از کف تو همه محتاجان آسوده شدند
با کف رادت وین خلق به آید ز احرار[1]

از نوازیدن بسیار تو از شغل حقیر
شاعران یکسان رستند ز عیش دشوار

در بناه کف احسان تو منصور شذیم
بر مراد دل همواره همه دولتیار[2]

دولت و نصرت و بیروزی و یزدانت نصیر
(f.158a) باد جاویدان کز جاه تویی برخوردار

نام نیکو نتوان یافتن الّا بدو چیز
دانش و جوذ و زین[3] کیرذ مردم مقدار

تو درین هر دو جنانی کی کسی نیست جو تو
لاجرم نام تو شذ بیذا در جمله دیار

این نکو نامی وین راذی فرخنده کناذ
بر تو مولی و بداراذ ترا در زنهار

بسلامت بسلام آمذ ای[4] سعدالملك
عید اضحی حق او را بسیادت بکزار

شاذمانی کن و خرّم زی [و] آنکس کی بعید
مدح تو کفت برو کستر از اکرام شعار[5]

شعر ما هست بهنکام تو بر رفته ز جاه
تا بشعری که شکیبذ کی نکویذ اشعار

تا شود جفت طرب هر که در آیذ بشراب
تا بوذ یار خمار آنك برون شذ ز عقار

۱ـ در مجمع الفصحاء این بیت چنین روایت شده :
از کف تو همه رنجوران آسوده شدند　　که کفت معجز عیسی است جهانی بیمار
۲ـ ذ : دراشمار ؟　۳ ـ ذ : بدین　۴ـ ذ : این ؟　۵ ـ م : اشمار ؟

نیك خواهان تو باذند همه جفت طرب

بذ سگالان تــو باذند همه یــار خمار

جملهٔ[۱] قصیده از بحر « رملست[۲] » وآنچ در حیّز اوّل بسرخی نوشته[۳](است)[۴]

[جون جذا برخوانی این] دو بیتی است

[(بیت)[۵]]

بر بنده نهاذ جود تو بار گران — من بنده زشکر عاجزم جون دگران

کردستم جرم سوی عفوت نگران — این جرم بفضل زین رهی درگذران]

«و حیّز دوّم این قطعه است از بحرهزج مسدّس مُسبّغ بر[۶]» مفعول مفاعلن مفاعیلان

[شذ ابر مَطیر نزد تو حیران — شذ شمس منیر پیش تو پنهان

در دانش و فضل آن دل پاکت — جون بحر قعیر گشت بی پایان

نتوانــد بوذ مر تــرا هرگز — همتا و نظیر در همه گیهان

(f. 158 b) آسوده شدند با کف رادت — از شغل حقیر شاعران یکسان

منصور شـذیم بـر مراد دل — یزدانت نصیر باذ جاویذان]

حیّز سوّم « این قطعه است[۷]» برمفعول مفاعلن فعولن

[فرخنده گناذ بر تو مولی — ای سعد الملك عید اضحی

و آنکس کی بعید مدح تو گفت — بر رفته ز جاه تا بشعری]

و این نوع را موشّح مُحیّز[۸] خوانند از بهر آنك از هرحیّزی[۹] از آن وزنی

۱ـ ذ : اصل ۲ـ ذ ـ افزوده : رمل مخبون است برفاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان ۳ـ ذ : نبشته ٤ ـ هرچه در نسخهٔ اصل درین قصیده بسرخی نوشته شده بود درمتن مطبوع خطّی فوقانی بر زبر آن رسم نموده‌ایم ۵ ـ س : ندارد

٦ـ ذ : و آنچه در حیز دوم بسرخی نوشته بحر هزج اخرب مقبوض مسدّس مسبّغ است بروزن ۷ـ ذ : هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف ۸ـ س : مخیر ۹ـ س: چیزی

برخیزد ، و باشد کی در هرمصراع[1] حرفی یا کلمهٔی نکاه دارند کی جون جمع کنی اسمی یا شعری یا دعائی باشد جنانك رشید رباعی کفته است < و > در اوّل (هر) مصراع حرفی نکاه داشته کی مجموع آن [نام] محمّد باشد[2] [برین مثال]

(شعر) ۳

معشوقـه دلم بتبر انـدوه بخست   حیران شدم و کسی نمی کیرد دست

مسکین تن من زبای (محنت) شذ بست   دست غم دوست بشت صبرم بشکست[4]
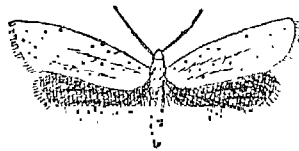
۱ـ ذ ، س : مصراعی   ۲ـ م : بود   ۳ـ س : ندارد   ٤ـ در اینجا درنسخهٔ اصل قصیدهٔ رائیهٔ رشیدی سمرقندی را ثانیاً بدون هیچ سببی مکرّر نموده‌است و ما آنرا ازمتن برداشتیم تحرّزاً عن التّکرار بلافائدة

و چنانك دیگری گفته است :

خوش چو نی و شکر فی صنما باده بخواه | لحظهٔ بی می صافی منشین عمر مکاه

[۱] تا کنم از دل و جان وصف رخ و زلف ترا | از برای طرب و مدح می و عشرتگاه

خوش در آمی خور در قصر ملك خرم و شاد | ز تکبر لمن الملك چه خوانی بر شاه

نرسد خود لمن الملك درین قصر ترا | اگرت چند بود عز و فر و خوبی و جاه

هم رهائی دهد از دام دو زلف تو مرا | لطف مداحی شه نصرة دین ظل اله

آنك وقفست برو ملکه و تأیید و جلال | ملك العرش مر و را ابدا لدهر پناه

چون عیانست مدیحش گوئی این است ادیب | روشنش بر کند از مهر دلربا طل خواه

همه جو پست همه دانش فرخ شه از آن | تا بود ملك ازو با طرب و میمون گاه

رونق حال جهان دارد از قصر شه ما | فرش او و صل الاله است بفصل دیماه

روض خلد است مگر ز آتش چو خلد است سلب | عالم عز به سعادت شد و ناز اینت براه

سبز دائم ناز کند دهر بدین نقل جنان | از پی جاه و پی فخر و شرف گاه بگاه

فرخ آمد چو پسندد خرد آمد شه را | فرخ است آری کین زینت ملك است و سپاه

[۲] ناز بسیار رسد در صفتش باز مرا | یا مرا کردن با عقل کجی شد ز امرا کاه [۳]

[۴] کز چنین وصف که من گفته‌ام کز دل | آورد فخر بمن عاقل از آیین وز راه [۵]

[۶] اهل خلد ار شنوند این فن در خلد نعیم | بخشند همه را تازه کند بخت جباه

[۷] خود بجز ملك شه لبی دیدم هیچ | عالم از عمر نکوروی بفر از اشباه [۸]

[۹-۱۰] خاصه چون ناز در این مدح نکو نبود رد | زانك هم مدح کله دار بود مدح کلاه

[۱۱] هر که زین مدح نشد شاد و ترش روی شد او | و اصغش خنجر شاه است ز ران انباه [۱۲]

[۱۳] هر چه ردیه بپیدا ز دل آمد بر ما | از همه زهد و نماز است گناه است گناه

کرده او را با آفاق ز راز است جدال | لشکرش مر مرا رایکه باد افراه [۱۵]

شه فریدون صفت است آری و خصمش ضحاك | تا صحش شیر مثال آمد و حاسد روباه

تا بود صنعت توشیح ز تضمین بهتر | عدل شه باد موشح بدعا از افواه

فلکش گفته که اینست بحق شاه مدام | ملکش گفته که اینست ملك بی اکراه [۱۶]

۱ــ س : خوب ترا ۲ــ م : نار مرا ۳ــ م : داه ۴ــ م : زیبد کزدز ؟

۵ــ این بیت غیر مفهوم است ۶ــ م : آن فن ۷ــ م ، س : خود بجز مدح بنگذاشت

حروف آخر مصاریع اوّل اینست :

هذا البناء بناء المجد و الکرم

و[1] حروف اوّل مصاریع دوّم اینست :

لا زال مرتفعا فی العزّ و النّعم

(و کلمات میان مصاریع اوّل تا آغاز) مربّع مستطیل اینست :

فی وصف قصر الملك دام ملکه

و کلمات میان مصاریع دوّم اینست :

فی مدح الملك عزّ نصره ابدا

و کلمات کی بر محیط مربّع ایمن[2] است دو بیتی است آنج بر دو[3] ضلع یمین است اینست :

کویی «همه حال خلد ناز[4]» آمذباز | کز خلد بجز ناز نشد بیذا راز

و [آنج] بر ضلع یسار [ست] اینست

این فرّخ قصر خلد نقد[5] آمذ باز | کز خلد بسی نکوترش آمذ ساز[6]

و کلمات کی بر محیط مربّع ایسرست دو بیتی دیکر است آنج[7] بر دو ضلع یمین است اینست[8]

۱ـ م ـ افزوده : و کلمات میان مصاریع اول با آغاز ۲ـ س : الیمین
۳ـ م ، س : و آنچه بردو ـ ذ : وآنچه از دو ٤ـ ذ : که همی ز خلد باز
٥ ـ ذ : نغز ٦ـ س : باز ۷ـ ذ : وآنچه ۸ ـ س ـ افزوده : بیت

۸ـ کذا فی الاصل و بیت ناقص و مغلوط و غیر مفهوم است ، س : بصور از اشباه
۹ـ م : باز، س: بازدرآن ۱۰ـ این دومصراع مغلوط وغیرمفهوم است ۱۱ـم : شد؛
۱۲ـم : واصفش ۱۳ـ م: ردشد، س: ردشه ۱٤ـ س : نگه ۱٥ـ این قصیده را نسخهٔ خدا بخش (و نسخهٔ ـ ذ :) اصلا ندارد لهذا بعضی از مواضع آن نا مصحح ماند
پاورقی با ملاحظهٔ ارقام کنار صفحه مرتب شده

مهر ملك اصل عزّ و جاهست مرا   فخر همه عمر مدح شاهست مرا

و آنج[۱] بر ضلع یسار[۲] اینست :

دل با طربست [و] ناز کاهست مرا   وز بخت بفرّ[۳] مدح راهست مرا

و[۴] سه کلمهٔ دیگر « درآخرقصیده»[۵] کی درمیان مصاریع اوّلست اینست

صفت توشیح اینست :

و آنج در میان مصاریع دوّم است اینست :

مثال موشّح اینست :

و از اصناف موشّح آنچه بر صورت درختی نهند آنرا مشجّر خوانند < چنانکه شاعر کفته است > « و مثال اینست[۶]»
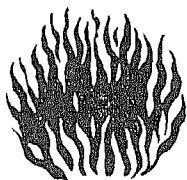
۱ـ کلمهٔ « آنچه » فقط در نسخهٔ ـ س : است   ۲ـ م ـ افزوده : است   ۳ـ س: بضوء

٤ـ م ـ افزوده : این‌است   ٥ ـ « درآخرقصیده » فقط در م و س است   ٦ـ م ـ س : براین مثال
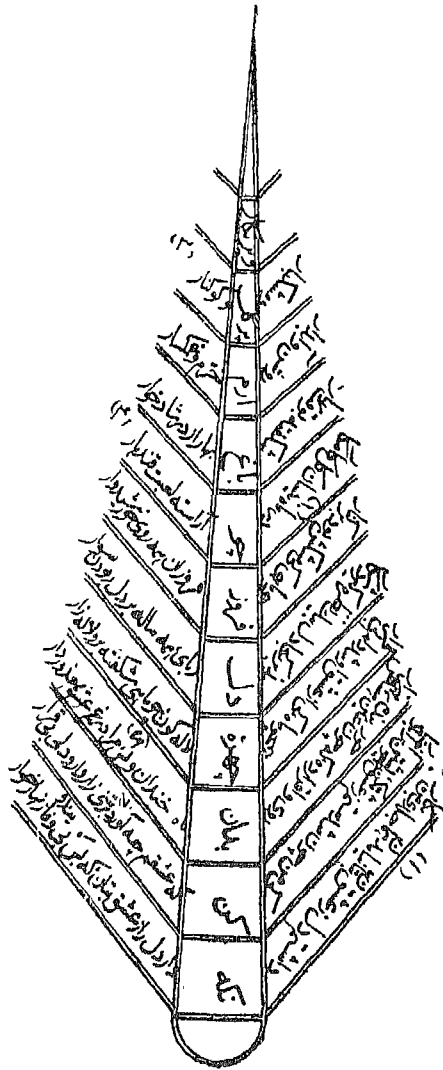
و آنچ بر شکل مرغی نهند آنرا مطیّر خوانند و آنچ بر شکل دایرهٔ نهند

۱ـ ذ : همی   ۲ـ م : در باغ نیسان   ۳ـ م : و کنار   ٤ـ م :
از آن لعبت   ۵ ـ ذ ـ م : ساله   ٦ـ ذ : خندان و بین   ۷ـ م : آرد بسر
تنی آورد بر تن زار وانکه دلی   ۸ـ م ـ افروده ، نهند   ۹ ـ م : بر این
۱۰ـ م : کند   ۱۱ـ ذ : این

آنرا مدوّر خوانند، و آنچ بر شکل گرهی از اشکال هندسی نهند آنرا معقّد خوانند چنانك متکلّفی دیگر قطعهٔ درین شکل درج کرده است و در هر حیّز از احیاز تقاطع خطوط کلماتی نگاه داشته است کی چون جمع کنند یك بیت باشد و شکل اینست

آخر قطعه — اوّل قطعه
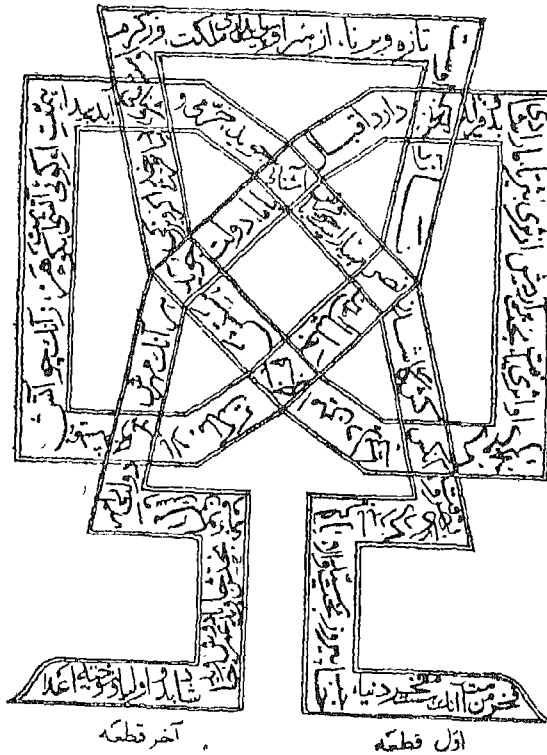
$(f._{161}^{b})$ وقطعه اینست[۲]

فخر منست آنك هست مفخر دنیا	حاجب[۳] پیروز بخت سیّد والا
نصرت یابد ز کرد کار بهر وقت	آنکس کش کار شد ز نصر مهیّا
راست جو با فرّش آشنایی جوید	خرّمی و روشنایی آید بیدا

۱ـ ذ: این شکل را ندارد ودر م: شکل «معقّد» مقدم بر مشجّر است ۲ـ ذ: افزوده: از بحر منسرح مطوی منحور بر مفتعلن فاعلات مفتعلن فع ۳ـ صاحب

همّت او کویی آتشی است بکوهر زانك جو آتش همیشه جویذ بالا[۱]

ملکت با حاجب جلیل[۲] امین نصر نازد کزو[۳] بخت اوست تازه وبرنا

از هنر اوست بایداری ملکت وز کرم اوست روشنایی دنیا

فرّ خدایی کزو بزرکی جویذ[۴] هستش با حاجب[۵] امین دل یکتا

آنکس کزمهر بخت او اثری یافت بخت بر آرذش از ثری بثریّا

ما را شاذی [بذو] فزاید کز[۶] بخت دارد اقبال[۷] آشنایی با ما

دولت جویذ هر آنك مهرش جویذ دولت زا مهر اوست مسکن و مأوی

بختش جاویذ باذ و عمرش جاویذ شاذ بذو اولیا و سوخته اعدا

و آن[۸] کلمات کی بسرخی نوشته است[۹] جون جمع کنی این بیت باشد :

« بیت »[۱۰]

آنکس کی ز بخت روشنایی جویذ با حاجب[۱۱] نصر آشنایی جویذ]

و این نوع[۱۲] توشیح [را] مُطرّف [مُضلّع] کویند[۱۳] .

وآنج بر اضلاع شکلی نهند جنانك طولاً و عرضاً برتوان خواند آنرا مضلّع (مربّع) خوانند براین مثال]

از فرقت	آن‌دلبر	من دایم	بیمارم
آن‌دلبر	کزعشقش	بادردم	و بیدارم
من دایم	با دردم	بی‌مونس	وبی‌یارم
بیمارم	وبیدارم	وبی‌یارم	وغمخوارم

ترجیع[۱۴]

آنست کی قصیده را بر جند قطعه تقسیم کند[۱۵] همه در وزن متّفق و در قوافی

۱ـ م ، س : والا ۲ـ ذ ـ صاحب جلیل ـ م: حاجت خلیل ، س : با حاجب خلیل ۳ـ م ـ بازد کز ، س : یار دگر ٤ ـ ذ : جویند ٥ ـ م : حاجت ٦ـ ذ : که ۷ـ ذ ـ افزوده : تو ۸ ـ ذ : واین ۹ ـ مقصود کلماتی است که درهشت مربع صغیر در زوایای ثمانیهٔ شکل‌هندسی مزبور واقع است و در طبع چون نوشتن بسرخی اشکال داشت مانند سایر قصیده بسیاهی طبع شده است ۱۱ـ م : حاجت ۱۲ـ ذ : نوع را ۱۳ـ ذ : خوانند ١٤ ـ س : الترجیع ۱۵ـ ذ ، س : کنند

مختلف[١] و شعرا هر قطعه را از آن خانه ی خوانند آنکه فاصله میان دو خانه بیتی مفرد سازد[٢] و آن [بیت] را[٣] ترجیع بند خوانند پس اگر خواهد[٤] همان بیت را ترجیع بند همه خانها سازد[٥] و درآخر هر قطعه [و اوّل ما بعدآن] بنویسد[واگر خواهد[٦] هرخانه را ترجیع بندی علی حدة گوید[٧]] و اگر خواهد[٨] (f. $^{a}_{162}$) ترجیع بندها بریك قافیت (بنا)نهد[٩] تاقطعهٔ مفرد باشد وجمال(الدّین <محمّد>) عبدالرّزّاق [را] در نعت « پیغامبر صلوات الله علیه وآله »[١٠] قصیده‌ی ترجیع هست[١١] و الحقّ سخت[١٢] [نیکو آمده است و بیشتر ابیـات آن لفظـاً و معنی[١٣]] عذب و مطبوع افتاده[١٤] تبرّك [ثناء آن[١٥] حضرت مقدّس] را درین تألیف آورده شد

[(شعر)][١٦]

ای از بر سدره شاه راهت	وی قبّهٔ[١٧] عرش تکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالا	بشکسته ز گوشهٔ کلاهت
هم عقل دویده در رکابت	هم شرع خزیده[١٨] در پناهت
این چرخ کبود ژنده دلقی	در گردن پیر خانقاهت
مه طاسك گردن سمندت	شب طرّهٔ پرچم سپاهت
چرخ ارچه رفیع خاك پایت	عقل ارچه بزرگ طفل راهت
جبریل مقیم آستانت	<> و <> افلاك حریم بارگاهت

١ــ س : همه متفق‌الوزن مختلف‌القوافی ٢ــ ذ ــ بیارند ــ س : آنکه‌میان‌دو خانه بیتی فاصله بیارند ٣ــ ذ ــ افزوده : بند ٤ــ م ــ س : خواهند
٥ ــ س : سازند ٦ــ س : بنو یسند و اگر خواهند ٧ــ س : گویند
٨ــ س : خواهند ٩ــ س : ترجیع بند ها را بر یك قافیه گویند
١٠ــ س : رسول صلی الله علیه و سلم ــ م ــ پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم
١١ــ ذ : گفته ١٢ــ ذ ، س : بغایت ١٣ــ س : خوش گفته است و اکثر ابیات‌آن لفظاً ومعنی ١٤ــ ذ ــ افزوده : است ١٥ــ س : تیرکشد‌تیمن
١٦ــ س : النعت ١٧ــ در دیوان جمال الدین عبدالرزاق : قمه ١٨ــ ذ : خریده ؟

خوردست قدر ز روی تعظیم — سو کند بروی همجو ماهت

«ایزذ کی رقیب[1]» جان خرد کرد

نام تو ردیف نام خود کرد

ای نام تو دستگیر آدم — وی خلق تو بایمرد عالم

فرّاش درت کلیم عمران — جاوش رهت مسیح مریم

از نام محمّدست میمی — حلقه شده این بلند طارم

تو در عدم و کرفته قدرت — اقطاع وجود زیر خاتم[2]

در خدمتت انبیا[3] مشرّف — وز حرمتت آدمی مکرّم

از سعی مبارك تو رفته — هم با سر حرفهٔ[4] خود آدم (f.162b)

نابوده بوقت خلوت تو — نه عرش و نه جبرئیل محرم

نا یافته عزّ التفاتی — بیش تو زمین و آسمان هم

کونین نواله ی ز جودت

افلاك طفیلی وجودت

روح الله با تو خر سواری — روح القدست رکابداری

از مطبخ تو سبهر دودی — در موکب تو زمین غباری

در شرح رموز غیب کویت — بر ساخته عقل کار و باری

عفوت ز کناه عذر خواهی — جودت ز سؤال شرمساری

این کیسهٔ[5] هر نیازمندی — وان عُدّت[6] هر کناه کاری

بر بوی شفاعت تو ماندست — ابلیس جنان امیدواری

١ــ ذ : این ذکر که رفت - دیوان جمال الدین عبدالرزاق : ایزد جو رقیب

٢ــ این بیت در نسخهٔ ـ س : پس از بیت دیگر مکرّر شده است — ٣ــ ذ : اولیا

٤ــ ذ ـ س : خرقه — ٥ ـ دیوان جمال الدین عبدالرزاق : آن کمبه — ٦ــ ذ ـ عمده ـ م : عدة

کاری جه شود اکر بشوید — لطف تو کلیم خاکساری

بی خُردکیست نا امیدی — در عهد جو تو بزرکواری

آنجا کی ز تو نواله بیجند

هفت وشش و بنج و جار هیجند

ای مسند تو ورای افلاك — صدر تو و خاك توده حاشاك

در راه تو زخم محض مرهم — بر یاد نو زهر عین تریاك

طغرای جلال تو لعمرك — منشور ولایت تو لَولاك

نه حقّه و هفت مهره بیشت — دست تو و دامن تو زان باك

هرج آن سمت حدوث دارد — در دیدهٔ همّت تو خاشاك

در عهد نبوّت تو آدم — بوشیده هنوز خرقهٔ خاك[1] ($f.163^a$)

نوکرده اشارت از سر انکشت — مه قرطهٔ[2] پرنیان زده جاك

نقش صفحات رایت تو — لَوْلاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلاكَ

ای کرده بزیر بای کونین

بکذشته ز حدّ قاب قوسین[3]

ای آرزوی قدر لقایت — وی قبلهٔ آسمان سرایت

در عالم نطق هیچ ناطق[4] — نا کفته سزای تو ثنایت

هرجای کی خواجهٔ غلامت — هر جای کی خسروی کدایت

۱ـ اشاره بحدیث کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین ۲ـ هذا هو الظاهر «ای فوطه» و فی الاصل : قرطهٔ ـ درچهار نسخهٔ المعجم و در دیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق «قرطه» دارد و مرحوم علامهٔ قزوینی طاب ثراه آنرا بـه «فوطه» تصحیح نموده‌اند لیکن بنظر نگارنده انسب (قرطه) است چنانك در صفحهٔ ۳٤۷ ذکر آن شد ۳ـ در نسخهٔ خطی دیوان جمال الدین عبدالرزاق (کتابخانهٔ رضوان) این بیت بجای بند بعد (ای خواب تو) آورده شده و آن بیت بند در اینجا ٤ـ در دیوان جمال الدین : کویا

هم تابش اختـران ز رویت		هم جنبش آسمان[۱] برایت
جان داروی عاشقان حدیثت		قفل دل کمرهان دعایت
اندوختهٔ سپهر و انجم		بر نامده ده یك عطایت
بر شهپر جبرئیل نه زین		تا لاف زند ز کبریایت
بر دیدهٔ آسمان قدم نه		تا سرمه کشد ز خاك پایت

خواب تو وَ لاَ یَنـامُ قَلْبِی،
خوان تو أَبِیتُ عِنْدَ رَبِّي

ای از نفس تو صبح زاده		آهت در آسمان کشاده
علم تو فضول جهل برده		حلم تو غرور کفر داده
در حضرت قدس مسند تو		بر ذروهٔ لامکان نهاده
آدم ز مشیمهٔ عدم نام		در حجر «بُنُوّت تو زاده[۲]»
تو کرده جو جان فلك سواری[۳]		در کرد[۴] تو انبیا بیاده
خورشید فلك جو سایه در آب		در بیش تو برسرایستاده (f. 163 b)
از لطف و زعنفت[۵] آب و آتش		انـدر عرق و تب اوفتاده
این بر در ساوه غوطه خورده		و آن در دل پارس[۶] جان بداده

خاك قدم تو اهل عالم
زیر علم تو نسل آدم

ای حجرهٔ دل بتو منوّر		وی عالم جان ز تو معطّر
ای شخص تو عصمت مجسّم		وی ذات تو رحمت مصوّر

۱ــ درنسخهٔ اصل زبراین کلمه بطور نسخهٔ بدل نوشته شده : آسمان ، ودر نسخهٔ ذ- ودر دیوان خطی نیز: آسمان ، ودر نسخهٔ چاپی و - م - اختران   ۲ــ ذ - نبوتت نهاده: واین ظاهراً غلط است چه قافیه مکرّر میشود   ۳ — م : سپاری   ٤ ــ م - در ذکر ؟   ٥ ـ نسخهٔ چاپی : زعتبت   ٦ـ کذا فی نسخة خدابخش و - م - وفی الاصل : سنك جان بداده ، و فی - ذ - سنك جای داده

بی یاد تو ذکرها مزوّر[۱] بی نام تو وردها مبتّر
خاك تو نشان شاخ طوبی دست تو زهاب[۲] حوض کوثر
ای از نفس نسیم خلقت نه کوی فلك چو کوی عنبر[۳]
از یعصمكَ الله اینت جوشن وز ینصرُكَ الله اینت مغفر
تو ایمنی از حدوث کوباش عالم همه خشك یا همه تر
تو فارغی از وجود کوشو بطحا همه سنك یا همه زر

طاوس ملایکه بریدت
سرخیل مقرّبان مریدت

ای دست کش تو این مقوّس وی دست خوش تو این مقرنس
ای خاشکدانت سقف ازرق وی شادُروانت جرخ اطلس
جون روح ز عیبها منزّه جون عقل ز نقصها مقدّس
از بنکه تو کمینه شش طاق این جرم معلّق مسدّس
شذ شهر روان بفرّ نامت این فلس مکلّس مطلّس[۴]
در مدح تو هر جماد ناطق دروصف‌توهر فصیح اخرس (f. 164a)
از عهد تو تا بدور آدم در خیل تو هرجه ز انبیا کس
هم کوس نبوّت تو در بیش هم چتر رسالت تو از بس

---

۱ ـ م ، مذور ؟ ۲ ـ م ، س : ذهاب ؟ ۳ ـ نسخهٔ دیوان خطی جمال الدین: مجمر ٤ ـ در نسخهٔ ـ م ـ شهر روا بدون نون است ، س : شهروان ز عزّ نامت و شهر روان یعنی زر و سیم سره و رایج و روان در شهر ، « شهر روا » بحذف نون و «شهروا» بحذف احدی الرائین و نون نیز گویند سعدی گوید

بزرك زادهٔ نادان بشهروا ماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند

و شهر روان با نون از فرهنگها فوت شده است و غرض شاعر از فلس مکلّس مطلّس قرص آفتاب ست ـ و در دیوان جمال الدین عبدالرزاق : این پنهره مطلس

فلج ندب[١] بقیتُ وَحْدی
قفل . درِ لاَ نَبیَّ بَعْدی

ای امر[٢] توچیره چون شب وروز — وی خیل تو بر ستاره بیروز[٣]
ای عقل کره کشای مفتی[٤] — در حلقهٔ درس تو تو آموز
ای تیغ تو کفر را کفن باف — نعلین تو عرش را کله دوز
ای ملّتها ز مبعث تو — چون مکتبها بعید نوروز
از موی تو رنك کسوت شب — وز نور تو نور چهرهٔ روز
حلم تو شکرف دوزخ آشام — خشم تو عظیم آسمان سوز
ماه سر خیمهٔ جلالت — در عالم علو[٥] مجلس افروز
بنموده نشان روی فردا — آیینهٔ معجز تو امروز

ای کفته صریح و کرده تصریح
در دست تو سنك ریزه تسبیح

ای سایه ز خاك بر کرفته — وی روی تو نور خور کرفته
ای بال کشاده باز جترت — عالم همه زیر پر کرفته
طوطی شکر نثار نطقت — جانها همه در شکر کرفته
افکنده وجود را بس بشت — بس فقر فکنده بر کرفته
از بهر قبول مجلس خویش — آدم سخن تو در کرفته
آنجا که جنیبت تو رفرف[٦] — عیسی دُم لاشه خر کرفته (f. 164^{b})
و آنجا کی نشیمن تو طوبی — موسی ره طور بر کرفته

١ـ کذا فی الاصل و فی ـ ذ : فلج ـ وفلج بمعنی زنجیر و کلید ان دراست وندب معلوم نشد مراد از آن چیست ٢ـ در دیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق کتابخانهٔ رضوان : ای شرع ٣ـ س : میروز ٤ـ در دیوان خطی و ، س : معنی ٥ـ س : علم ٦ـ در دیوان جمال الدین : تو بررفت

در مکتب[١] جان ز شوق نامت — لوح أرنی ز سر گرفته

تا حصن تو نسج عنکبوتست
اوهن چه[٢] کی احصن البیوتست[٣]

هر آدمیی کی او ثنا گفت — هرج آن نه ثناء تو خطا گفت

خوذ خاطر شاعری جه سنجذ — نعت تو سزای تو خذا گفت

گر چه نه سزای حضرت تست — بپذیر هر آنچ این گدا گفت

هرچند فضول گوی مردی است — آخر نه ثناء مصطفی[٤] گفت

در عمر هر آنچ گفت یا کرد — نادانی کرد و ناسزا گفت

زان گفته و کرده گر بپرسند — گز بهر جه کرد یا جرا گفت

این خواهذ بوذ عدّت او — کفّارت هر جه کرد یا گفت

تو محو کن از جریدهٔ او — هر هرزه کی از سر هوی گفت

جون نیست بضاعتی ز طاعت
از ما گنه وز تو شفاعت

حسن مطلع ومقطع و لطف تخلّص وادب طلب

حسن مطلع آنست کی «شاعر مطلع هر شعری لایق مقصود خویش نهد و[٥]» ابتدا بکلمات مستکره نکند الّا که مرثیه یا هجو باشد و در آن نیز آنچ بنسبت با آن (حال) جمیل تر و مستورتر[٦] بوذ مطلع سازذ و در غزل و تشبیب <قصاید> مدحی نام غلامی یا زنی نبرد الّا کی معلوم باشد کی ممدوح را بذان اسم تعلّقی[٧] نیست و مطالع [اغزال[٨]] از الفاظ عذب رایق[٩] سازد جنانك

١ـ فی النسخة المطبوعة: درمرکب ٢ـ س: او سوز چه ٣ـ در دیوان جمال الدین: احصن چه که اوهن البیوت است؟ ٤ـ و فی الاصل: مصطفا
٥ـ این عبارت در نسخهای ذ، م، س: نیست ٦ـ ذ ـ افزوده: باشد و پسندیده تر
٧ـ و فی النسخة المطبوعة: متملقی ٨ـ کذا فی الاصل ٩ـ س: لائق

سیّد اشرف کوید :

[(شعر)] (f.165 a)

هر نسیمی کی بمن بوی خراسان آرد   جون دم عیسی در کالبدم جان آرد

و عمادی[۱] کفته است :

« شعر »[۲]

در عالمی کی عشق تراکار می روذ   اندیشه را معامله دشوار می روذ

و انوری « کفته است[۳] »

« شعر »[۲]

صبا بسبزه بیاراست دار[۴] دنیا را   نمونه کشت زمین مرغزار عقبی را

و کمال [اسمعیل اصفهانی] « کفته است[۵] »

« شعر »[۲]

زهی بنور جمال توجشم جان روشن   ز ماه جهرهٔ تو عذر عاشقان روشن

و [ازمطالع مدح] انوری کویذ[۶]

« شعر »[۲]

ای رایت رفیعت بنیاذ نظم عالم   وی کوهر شریفت مقصود نسل آدم

وهمو کویذ[۷]

« شعر »[۲]

زهی بقاء تو دوران جرخ را مفخر   خهی لقاء تو بستان عدل را زیور

و از ابتد(ا) آت نابسندیده بلفرج راست[۸]

« شعر »[۲]

ای سرافراز (عالم) ای منصور   وی بصدر[۹] تو اختلاف صدور

۱ـ س : عمادی نیز   ۲ـ ذ ، م ، س : ندارد   ۳ـ ذ ـ کوید ، م : میکوید   ٤ ـ م: روی   ٥ ـ ذ : کوید   ٦ـ ذ ـ افزوده : درمدح   ۷ـ س : و همو نیز گفته است   ۸ ـ ذ : ابو الفرج کوید   ۹ ـ م : صفدر ؟

ممـدوح را بنام[1] خوانده است بصیغت ندا و نشاید کی ممـدوح را کویند ای فلان مکر در جیزی کی در آن صفت[2] مدحی باشد جنانك ای بادشاه عالم وای صدر جهان [و مانند آن] و از مقاطع لطیف انوری کوید :

« شعر »[3]

تا محلّ همه جیز از شرف او باشد — جاودان برهمه جیزیت[4] شرف باذ ومحل

در کهت مقصدار کان ودروبار و حجاب — مجلست منشأ اعیان و درو مدح و غزل

بای اقبال جهان[5] سوی بذاندیش تولنك — دست آسیب فلك سوی نکوخواه توشل

روزبدرفته و روزت همه‌فرخنده‌وعید[6] — وز قضا بستذه با دخل ازل وجه امل

(f.165b) [و از] مقاطع[7] نابسندیده ازرقی کفته است :

همیشه تا نبود صذ فزون تر از سیصذ — همیشه تا نبود بنج برتر از بنجاه

بدست وطبع تو نازنده باذ جام وادب — بفرّ و نام تو باینده باذ افسر وکاه

مباذ کوش توبی بانك[8] روذ سال بسال — مباذ دست تو بی جام باذه ماه بماه

درین دعا دو عیب‌است یکی معنوی یکی[9] لفظی، امّا معنوی آنست کی کفته است همیشه در بطالت بـاش و هرکز «مباذ کی نه بهزل[10]» و بی کاری [مشغول] باشی و جنانك وجوه مدایح بایـد کی بجیزی از فضایل نفسانی باشد عمدهٔ ادعیهٔ ممدوح بایذ کی برحصول سعادات نفسانی بوذ ، و عیب لفظی آنست کی کفته است مباذ کوش تو و مباذ دست تو و این جنس سخن[11] نابسندیذه است و بایذ کی شاعر مُجید وکاتب فاضل نظم و نثر خویش[12] را از الفاظ ذوات و جهین کی جون آنرا از

۱ــ س : بنام تو ۲ــ س : صنعت ۳ــ ذ ، م ، س : ندارد ٤ ــ م : خیزیت ؟ ٥ ــ س : کسان ٦ ــ ذ ، س : چوعید ۷ ــ ذ : مقطع ۸ ــ م : باك ؟ ۹ــ م : ویکی ۱۰ــ ذ : مبادا که نه درهزل ۱۱ــ م ــ سخن ، س : واین سخن ۱۲ــ م : خود

قرینه جذا کنی قبیح باشد باك دارذ و اکر ازین جنس ضرورت افتد میان لفظ دعا و ذکر ممدوح فاصله‌ی درآرذ جنانك کویذ مجلست بی می مباذ و کوشت بی سماع مباذ ، ومرا در[1] خدمت باذشاه سعید اتابك سعد تغمّده‌الله بغفرانه والبسه حلل رضوانه وقتی ازین نوع نادره‌ی افتاد($f.\frac{a}{166}$) کی با جماعت حجّاب و امرا در خدمتش نشسته بودیم[2] و از هر جنس سخن[3] می رفت من بر حالی کی دیکری می کفت از سر بی‌خویشتنی کفتم تا دشمن خذواند اتابك کور شود اتابك [خذاش[4] غریق رحمت کرداناذ] تیز در من «نکرست و تبسّمی بکرذ[5]» من از آن نظر (او) منتبه[6] شذم و جنان از دست در افتاذم کی از خجالت خواستم کی بزمین فروشذ می و تا یك ماه شرم می داشتم کی نیك بروی مبارك او نکاه کنم [مکر[7]] او [رحمة الله علیه رحمة واسعة] اثر [آن] خجالت در بشرهٔ من مشاهده «می فرموذ[8]» بعد از جند روز تشریفی [خوب] و استری [نیکو] و مهری زر فرستاذ تا بلطایف سخن و لواطف غریب نوازی مرا در کار آورد و خدشهٔ آن تشویر کی بروی[9] دل من مانده بوذ مندمل[10] کردانید ، «واز(ین) جنس تخلّصات مستحسن[11]» عمادی کفته است :

[(شعر]

اندیشهٔ تو مرا مبارك   جون عید شه مظفّر آمذ

و انوری کفته است

[شعر)]

هر نماز د کری برافق از قوس قزح   در کهی بینی افراشته تا اوج زحل

بمثالی کی بجیزیش مثل نتوان زد   جز بعالی دردستور جهان صدر اجل

۱ــ س : و مراد در   ۲ــ ذ : بودم   ۳ــ س : سخنی   ٤ــ م ـ خدایش ـ س : که خداش   ٥ ـ ذ : نکریست و تبسمی کرد ـ م : نکریست و تبسمی بکرد

٦ــ م : متنبه   ۷ــ س : ومکر   ۸ــ ذ : کرد ـ س : می کرد   ۹ــ م : برروی   ۱۰ــ اندمل الجرح : به شد و نیکو گردید   ۱۱ــ ذ : وتخلص خوب

و ازتخلّصات نادر بليغ مختاری[1] گفته است :

« شعر »[2]

دی باز در تفکّر آنم[3] کی باذ را   با تاب سنبل سمن آرای توجه کار[4]

کز تیز کرد زلف تو کردن بسوزمش   از وصف آتش سر شمشیر شهریار[5]

و از (تخلّصات بذکر) خیام وجمال دیگری گوید[6]

<« شعر »>

پیش آمذم باغی خرم بر جتر و خرگاه و خیم[7]

از طبل و منجوق و علم جون درگه جمشید یل[8]

آن خیمها گاه نشان جون برجها بر آسمان

جون ثور وجوزا ز آن میان خر بشتهٔ شیخ دول[9]

و معزّی[10] گفته است (f. $^{b}_{166}$)

« شعر »[2]

ای ساربان منزل مکن جز بردیار یار من

تا یك زمان زاری کنم بر ربع و اطلال ودمن

<[و گفته است :

<[(شعر)]>

هایل هیونی دیو[11] دو اندك خور بسیار رو[12]

از[13] آهوان برده گرو در بویه و در تاختن

١ـ س ـ افزوده : شاعر   ٢ـ ذ ، م ، س : ندارد   ٣ـ م : بکم ؟
٤ـ درنسخهٔ مطبوعه : کا ؟   ٥ ـ درنسخهٔ ـ م : شهریار باز ؟   ٦ـ س :
وخیام وجمال معزّی دیگری گوید ؟   ٧ـ م : ختم ؟   ٨ـ فی‌الاصل وفی‌ـم: یك ؟
٩ـ فی‌الاصل : دوك ؟ ـ س : ازمیان حرتشبیه شح دول ؟   ١٠ ـ س ـ افزوده : نیز
١١ـ م : هیول دیو ـ ذ : هیون‌تیزـ هیون: شترجمازه که برفتارتیز وتند باشد   ١٢ـ س :
تیز رو اندك خور بسیار دو   ١٣ـ م ـ س : وز

بر بشت او مرقد مرا در کام او سودد[1] مرا
مر[2] قاصد و مقصد مرا در کاه صدر انجمن

واز تخلّصات زشت ازرقی کفته‌است :

« شعر »[3]

اکر تو تیغ جفا را دلم نشانه کنی بجان خواجهٔ فاضل نکویت کی مزن

و امّا ادب طلب و حسن سؤال [از ممدوح جناناك [بوشکور[4] <<(بلخی)> کفته است :

[(شعر)]

ادب مکیر وفصاحت مکیر و شعرمکیر نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز

« و بلمعالی رازی کفته است[5] »

« شعر »[3]

نوای من‌همه‌همچون[6] زمانه‌باشد از آنك همی نکردن ازو کار من رهی[7] بنوا

جه جیزباشد ازآن خوبتر کی همّت تو ز یکدیکر برهاند زمانه را و مرا

و انوری « کفته‌است[8] »

« شعر »[3]

ز غایت کرم تست یا ز خامی من کی با کناه جنان منکرم امید عطاست

فصل

[و] جون از ذکر بیشتر معایب و محاسن شعر فارغ شدیم و اغلب اوصاف بذ و نیك آن برشمرد[9] درین فصل بعضی از اجناس شعر کی مصطلح و متداول عامّهٔ شعراست بیان کنیم[10]

۱ـ م : اسود ؟ ۲ـ م ، س : من ۳ـ ذ ، م ، س : ندارد ٤ـ ذ : ابوشکور ۵ ـ ذ ـ س : وابوالمعالی رازی گوید ـ این ابیات را صاحب مجمع الفصحاء نسبت بابوالمعالی نحاس اصفهانی داده است ٦ـ م : مغبون ؟ ۷ـ م ، س : زهی ؟ ۸ـ ذ : گوید (در این نسخه بیت انوری قبل از ابیات ابوالمعالی رازی است) ۹ـ ذ : برشمردیم ۱۰ـ م : کنم

نسیب و تشبیب

جماعتی از ارباب براعت گفته‌اند کی نسیب غزلی باشد کی شاعر علی الرّسم آنرا مقدّمهٔ مقصود خویش سازد تا بسبب میلی کی بیشتر نفوس را باستماع احوال محبّ و محبوب و اوصاف مغازلت عاشق و معشوق باشد طبع ممدوح بشنودن آن رغبت نماید وحواسّ را از دیگر شواغل باز ستاند ($f._{167}^{a}$) و بدین واسطه آنچ مقصود قصیده است بخاطری مجتمع و نفسی مطمئنّ ادراك كند و موقع آن بنزدیك او مستحسن تر افتد چنانك انوری «گفته است[۱]»

«شعر»[۲]

بر من آمد خرشید نیکوان شبگیر	بقد چو سروبلند و برخ چو بدر منیر
هزار جان لب لعلش نهاده بر آتش	هزار دل سر زلفش کشیده در زنجیر
کشاده[۳] طرّهٔ او بر کمین جانها دست	کشیده غمزهٔ او در کمان ابرو تیر

<و> تشبیب غزلی باشد[۴] کی صورت واقعه و حسب حال شاعر بود چنانك اشعار شعراء عرب چون کُثیّر و قیس ذَریح[۵] و مجنون بنی عامر و امثال ایشان کی هریك را با زنی تعلّقی[۶] قلبی بوده است و آنچ گفته اند عین واقعه و صورت حال ایشانست الّا آنك بیشتر شعراء مُفلق بدین فرق التفات ننموده‌اند و هر غزل کی در اوّل قصاید بر مقصود شعر تقدیم افتد از شرح محنت ایّام و شکایت (نکایت) فراق و وصف دمن واطلال و نعت ریاح وازهار و غیر آن آنرا نسیب و تشبیب خوانده‌اند[۷] و نسیب در اصل لغت صفت جمال محبوب و شرح احوال عشق و محبّت است و حکایت حال عاشق با معشوق[۸] و این اسم از باب فَعَلَ یَفعِلُ است بفتح عین در ماضی و کسر [آن][۹] در مستقبل چنانك گویند[۱] نَسَبَ یَنسِبُ نَسیباً یعنی غزل گفت

۱ـ ذ: گوید ۲ـ ذ، م، س: ندارد ۳ـ ذ: گشاه ۴ـ م: بود
۵ـ م: فریح ۶ـ م، س: تعلق ۷ـ ذ: خوانند ۸ـ ذ: ومعشوق
۹ـ س: بفتح العین درماضی و کسر العین

و احوال عاشق و معشوق و آنچ بر آن[1] تعلّق دارد شرح داذ و نسبت از باب فَعَلَ یَفْعُلُ است بفتح عین در ماضی و ضم [آن] در مستقبل چنانك گویند نَسَبَ یَنْسُبُ نِسبةً یعنی چیزی را بچیزی باز خواند و در اصطلاح جز اغزال را[2] (f.167 b) نسیب[3] نخوانند و هر مقدّمه کی در آغاز امثله و مناشیر وسایر مکتوبات مترسّلان[4] منساق بوذ بمقصودی آنرا تشبیب سخن گویند واگرچه شعرا را در باب نسیب دست مطلق است تا هر وصف کی خواهند[5] از فنون عشقیّات و انواع تشوّقات تقدیم کنند الّا آنك رعایت ادب در جملهٔ ابواب لازم باشد و نسیب هر مدح باید کی لایق آن افتد و آنچ رضی نیسابوری گفته است[6]

«شعر»[7]

شراب حاضر و دلبر ندیم ومن مخمور	چرا نشسته‌ام از عشرت و طرب مهجور
شراب لعل مروّق بده پری رویا	کی دیو[8] رنج بلا حول باده کردن دور
بیار از آن چولب خویش لعل تاسازیم	ز تاب آتش او در هوای دی با حور
چو یارهست مساعد شراب هست لطیف	گناه دل بوذ ارزین سبس بوذ رنجور[9]
خراب شو ز شرابی کی نوك لمعهٔ او	گذاره کردد از سقف طارم معمور
گشاده گویم هشیار را نیم شبه[10]	اگر نباشی سر مست کمتر از مخمور[11] .

١ـ ذ : م ، س : بدان ٢ـ کذا فی الاصل . و اغزال در جمع غزل در کتب لغت یافت نشد ـ س : جزغزل را ٣ ـ و فی الاصل : نسبت ٤ـ م : مترسلات ؟ ٥ ـ م : خواهد ؟ ٦ ـ این قصیده بتمامها در جلد اوّل از تذکرهٔ لباب الالباب لنورالدّین محمّد العوفی البخاری مسطور است (طبع الاستاذ برون ج ١ ص٢٢٥-٢٢٨ ٧ـ ذ ، م ، س : ندارد ٨ ـ در اصل و ـ ذ : دردو،در ـ م : و لباب الالباب و مجمع الفصحاء ج ١ بعوض در دو « دیو » دارد وصواب همان‌است بمناسبت «پری» و « لاحول » ، س : دیو رنجه ٩ـ در مجمع الفصحاء ج ١ این بیت را در اینجا افزوده : زرنج چرخ چه‌نالی که کرده صد جرحت چو باده داری‌دررنج او نهٔی معذور و در نسخ المعجم نیست ١٠ـس : هم شبه ١١ـ درلباب‌الالباب‌این‌بیت‌راندارد

سرور عیش صبوحی مباد جز آنرا کی درشراب بصبح آورد شب دیجور
علی‌الخصوص کی‌باشد سماع مجلس او ثنـاء آنك بود دور عالمش مأمور
خذایکان شریعت بزرك سیف الدّین کی جهل کشت بسیف زبان او مقهور
بناه ملّت عبدالعزیز آنك شذست زعزّ بارکهش حظّ هر هنر موفور

کسی را کی خذایکان شریعت و بنـاه ملّت خوانند نسیب مدح او بشراب و مستی وصبوح لایق نباشد واکر آنچ[۱] سماع مجلس را ثنـاء او نهاذ شراب را بذکر مناقب و معالی و شرح عوارف و ایادی او تفسیر کردی سهل تر بوذی ،

و هرقصیده کی از حلیت نسیب عاطل باشد آنرا محدود خوانند یعنی‌بازداشته از نسیب مقتضب نیز کویند یعنی باز بریده از نسیب چنانك انوری «کفته[۲]» (f.$^{a}_{168}$)

«شعر»[۳]

کردل ودست بحروکان باشد دل و دست خذایکان باشد

و غزل در اصل لغت حدیث زنان و صفت عشق بـازی با ایشان و تهـالك در دوستی ایشان است و مغازلت عشق بـازی و ملاعبت[۴] است با زنان و کویند رَجُلٌ غَزِلٌ یعنی مردی کی متشکّل باشد بصورتی کی موافق طبع زنان‌باشد[۵] ومیل‌ایشان بدو بیشتر بوذ[۶] بسبب شمایل شیرین وحرکات ظریفانه و سخنان مستعذب ، وبعضی اهل معنی فرق نهاذه‌اند میان نسیب و غزل [و] کفته‌اند معنی نسیب ذکر شاعرست خَلق و خُلق معشوق را و تصرّف [احوال] عشق ایشان در وی و غزل دوستی زنان است و میل هوای دل بریشان[۷] و بافعال و اقوال ایشان و ازینجاست کی کویند جون سك در صید بآهو رسد و آهوك بیجاره کردد بانککی ضعیف بکند ازترس جان سك را رقّتی بیذا شوذ و از وی باز ایستد وبجیزی دیکرمشغول

۱ـ کذا فی‌الاصل : و ـ ذ ـ م ـ و الظاهر «چنانك» ۲ـ ذ ـ کوید ـ م ، س : کفته‌است ۳ـ ذ ، م ، س : ندارد ٤ـ س : و بلاغت ٥ ـ س : بود
٦ـ م ، س : باشد ۷ـ م ، س : بدیشان

شون گویند غزلَ الکلبُ و همانا «آهو را غزال از اینجا[۱]» نام نهاده‌اند کی (این) مغازلت را شایسته است، و بیشتر شعراء مفلق ذکر جمال معشوق و وصف احوال عشق وتصابی را غزل خوانند و اغزالی کی مقدّمهٔ مدحی یا شرح حالی دیگر باشد آنرا نسیب گویند[۳] و بحکم آنك مقصود از غزل ترویح خاطر و خوش آمد نفس است باید کی بناء آن بروزنی خوش مطبوع و الفاظی عذب سلس و معانی رایق مروّق[۴] نهند و در نظم آن از «کلمات مستکره و سخنان[۴]» خشن محترز باشند جنانك عمادی گوید (f.168 b) «شعر»[۵]

دل و جانم بعشق تو سمرند — همه عالم بدین حدیث درند

<زلف و روی و لبت بنامیزد[۶] — همه از یکدگر شکرفترند>

تو نه‌ای یار لیك در غم تو — همه آفاق یار یکدگرند

آهوانند زیر غمزهٔ تو — کی جز از[۷] مرغزار جان نجرند

خورش طوطیان شکر باشد — طوطیان لب تو خون شکرند

دل من کشت[۸] حلقه‌ی کی درو — جان فروشند و عشوهٔ تو خرند

عاشقان را جه روی با تو جز آنك — لب بدوزند و در تو می‌نگرند

نبرند از غم تو جان بکنار[۹] — خاصه قومی که نام بوسه برند

بر در تو مقیم نتوان بوذ — هوسی می پزند و می گذرند[۱۰]

۱ـ م، س: آهورا از اینجا غزال ۲ ـ ذ: خوانند ۳ ـ و فی الاصل: ا. و فی نسخ ـ ذ، م، ن: مرق؟ ٤ ـ ذ: سخنان و کلمات مستکره ٥ ـ ذ، م، س: ندارد ٦ـ ذ: بنام ایزد، م: نیامیزد ۷ ـ م، س: که بجز ۸ ـ م: کشته ۹ـ م: یکبار ۱۰ـ کاتب نسخهٔ ذ: در چند موضع کتاب از خود تصرّفاتی نموده و اشعاری افزوده است از جمله در اینجا چند غزل از جلال الدین عضد و سلمان ساوجی و حافظ شیرازی و ابن فقیهی (کاتب نسخه) اضافه نموده و تصریح کرده است که (چون مثال مصنف در سیاقة الاعداد و تکریر و تقسیم و تسمیط خالی از لطائف شعری بود چند مثال ازخود آوردم) و ما آن اشعار را که بر اصل نسخه افزوده بود درهرچهارمورد انداختیم.

همچنین[1] رباعی کی بیش ازین در قسم عروض شرح آن کفته [آمده است] بحکم آنك بناء آن بر دو بیت بیش نیست بایذ کی ترکیب اجزاء آن درست وقوافی متمکّن و الفاظ عذب و معانی لطیف باشد و از کلمات حشو و تجنیسات متکرّر و تقدیم [(و)] تأخیرات ناخوش خالی بوذ و اکر با آن جیزی از صناعات مستحسن و مستبدعات مطبوع جون مطابقهٔ لطیف و تشبیهی درست «و استعارتی لطیف»[2] و تقابلی موزون وایهامی شیرین یاربوذ نیکوتر آیذ جنانك [شاعر] کفته «است[3]» و در مطابقه بهتر ازین دو بیتی نکفته‌اند[4]

«بیت»[5]

غم با لطف تو شادمانی کردذ — عمر از نظر تو جاوذانی کردذ
کرباذ بدوزخ برذ از کوی‌توخاك — آتش همه آب زندکانی کردذ

و جنانك یکی ازفضلاء [اصفهان کفته‌است[6] (و الحقّ] تشبیهی صحیح است[7]]

«بیت»[8] (f. 169 a)

ای وصل ترا عمر بها جون شب وروز — هجران توره زن بقا جون شب وروز
تا کی بامید وصل بویان باشم[9] — اندر بی‌هم زهم جذا جون شب وروز

و دیکری کفته است :

«بیت[10]»

جانا من و تو نمونهٔ بر کاریم — هرجند دو قالبیم یك دل داریم
بر نقطهٔ مهر بای اکر بفشاریم — جون دایره سر زوذ بهم باز آریم

واشرفی سمرقندی «کفته است[11]»

۱ـ ذ : وهمچنین ۲ـ ذ : و استعاراتی نیکو ۳ـ ذ : اند ٤ـ س : نگفته است ٥ ـ ذ : شعر ـ م ، س : ندارد ٦ـ و فی‌الاصل : کرده‌است ۷ـ ذ : کرده ، س : درست است ۸ـ ذ : م ـ شعر ، س : ندارد ۹ـ م، س : باشیم ۱۰ـ م ـ شعر ـ ذ ، س : ندارد ۱۱ـ ذ : س : کوید

«بیت[1]»

بشاها چو دلت در صف تدبیر آید　　او را مدد از عالم تقدیر آید
تیغ توجهان گرفت و آری شك نیست　　آنرا کی تو بر کشی جهانگیر آید

< و دیگری گفته [است :

[«بیت»]

بر کس جو بدوستی رقم نتوان زد　　در راه یگانگی قدم نتوان زد
[جز[2] آینه روی هم دمی نتوان دید　　زو نیز جه فایده جو دم نتوان زد]>

وکمال [اسمعیل] «گفته است[3]»

«بیت[1]»

در رزم جو کوس تو بآواز آمد[4]　　نصرت بـا او بطبـع دم ساز آمد[4]
تیغ تو بقطع و فصل (کار) دشمن　　هر جا کی برفت[5] سرخ رو بازآمد[4]

«(و یکی از) صاحب طبعان نشابور گفته است[6]»

«بیت»[1]

کی دست دهد وصل جو تو دلبندی　　الّا بهـزار حیلـه هر یکچندی
ای در بن هر موی من از تو مهری　　وی با سر هر موی توام پیوندی

مُزدوَج

شعریست کی بناء آن بر ابیـات مستقلّ مصرّع باشد [و شعراء] عجم آنرا مثنوی‌خوانند[7] ازبهر آنات هریك را[8] $(f._{169}^{b})$ دو قافیت لازم است[9]

۱ـ ذ، س : ندارد　　۲ـ و فی الاصل : حوز ؟　　۳ـ ذ، س : کوید

٤ـ س : درهرسه موضع: آید　　٥ـ ذ، س: هرجاکه برفت ـ نسخهٔ اصل: هرجای که‌رفت

٦ـ ذ: ونیشابوری کوید　　۷ـ ذ : خواند　　۸ـ ذ : هر بیت را　　۹ـ م ـ افزوده : چنانك

فردوسی کفته‌است :

« شعر »[١]

جهان را نباید سپردن ببد — کی بر بذ کنش بی کمان بذ رسد
جنین است باذا فره[٢] داذ کر — کی مر بذ کنش را بذ آید بسر
کسی کو بوذ پاك و یزدان پرست — نیارد[٣] بکردار بد هیچ دست
کی هر جند بذ کردن آسان بوذ — بفرجام ازو جان هراسان بوذ
جو بی رنج باشی و پاکیزه رای — از آن بهره یابی بهر دو سرای

و این نوع درقصص [مطوّل] و حکایات دراز کی نظم آن بر قافیتی معیّن متعذّر باشد استعمال کنند[٤]

مصرّع

بیتی باشد کی عروض وضرب آن در وزن و حروف قافیت متّفق اند[٥] جنانك « بلفرج کفته است[٦] »

« بیت »[٧]

ترتیب ملك و قاعدهٔ حلم[٨] ورسم داذ — عبدالحمید احمد عبدالصّمد نهاذ

کی حروف قافیت هر دو مصراع الف و ذال است و وزن هر دو فاعلان است از بحر مضارع اخرب بر مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلانْ ، و پیش ازین کفته‌ایم کی در قصاید پارسی[٩] تصریع مطالع لازمست و هر قصیده کی مطلع آن مصرّع نباشد[١٠] اکر جه دراز بوذ آنرا قطعه خوانند و اسم قصیده بر آن اطلاق نکنند[١١] و [همچنین] در رباعیّات تصریع بیت اوّل لازم داشته‌اند تا فرق باشد میان آن ومقطّعات دیکر و در مثنویّات جنانك « کفته‌ایم[١٢] » بحکم آنك بناء آن بر[١٣]

١ـ ذ ، م، س : ندارد ٢ـ م : باداور ؟ ٣ـ س : نیامد ٤ـ م : کوید ؟ ٥ ـ ذ : باشد ـ م ، س : آید ٦ـ ذ : ابوالفرج کوید ـ م ، س : بلفرج کوید ٧ـ م ـ شعر ـ ذ ، س : ندارد ٨ـ س : عدل ٩ ـ ذ : فارسی ١٠ـ س: باشد ١١ـ م : اطلاع نکنند ؟ ١٢ـ ذ : کفته شد
١٣ـ صفحات نسخهٔ س دراین موضع در صحافی پس و پیش شده ومشوش است

ابیات مفرده است در جملهٔ قصیده ($f._{170}^{a}$) تصریع لازمست و باشد که یك قصیده را چند مطلع کنند جون از صفتی بصفتی دیکر نقل کنند و ازجمله شعرا خاقانی بذین شیوه مولع [تر] بوذه است[۱] « وجند قصیدهٔ بسیار مطالع کفته جنانك کفتهاست[۲] »

« شعر »[۳]

جون آه عاشق آمذ صبح آتشین معنبر سیماب آتشین زن در باذبـان اخضر

« و هم دربن قصیده کفتهاست[۴] »

« شعر »[۳]

درآبکون قفص بین طاووس آتشین بر کز بر کشاذن او آفاق کشت[۵] زیور

« و کفته است[۶] »

« شعر »[۳]

صحن[۷] ارم ندیدی در باغ شاه بنکر حصن حرم[۸] ندیذی بر قصر شاه بکذر

« و کفته است[۹] »

« شعر »[۳]

ای عندلیب جانها طاووس بسته زیور بکشای غنچهٔ لب بسرای غنّهٔ تر[۱۰]

وباشد کی در نقل از نسیب بمدح[۱۱] مطلع نو کنند[۱۲] جنانك انوری کفتهاست[۱۳]

۱ــ م : اند ؟ ۲ــ ذ : وقصاید ـ ذ : ومطالع کفته خاقانی کوید ۳ــ ذ ، م ، س : ندارد ٤ــ ذ : ومطلع دیکر گوید ٥ ـ ذ : راست ٦ــ ذ : وهم درقصیدهٔ کوید مطلع سوم ، س : ندارد ۷ــ در نسخهٔ چاپی و نسخهای ـ م ، س : « صبح » و در نسخهٔ ـ ذ : و مجمع الفصحاء ج ۱ « صحن » کما هو الظاهر ۸ــ در نسخهٔ چاپی و ـ م : «خرم» و در ـ ذ ـ س : و نسخ خطی دیوان خاقانی «حرم» ۹ ـ ذ : و مطلع چهارم کوید ، س : وهمو نیز گفته است ۱۰ــ فی الاصل : غنه و در نسخهٔ چاپی و ـ ذ : غنه بی بر ؟ ـ م ، س : غنهٔ تر ۱۱ـ م : مدح ؟ ۱۲ــ وفی الاصل سو (؟) ذ ـ سو گند کنند ؟ ـ م : نو کنند ۱۳ــ س : گوید

«شعر[١]»

مست شبانه بودم افتاده بی خبر　　دی در اتاغ[٢] خویش کی دلبر بکوفت در

«و بعد از تخلّص لطیف گفته است[٣]»

«شعر»[١]

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر　　وی در مسیر کلك تو اسرار نفع و ضر

و باشد کی ابتدای قصیده بمدح کند و بر غزل ختم کند[٤] و آنرا مطلع[٥] تازه آرن[٦] چنانك فلکی[٧] <شروانی> «گفته است[٨]»

«شعر»[١]

سپهر مجد و معالی محیط نقطهٔ عالم　　جهان جود و معانی[٩] جراغ دودهٔ آدم

و درآخر قصیده «گفته است[٨]»

«شعر»[١]

کجا شذ آناك مرا جان بذو شدی خوش وخرم[١٠]

که[١١] تاشد او دل و جشمم تباه شد زنم و غم[١٢]

(f. 170 b) مقفّی

آنست که ضرب و عروض آن در حروف مختلف باشند[١٣] جنانك رضی نیشابوری[١٤] گفته است

١ـ ذ، م، س: ندارد　٢ـ ذ، س: وثاق　٣ـ ذ: و بعد تخلص مطلع دیگر آورده　٤ـ س: تمام کند　٥ ـ ذ: مطلعی　٦ـ فی الاصل و فی م: آرند - والظاهر: آرد　٧ـ م: ملکی؟　٨ ـ ذ: گوید　٩ـ فی الاصل: معالی؟　١٠ـ ذ: خورم؟　١١ـ و فی‌الاصل «کی» انظر ص ٢٤٩　١٢ـ نسخهٔ ـ ذ: که در فراق او دل و چشمم تباه شد ز غم و نم ـ و در حاشیهٔ نسخه ـ ذ: تباه شد دل و چشمم ز فرقتش ز غم و نم ـ م: که تا شد او دل و چشمم تباه شد ز تف و غم ـ نسخهٔ مطبوعه ـ که باشد اودل و　١٣ـ م: باشد　١٤ـ کذا فی نسخهٔ خدابخش: رضی، وظاهراً مقصود رضی‌الدین نیشابوری است و فی الاصل: رضی الله ـ نسخهٔ ـ م، س: رضی ـ و در نسخهٔ ـ ذ: رضی نیشابوری

«شعر»[1]

زهی سرفرازی کی «با پایکاهت»[2] میسّر نشد جرخ را دستیاری[3]

«کی اکرجه وزن عروض [و] ضرب این بیت»[4] فعولن است حروف آن مختلف است و ببایـد دانست کی جون بنـاء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاد چون فعولن در بحر متقارب و مفاعیلن[5] در بحر هزج و فاعلاتن در بحر رمل و مستفعلن در بحر رجز بهیج وجـه در تصریع و غیر تصـریع روا نباشد کی جزو اصلی متغیّر شود جنانك درین بیت بازنموذیم[6] کی جون قافیت آن فعولن است لابدّ عروض آن لازم آمذ[7] کی فعولن باشد و درعروض و ضرب هیج بیت از ابیات این قطعه نشایذ کی جزوی دیکر جز فعولن بیارند[8]، واکر بناء[9] قافیت برجزوی فرعی نهند جنانك همو[10] کفته است[11]

«شعر»

ایا باذشاه شریعت کی هست ز اوصاف تـو قاصر افکار من

کی جون بناء ضرب این شعر بر فَعَلْ نهاذ کی محذوفِ فعولن است درتصریع لازم باشد[12] کی عروض آن هم فعل باشد و [در] غیر تصریع روا باشد کی فعولْ آیذ جنـانك هم درین بیت کی وزن عروض آن فعـولن فعولن فعولن فعـولْ است و وزن ضرب آن فعولن فعولن فعولن فَعَلْ ، و در اشعـار بارسی[13] بناء[14] اتّفـاق و اختلاف ضروب و اعاریض بر اجزاءِ اصلی و فرعی است و نجنانست کی در اشعار

١ـ ذ، م، س: ندارد ٢ـ ذ ـ پایان کاهت ـ م: با پایکامت؟ ٣ـ م: دست بازی ٤ ـ م: اکرجه وزن عروض آن بیت ٥ ـ م: و در مفاعیلن
٦ـ ذ: باز نمودم ٧ـ م، س: آید ٨ ـ م ـ نیارند؟، س: از فعولن سازند
٩ ـ س: و اکر در بناء ١٠ ـ و فی الاصل: همجو؟ ١١ـ س: کوید
١٢ـ م: است ١٣ـ ذ: فارسی ١٤ـ م: (که) بناء و «که» در اینجا زائد و غیر لازم است

تازی کی مفاعیلن از ضروب طویل است و نشایـد کی (f. 171a) جـز (در) تصریع
آنرا عروض سازند و فعلاتن از ضروب کامل‌است و نشاید کی جز < در > تصریع
آنرا عروض سازند و فع[1] از ضروب متقارب است [و] نشاید کی جز در تصریع
آنرا عروض سازند بل کی در شعر بارسی[2] بیشتر اجزا کی ضرب شعری توانـد بوذ
همان جزو عروض آن شعر توانـد بوذ در تصریع و غیر تصریع و اختلاف بسیار در
اعاریض جایز می‌دارند جنانک حفاف[3] [شاعر] کفته است

« شعر »[4]

هر شب برآید از دو بنا کوشش — خرشیذ[5] و کل کرفته در آغوشش

برمفعول فاعلات مفاعیلن[6] ومفاعیلن جزو اصلی این بحرست و جزو عروض
وضرب این وزن مفاعیلن است و بنابرین نهاده [است] باز[7] می کوید :

« شعر »[4]

رخسار او ز باغ سمن دزدید[8] — آنك همی برد دوسیه[9] بوشش

برمفعول فاعلات مفاعیلان و جزو سالم را با جزو مُسبغ عروض ساخته است
و [هم اینجا] می کوید « شعر »[4]

با عشق او صبوری کتواند[10] — با جرخ برشده که کند کوشش[11]

۱ـ نسخهٔ ـ ذ : درمتن فعولن ؟ است ودرحاشیه به «فع» تصحیح شده‌است وپس از
آن افزوده : که ۲ـ ذ : فارسی ۳ـ کذا فی‌الاصل ؟ و فی نسخة خدابخش :
خفاف ؟ ـ ذ : خفاف ـ م ـ حمقاق : س : خفاف کوید ٤ ـ ذ ، م ، س : ندارد
۵ ـ م : خورشید ٦ـ س : مفاعیل ۷ـ ذ : و باز ۸ ـ م : در دمد
۹ ـ س : دوشبه ۱۰ـ م : کی تواند ؟ ۱۱ـ از قافیه آوردن «کوشش»
را با « آغوشش » و « سیه پوشش » معلوم میشود که ما قبل ضمیر «ش» در کلام
فصیح مکسور است ودرحواشی لباب الالباب نیز اشارهٔ بدین مطلب نموده‌ایم بمناسبت
این رباعی که درجلد اوّل لباب الالباب ص ۲۷۷ مذکوراست :

دوشم همه شب درد درافزایش بود — کریان شدم ازهجرتو وجایش بود
وین طرفه که با این همه محنت شب دوش — با نسبت شبها شب آسایش بود

برمفعول فاعلاتن مفعولن و جزو سالم و جزو مُسَبَّغ[1] و جزو اخرم بهم عروض ساخته است[2] وازین جهت من درین تألیف تعرّض ضروب و اعاریض هر بحر نکرده‌ام اگر چه بعضی عروضیان عجم در تألیفات خویش[3] آورده‌اند کی هزج را چندین عروض است و چندین ضرب و همچنین سایر بحور را ضروب و اعاریض تعیین کرده و همانا آن شخص ابیات[4] هر بحر برشمرده است و هر جزو کی (f. 171 b) در عروض بیتی دیده است آنرا عروض آن ضرب نهاده ' و میان ضروب و اعاریض اشعار عجم هیچ فرق نیست و یجوز ولایجوزی کی در جمع[5] میان ضربی وعروضی اُفتد بناءِ آن بر سلامت و مزاحفت جزوست و این معنی سایر اجزاء بیت را شامل است تا اگر بناءِ شعری بر اجزاء سالم نهند[6] چنانك مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن یا[7] فاعلاتن‌فاعلاتن فاعلاتن در بیتهای دیگر (تغییر) هیچ یك از اجزا روا نباشد ونشاید کی در بیت دیگر مفاعیل مفاعیل مفاعیلن یا فاعلات فاعلات فاعلاتن بیارند بخلاف اشعار تازی کی اگر بناء طویل بر فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن نهد در بیت دیگر شاید کی‌فعولن مفاعیلن فعول[8] مفاعلن[9] بیارند و اگر[10] ضربها باید کی از مفاعیلن

۱ـ کذا فی الاصل : و الصواب اسقاط « و جزو مسبغ » فانه سبق ذکره قبیل هذا ولا موقع لتکراره هنا ۲ـ این مناقض است با آنچه در ص ٤٢٢ گفت که چون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاد بهیچ وجه در تصریع و غیر تصریع روانباشد که جزو اصلی متغیر شود نه در عروض و نه در ضرب ۳ـ ذ : خود ٤ـ م : با بیات ؟ ٥ ـ م : جمیع ؟ ٦ـ س : نهد ۷ـ م : با ؟ ۸ـ م : فعولن ۹ ـ هذا هوالظاهر (یعنی مفاعیلن) و فی الاصل : مفاعلن ـ در تمام نسخ چهارگانه مفاعلن است ومرحوم علامهٔ قزوینی طاب ثراه در تصحیح کتاب مفاعلن را غلط پنداشته و « مفاعیلن » نموده‌اند و ظاهراً همان مفاعلن که مطابق نسخهٔ اصل و ذ ، و م س ـ است انسب باشد چه مقصود مصنف در اینجا بیان دو مطلب است : یکی‌فرق اشعار تازی و پارسی در اتفاق و اختلاف اجزاء غیر عروض و ضرب که گوید «اگر دراشعار ←

بنکردن[1] از بهر آنك عروض طویل مفاعلن بیش نیست و ضروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعلن و فعولن و در شعر پارسی[2] ضروب و اعاریض یکسان اند[3] یعنی اگر ضرب[4] صحیح است عروض <لابدّ> صحیح باشد و اگر ضرب[4] مزاحف است عروض مزاحف بایذ، و جون مطلع شعری موهم باشد بتصریع و مقفّی <آیذ> آنرا تجمیع خوانند و بیت را - مجمّع گویند جنانك [شاعر گفته است

۱- یعنی در قوافی یك قصیده که بناء قافیهٔ آن برمفاعیلن است و الّا تناقض خواهد داشت با آنچه میگوید که ضروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعلن و فعولن - ذ نکردد ۲- ذ : فارسی ۳- م : آید ٤- س : ضروب ؟

فارسی بناء آن بر اجزاء سالم نهند تغییر هیچیك از اجزاء روا نباشد بخلاف اشعار تازی که اختلافش جایز است مثلا در بحر طویل اگر بناء قصیده بر فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن باشد شاید که در ابیات دیگر قصیده فع لن مفاعیلن فعول مفاعلن آید و فعولن صدر اثلم و فعولن حشو مقبوض شود واین اختلاف را که درعربی رواداشته‌اند در فارسی جایز ندارند، ودیگر فرق اشعار تازی و پارسی در اخلاف و اتفاق جزو عروض و ضربست که گوید : در شعر پارسی ضروب و اعاریض یکسان اند یعنی اگر ضرب صحیح است عروض لابد صحیح باشد و اگر ضرب مزاحف است عروض مزاحف باید و لکن در اشعار عربی اگر بناء عروض آن برجزو سالم باشد در بیت دیگر شاید که تغییر یابد جنانك در بحر طویل اگرعروض بیت اول قصیده مفاعیلن باشد در ابیات دیگر عروض باید مفاعلن آید چه بحر طویل عروض آن جز در تصریع همیشه مقبوض است یعنی اگر عروض بیت اوّل برای تصریع مفاعیلن آید در سایر ابیات عروض آن مفاعیلن جایز نیست و باید مفاعلن باشد برای آنکه بحر طویل را یك ضرب بیش نیست و ذکر فع لن مفاعیلن فعول مفاعلن برای بیان این هردو مقصود است که جواز اختلاف ارکان صدر و ابتدا و حشو و اجزاء عروض و ضروب در اشعار تازی باشد و اگر مفاعیلن بجای مفاعلن باشد مقصود ثانی از آن برنیاید و استدراك بعد که گوید : « و لیکن ضربها باید کی از مفاعیلن بنگردد بی‌مورد و با تعلیل بعد که گوید : از بهر آنکه عروض طویل مفاعلن بیش نیست مناسب نباشد ۱۰- س : ولیکن

[<(شعر)>]

بسحر کاهان ناکاه بمن[۱] باذ نسیم   بوی دلدار من آورد هم ازسوی شمال

کی قـافیهٔ نسیم موهم است بذانك قافیهٔ دیکر مثل نعیم و مقیم و مانند آن آیذ و نجنان آمذ

بیت القصیده

آنست کی نخست ($f._{172}^{a}$) شاعر را معنیی در خاطر آیـذ و آنـرا نظم کند و بنـاء قصیده بر آن نهذ و ممـکن باشد کی [در] قصیده بهتر از آن بیت بسیار افتد وعامّهٔ شعرا بیت القصیده آنرا خوانند کی بهترین ابیات قصیده بوذ و لا مُشَاحَّةَ فِی الأَلقاب الّا آنك قـول اوّل[۲] درست ترست جنانك شرف <(الدّین)> شفروه کفته است :

<(شعر)>

ای جو دریا سخی جوشیرشجاع   جون قضا جیره[۳] و جو جرخ مطاع

تا آنجا کی کفت :[۴]

کر نکردم وداع معذورم   نیست بر مکّیان طواف وداع

جون خواسته است کی عذرتخلّف[۵] از وداع مخدوم بذین عبارت خواهذ کی

نیست بر مکّیان طواف وداع

بناءِ شعر برعین نهاذ بس بیت القصیدهٔ این شعر این[۶] بیت است «والله اعلم»[۷]

لُغز و معمّاه[۸]

لُغز آنست کی معنیی از معانی در کسوت عبارتی مشکل متشابه بطریق سؤال

۱ـ و فی الاصل «بمن آن» انظر ص ۳۰۰   ۲ـ م : قول او ؟   ۳ـ س : حاکم   ٤ـ س : که گفته است ـ م ـ افزوده : شعر   ٥ ـ م : بخلف ؟   ٦ـ م : آن   ۷ ـ ذ ، م ، س : ندارد   ۸ ـ هکذا هو مکتوب فی الاصل بالالف فی جمیع المواضع و الصواب کتابته بالیاء ای «معمّی»

ببرسند[۱] و ازین جهت در خراسان آنرا جیست آن خوانند و این صنعت جون عذب
و مطبوع افتد و اوصاف آن از روی معنی با مقصود مناسبتی دارد و بحشو الفاظ
دراز نگردد و از تشبیهات کاذب و استعارات بعید دور بود بسندیده باشد و تشحیذ[۲]
خاطر را بشاید جنانك معزّی «در (صفت) قلم تشبیب قصیده‌ی[۳]» ساخته است اگر
جه سخت ظاهرست

(لغز[۴])

جه بیکرست ز تیر سبهر یافته تیر[۵] | بشکل تیر وبدو ملك راست کشته جو تیر
کجا بگرید در کالبد بخندد جان | کجا بنالد در آسمان بنازد تیر
ز نادرات جواهر[۶] نشان دهد بسرشك | ز مشکلات ضمایر خبر دهد بصریر
(f.172b) هر آنج طبع براندیشد او کند[۷] تألیف | هر آنج و هم فراز آرد او کند تفسیر

و خاقانی در کبوتران برنده گفته است <اگرجه سخت درازست>

(لغز[۴])

مصوّر جیست آن حصنی نکو بندیش وبه بنگر[۸]
نه در بیدا ز بام او نه بیدا بام او از در
شده در ذات او فکرت جو رای ابلهان عاجز
جنان گندر صفات او دل دانا شود مضطر
تو گویی رزمگاهستی ز هر سویی رسد[۹] فوجی
یکی ارزان ز بیم جان یکی دل شاد و بازی گر

۱ــ م : پرسند ۲ــ تشحیذ ، تیز وتند کردن ذهن ۳ــ ذ : در تشبیب قصیده‌ی صفت قلم ٤ــ ذ ـ م ـ شهر ـ س : ندارد ٥ ــ م : تافته سر ٦ــ م : زبادرات جواهر؟، س: زنادرات زمانهٔ ۷ــ م : آن کند ۸ــ وفی الاصل : نلویندلش و به بنگر. و فی نسخة خدا بخش «مصوّر جیست آن حصن بلندش بام و بر پیکر» و در نسخهٔ ذ : نکو بندیش وخوش بنگر ـ و بخط الحاقی (به) در روی کلمه خوش نوشته شده ـ ودر نسخهٔ مطبوعه : نه پیوندیش و نه پیکر ۹ــ م : زهرسومیرسد

یکی بنداری از صنعت مکر جرخیست کردنده
یکی کویی ز استاذی برون خواهذ شد از جنبر
یکی را طیلسان بینی بسان فرش بوقلمون
یکی از بهرمان[۱] دارد رداء و کسوت و افسر
یکی همچون «زن زانی زشرم شوی درخجلت[۲]»
روان کشته بهر جایی بپای اندر کشان جاذر
رقیب اندر بی ایشان بهشیاری[۳] جو بذ مستان
یکی رمحی بدست اندر کزو نسبت کند شکّر[۴]
بلند از پست برتازند[۵] بی ترتیب از آن کونه
خیـال اختر اربینی بروز انـدر هوا بی سر[۶]
فرون آیند و بر کردند کرد عرض کاه[۷] خوذ
همی جویند بی تأخیر کام دل ز یکدیکر (f.173a)
یکی نالنده[۸] بی علّت یکی در جنك بی آلت
یکی دربند بی زلّت یکی بی رود خنیا کر
یکی همچون زحل تاری دوم جون مشتری روشن
سوّم مرّیخ کون «رنکش جهارم زهرهٔ ازهر[۹]»
هوا از صورت هر یك[۱۰] جو دعوت خانهٔ مانی
زمین از سایهٔ هریك[۱۰] جو صنعت خانهٔ آزر

۱ــ بهرمان نوعی از بافتهٔ ابریشمی هفت رنگ بسیار لطیف (برهان) و فی نسخة خدابخش : کهرمان ۲ - م : زن زالی زشرم شوی درخجلت ـ نسخهٔ مطبوعه: ازخجلت ۳ــ ذ ـ درحاشیه : زهشیاری ٤ــ ذ : مسکر ـ وشکّر با تشدید ثانی سیخول یعنی روباه تیرانداز وخارپشت بزرگ که بقدر دوک تیر ها در بدن دارد و می اندازد (برهان) ٥ــ س : برتابد ٦ــ م : خیال اختران بینی بروز اندر هوا بی‌سر ـ ذ : اختران بینی... ۷ــ م : عرصه کاه ۸ــ م : نالیده
۹ــ ذ : چارم بسان زهرهٔ ازهر ۱۰ــ ذ : ایشان

بسا بیر و جوان بینی ازیشان خرّم[1] و شاذان

بسا سیمین بران بینی[2] ازیشان کشته سیمین بر[3]

کشیذه یك بیك بیکر[4] ز بهر نُزهت و شاذی

ببیش خسرو عادل صف اندر صف پر انـدر پر

و دیکری کفته است در کپان[5]

[لغز[6]]

جیست نه شلوار و نه بیراهنش	هرجه خواهی می‌نهی در دامنش
راست کویذ هرجه کویذ بی‌زبان	ازدهایی عقربی در کردنش

[و] دیکری کفته است درمقراض

[(لغز[6])]

جیست کندر دهان بی دندانش	هر جه افتاذ ریز ریز[7] کند
جون زذی در دوجشم اوانکشت	در زمان هر دو کوش تیز کند

ودیکری کفته [است] در کوزهٔ آب

«لغز[8]»

لعبتی جیست نغز و خاك مزاج	کی بآبیست از[9] جهان خرسند
دست بر سر نهـاذه بنـداری	بسر خویش می‌خورد سو کند[10]

و لُغز در اصل لغت بر کردانیدن جیزی است از سمت راست و الغاز راههای

۱ــ ذ : خورّم ۲ــ س : بسا پیران سیمین بر ۳ــ کذا فی‌الاصل (؟) و در نسخهٔ خدابخش این بیت را ندارد ٤ ــ م : یك بیکدیکر ٥ ــ کپان همچو قپان ترازوی بزرکی است که یك کفّه دارد (برهان). و فی نسخهٔ خدا بخش «لکن» ـ ذ ، س : اندر کپان ٦ــ م : شعر ۷ــ م : زیر زیر؟ ۸ــ م ـ شعر، ذ ، س : ندارد ۹ــ ذ : بآبست از ـ م : بآبیست در ۱۰ــ در ـ ذ ـ م : مانند نسخهٔ اصل دو بیتی که مثال معمّیٰ باسم بوسعید است در اینجا آورده شده است

کثر مژست و لُغَیزا سوراخ موش دشتی است کی بر و ُریب[۱] خانهٔ اصل[۲] ببرد و جند راه مختلف بیرون برد تـا از مضیق طلب صیّادان بسوی بیرون جهـد و این جنس سخن را از بهر آن لغز خوانـدنـد[۳] کی صرف معنی است < از سمت فهم راست و بعضی مردم آنرا لُغُز خوانند بضمّ لام و غین > و در دیوان الادب آنرا در بـاب فُعَل آورده است بضمّ فا و فتح عین

و معمّا آنست کی اسمی یا معنیی را بنوعی ازغوامض حساب یا بجیزی‌ازقلب و تصحیف و غیرآن از انواع تعمیت آنرا بوشیده کردانند[۴] تـا جز باندیشهٔ تمام و فکر[۵] بسیار بسر آن نتوان رسید و برحقیقت آن اطّلاع نتوان یافت [جنانك در نام][۶] مسعود کفته‌اند[۷]

«معمّا[۸]»

جو نامش بپرسیدم از ناز زود[۹] · بدامن جو برخاست[۱۰] بربط بسود
بتازی بدانستم آن رمز او[۱۱] · کی‌نامش زبربط بسودن جه‌بود[۱۲]

(f.173^b) [و] دیکری [کفته‌است] در [اسم] بوسعید[۱۳]

[(شعر)]

آنچ از لب دلبران ستانی بستم · بـا روز نخست ماه شوّال بهم
جمع آوری‌آن «حروف راهردوبهم[۱۴]» · این نام بت منست آن شهره صنم[۱۵]

۱ـ وُریب چو مُهیب همچو اُریب کج و محرّف و بترکی قیقاج کویند (برهان)

۲ـ ذ : اصلی ۳ـ س : خوانند ٤ـ م : کردانند ٥ ـ ذ : فکرت

٦ـ ذ ـ افزوده : و در ۷ ـ س : گفته است ۸ ـ م : شعر ، س : نظم ، ذ : ندارد ۹ ـ م : یار زود ـ ترجمان البلاغة : ازناز وکبر ۱۰ـ س: برخواست؟

۱۱ـ ذ ، س : را ۱۲ـ ترجمان البلاغة :

بدانستم از وی بتازی جواب · کی رایش ببربط بسودن چه بود

۱۳ـ ذ ـ افزوده : کوید ١٤ـ م : آن‌حروفها را بقلم ؟ ١٥ـ م : شهره‌صنم

این دو بیت در نسخهٔ اصل و (ذ و م ، س) در ذیل امثلهٔ لغز بعد از لغز کوزهٔ آب نوشته بود و واضح است که مثال معمی است نه لغز لهذا ما آنرا از صفحهٔ سابق باینجا نقل دادیم و در نسخهٔ خدابخش اصلا این دو بیت را ندارد

و بلفرج[١] کفته است در اسم[٢] عبدالرحمن

[(معمّا[٣])]

سورتی «کندرو[٤]» یك آیت را — کرد بایذ همی بسی تکرار

آخر نام تست اوّل آن — ای‌نکوسیرت نکوکردار(f.174a)

آخر نام تو ترا بدهاد — اوّل نام تو جو من بسیار

و دیکری [کفته است] در [اسم] رشید[٥] [بطریق نسبت

(معمّا[٣])]

نام یارم جار حرفست ای براذر[٦] — از ره نسبت بکویم کر بدانی[٧]

حرف رابع خُمس عُشرحرف‌اوّل — حرف ثالث ثلث عُشر حرف ثانی

[و] دیکری کفته است در [اسم] ستیك

[(معمّا[٣])]

نام بتم آن مه طرازی — هفتست بپارسیّ و تازی

[«و] دیکری کفته است[٨]» در (اسم(بیبیك

(معمّا[٣])

نام آن بت می[٩] بکویم روشنت — کر ندانی رنج من کردذ هبا

دودو هریك با دهی ترکیب کن — آنکهی باییست ضم کن جمله‌را

متکلّف (و) مطبوع

عامّهٔ مردم بندارنـد کی شعر متکلّف علی الاطلاق آن باشد کی بر وزنی مشکل وازاحیف کران کفته باشندیاکلمات آن بزور برهم بسته باشد[١٠] و معانی آن

١ـ ذ : وابوالفرج ٢ـ از نسخهٔ اصل و ـ ذ : کلمهٔ اسم افتاده است ٣ـ م : شعر، س ، ذ : ندارد ٤ـ ذ : راکزان ٥ ـ ذ ـ افزوده : کوید ٦ـ ذ : چار حرفست ای‌برادر نام یارم ٧ـ ذ : تا بدانی ـ م : اربدانی ، س : کر ندانی

٨ ـ م ـ س : ومن کفته‌ام ٩ ـ م ، س : من ١٠ـ س : باشند

بدشواری فراهم آورده و این ظنّ خطاست از بهر آنك جملهٔ مصنوعات شعر و مستبدعات نظم کی در فصول متقدّم بر شمردیم و آنرا از مستحسنات صنعت[1] نهاذ از قبیل متکلّفات اشعارست کی جز بأمعان نظر و ادمان[2] فکر مثل آن دست ندهذ و مانند آن میسّر نشوذ[3] امّا اکر شاعری التزام کند کی جند معنی مختلف درشعری اندك بیارذ (یا) جند اسم متغایر در نظمی بر شمارذ یا خواهد کی شعری غریب و[4] نظمی مشکل امتحان طبع خویش را یا افحام[5] یکی از اهل دعوی را بکویذ و در ضمن آن جیزی ازقلب و تصحیف و[6] استعمال $(f._{174}^{b})$[7] حروف عطل یا منقوط لازم دارد هر آینه از نوع[8] تعسّفی[9] خالی نباشد جنانك نطنزی[10] کفته است :

[(شعر)]

توبر بران دین بر بر حون خر بر بس دربرخوذ بین خور کردن‌از بر[11]

جون خواسته است کی جندین تجنیسات ناخوش مکرّر کرداند لابدّ خوش نیایذ و دیکری «کفته‌است[12]»

«بیت[13]»

زین جنبش شاه[14] جرخ فرزین رفتار دورم چو رخ از رخ ز رخ فرّخ یار

۱- م : صیغت ؟ ۲- ادمان: همواره کاریرا کردن ۳- ذ- افزوده : و

٤- ذ : یا ٥- افحام: خاموش کردانیدن خصم بحجت وخصومت ٦- ذ : م، س- افزوده : و- نسخهٔ چاپی «واو» ندارد ۷- در نسخهٔ چاپی افزوده شده : «کندو»

۸- س : نوعی ۹- نسخهٔ چاپی : تعسف - م : تسعیفی ۱۰- س : نظیری

۱۱- کذا فی الاصل (؟) - ذ :

تو بربران دین بر بر حون خر بز پس در بر خود بین خور کردون‌از بز؟

م : نوبر بر آن دین برنر چون خر بر پس درخورخود بین خود کردون‌از بر؟

س : نوبریر آن دین بریر چون حریر پس درخور خود بین جور کردن از بر

و در نسخهٔ خدابخش اصلا این بیت را ندارد و تصحیح این بیت برای من بهیچ وجه میسر نشد

۱۲- ذ : کوید - س : چنانکه ۱۳- م : شعر ، س ، ذ : ندارد

۱٤- س : شاخ ؟

دل ز اسب[١] طرب بیاده و بیل غمت شه مات بجان خواسته بر نطع قمار

جون التزام کرده است کی جملـه کالای شطرنج در دو بیت بیارد[٢] لاجرم

جندین رخ[٣] برهم افتاده است و نطنزی کفته است[٤]

«شعر»[٥]

تا زحل راهست جون هرمزد[٦] و جون بهرام و تیر

مهر و ناهید و قمر را جملهٔ بر کردون[٧] بیوت

تا حمل تا ثور[٨] و جوزا باشد و خرجنك و شیر

خوشه و میزان و عقرب قوس وجدی ودلو وحوت[٩]

تا بهفت افلاك بر آن هفت را باشد مسیر

تا بون بر ضدّ ایشان[١٠] این دو و ده را ثبوت[١١]

عمر بادت ثابت و نامت بنیکوئی روان

وین[١٢] همه بیشت کننده همجو من بنده قنوت

و [از جنس صناعات شعری] همو «کفته است[١٣]»

[(شعر)]

تیر مژکان کمان ابرو سمن بر سنك دل

باز سیرت کبك رفتار آب تن آتش رخان

١ـ م ، س : ز اسب ، ودر نسخهٔ مطبوعه و ذ : دل راست ٢ـ ذ : کلمهٔ زاسب صحیح است جون شاعر خواسته است تمام اجزای شطرنج را جمع نماید ٣ـ ذ ـ م: جندین رخ ـ درنسخهٔ مطبوعه : چند بررخ ٤ـ س : ودیگری گفته است ٥ ـ ذ، م ، س : ندارد ٦ ـ و فی الاصل : هرمز ٧ـ وفی الاصل : کردن ٨ـ م : باثور ٩ـ س : افزوده : و ایضا فی الصناعات ١٠ـ ذ ـ م ـ ایشان ـ نسخهٔ مطبوعه : آن هفت ١١ ـ درـ س : بعداز این بیت بیت « تیر مژکان » ـ وبعد « عمر بادت» می باشد ١٢ـ و فی الاصل : وزین ١٣ـ ذ ، م : کوید ـ س : تمام این جمله را ندارد

خوب ظاهر زشت باطن زهر کین با زهر مهر
نیك وعد[1] بذ کنش فربه سرین لاغر میان
برق خنده برف دندان کژ[2] زلفین[2] راست قد
مه‌جبین شب گیسوان حنظل سخن شیرین زبان

($\frac{a}{175}$،٤) جون خواسته است کی جندین صناعات مستحسن از تشبیه راست و تطابق درست و تقابل نیکو و تنسیق صفات در [دو] سه بیت جمع کند هر آینه مطبوع‌تر[3] ازین نیاید و از جنس مقلوبات همو «گفته است[4]»

یا خسرو تو نور سخای یاری‌ده (ما) مهدی رای

هر مصراع[5] بهمان لفظ [و معنی] مقلوب [بر می] توان خواند [و] دیگری گفته [است]

(بیت[6])

رامشش درمان دردش کرم یار رای مر کش درد نامردش شمار[7]

و هر مصراع قلب دیگری است و مقلوب نظم[8] دیگری گفته است

۱ــ م : وعده ۲ــ درحاشیهٔ نسخهٔ ذ : زلف کژو ۳ــ ذ : بهتر

٤ــ ذ : گوید ـ م ـ افزوده : شعر ٥ ــ ذ ـ افزوده : را ٦ــ م ـ شعر ـ س : ندارد ۷ــ وفی الاصل : رامشش‌درمان دردش کرم‌یار رای‌مر کش‌رای‌نامردش‌شمار علاوه بر آنکه این بیت هیچ معنی ندارد دریکی از مصراعین غلطی است یعنی یا « دردش » در مصراع اوّل باید « یارش » خوانده شود یا « رای » در مصراع دوّم باید « درد » خوانده شود والاّ غرض یعنی قلب بعمل نمی‌آید. ودر نسخهٔ‌خدابخش بجای بیت متن‌این‌بیت‌رادارد :

رامش مرد گنج باری و قوت تو قوی را بجنك در مشمار

، س : رامشم... و درنسخهٔ مولوی :

رامشش درمان یارش کرم یار یار مر گش یار نامردی شمار

و در این بیت کلمهٔ یارمصرع ثانی باید غلط و «رای» صحیح باشد تا مثال مقلوب را شاید و متن مطابق نسخهٔ ـ ذ : اصلاح شد ۸ــ م : منظم ، س : بنظم

« مقلوب[١] »

با من اکنون عتاب دارد دلبر   خرمن خرمن ز زلف بارد عنبر

و مقلوبش اینست[٢]

دلبر دارد عتاب اکنون با من   عنبر بارد ز زلف خرمن خرمن

و مقلوب کلمه دیگر(ی) گفته است :

« مقلوب [١] »

روز زورست راز زار مگو   گنج جنگست رای یار مزن

و مقلوب بعض[٣] کلمه رشید « گفته است[٤] »

« مقلوب[١] »

از آن جادوانه دو چشم سیاه   دلم جاو دانه برنج و عناست

و دیگری گفته است :

« شعر »[٥]

جزوی و کلی از دو برون نیست هرچه هست

جزوی همه تو بخشی وکلی همه خدای[٦]

من از خدا و از تو بخواهم همی کنون

تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

وازجنس تصحیف دیگری گفته‌است

[تصحیف[٧]]

حرّ و محبّتی و کلی کلبنان بدر   پامرد[٨] نیکبّی[٩] و نکو ساز درسفر

١ـ م ـ شعر ـ س : ندارد   ٢ـ «این‌است» درذ، م، س :افزوده‌شده‌است، ودر نسخهٔ ـ م : اضافه شده : شعر   ٣ـ س : بعضی   ٤ـ ذ : گوید   ٥ـ ذ ، م ، س : ندارد   ٦ـ س : افزوده بیت   ٧ـ م ـ شعر ، س : ندارد   ٨ ـ وفی نسخهٔ خدابخش ، تامرد ـ ذ : پامرد   ٩ـ م : نیکیئی

تصحیفش (f. 175 b)

خرّ و مخنّثی و گلی و گلتبان[1] پدر نا مرد بنکیی[2][3] و نکو سار در سقر

و ازجنس حروف مقطّع[3]

« بیت »[4]

زار و زردم ز درد[5] آن دل دار درد دل دار زرد دارد و زار[6]

و ازجنس حروف عطل[7] مجیر (بیلقانی) گفته است[8]

[(شعر)]

که کرد کار کرم مردوار در عالم | که کرد اساس ممالك ممهّد و محکم
عماد عالم عدل و سوار ساعد ملك | اساس طارم اسلام و سرور عالم
ملك علوّ عطارد علوم مهر عطا | سماك رمح[9] اسد حمله و هلال[10] علم
سرور اهل مکارم هلاك[11] عمر عدو | سر ملوك و دلارام ملك و اصل حکم
محمّد اسم عمر عدل و کام او در دهر | ملوك[12] وار در آورد رسم عدل و کرم[13]
کلام او همه سحر حلال در هر حال | مراد او همه اعطاء مال در هردم
دل مطهّر او هم دم کلام[14] علوم | در مکرّم او مورد صلاح امم
رسوم عادل او کرده حکم عالم رد | سموم حملهٔ او کرده کام اعدا کم
هم او وهم دل او دار عدل را معمار | هم او وهم در (او) درد دهررا[15] مرهم
مدام طالع مسعود کرده حاصل او | همه رسوم مکارم همه علوّ همم[16]

۱ــ م : کلبتان ؟ ۲ــ ذ : ننکنی ـ م ـ نمکی ، س : نیکی ۳ــ ذ : مقطع دیگری گوید ـ م : مقطع، نسخهٔ مطبوعه : منقطع ٤ــ ذ ـ شعر، س : ندارد ۵ ــ س : زعشق ٦ــ س : زار دارد و زرد ، وافزوده است : و از جنس حروف موصل گفته است بهشتیلعبتیکشبتلطیفی بتیکشکسبگیتینیستهمتا ۷ــ م ، س : معطل ۸ــ ذ : گوید ۹ــ نسخهٔ ـ ذ : رامح ۱۰ــ نسخهٔ مطبوعه، حملهٔ هلال ۱۱ــ نسخهٔ مطبوعه : هلال ـ دیوان مجیر نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك شماره ٤٨٧٠ : سرور اهل ممالك هلاك ۱۲ــ ذ : درحاشیه « رسول » بجای ملوک آورده شده است ۱۳ــ این بیت درنسخهٔ دیوان مجیر نیست ١٤ ـ دیوان مجیر: کمال ۱۵ــ دیوان : هم او و هم در او درد ملك را ١٦ــ دیوان : علوم همم ؟

و یك کلمه عطل و یك کلمه منقوط « دیگری گفته است[۱] »

(شعر)

زینِ عالم شد او ببخشش مال　　تیغ او زینت ممالك شد

و یك حرف مهمل و یك حرف منقوط[۲]

« شعر »[۳]

غمزهٔ شوخ آن صنم　　خسته بهجر جان من

و از متکلّفات اشعار یکی آنست کی کلمات تازی کی در محاورات پارسی (گویان) غریب باشد یا کلمات فهلوی کی در لغت دری مهجور الاستعمال باشد در آن بکار دارند[۴] جنانك منوجهری کفته است :

« شعر »[۳] (f.176a)

غرابا مزن بیشتر زین نعیقـا　　که مهجور کردی مرا از عشیقا

نعیق تو بسیار و ما را عشیقی　　نباید بیك دوست جندین نعیقا

ایا رسم اطلال[۵] معشوق وافی　　شدی زیر سنك زمانه سحیقا[۶]

عنیزه[۷] برفت از تو و کرد منزل　　بمقراة سِقط اللّوی[۸] و عقیقا

خوشا منزلا خرّما[۹] جایکاهـا　　کی آنجاست (آن) سر و بالا رفیقا

بوذ سرو در باغ و دارذ بت من　　همی بر سر سرو بـاغی انیقا

ایا لهف نفسی کی این عشق[۱۰] با من　　جنین خانکی کشت و جوناین عتیقا

ز خواب هوی کشت بیدار هر کس　　نخواهم شذن من ز خوابش مفیقا[۱۱]

۱ــ فقط در م ، س : است و در نسخ دیگر نیست　　۲ــ س : افزوده : دیگر گوید　　۳ــ م ، س : ندارد　　٤ــ ذ : برند　　٥ــ و فی الاصل و ذ : اطلاق　　٦ــ السحیق : الطحین و الدقیق　　۷ــ نسخ المعجم : عذیره و در دیوان منوچهری : عنیزه　　۸ــ ذ : بمقراطسقط لوی ؟ ــ م،س : بمقراة سقط لوی　　۹ــ ذ : منزلا خورما ــ م : خرما منزلا　　۱۰ــ م : این عشوه　　۱۱ــ س : مفیقا

بذان شب کی معشوق (من) مرتحل‌شد دلی داشتم تـا صبـور و قلیقا
فلك جون بیابان و مه[1] جون مسافر منازل منـازل مجرّه طـریقا
بریـذم بذان کشتی کوه لنکر مکانی بعید و فلانی سحیقا[2]
و معزّی «کفته است[3]»

«شعر»[4]

نه در رکش ضربان کم شود ز ضرب سیوف
نه با داش خفقان ضم شود ز خفق بنود
«و [آنچ ازین جنس بر] انوری[5] [کرفته اند اینست[6]»
[«شعر» [3]]

جون اصطکاك قرع هوابرسبیل صوت[7] داذ از ره صمـاخ دماغ مرا خبر
و [استعمال] فهلوی غریب

«بیت»[8]

دارن هر کس بتا باندازهٔ خویش در خانهٔ خون بنده و آزاذ وخدیش

خذیش کذبانوی خانه باشد ودر لغت دری غریب است ، و فی الجمله شعر مطبوع آن باشد کی نثری بلیغ و نظمی بدیع دارد و قوافی آن درست (f. 176 b). و معـانی لطیف و الفـاظ عذب بود[9] و حروف کلمـات[10] آن بر هم افتاده و تلفظ کلمات آن مشکل نبود[11] و تجنیسات آن متکرّر و صناعات آن متکلّف نباشد وبناء آن بر مشهورات لغت دری صحیح بوذ و از غرایب لغـة الفرس و مصطلحات هر ولایت باك باشد و کلمـات عربی کی در محاورات بارسی کویان نیایذ در آن مستعمل

۱ــ م : من ۲ــ السحیق : البعید ۳ــ ذ : کوید ٤ ــ ذ ، م ، س : ندارد ٥ــ ذ - افزوده : کوید ٦ــ م : وآنچه برانوری کرفته‌اند از این جنس این است ـ س : و آنچه بر انوری گرفته‌اند از این جنس است ۷ــ س : بر طریق صوت ۸ ــ م : شعر ـ س : ندارد ۹ــ س : افزوده : محمد ؟ ۱۰ــ ذ ، م ، س : و حروف کلمات ـ ودر نسخهٔ چاپی : و حروف و کلمات ۱۱ــ ذ : وبلفظ کلمات او مشکل نبود ، نسخهٔ مطبوعه و م : وبلفظ کلمات اومشغول نبود

نبود «و از حروف[1]» زواید و حشو های قبیح کی جهت[2] انبارش بیت استعمال کنند و از تغییرات الفاظ کی قدما ضرورت شعر را در اشعار خویش جایز داشته اند خالی باشد تا بشنودن آسان و بگفتن[3] دشوار بود چنانك انوری در قصیده‌ی می گوید:

«شعر[4]»

ای دل از قومی نکردند از تو یاد اندر رحیل

عیب نبود ز آنك از اطوار نسناسند[5] ناس

تا خداوندی چو مجد دولت و دین بلحسن

حق شناس بندکان باشد برو او را[6] شناس

آنك از کنه کمالش قاصرست ادراك عقل

راست چونان کز کمال عقل ادراك حواس

آنك با جودش سبکساری نیاید ز انتظار

و آنك با بذلش کران باری نیاید از سپاس

یابد از یك التفاتش ملك استغنا نیاز

همچنان کز کیمیا ترکیب زر یابد نحاس

خواستم کفتن کی دست وطبع اوبحرست و کان

عقل (کفت) این مدح باشد نیز بامن هم بلاس

دست او را ابر چون خوانی و آنرا[7] صاعقه

طبع او را کان چرا کویی و آنجا احتباس

---

۱ ـ م : قدر حروف ۲ ـ ذ ، س : بجهت ۳ ـ م : تکفین ؟ ۴ ـ س : ندارد ۵ ـ هذا هو الظاهر المشهور . و فی الاصل « نسانند » و ـ ذ : و فی دیوان الانوری المطبوع بتبریز « نسیانند» ۶ ـ م ، س : چه غم او را ۷ ـ م : و او را ـ س : وآنجا

دهر و دوران درنهاد خویش از آن عالی تراند
کز سر نهمت منجّمشان بپیماید بطاس

در لباس سایه و نور زمان عقلش بدید
گفت با خون ای عجب نعم البدن بئس اللّباس

ای ندانه خرج جودت تن درین سوی شمار
وای نهانه دخل جاهت پای از آن سوی قیاس

ای برسم خدمت از آغـاز دوران داشته
طارم قدر ترا هندوی هفتم جرخ پاس

عالم قدرت مجسّم نیست ور نه باشذی
انـدرون سطح او بیرون عالم را مماس

برتو حاجت نیست کس‌را عرضه کردن احتیاج
زآنك باشد از همه کس التماست[1] التماس

ختم شد بر تو سخا جونانك برمن « شاعری[2] »
وین سخن در روی گردون هم بگویم‌بی‌هراس

دور نبود کین زمان بروفق این دعوی کی رفت
در دماغش خون شهادت را همی گردد عطاس[3]

شاعری دانی کدامین قوم کردند آنك بون
ابتداشان امرؤالقیس انتهاشان بو فراس

(f. 177b) وانك من‌بنده‌همی‌بردازم‌اکنون ساحری‌است
سامری کو تا بیابد گوشمال لامساس

۱ــ م : التماسات ؟ ۲ــ ذ : شد ـ و درحاشیه به (شاعری) تصحیح شده است

۳ــ ذ : در دماغ دهر بگشاید شهادت را عطاس ـ و در حاشیه (در دماغش) دارد .

از چه خیزد در سخن حشو ازخطا بینی طبع
«وزچه رویذ بر ز بر جامه[1]» زتاجنسی لاس[2]

تا کی باشد این سخن کالیأس احدی الرّاحتین
بادی اندر راحتی کانرا نباشد بیم یاس

دامن بخت تو پاك از کرد آس آسمان
وز جفای آسمان خصم تو سر کردان چو آس

بی سپیده دم شب خذلان بذ خواهت چنانك
تا بصبح حشر می کویذ أُخَادٌ أَمْ سُداس

و [هم] برین[3] قافیت سیّد حسن اشرف[4] [غزنوی] «کفته‌است[5]»

«شعر»[6]

زهی علوّ محلّت برون ز حدّ قیاس
بناء دولت و دین را متین نهاده اساس

کشاذه مهر تو چون ابر چشمهای امیذ
کشیذه کین تو چون برق دشنهای هراس

مضاء[7] رای تو چون کوهر ظفر بنموذ
خرذ بدیذ[8] کی از برق چون جهدالماس

بحق کزیذ ترا روزکار بر همه خلق
غلط نکرد زهی روزگار مرد شناس

بخواه جام کی سرجرب کرد خصم ترا
بشیشهٔ[9] تهی این آبکینه رنك خراس

موافقان را بأست نمالذ[10] و چه عجب
در آسیای فلك سنبله نکردذ آس

بپیش خلق تو نرکس چه باذ بیمایذ
بذان کی بر کف سیمین نهاذ زرّین[11] طاس

زخلق و خلق توهرلحظه مژده‌ی برسد
ببارکاه دل از شاه‌راه پنج حواس

۱ـ ذ : وزچه باشد پرز بر دیبا ۲ـ لاس، ابریشم پاك نشده ودر فرهنگ انجمن آرای ناصری همین بیت برای این معنی شاهد آورده شده است ۳ـ س : بدین ۴ـ کلمهٔ : اشرف ـ از ـ م، س : است ـ نسخ دیگر ندارد ۵ـ ذ : کویذ ۶ـ ذ ، م ، س : ندارد ۷ـس : مصاف ۸ـ و فی الاصل : ندیذ ۹ـ در حاشیهٔ نسخهٔ ذ : «زشیشه» تصحیح شده است ۱۰ـ س : بمالد ؟ ۱۱ـس: سیمین .

مدان[۱] کی فتنه بخسپذ درین زمانه ولیك　　زعدل تست که باری شذست در فرناس[۲]

(فرناس[۳]. از کلمات غریب لغة الفرس است[۴])

(f. 178a)عدو جو کشت فضولی[۵] حقیرتر کردد　　کی تعبیه[۶] است کمی در فزونی آماس

بزرکواران درین‌ـد قـومی افتادم　　کی نقد رایج شان هست محض افلاس

نه ناطق وهمه منطق فروش جون طوطی　　نه مردم و همه مردم نهاذ جون نسناس[۷]

سیه کر ودوزبان و(ر) کیك جون خامه　　سپیذ کارو دوروی وضعیف جون قرطاس

کناه کردن هر خس[۸] بذان همی نرسد[۹]　　کی عذر خواهذو خواهذ کی دردهد ریواس[۱۰]

جو مه کی توزی بکذازد[۱۱] وبصد منّت　　زماهتاب[۱۲] جهان را عوض دهد کرباس

توباك زاده نهاذا[۱۳] از آن کروه نه ای　　کی منع و بذل تو باشد نتیجهٔ وسواس

همیشه تا که نمایذ قمر ز سبزهٔ جرخ　　کهی جوزرّین خرمن کهی جوسیمین داس

دل حسود تو نالان و مضطرب بـاذا　　ز تیر حادثه مانند سینهٔ برجاس[۱۴]

و همو «کفته است[۱۵]»

«شعر»[۱۶]

جان را ز عارض و اب اوشبر وشکّرست　　دل را ز طرّه وخط اومشك «وعنبرست»[۱۷]

هم دل (که وصال) جو باعنبرست مشك　　هم جان که فراق جو در شیر شکّرست

۱ـ م، س: بدان　　۲ـ م: قریاس؟　　۳ ـ بمعنی نیم خواب یا خواب اندك(برهان)ودر حاشیهٔ نسخهٔ ذ نوشته‌شده فرناس غافل و نادان طبع بود، ودر اینجا معنی اوّل مناسب است　　٤ـ درس: این جمله نیست　　٥ـ کذا فی الاصل وفی ذ، م: ٦ـ و فی الاصل: بعینه　　۷ـ ذ: نشناس؟　　۸ـ س: هرخر　　۹ـ م: ترسد؟　　۱۰ـ ریواس بمعنی ریا و نفاق و مکر و فریب و افسوس است (برهان)　　۱۱ـ م: بکذارد؟　　۱۲ـ م: زماه تات؟　　۱۳ـ هذا هو الظاهر (؟) و فی الاصل ماذا و در دونسخهٔ ذ ـ م: مبادا ـ　　١٤ـ بمعنی آماجگاه و نشانهٔ تیر (برهان)　　۱۵ـ ذ: کوید　　١٦ـ ذ، م، س: ندارد　　۱۷ـ ذ: اذفر است

آشوب عقلم آن شبه عاج مفرش[۱] است | نقل امیدم آن شکـر پسته بیکرست
در دیده اشك هست و لکن لبالبست | در سینه درد هست و لکن سراسرست
آن آشنا وشی کی خیالست نام او | در موج همچو[۲] دیدهٔ من آشناورست
جانا خوش است تحفهٔ باغ بتان ولیك | تو بـاوهٔ جمـال تـرا آب دیکرست
عالم نکر کی کویی خان[۳] منقّش است | بستان نکر کی کویی خلد مصوّرست
آن غنچه نیست طوطی سبزشکر لبست | وان روضه نیست شاهد نغز سمن برست
﴿لاله جو مجمری که هم از مجمراست عود | نی نی[۴] چو باده‌ی که هم از باده ساغرست﴾
(f.178b) تا بر سر خیال تو جشمم کلاب ریخت | با آتش فراق دلم خوش جو مجمرست
کویم رسد[۵] بکوش تو آهم جو کوشوار | آری رسد ولکن[۶] جون حلقه بر درست
در خون من شدست یکایك دو جشم تو | لبهـای تـو میان من و جشم داورست
دل برده‌ی و قصد بجان می کنی هنوز | با این همه کی دارم این نیز درخورست
دست از جفا بدار کی در آب غرقه شد | جشم حسن کی خاك کف شاه صفدرست
آن خسروی کی روز سخاروی دولتست | وان صفدری کی روز وغا پشت لشکرست
خورشید فتح و نصرت محمود غازی آن | کو نور دین[۷] و قوّت شرع[۸] بیمبرست[۹]
و الا معـزّ دولت خسرو شه شجـاع | کان شیر مرد غازی محمود دیکرست
آیینه در مقابل رایش معطّل است | اندیشه در حدیقهٔ مدحش معطّرست
آن آب رنك تیغش در کف[۱۰] جو آتش است | وان کوه بیکر اسبش در تاك جو صرصرست
ای دل امید بند کی در بزم حاتم است | وای جان مدار بیم کی در رزم حیدرست

۱- م : مفرس ؟ ۲- درحاشیه - ذ : آب بجای « همچو » نوشته شده است ۳- م ، س : جان ٤- م،س : نه‌نه - واین بیت در نسخهٔ اصل نیست ٥- س : کریم ز سر ٦- ذ ، س : ولیکن ٧- ذ : در حاشیه دهر بجای «دین» نوشته شده است ٨- س : شمع ؟ ۹- و فی الاصل : بیامبر
۱۰- دیوان سید حسن : در تف

از مهر او صحیفهٔ جانها منقّش است با جود او ذخیرهٔ کانها محقّرست

روی سپهر طالع او را شمر از آنك بشت و بناه شاه جهان بوالمظفّرست[1]

بیشتر[2] ابیات [این اشعار] و آنچ در فصل تفویف تبشته[3] آمد[ه است] مطبوعست و نیکو تألیف و پاکیزه الفاظ و لطیف معانی مستوی طرز متناسب نسج خالی از عیوب.
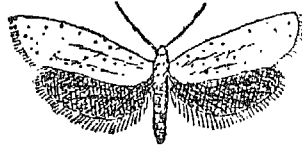
۱ - برای بقیهٔ ابیات این قصیده رجوع شود بدیوان سید حسن چاپ دانشگاه ص ۱۲-۱٦ ۲ - ذ - افزوده : این ۳ - ذ : نوشته

خاتمهٔ کتاب

(f.179a) [و] جون بأتمام[1] این فصل از اصل کتاب فارغ شدیم و از عهدهٔ هردو قسم عروض و قوافی که در مقدّمهٔ آن التزام رفته بود تفصّی کرد آنرا برین خاتمه که فاتحهٔ «حقیقت علم[2]» و واسطهٔ عقد این صناعت است ختم کنیم و برین[3] وصیّت مرشد بآخر رسانیم [ان شاء الله تعالی

فصل]

بدانك شعررا ادواتیست[4] وشاعری رامقدّماتی کی بی آن هیچ کس رالقب شاعری نزیبذ و بر هیچ شعر[5] نام نیك درست نیابذ امّا ادوات شعر کلمات[6] صحیح < و > الفاظ عذب و عبارات بلیغ و معانی لطیف[7] است کی جون در قالب اوزان مقبول ریزند[8] و درسلك ابیات مطبوع کشند آنرا شعر نیك خوانند و تمام صنعت جز باستکمال[9] آلات[10] < و ادوات > آن دست ندهذ و کمال شخص بی سلامت اعضاء و ابعاض آن صورت نبندد،

و امّا مقدّمات شاعری آنست کی مرد برمفردات لغتی کی بر آن شعر خواهذ کفت وقوف یابذ و اقسام ترکیبات صحیح و فاسد آنرا مستحضر شوذ[11] و مذاهب شعراء مُفلق و امراء کلام در تأسیس مبانی شعر و سلوك مناهج نظم بشناسذ و سنّت و طریقت ایشان در نعوت وصفات و درجات مخاطبات و فنون تعریضات وتصریحات

۱ــ و فی الاصل ، س : و جون تمام ــ م : و چون بتمام   ۲ــ ذ ، س : عقد این علم   ۳ــ س: وبدین   ٤ــ ذ : شعر را ــ م : شعرا ادواتست ، نسخهٔ مطبوعه: شعرارا ادوانیست   ٥ــ ذ: درحاشیه«شاعر»نوشته شده است   ٦ــ ذ ــ افزوده : لطیف   ۷ــ ذ : نیکو   ۸ــ م : دیدند ؟   ۹ــ س : باستعمال   ۱۰ــ م ــ افزوده: آن   ۱۱ــ م : شوند

و قوانین تشبیهات و تجنیسات و قواعد مطابقات و مغالطات و وجوه مجازات واستعارات و سایر مصنوعات کلامی بداند و بر طرفی از حِکم و امثال و شطری از تواریخ و احوال ملوك متقدّم و حکماءِ سالف واقف کردن و معانی لطیف از ضعیف فرق کند و برحسن مطلع و لطف مقطع هر شعر مطلع شوذ تا هر معنی را در کسوت عبارتی لایق بر منصّهٔ نظم نشاند و در سَردِ[1] سخن از معانی سرد و تشبیهات ($f._{179}^{b}$) کاذب و اشارات مجهول و ایماآت مشکل و ایهامات[2] ناخوش و تجنیسات متکرّر و اوصاف غریب و استعارات بعید و مجازات نادرست و تکلّفات ثقیل و تقدیم تأخیرات[3] نادل‌پسند مجتنب باشد و درهمه ابواب ازقدرحاجت بطَرَفی افراط وتفریط بیرون نرود و از ما لابدّ نکاهد ودرمالابدّ یعنی نیفزایذ وبیش از آنك در نظم شعر شروع کند و بدعوی شاعری میان دربندذ اوّل مختصری درعلم عروض و قوافی برخواند تا بربحور قدیم و حدیث واقف شوذ و اوزان خوش از ناخوش فرق<کند> و یجوز و لایجوز ازاحیف بداند و صحیح ابیات از سقیم بشناسد و قوافی اصلی از معمول[4] تمییز کند و آنکه سرمایه ی نیاك از کفتهای مطبوع و مصنوع استاذان این صنعت و باکیزه کویان این فنّ بدست آرذ و از قصاید و مقطّعات درست ترکیب عذب الفاظ لطیف معانی نیکو مطلع بسندیذه مقطع شیرین مخلص از دواوین مشهور معروف[5] و اشعار مستعذب مستحسن در فنون مختلف و انواع متفرّق[6] طرفی تمام یاد کیرذ و جوامع همّت بر مطالعه[7] و مذاکرهٔ آن کمارذ و ببحث و استقرا بر دقایق حقایق مصنوعات آن واقف کردذ تا آن معانی[8] در دل او رسوخ یابذ و آن الفاظ در ذهن او قرار کیرذ و آن عبارات

١ـ س : ودرشرط ٢ـ س : وابهامات ٣ ـ کذا فی الاصل ای «تقدیم تأخیرات» بدون اقحام الواو بین‌الکلمتین ـ ذ : تقدیم و تأخیرات ٤ـ ذ : قوافی معمول از اصلی ٥ ـ س: شیرین تخلص آرد واین مشهورممرور ؟ ٦ـ م: متصرف ٧ـ م : مطالع ٨ ـ ذ : معنی

ملکهٔ زبان او شوذ و مجموع آن مادّهٔ طبع و مایهٔ خاطر او کردذ بس جون قریحت
او در کار آیذ و سِکر[1] طبع او کشاده شوذ فواید آن اشعار روی نمایذ و نتایج آن
محفوظات بدیذ آیذ آنکه شعر او جون جشمهءی ($f.\frac{a}{180}$) زلال باشد کی مدد از
رودهای بزرك و جویهای عمیق دارد و جون معجونی خوش بوی آید کی روایح
آن مشام[3] ارواح را معطّر کرداند و کس بر اخلاط آن واقف نشود ، وبایذ کی جون
ابتداء شعری کند و آغاز نظمی نهد نخست نثر آنرا بیش خاطر آرذ ومعانی آن بر
صحیفهٔ دل نکارذ والفاظی لایق آن معانی ترتیب دهذ و وزنی موافق آن شعر اختیار
کند و از قوافی آنج ممکن کردذ وخاطر بذان مسامحت کند بر ورقی نویسذ و هر
جه از آن سهل و درست باشد و در آن وزن جای کیر و متمکّن آید انتخاب کند
و شایکان ومعمول را بذان راه ندهذ و در نظم ابیات بسیاقت سخن و ترتیب معـانی
التفات ننمایذ تا جملـه قصیده را بر سبیل مسوّده تعلیق زند و کیف ما اتّفق بکویذ
و بنویسد و اکر اتّفـاق افتد کی قافیتی در معنیی بکار برده باشد و بیتی مشغول
کرده بعد از آن معنیی بهتر روی نمایذ و بیتی از آن عذب تر دست دهذ و آن
قافیت درین بیت متمکّن‌تر آیذ نقل کند بس[2] اکر بیت اوّل حاجت باشد آنرا قافیتی
دیکر طلبذ و اکر نه ترك آن آرذ[3] و جون ابیات بسیار شذ و معانی تمام کشت
جمله را مرّةً بعد اخری از سر اتقان[4] باز خواند و در نقد و تنقیح آن مبالغت نمایذ
و میان ابیات تلفیق کند[5] و هریك را بموضع خویش باز برذ و تقدیم تأخیر[6] از آن
زایل کرداند تا معانی از یکدیکر کسسته نشوذ و ابیات از یکدیکر بیکانه ننمایذ
و بهمه وجـوه توافق [ابیات و] مصاریع و تطابق الفاظ و معـانی لازم دارذ جی

١ـ م ، س : وشکر ؟ وسکر بکسر سین سد و بندآب و غیر آن است ٢ـ س : و بس ٣ـ ذ: کیرد ٤ ـ ذ : ایقان ـ م : اتماق ؟ ٥ ـ م : دهد ، س : تلقین کند ٦ـ کذا فی الاصل بدون اقحام الواو بین الکلمتین ـ ذ : وتأخیر

بسیار باشد کی دو مصراع یا دو بیت با یکدیکر از راه[۱] (f.180 b) معنی متناسب نیایذ و بذان سبب رونق شعر باطل کردد جنانك [شاعر کفته است][۲]

(شعر)

درجام اوست جشمهٔ حیوان از آن کزو   دین بر قرار و قاعدهٔ ملك محکمست

و مصراع اوّل لایق دوّم نیست و این معنی در رباعیّات بیشتر افتد کی شاعر را معنی خوش در خاطر آیذ و بیشتر جنان بوذ کی آنرا بیت آخر سازد «بس اوّلی[۳]» بذان الحاق کند و در آن از تناسب لفظ و تجاوب[۴] معنی غافل باشد[۵] جنانك رضی[۶] نیسابوری «کفته است[۷]»

«بیت[۸]»

هر دم ز تو دل بادم سردی بوذست   وز جام تو جرعه‌ئ و مردی[۹] بوذست
معذورم اکر درد سری دادم (ا)ز آنك   آن درد سرم از سر دردی بوذست

کی نخست بیت آخرین کفته است و آنکه بیت اوّل را بذان الحاق کرده و مصراع دوّم از بیت اوّل لایق معنی بیت نیفتاده است و عطف آن برمصراع اوّل نیکو نیامذه، «و چنانك وزیر بونصر[۱۰] کندری کفته است:

«(شعر)»

بی آنك بکس رسید زوری از ما   یا کشت پریشان دل موری ازما
ناکاه بر آورد بدین رسوائی   شوریده سر زلف توشوری ازما

که مقصود بیت دوّم بوده است و بیت اوّل تمام شعر را بدان الحاق کرده

۱- فی‌الاصل و م، س: ازیکدیکر و راه معنی؟ و متن مطابق نسخهٔ ذ: تصحیح شد   ۲- س- افزوده: «مناسب این» وبجای شعر بیت است   ۳- ذ: پس بیت اولین، س: پس آنرا   ۴- م، س: تجارب   ٥- ذ: ماند   ٦- س: رهی   ۷- ذ: کوید   ۸- م: شعر- ذ، س: ندارد   ۹- کذا فی‌الاصل و فی نسخ خدابخش و م- ذ   ۱۰- م: بونصری؟

است لاجرم تناسبی مختلّ دارد بجهت آنکه شوری که از سرزلف یار خیزد نه‌نتیجه ظلمی و آزار دلی باشد الّا آنکه مکر اندیشیده است که بی آنکه من دلی را پراکنده کردم سرزلف تو دل مرا پراکنده کرد واین معنی در مغازلات وعشقبازی علّتی رکیك است ۞[1] و در قوافی اُولی جنان باشد کی تعیین آن بر معنی مقدّم دارذ بس معنی را بذان الحاق کنذ و بر آن بندذ تا متمکّن آیذ و هیچ کس‌راتغییر آن ممکن نکردذ جنانك انوری کفته است :

« شعر »[2]

دوش با آسمان همی کفتم	بر سبیل سؤال مطلب ای
کی مدار حیات عالم کیست	روی سوی تو کرد و کفتا وی
(f. 181a) کفتم این را دلیل بایذ کفت	هیج دانی کی می جکویی هی[3]
مبر آبست و حقّ همی کویذ	و من المـاء کلّ شیءٍ حیّ

و هیج شاعر یك قافیت را ازین شعر بدیکری مناسب تبدیل نتواند کردواکر نظم ابتدا کند و آنکه قافیت را بر آن[4] بندد روا بوذ[5] کی جنان متمکّن نیـایذ و تغییر و تبدیل آن ممکن بوذ جنانك دیکری « کفته است[6] »

[« بیت[7] »]

سودای تو تا در سر من ساخت مقر	غمهـای تـو از تنم بنکذاشت اثـر
وکنون[8] در دل آرزو[ی] هیجم نیست	جز آرزوی روی تو ای زیبا خور

۱ــ از (و جنانك تـا رکیك است) فقط در دو نسخهٔ آقای مولوی و س است
۲ــ ذ ، م ، س : ندارد ۳ــ در حاشیه نسخهٔ ـ ذ بدل این بیت چنین نوشته‌شده

کفتم این را دلیل می باید — کفت دانی که می‌چکوئی‌هی

٤ــ س : بدان ٥ ــ ذ : شاید ٦ــ ذ : کوید ٧ ــ م : شعر ٨ــ کذا کان مکتوباً فی الاصل و ــ م : بحذف الالف ــ ذ ، س : و اکنون

و اکر کسی خواهذ کی این قوافی را بدیکری خوشتر از آن تبدیل کند (تواند) جنانك <> کویذ :

«بیت[1]»>

سودای تو تا در سر من ساخت قرار   غمهای تـو از تنم بر آورد دمـار
و کنون[2] دردل آرزوی[ی] هیجم نیست   جز آرزوی روی تو ای زیبا یار

وهمجنین بایذ کی در الفاظ و معانی هر بیت دقایق تنوّق بجای آرذ تا اکر لفظی رکیك افتد عذبی (بجای) آن بنهد و اکر معنیی قاصر یابذ تمام کند ودرین باب جون نقّاش جیره دست باشد کی در تقاسیم نقوش و تداویر شاخ و[3] بر کها هر کلی بر طرفی نشانذ و هر شاخ بسویی بیرون برذ و در رنك آمیزی <هر> صبغ[4] جایی خرج کند و هررنك بکلی دهذ آنجا کی رنك سیر لائق[5] آیذ نیم سیر ($f._{181}^{b}$) صرف نکند و آنجا کی صبغ روشن بایذ تاریك بکار نبرد و جون جوهری استاذ باشذ کی بحسن تألیف و تناسب ترکیب رونق عِقد خویش بیفزایذ و بتفاوت تلفیق و بی ترتیبی نظم آب مرواریذ خویش نبرذ[6] و بایذ کی در افـانین سخن و اسالیب شعرجون نسیب و تشبیب و مدح و ذمّ و آفرین و نفرین و شکر و شکایت و قصّه و حکایت و سؤال و جواب و عتاب و استعتاب[7] «و تمنّع و تواضع و تأبّی و تسامح[8]» و ذکر دیار و رسوم و وصف آسمان و نجوم و صفت ازهار و انهار و شرح ریاح[9] و امطار و تشبیه لیل و نهار و نعت اسب و سلاح و شکایت جنك و مصاف و فن[10] تهانی و تعازی ازطریق افاضل شعرا و اشاعر فضلا عدول ننمایذ و در نقل از معنیی

۱ـ ذ ـ م : شعر   ۲ـ کذا کان مکتوباً فی الاصل و ـ م : بحذف الالف ـ ذ ، س : و اکنون   ۳ـ (و) فقط در ـ ذ : است   ٤ ـ م : صنع ؟   ٥ ـ م : ونسخهٔ مطبوعه کلمهٔ «لائق» را ندارد   ٦ـ س : ببرد   ۷ـ س : و استعتات ؟   ۸ـ م : و تمتع ؟ و تواضع و تأنی و تشامح ، س : و تأنی و تسامح ؟
۹ ـ س : وسرح ورياح   ۱۰ـ م ـ افزوده : و ؟

بمعنیی و تحویل از فنّی بفنّی خروجی لطیف و شروعی مستحسن واجب داند و در رعایت درجات مخاطبات و وجوه مدایح باقصی الأمکان بکوشد ملوك و سلاطین را جز باوصاف باذشاهانه جنانك در فصل اغراق بیـان « کرده آمدست[1]» نستاید وزرا و امرا را باوابد[2] تیغ و قلم و طبل و علم مدح کند سادات[3] و علما را بشرف حسب و طهـارت نسب و وفـور فضل و غزارت علم و نزاهت[4] عرض و نباهت قدر ستاید زهّاد و عبّاد را بتبتّل و انابت و توجّه حضرت عزّت صفت کند اوساط النّاس را بمراتب نازل عوامّ فرو نیـارد عوامّ را از بایهٔ خویش بسیار بر نکذراند خطاب هریك فراخورمنصب ولایق مرتبت او کند وهرمعنی را (f. 182a) در زیّ لفظیمطابق ولباس عبارتیموافق بیرون آرد جی کسوت عبارات متعدّداست و صور معانی (مختلف) و همجنانك زن صاحب جمال در بعضی ملابس خوبتر نمـاید و کنیزك بیشبها در بعضی معارض خریدار (کیر) تر[5] آید هر معنی < را > الفـاظی بوذ کی در آن مقبول تر افتد و عبارتی باشد[6] کی بذین لطیف تر نماید و درین باب نظم و نثر یکسان است و سخن موزون و ناموزون برابر، جنانك کویند یکی از خلفاء قاهر عاملی بشهری فرستاد و او را در تیمـار (داشت) شخصی از معـارف آن ولایت وصیّت فرموذ و در آن مبالغت تمام نموذ عامل بر موجب فرمان دیوان[7] عزیز آن شخص را احترام واجب داشت و بالتماس او بعضی از ضیـاع آن مملکت بر سبیل عمل بروی نوشت و تحصیل طرفی از اموال خزانه بـوی باز کذاشت بس بسعـایت شرّیران و نمیمهٔ بذکویان خاطر عامل از وی آزرده کشت و وحشتی از جانبین بدیذآمذ وآن شخص بقوّت استظهاری کیبعنایت دیوان[8] داشت بذان التفات[9] ننموذ

۱ـ ذ : کردیم ۲ـس : باوایه ۳ـس : وسادات ٤ـ ذ : ونزهت

۵ـ خریدار گیر یعنی مشتری گیرنده که زود بفروش رسد که عرب رایج و نافقه مقابل کاسده گوید (برهان) ٦ـ ذ : بود ۷ـ م ـ افزوده : وجود ۸ـ ذ : افزوده : عزیز ۹ـ س : التفاتی

و آنرا وزنی ننهاد[١] تا بمرور ایّام آن آزار کینهٔ تمام شد و عداوتی بزرك کشت عامل آن شغل از وی فرو کشود و در محاسبت[٢] او مناقشت بیش آورد روزی آن معروف بـا عامل در محاکات آواز بلند کرد و سخن سخت کفت عامل بتأدیب او اشارت کرد از اطراف بـدو دستها دراز شد و مشت وجوب روان کشت و از آن ضربات مختلف یکی بر مقتل او آمد در حال جان تسلیم کرد عامل از کرده (f. 182b) بشیمان کشت و از خشم[٣] دیـوان اندیشمند شد زرهـا در خرج انداخت و بقرابین[٤] خلیفه التجا ساخت و دست تضرّع در دامن مقـرّبان حضرت زد و بهر یك ازیشان جیزی نوشت تا باشد[٥] کی یکی ازیشان بوجهی جمیل آن حال[٦] بمقام عرض رساند وعذر او در آن[٧] اقدام تقدیم کند وغرامت آن جریمت را برمال قرار دهد و بعقوبت غضب دیوان عزیز مأخوذ نکردد هیج آفریده را یارای آن ندیـد کی در آن باب قدم بیش نهد و آن التماس را دست بر سینه زند و همکنان متّفق بودند کی اکر این حال بمسامع مبارك رسد بی شك بقتل عامل فرمان دهد و هیج کس را (مجال) شفاعت نباشد عامل دبیری فاضل و صاحب سخنی کامل داشت جون قلق و اضطراب او بدید و عجز و اضطرار او مشاهده کرد کفت مخدوم را جندین اندیشه بخاطر راه نباید داد و این حادثه را جندین عظم نباید نهاد[٨] کی من در اثنـاء خدمتی کی بدیوان نویسم[٩] و درخلال تذکرهٔ کی بحضرت فرستیم[١٠] این حال را کسوت عبارتی بوشانم و عرض این واقعه بوجهی[١١] در قلم آرم کی بر تو هیج تاوان نباشد و در استرضاء خلیفه بجندین تکلّف و تضرّع احتیاج نیفتد آنکـه قلم برداشت

١ــ و فی الاصل : نهاد ٢ــ م : نجاست ؟ ٣ــ م : حشم ؟ ٤ــ قرابین جمع قربان است بضم وفتح قاف وآن بمعنی جلیس وهمنشین مخصوص پادشاهست

٥ ــ س : تا باید ٦ــ م : حمال ؟ ٧ــ س : و در آن ٨ــ س : جندین عظم راه نبایددید ٩ــ اصل و م : نویسیم ؟ ١٠ــ س : فرستم ١١ــ ذ م : بوجهی ــ نسخهٔ مطبوعه : بروجهی

و مصالحی کی بوذ باز نموذ جون سیاقت سخن بذین حکایت رسید کفت وَأَمّا فُلَانٌ فَائْتَمَنْتُهُ فَاسْتَخْوَنْتُهُ فَأَدَّبْتُهُ فَوَافَقَ الْأَدَبُ الْأَجَلَ یعنی حال فلان معروف جنان بوذ کی او را امین بعضی از اموال دیوان ساختم و خاین یافتم ادبش کردم تأدیب من باجل او[1] موافق افتاذ جون آن مکتوب بحضرت رسید و آن حال (f. 183a) محلّ عریض یافت لذّت بلاغت این عبارت و لطف موقع این عذر نکذاشت کی بهیج وجه نایرهٔ غضبی در باطن خلیفه اشتعال کیرذ یا تغیّر خاطری بضمیر اوراه یابذ عامل سر آزاذ از آن ورطه بیرون آمذ و رایکان از آن خطر خلاص یافت .

و درشعر ازین جنس بسیار بوذه است کی بیك بیت عظایم امور ساخته شذه است و رقاب عقول در ربقهٔ تسخیر آمذه و ضغاین[2] <موروث> بمودّت و محبّت بدل شذه و بر عکس[3] بسی بوذه است یك[4] بیت موجب اثارت[5] فتنهای بزرك شذه است و سبب اراقت[6] خونهای خطیر کشته جنانك شاعر «کفته است[7]»

«شعر»[8]

ببیتی شوذ مرد با کینه نرم | بجوشذ ببیتی دکر خون زتن
بسادل کی کشت از پی شعر رام | بسا سر کی ببریذ نظم سخن

فصل

ونبایذ کی هیچ عاقل صاحب[9] مروّت مادح خویش [(را)] کی بطمعی شعر[10]

١ـ س : من باجل ٢ـ و فی الاصل و ـ ذ : ظغاین . وضغاین جمع ضغن بمعنی کینه است ٣ـ س : ودرعکسی ٤ـ م : بیك ٥ـ اثارت ـ برانکیختن ٦ـ م : اراقب ؟ و اراقت : ریختن ٧ـ ذ : کویذ ٨ ـ س : بیت ، م ، ذ : آنرا ندارد ٩ـ م ـ افزوده : سخن ١٠ـ ذ : شعری

بوی آورده باشد از جائزه‌ی محروم کذارد و باندك و بسیار در مقابلهٔ مدح با وی احسانی نکند کی ازحسین [(بن)] علی [«رضی الله عنهما[1]»] نقل است[2] کی روزی شاعری (را) عطایی جزیل داد یکی از حاضران مجلس کفت: سُبْحانَ اللهِ أَتُعْطِی رَجُلاً یَعْصِی[3] الرَّحْمٰنَ وَ یَقُولُ الْبُهْتانَ فَقالَ یا هٰذا خَیْرُ ما بَذَلْتَ بِهِ مِنْ مالِكَ ما وَقَیْتَ بِهِ عِرْضَكَ وَ إِنَّ مِنْ ابْتِغاءِ الْخَیْرِ اتِّقاءَ الشَّرِّ یعنی بهترین بذلی که از مال خویش کنی آن باشد کی عرض خویش را بدان از بذ کفت[4] خلق درنکاه داشت آری و از جمله خواست و طلب بــه افتاد خویش یکی آنست کی از شرور بپرهیزی (f.183 b) و خود را در معرض آن نیاری، و درین باب مؤیّدی[5] [شاعر قطعه‌ی] «کفته است[6]»

«شعر»[7]

نه هر کسی سخن نثر نظم[8] داند کرد — کی نظم شعرعطایی است از مهیمن فرد

اکر بنازد شاعر بذان شکفت مدار — کی بایکاه جنانش خذای روزی کرد

مدیح او برساند سر یکی بسها — هجاء او ز سر دیکری برآرد کرد

اکرچه نثر بود خوب خوبتر کردن — جو شاعرش بعبارات خوش[9] بنظم آورد

بشعر شاد شود مرد لهو روز نشاط — بشعر فخر کند مرد جنك روز نبرد[10]

کسی کی شاعر خطّی فرو «کشد بروی[11]» — ز خویشتن نتواند بهیچ حیله سترد

بجوی تا بتوانی رضای شاعر و هیچ — درو مپیچ اکر بخردی وزیرك مرد[12]

۱ـ م: کرم‌الله وجههما ـ س: علیهما التحیة والسلام ۲ـ س: منقولست ۳ـ وفی‌الاصل: یعطی ٤ـ س: بد گفتن ٥ـ کذا فی‌الاصل و فی نسخ ذ ـ م ـ س: موید ٦ـ ذ: گوید ۷ـ ذ، س: ندارد ۸ـ س: ونظم ۹ـ ذ: خود ۱۰ـ ذ: بشعر شاد شود مرد بزم روز نشاط بشعر فخر کند مرد رزم گاه نبرد ۱۱ـ ذ، س: کشید برو ۱۲ـ س: و مرد

﴿و دیگری[1] گفته‌است

بشعر گردد جاوید نام مردم[2] نیك — بشعر در نشکوهند هرزه کاران را
که تا بنیکی رغبت‌نمای گردد مرد[3] — ز بد بریده شود میل هوشیاران را﴾[4]

و هم ازین جهت نبـاید کی هیچ عالم خویشتن دار بر ردّ و عیب هر شاعر دلیری کند و در رکاکت لفظ و سخافت معنی آن بـا او دم زند الّا کی واثق باشد بآنك آن شاعر سخن او را محض شفقت و عین به آموزی[5] خواهد شناخت و از آن مستفید و مستر شد خواهد بود[6] چی درین عهد هیچ صنعت مستخف تر[7] و هیچ حرفت‌مبتذل<تر> ازشعر وشاعری نیست برای آنك[8] هر پیشه کی از آن کهتر[9] نباشد و هر صناعت[10] کی از آن ($f._{184}^{a}$) بیرآموز تر[11] نبود تا « مرد مدّتی بر مزاولت[12] » آن مداومت نمی نماید[13] و در آن مهـارتی کی استاذان آن صنعت بپسندند[14] حاصل نمی کند[15] بدعوی آن بیرون نمی‌آید[15] و کرده وساختهٔ خویش بمن یزید عرض نمی‌برند[16] الّا شعر کی‌هر کس کی‌سخن موزون از ناموزون بشناخت وقصیده‌ی جند کژ مژ یاد گرفت و از دو سه دیـوان جند قصیده در مطالعه آورد بشاعری سر بر می‌آرد و خود را بمجرّد نظمی عاری از تهذیب الفـاظ و تقریب معـانی شاعر[17] می پنـدارد و جـون جاهلی شیفتهٔ خویش[18] و معتقد شعر خویش

۱ــ س : ودیگری ۲ ـ س : مرد ۳ ـ س : خلق ٤ ـ این سه سطر فقط در نسخهٔ ـم ـ س: است ٥ ـ کذا فی نسخ خدابخش و ـ م ـ ذ ـ وفی الاصل: به امروزی ٦ـ ذ : شد ۷ ـ و فی اصل : مستحقیر (کذا) و در نسخهٔ مطبوعه به «مستحقر تر» تصحیح شده است ۸ ـ نسخهٔ مطبوعه : بر آنك ؟ ۹ـ م ، س : کمتر ۱۰ـ س : و هرصنعت ۱۱ـ کذا فی‌الاصل ؟ و در نسخهٔ خدابخش‌این جمله را ندارد

بیرآموزتر ـ مرحوم بهار درسبك شناسی ج ۳ ص۳٤ دربارهٔ معنی این کلمه نوشته‌است «معلوم نشد چیست» مرحوم علامهٔ دهخدا آنرا به «تیز آموزتر» تصحیح نموده‌اندوبنظر نگارنده «بیرآموزتر» است یعنی چندان سهل که بیرخرف آنرا بتواند بیاموزد و طبق معمول ورسم الخط کتاب پ بصورت ب نوشته شده است «دکترمحمد معین»

۱۲ـم: مردم مدّتی برموازلت ؟ـ ذ : مردم... ۱۳ـ ذ : نمایند ۱٤ـ وفی‌الاصل بنشدید ـ م : نپسندند ۱٥ـ ذ : نمی کنند ۱٦ـ ذ : نمی برند ۱۷ـ س : شاعری ۱۸ـ م ـ افزوده : شد

شذ[١] بهیچ وجه او را از آن اعتقاد باز نتوان آورد وعیب شعر او بااو تقریرنتوان کرد و حاصل ارشاد و نصیحت او[٢] جز آن نباشد کی از گوینده برنجد و سخن او را بهانهٔ بخل و نشان حسد او شمارد «.وروا باشد[٣]» کی از آن غصّه بیهوده گفتن[۴] درآید و هجو نیز آغاز نهذ[٥] جنانك مرا با فقیهی افتاذ کی ببخارا در سنهٔ[٦] احدی وستّمایه بخدمت من رغبت نموذ و بنج شش سال او را نیکو بداشتم و او بیوسته شعر[٧] بذ گفتی <(و مردم بروی خندیدندی)> تا بعد از جند سال جون بر عزم[٨] عراق بمرو رسیذم[٩] روزی بر « دیوار سرایی کی آنجا[١٠]» نزول کرده بوذم[١١] نوشته دیذم

« بیت[١٢]»

دنیا بمراد رانده گیر اخرجه[١٣]   صذ نامهٔ عمر خوانده گیر اخرجه[١٣]

برسبیل طیبت او را کفتم این بیت جه معنی دارذ و هآء اخرجه عاید بکیست و فاعل اخرج[١٤] کیست کفت نغز کفته است و حقیقت بیان کرده‌است یعنی هر مراد کی[١٥] داری یافته گیر (f.$\frac{b}{184}$) و دیر سالها[١٦] زیسته گیر هم عاقبة الامر اجل در رسد و مرد را از دنیا بیرون برذ فاعل اخرج اجل است و ضمیر عاید بمردست

١ـ م : گشت   ٢ـ ذ ـ افزوده : او ، و نسخهٔ چاپی و م ، س «او» ندارد
٣ـ ذ : و شاید   ٤ـ ظ «از آن غصه بیهوده گفتن» (دکتر محمد معین)   ٥ـ ذ : کند
٦ـ ذ : در بخارا بسنهٔ   ٧ـ نسخهٔ مطبوعه «شعر» ندارد   ٨ـس : بعزم
٩ـ س : رسیدیم   ١٠ ـ م : دیواری ؟ سرایی که در آنجا   ١١ـ س : بودیم
١٢ـ ذ ـ م : شعر ، س : ندارد   ١٣ـ یعنی آخر چه . چون در کتابت فارسی تا قرن هفتم و هشتم فرقی مابین جیم فارسی وعربی نمی گذاردند وهردو را بیك نقطه‌می نوشتند و شاید کاتب مدّ الف آخر را نیز فراموش کرده بوده یا آنکه مدّ را نیز در آن عصر نمی نوشته‌اند لهذا برسبیل طیبت و تمسخر فقیه مصنّف آنرا «اَخْرَجَهُ» ماضی از باب افعال ازخروج خوانده و فقیه ساده‌لوح نیز توجیهات بارد برای فاعل‌ومفعول اخرج نموده است   ١٤ـ ذ : اخرجه   ١٥ـ م ـ افزوده : در دل   ١٦ ـ س : و دیر سال

کی بتقدیر درین بیت لازمست و تقدیر <بیت> جنانست کی ای مرد دنیا[1] بمراد رانده کیر آنکاه[2] می کویذ اَخْرَجَهُ[3] یعنی اجل بیایذ واو را بیرون برذ جمعی کی حاضر بوذند برتفسیر بیت و تقریر نحو او بخندیذند بس کفت شك نیست <کی> اَخْرَجَهُ نیك ننشانده است می‌بایست[4] کی فاعل آن ظاهر تر ازین بوذی من بیتی بکویم بهتر ازین و دیکر روز بیامذ و کفت سخت نیکو کفتم و بیت این بوذ :

بیت[5]

شاذی ز دلم برایکان اَخْرَجَهُ	جون سوذی نیست برزبان اَخْرَجَهُ
جون لشکر غم ولایت دل بکرفت	او سلطانست بیك[6] زمان اَخْرَجَهُ

برین بیت نیز[7] زمانی بخندیذیم وتحسینی جند کردیم بعداز آن اتّفاق افتاذ کی روز بنج شنبه روزه می‌داشتم[8] و نزدیك فـرو شدن[9] آفتاب بر سر سجّاده بذکری مشغول بوذم بیامذ و کفت دو بیتی بهتر از آن در اَدْخَلَهُ و اَخْرَجَهُ کفته‌ام بشنو و بیت این بود[10]

عیش و طرب و نشاط چون اَدْخَلَهُ	در دل چو نبود خود کنون اَدْخَلَهُ
صحرای دلم چو لشکر عشق کرفت	غم اَخْرَجَ شادی فزون اَدْخَلَهُ[11]

من از سر رقتی[12] کی در آن وقت داشتم کفتم ای خواجه امام تو مردی سلیم القلبی و برمن حقوق خدمت ثابت کرده‌ای نمی پسندم کی تو علم شعر[13] نادانسته

۱ـ س : دنیا را ۲ـ س : و آنکاه ۳ـ س : اخرج ٤ـ س : ... می باید ٥ـ م : شعر ـ س : ندارد ٦ـ کذا فی الاصل و فی نسختی ذ ـ م : ولیتأمل الوزن ٧ـ م : هر ؟ ـ س : کلمه «نیز» ندارد ۸ ـ س : می داشتیم ۹ـ ذ : فرو رفتن ۱۰ـ س ـ افزوده : شعر ۱۱ـ این سه سطر فقط دردو نسخهٔ آقای مولوی و نسخهٔ اسلامبول است ۱۲ـ م ، س : وقتی ؟ ۱۳ـ کلمهٔ (شعر) فقط در ذ است .

شعر کویی آنچ می کویی نیك نیست و ما و دیکران بر تو می خندیم و خوذ را وبال حاصل می کنیم نصیحت من بشنو و دیکر شعر مکو[1] برخاست و کفت هلانیك آمذ دیکر نکویم و پس از آن در هجو من آمذ و با مردمانی[2] کیدانستی[3] کی با من نکویند می کفت الّا آنك آن جماعت بیوسته می کفتند کی ای خواجه امام ترا مسلّم است خصمان خوذ را جو رُکو کردن[4] من روزی ($f.^{a}_{185}$) برسیذم کی این چه اصطلاح است مکر شعری کفته است و یکی را[5] رُکو کرده کفتند نه امّا می کویذ من با هر که مناظره کنم ازمن کم آیذ و بدلیل[6] و حجّت قاطع او را خوار و ذلیل کردانم جون رُکوی حیض تـا در سنۀ سبع عشرة[7] کی بری ّ رسیذیم او را آنجـا بکوذ کی نظر افتاذ و بیوسته جیزی بوی داذی و از من بجهت وی جیزی ستذی[8] <(مکر)> بعضی[9] اشعار خویش بر سفینۀ کی بجهت او کرده بوذ می نوشت و[10] بعد از «بنج شش ماه[11]» در ری ّ وفات کرد آن کوذك بطلب مراعاتی کی بیوسته بجهت خواجه امام ازمن یافته بوذ بیش من میآمذ روزی کفت خواجهامامحقّ نعمت تو نشناخته بوذ و ترا بدبسیار کفته [است] وهجوها کرده و برسفینۀ من نوشته کفتم سفینه بیار تا بنکرم کفت براذری بزرك دارم آن سفینه باوی است و بهمذان رفته است امّا خطّکی از آن اوذارم بیارم[12] و آن کمترین هجوی‌است (کی کفته است)[13] کاغذ بستذم دیذم بر آن نوشته[14]

<(شعر)>

- شمس قیس از حسد مرا دی کفت   شعر تو نیك نیست بیش مکوی

١ــ س : مکوی   ٢ــ س : و بامردمان   ٣ــ ذ : دانست   ٤ــ س : جون رکو کردن   ٥ ــ م : ویکی‌بار؟   ٦ــ س: ودلیل   ٧ــ ذ ـ افزوده : و ستّمائه   ٨ــ س : ستد   ٩ــ ذ ـ افزوده : از   ١٠ــ س : نوشته بود و ذ ـ افزوده : و خواجه امام   ١١ــ م ـ س ـ يك دو سال   ١٢ــ س : بيارم   ١٣ــ س : افزوده : و نوشته   ١٤ــ س : افزوده : بود

خواستم گفتنش[1] کی ای خرطبع — کس جو تو نیست عیب مردم گوی
دعوی شعر می کنی و عروض — بهتر از شعر من دو بیت بگوی
ورنه بس کن ز عیب شعر کسی — کو[2] بهجوت جنان کند جو[3] رُ گوی

و در زیر رُ گوی نوشته کی یعنی رُ گوی حیض مستحاضگان و بهتر ازین جهار قافیه گوی هر یك بمعنیی جون توان آورد لعنت بر (f.$_{185}^{b}$) حاسدان و جاهلان باذ.

< من > جون این خط بدیدم بدانستم کی آنج در مرو آن جماعت می گفتند ای خواجه (امام) ترا مسلّم است خصمانرا جو[4] رُ گو کردن این کلمات بوذه است کی بریشان خوانده است و آن سخن اصطلاح کرده کی بهر وقت بیش من می گفتند و[5] فایدهٔ نصیحتی کی از روی شفقت با او گفته‌ام این بوذ کی هجو [و دشنام] من در عراق و خراسان < بر > گوشهٔ سفینها مثبت مانده است و مع ذلك از روی انصاف جون انواع سخنان مردم همجون اصناف وطبقات خلق مختلف و متفاوت است بعضی نیکو[6] بعضی زشت بعضی نیك بعضی بذ بعضی ملیح بعضی بارد < و > همه در تداول خلق می آیذ ودر استعمالات مردم بر کار می‌شوذ جنانك[7] بذله‌ی ناخوش و مضحکه‌ی سرد [باشد کی] در مجلس بزرگی[8] جنان بر کار نشیند و قایل آن از آن منفعتی یابذ کی بسیار[9] بذلهای خوش و مضاحك شیرین ده یك آن بخوذ نبینذ و جنانك حرارهای[10] مخنّثان کی با رکّت لفظ و خسّت معنی

۱ــ م : گفتمش ؟ ۲ــ م : که ۳ــ ذ : که ٤ ــ ذ : چون
٥ ــ ذ : بجای (و) الغرض ٦ــ ذ ـ افزوده : و ۷ــ ذ ـ افزوده : گاه باشد که ۸ ــ س : بزرگان ۹ــ س : بسیاری ۱۰ــ کذا فی‌الاصل و فی نسخهٔ ذ : حوارهای . واین کلمه در تاریخ سلجوقیّه مسمّی براحة الصّدور که در حدود سنهٔ ٦۰۰ هجری یعنی اندکی قبل از این کتاب تألیف شده نیز استعمال شده‌ست ، در ←

در بعضی مجالس جندان طرب در مردم بدید می آرد کی بسیار قولهـای بدیع و ترانهای لطیف بدید نیارد و جون حال برین[١] جملت است سخن کسی را ردّ کردن و او را در روی (او) بـر آن سخن سرد کفتن از حزم و عقل دورست و در شرع مکارم اخلاق[٢] محظور[٣] امّـا اکر کسی خواهد کی در فنّ شعر بدرجهٔ کمال رسد و سخن جنان آراید کی بسند[٤] ارباب طبع باشد باید کی جهد کند تا نثر و نظم او بالفاظ باکیزه و معانی لطیف آراسته آید وجنانك بصور معـانی بدیع در کسوت الفاظ($f._{186}^{a}$) رکیك سر فرو نیارد بنقوش عبارات بلیغ بر روی معانی واهی فریفته نشود[٥] جی معنی بی عبارت[٦] هیج طراوت نـدارد و عبـارت بی معنی بهیج نشاید و ابوالهـذیل (علّاف)[٧] جـون « سخنی شنودی [بی] معنی لطیف کفتی[٨]» هذا

١ـ ذ : بدین ٢ـ ذ : مکارم الاخلاق ٣ـ س ـ افزوده : است

٤ـ ذ : بسندیده ٥ ـ وفی الاصل : شود ٦ـ م : که عبارت ؟ ٧ـ و فی الاصل : حلاف ٨ ـ م : سخن بی معنی بشنیدی کفتی ـ س : سخنی بی...

وقعهٔ احمدبن عطّاش رئیس ملاحدهٔ دزکوه که سلطان محمّد بن ملکشاه اورا اسیر کرده فرمود تا در کوچهای اصفهان تشهیر کردند و قریب صد هزار نفر از اهل شهر بتماشای او بیرون آمده کثافات و قاذورات بر وی می افکندند گوید « . . . با انواع نثار و خاشاك و سرگین و بشکل و مخنّثان حراره کنان در بیش با طبل و دهل و دف و میگفتند ، حراره . عطّاش . عالی . جان من . عطاش عالی . میان سر هلالی . ترا بقدر چکار و» (منتخبات راحة الصدور بقلم پرفسور ادوارد برون در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی منطبعهٔ لیدن سنهٔ ١٩٠٢ صفحهٔ ٦٠٩) و از قراین معلوم میشود که مقصود ازین کلمه اشعار سخیفی است که مخنّثان و مسخرگان و عوامّ الناس در کوچها ومجالس لهو و لعب خوانند و اکنون در ایران «تصنیف» گویند . و محتمل است خراره با خاء معجمه باشد و آن آوازی است که بسبب گریه یاغیرآن ازگلو بیرون آید چه مسخرگان و سفها اشعار سخیف خود را بدین آواز خوانند

کلام فارغ پس از وی پرسیدند کی جه معنی دارد کلام فارغ کفت الفاظ اوعیهٔ معانی است و معانی امتعهٔ او پس هر سخن کـه (درو) معنیی لطیف نباشد کی طباع اهل تمییز را « بذان میل بوذ[١] » همچنان باشد کی وعائی خالی وفارغ دروی هیچ متاع نبوذ، و باید کی بهیچ حال در اوّل وهلت بر کفته[٢] و برداختهٔ خویش[٣] اعتماد نکند و تا آنرا مرّةً بعد اخری بر ناقدان سخن و دوستان فاضل مشفق عرض ندارد و خطا و صواب آن ازیشان بطریق استرشاد نشنود و ایشان بصحّت[٤] نظم و قبول وزن و درستی قافیت و عذوبت الفاظ و لطافت معانی آن[٥] حکم نکنند[٦] آنرا برمنصّهٔ عرض عامّه ننشاند و در معرض بسند و نا بسند هر کس نیارد و چون صاحب هنری بمعرفت شعر شهرت یافت و بنزدیك نحاریر سخن وران بنقد شعر محکوم علیه شذ و مشار الیه کشت سخن او را در ردّ و قبول هر لفظ و معنی کی کویذ نصّی[٧] صریح شناسد واورا [در آن] مجتهدی مصیب داند و بهر جه کویذ از وی حجّتی قاطع و علّتی واضح نطلبد کی بسیار جیزها بوذ کی بذوق در توان یافت و از آن عبارت نتوان کرد جنانك ابراهیم موصلی می کویذ روزی محمّد امین مرا از دو شعر بپرسیذ کی کذام بهتر است و هر دو بهم نزدیك بوذ (f.$^{b}_{186}$) الّا آنك در یکی لطفی بذوق در می یافتم کی از آن عبارت نمی توانستم کرد کفتم این شعر بهترست[٨] امین کفت وجه ترجیح این بر آن جیست کفتم این یك بلطفی مخصوص است کی طبع بر آن کواهی میدهذ و زبان از آن تعبیر نمی تواند[٩] کفت راست می کویی کی کاه کاه دو اسب می افتد کی هرجه نشان[١٠] فراهت[١١] است <در هردو می یابیم و دو کنیزك می آرند کی هرجه اوصاف حسن وجمال است>

١ـ ذ : بشاید و میل بدان کنند ٢ـ م : بر کرفته ؟ ٣ـ ذ : خود
٤ـ س : که بگوید ـ م : نصیحت ؟ ٥ ـ م : معنی آن ـ نسخهٔ مطبوعه : معانی او
٦ـ و فی الاصل : بکنند ٧ـ م : بعضی ؟ ٨ ـ س ، افزوده : محمّد ٩ ـ ذ : کرد ١٠ـ نسخهٔ مطبوعه : بشأن ١١ـ م ـ افزوده : اسب

در هر دو مشاهده میکنیم و چون آنرا بنخّاس حاذق می نماییم اسبی را بردیگری ترجیح می‌نهد و کنیز کی را بردیگری مزیّت می دهذ وچون از وی[1] وجه‌رجحان و مزیّت این بر آن می طلبیم آنچ بکثرت دربت و طول ممارست از مزاولت بیع و شراءِ دوابّ و ارقّا بذوق یافته است در عبارت نمی‌تواند آورد .

و بایذ[2] دانست کی نقد شعر و معرفت رکیك و رصین و غثّ و سمین آن بشعر نیك کفتن تعلّق ندارد و بسیار شاعر باشد که شعر نیکو کویذ و نقد شعر چنانك بایذ نتواند[3] و بسیار ناقد شعر باشد کی شعر نیك نتوانـد کفت و یـکی[4] از فضلا و امرای کلام [(را)] برسیدند چرا شعر نمی کویی کفت ازبهر آنك چنانك‌می‌خواهم کی آیذ نمی‌آیذ وآنچ [فراز] می آیذ نمی خواهم ، و بیشتر شعرا بر آن باشند کی نقد شعر شاعران مجید توانند کرد و جز ایشان را نرسد کی در ردّ و عیب‌آن سخن کویذ و این غلط است از بهـر آنك مثل[5] شاعر در نظم سخن همچـون استاذ نسّاج‌است کی‌جامهای متقوّم بافد ونقوش مختلف وشاخ برکهای‌لطیف و کزارشهای[6] دقیق و دوالهـای[7] شیرین در آن بدیـذ آرذ امّا قیمت آن جز سمساران[8] (f. 187a) و بزّازان کی جامهای بیش بهـا از هر نوع و متاع < هر ولایت بر دست ایشان بسیار کذشته باشد نتوانند کرد و جز ایشان ندانند کی‌لایق خزانهٔ باذشاه وشایستهٔ کسوت هر نوع > از طبقات بزرکان کذام باشد و هیچ کس جولاه را نکویذ کی بهای این جامه بکن وجولاه اکر بهای جامهٔ خویش کند ازحساب ریسمان‌وابریسم[9]

۱ــ نسخهٔ مطبوعه (وی) ندارد ۲ــ ذ ـ و بیاید ـ م : بیاید ۳ــ ذ : نداند ٤ــ م ـ ذ : و یکی را ٥ــ نسخهٔ مطبوعه : میل ٦ــ کذا فی الاصل . و برفرض صحّت نسخه «کزارش» بمعنی «کزار» باید باشد و کزار بمعنی نقش باریك و کم رنگ‌نقاشان و مصوّران است که اوّل می کشند بجهت اندام و اسلوب و بعدازآن رنگ‌آمیزی کرده پرداز میدهند (برهان) ـ ذ: کزارشها ـس : وکذارشهای ۷ــ کذافی‌الاصل ۸ـ وفی‌الاصل : سماران ۹ـ ذ : وابریشم

و زر رشته[۱] و روزکار عمل خویش در نتوانـد کذشت و لطف جامـه و شیرینی و زیبائی آن نتواند دانست الّا کی بزّازی کرده باشد و جامه شناس شده[۲] بس قول او[۳] اکر بشنونـد بجهت بزّازی و سمساری[۴] شنوند نـه از روی جولاهکی و جامه بافی جی[۵] هر کس کی جیزی را بر هیأت اجتماعی بیند و مُستَعمَل آن بر آن هیأت بوده باشد[۶] جودت ورداءت آن بهتر از بردارندهٔ[۷] آن دانـد کی بتر کیب مفردات آن آنرا از قوّت بفعل آورده باشد و نیز شاعر نظم سخن بشهوت طبع خویش کند و شعر بر وفق[۸] حاجت و لایق صورت واقعه[۹] کویـد و ناقـد اختیار آن[۱۰] برای نیکویی لفظ و معنی کند و فرق بسیارست میان آنچ بشهوت و خوش آمد طلبند و آنچ برای نیکویی و ستوذ کی خواهند و شعر فرزنـد شاعرست جون بیتی جند کفت هرجکونه کی آمد اکر جه دانـد کی کمتر از ابیات دیکر افتاده است از خویشتن نیابذ کی کفته و پرداختهٔ خویش را باطل کند و بزرکان کفته‌اند اَلمَرءُ مَفتُونٌ بِعَقلِه وَ شِعرِه وَ اِبنِه یعنی مرد فتنه و مغرور عقل خویش ($f._{187}^{b}$) و شعر خویش و بسر خویش باشد و بپسند[۱۱] عقل و شعر و فرزنـد خویش مبتلی[۱۲] بوذ امّا ناقد را دل نسوزد[۱۳] بر شعر دیکران کی نه او خاطر سوزانیده است در نظم

۱ـ و فی الاصل رسته ـ ذ : ز رسته ۲ـ س : و جامه پوشیده ـ و افزوده است : « و استاد سعید سعدالدین سعد هروی بیتی دراین معنی گفتهٔ است :

بیت

تا بدار الملك معنی در سخن نی‌میزنیم سنگ وضرب وسکه برما بعد(؟) برصاحب‌عیار

۳ـ م : قولش ـ س : اگرقولش ٤ ـ و فی الاصل : سماری ٥ ـ م ، س : که

٦ـ س ـ افزوده : درمعرفت ۷ ـ کذا فی الاصل و فی نسختی ذ ـ و م ـ و لعلّه : پردازنده ۸ـ م : وقت ؟ ۹ـ ذ ـ افزوده : خویش ۱۰ـ و فی الاصل : اختیاران ـ ودر نسخهٔ مطبوعه : اختیارات خویش ۱۱ـ م : نپسند ؟ ۱۲ـ و فی الاصل وفی نسختی ذ ـ س : مبتلا ۱۳ـ س : بسوزد

و ترتیب الفاظ و معانی آن بس هر چه نیکو باشد اختیار کند و هر چه رکیك باشد بگذارد جی شاعر در نظم خویش «طالب خوش آمد باشد[۱]» و ناقد جوینده به آمد بود[۲]

فصل

و نباید کی شاعر با خود تصوّر کند کی شعر موضع اضطرارست و متقدّمان برای ضرورت شعر خطاها ارتکاب کرده‌اند و لحنها در شعر خویش بکار داشته جی اقتدا بنیکو گویان نیکو آید نه ببد گویان و نیز باید کی شعر شعرا را غارت نکند و معانی ایشان بتغییر اوزان و اختلاف (الفاظ) در شعر خویش بکار نبرد کی ملك مردم بتصرّف فاسد < تملّك > نپذیرد و سخن دیگران برخویشتن بستن دلالت [بر][۳] فضل نکند و بباید دانست کی سرقات شعر جهار نوع است انتحال و سلخ و المام و نقل

امّا انتحال

سخن دیگری برخویشتن بستن است و آن جنان باشد کی کسی[۴] شعر دیگری را مکابره بگیرد و شعر خویش[۵] سازد بی تغییری و تصرّفی در لفظ و معنی آن یا بتصرّفی اندك (جنانك) بیتی بیگانه بمیان آن در آرد یا تخلّص بگرداند جنانك سنایی «گفته است[۶]»

«شعر»[۷]

گرد رخت صف ز دست لشکر دیو و پری
ملك سلیمان تراست گم مکن انگشتری

۱- ذ : طلب خوش آمد کند ۲- م : باشد - س «بود» ندارد ۳- نسخ اصل و- ذ ، م ، س : (بر) ندارد ٤- کلمهٔ «کسی» فقط در- م، س- است ٥- س: خویشتن ٦- ذ : گوید ٧- ذ ، م ، س : ندارد

بردهٔ خوبی بساز امشب و بیرون خرام

زهرهٔ زهره بسوز زان رخ چون ششتری[۱]

($f._{188}^{a}$) کفر ممکن شدی با مدد جزع تو

کر نزدی لعل تو موکب بیغمبری[۲]

عشق تو آورد خوی خستن بی مرهمی

هجر تو آورد رسم کشتن بی داوری

هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنك

بر سر بازار تیز کور بوذ مشتری

عقل درِ دل بکوفت عشق تو کفت اندر آی

صدر سرای آنِ تست کر بحرم ننکری

جون ز تو دل بر نخورد باری بر آب کار

خدمت خسرو کزین تا تو ز خود[۳] برخوری

خسرو خسرو نسب[۴] سلطان بهرامشاه

آنك جو بهرام هست خاك[۵] درش مشتری

کشت سنائی بعشق[۶] بندهٔ درکاه او

زانك مرو راست و بس خوی ثنا[۷] بر وری

«و همجنین[۸]» عمادی کفته است [و بیتی جند بر آن زیادت آورده وتخلّص بشاه مازندران کرده[۹]]

۱ـ ذ ـ م : مشتری ـ و در حاشیهٔ نسخهٔ ـ ذ : «ششتری» ۲ـ و فی الاصل و س : بیغامبری ۳ـ ذ : تو ؟ ٤ ـ و فی الاصل : تست ؟ ٥ ـ م ، س : پیك ٦ـ م : بشمق ؟ ۷ـ و فی‌الاصل و ـ ذ ، س : سنا ۸ـ ذ ـ افزوده : و همین ابیات با بیتی چند دیکر ۹ـ س ـ افزوده : است

«شعر»[١]

کرده رخت صف ز دست لشکر دیو و پری
ملك سلیمان تراست کم مکن انکشتری

پردهٔ خوبی بساز امشب و بیرون خرام
زَهرهٔ زُهره بسوز زان رخ چون ششتری[٢]

صلح جدا کن ز جنك زانك نه نیکو بوذ
دستکه شیشه کر بایکه کازری[٣]

عشق تو همچون فلك خرمن شاذی بداذ
صذ کس را یك کری[٤] یك کس را صذ کری[٤]

(f.188b) کفر ممکّن شذی با مدد جزع تو
کر نزدی لعل تو موکب بیغمبری[٥]

عشق تو آورد راه[٦] خستن بی مرهمی
هجر تو آورد رسم کشتن بی داوری

هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنك
بر سر بازار تیز کور بوذ مشتری

١ـ ذ، م، س: ندارد ٢ـ م: مشتری، س: از رخ چون مشتری ٣ـ در نسخهٔ اصل در حاشیه مقابل این بیت و بیت بعد نوشته «زیادت» یعنی این دو بیت زیاد است و باید برداشته شود و ما متن را تغییر ندادیم ـ مراد از زیادت آن است که عمادی این دو بیت را از خود بر اشعار سنائی افزوده چنانك در نسخهٔ ذ: در مقابل ابیاتی که ازسنائی است کلمهٔ «مکرّر» نوشته شده است ٤ـ کذا فی الاصل، ومحتمل است مقصود کُرّ باشد و آن بضم کاف و تشدید راء کیلی است مراهل عراق را برای پیمانهٔ جو و کندم و غیرآن ـ ظاهراً «گری» بکسر اول ودوم مقصود است = گریب که جریب معرب آنست و هزار گری بمعنی هزار جریب آمده است (دکتر معین)

٥ـ و فی الاصل و فی نسختی ـ ذ، س: بیغامبری ٦ـ م، س: رای

عقل درِ دل بکوفت عشق تو گفت اندر آی

صدر سرای آنِ تست گر بحرم ننگری

زلف تو بر دوش[1] تو گفت بگوش دلم

هم بخوری ای فضول هم دگران را بری

گفت دل من بذو رَو رَو یافه[2] مگوی

مرد بدوزخ روذ بر طمع مهتری

گر چه ز حدّ در گذشت در چمن باغ عشق

صبر مرا فربهی رحم ترا لاغری

باشم گستاخ وار با تو کی لاشی کند

صذ کنه این سری یك نظر آن سری

حسن تو جاویذ [باد] تا کی ز سودای تو

طبع عمادی بسحر ختم کند شاعری

چون ز تو کس بر نخورد باری بر آب کار

خدمت خسرو گزین تا تو زخوذ برخوری

شاه فرامرز راد[3] دولت و دین را عماد

خسرو مازندران مایهٔ نیك اختری

وهر دو در یك عصر بوذه اند معلوم نیست کی سابق کذامست (f.$^{a}_{189}$)
وغاصب کذام و [جنانك] معزّی کفته است :

« شعر »[4]

گر چه بجفا دست برآوردستی بر دارم دست تا فروذ آری[5] دست

و رافعی ازو برده [است و کفته :

١ــ س : در گوش ٢ــ م ، س : یاوه ٣ــ م : زاد ٤ــ ذ ، م ،
س : ندارد ٥ ــ س : تا تو فرو داری

<[(شعر)]

زین پس بخدا ای صنم عشوه[1] برست   بردارم دست تا فرود آری[2] دست

و [همچنین] معزّی کفته [است «شعر»]

تواتر حرکاتش بدیدهٔ دشمن   همان کند که زمرّد بدیدهٔ افعی

[3] ادیب [صابر] ازو برده [است و کفته

«شعر»[4]]

بصبر من صنما آن لب چو بسدّ تو   همان کند کی زمرّد بدیدهٔ افعی

و بلفرج [رونی] کفته [است

«شعر»[4]]

کفته با ز ایران صریر درش   مرحبا مرحبا درآی درآی

و انوری ازو برده [(است) و کفته

«شعر»[4]]

کفته با جملهٔ زوّار صریر در تو   مرحبا بر نکذر[5] خواجه فرود آی و درآی

و فرّخی کفته <[است

(شعر[6])]

از نهیب خنجر خونخوار تو روز نبرد
خون برون آید بجای خوی عدو را از مسام

و ظهیر ازو برده [است و کفته

«شعر»[4]]

بد اندیش را از تف قهر تو   بجای عرق خون چکد[7] ازمسام

۱ــ م : عشق   ۲ــ س : تا تو فرو داری   ۳ــ ذ ـ افزوده : و   ٤ــ ذ ، م ، س : ندارد   ٥ــ ودر دیوان انوری چاپ بنگاه نشر کتاب صفحهٔ ٤٤٤ «مرحبا برمگذر»   ٦ ــ س : بیت   ٧ــ ذ ـ م ـ ن : چکد ـ و در نسخهٔ چاپی : خلد

و معزّی «کفته است[1]»

[(شعر[2])]

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر — کوهر بکان خویش نیارد بسی بها

($f._{189}^{b}$) و انوری ازوی[3] غارت کرده [است و کفته

(شعر)]

بشهر خویش درون بی‌خطر بود مردم — بکان خویش درون[4] بی‌بها بود کوهر

و بلفرج[5] کفته است :

«شعر[6]»

ازخواب کران فتنه سبك برنکند سر — تا دیدهٔ حزم تو بود روشن و بیدار

و ظهیر ازو برده [است و کفته]

«شعر»[9]

جاودان فتنه سر ازخواب فنا برنارد — تادرآفاق جو حزم تو بود بیداری

واما سلخ

پوست باز کردن‌است ودر شعر این نوع سرقه جنان باشد کی معنی و[لفظ] فرا کیرد و ترکیب الفاظ [آن] بکرداند و بر وجهی دیکر ادا کند جنانك رودکی «کفته است[7]»

[(شعر[8])]

هر که نامُخت از کذشت[9] روزکار — نیز ناموزد ز هیچ آموزکار

بوشکور[10] ازو برده <[است]> و کفته

«شعر»[9]

مکر بیش بنشاندت[11] روزکار — کی به زو نیابی تو آموزکار

۱ـ ذ : کوید ۲ـ س : نظم ۳ـ ذ : اورا ـ م : ازو ۴ـ س : درو ۵ ـ ذ : و ابوالفرج ۶ـ ذ ، س : ندارد ۷ـ ذ : کوید ۸ـ س : بیت ۹ـ ذ : کذشته ۱۰ـ ذ : و ابوشکور ۱۱ـ س : پیش آیدت

و رون کی گفته است

« شعر[1] »

ریش و سبلت همی خضاب کنی — خویشتن<را> همی‌عذاب کنی

ابوطاهر[2] خسروانی ازو برده «است[1]» و گفته

« شعر[1] »

عجب آید مرا ز مردم پیر — کی همی ریش را خضاب کنند[3]

بخضاب از اجل همی نرهد — خویشتن را همی عذاب کنند[3]

و معزّی گفته است[4]

[«شعر»]

پشتم دو تا نه از پی آن شد که عشق تو — باری برو نهاد ز اندیشه[5] و عنا

گم شد دلم زدست و بخاك اندر اوفتاد[6] — کردم ز بهر جستن او[7] پشت را دو تا

و دیگری ازو برده [است و گفته

شعر]

گفتی که دو تا چرا شود قامت مرد — زیرا که ز گوهر جوانی شد فرد

و آنرا که بیوفتاد چیزی از دست[8] — پشت از پی جستنش دو تا باید کرد .

و مسعود سعد (سلمان) گفته است

<[شعر]>

کمانم از غم آن تیروار قامت تو — وزو مرا همه درد و غمست قسمت و تیر

۱ـ ذ ، م ، س : ندارد ۲ـ س: و بوطاهر ۳ـ ذ ، س: کنند ـ در نسخهٔ س در این موضع افزوده شده «ودیگری ازو برده و گفته

پیری کجا برد زتو گرمابه و کلاب — خیره مده گلیم کهن را بچندره»

٤ـ از اینجا از نسخهٔ اصل بقدر ده سطر سقط شده است و آنچه بین دو قلاب است از نسخهٔ مرحوم ذکاء الملك فروغی و آقای مولوی و نسخهٔ اسلامبول می باشد ٥ـ ذ: نهد پر ز اندیشه ٦ـ ن : اندرون فتاد ٧ـ س : آن ٨ـ س: بیفتاد ز دستش چیزی

مرا نشانهٔ تیر فراق کرد و هکرز[1]   کسی شنید که باشد کمان نشانهٔ تیر

و تابیدی رازی ازو برده است و کفته

[شعر]

کردی تن من کمان ببازی بازی   از بسکه درو تو تیر مژکان[2] سازی

ترکان همه تیر از کمان اندازند   پس چون که تو تیر در کمان اندازی

و امّا الالمام

قصد کردن و نزدیك شدنست بچیزی[3] و در سرقات شعر آنست کی معنیی فرا کیرد و بعبارتی دیکر < و وجهی دیکر> بکار آرد[4] چنانك ازرقی کفته است

[« بیت[5] »]

صدف ز بیم یلان در شوذ[6] بکام نهنك   ز خون برنك یواقیت رنك کرده لال

<(یعنی لالی « یاء از برای ضرورت شعر انداخته است[7] »)> و انوری ازو برده [است] < و نیکوتر [ازو] کفته>

« بیت[8] »

قهر تو کر طلایه بدریا کشذ[9] شوذ   دُر در صمیم حلق صدف دانهٔ انار

و شهاب مؤیّد[10] نسفی کفته است

« بیت[8] »

همی پالیذ[11] خون از حلقهٔ تنك زره بیرون

بر آن کونه که آب نار پالائی بپرویزن

ظهیر[12] ازو برده است و (به ازو) کفته[13]

---

۱ ـ س : هنوز   ۲ـ س : تیر ز مژکان   ۳ـ س : شدن بچیزی باشد   ٤ـ س : برد   ٥ ـ م ، س : شعر   ٦ـ م : درجهد   ۷ ـ ذ : و یا انداخته است ضرورت شعررا   ۸ ـ ذ ، س : ندارد ـ م : شعر   ۹ ـ ذ ، م ، ن : برد   ۱۰ـ ذ : مؤید ـ درنسخهٔ چاپی: مؤید ؟   ۱۱ـ م : ابتدا «پالید» بوده و بعد به «پالود» تصحیح شده است   ۱۲ ـ س : وظهیر   ۱۳ـ ذ : و بهتر گفته ، س : برده و نیکوتر گفته

« بیت[1] »

توئی که بر تن خصم تو درع داودی ز زخم تیغ[2] تو پرویزنی بود خون بیز

و معزّی[3] گفته است

« بیت[1] »

جو بنوشت بر لوح نام ترا فـرو ایستاد از نوشتن قلم

همی گفت زین پس چه دانم نوشت[4] جو جزوی[5] و کلّی[5] نوشتم بهم

انوری [(این)] معنی [را] ازو «برده است و نیکو گفته[6]»

[(بیت)]

جون زمین را شرف مولد تو حاصل شد

آسمان راه[7] نظیرت بزد اندر تحصیل

خود وجود جو توئی بار دکر ممتنع است

ور نه نی[8] فیض کسستست و نه فیّاض بخیل[9]

۱ـ ذ ، س : ندارد ـ م : شعر ۲ـ ذ ـ م ، س : تیر ۳ـ س : و امیرمعزّی

٤ـ س : چه خواهم که نیست ٥ ـ ذ ، س : کلی وجزوی ٦ ـ م : کرفته است ونیکوتر وجهی بکار برده و انصاف که سخت نیکوست ، س : و انوری این معنی ازو گرفته است وازو نیکوتر نظم کرده وانصاف که سخت نیکوست شعر ۷ـ ذ ، س : رای ۸ـ م ، س : نه ۹ـ س ـ افزوده : و کمال الدین اسمعیل اصفهانی گفته است :

بکستاخی آنک که که فلك دهد بوسه سمّ سمند ترا

خیال کژ از صورت ماه نو همی گردد اندر دلش دایما

که اندر ترفّع هلاکش کند بنعل سم اسب تو اقتدا

و سعد الدین سعید هروی ازو برده و نیکوتر گفته است .

دوش آن زمان که ترك فلک مرکب ترا می برد تا ببندد در فرق فرقدان

چون بوسه داد سمّ سمند ترا فلک کارش در احتشام بجائی رسید از آن

کز ماه نو خیال کژ اندر سرش فتاد کین هست داغ نعل سمند خدایگان

و امّا نقل

آنست که «دراین باب»[۱] شاعر معنی [شاعری] دیگر[۲] بگیرد و از بابی‌ببابی دیگر[۳] برد و در آن پرده[۴] بیرون آرد چنانک مختاری گفته است

«بیت[۵]»

کجا شدآن ز قبای[۶]دریده دوخته‌جتر   کنون بیاید جترش درید و دوخت قبا

رضی[۷] نیشابوری بباب[۸] مدح برده است[۹] و گفته[۱۰]

«بیت[۵]»

بعزم خدمت درگاه تو بهر طرفی   بسا ملوک که از تاج می‌نهند[۱۱] کمر

و چنانک [دیگری] گفته‌است[۱۲] «در (باب) شکایت [از] روزگار»[۱۳]

«شعر[۱۴]»

($f._{190}^{a}$)برتخت‌زرآنرا نهد امروزفلك[۱۵]   کو همچو نگین ساده بود یا کنده[۱۶]

رضی[۷] نشابوری[۱۷] «بباب مدح[۱۸]» نقل کرده (است) و گفته

«شعر[۱۴]»

هرآنك خاتم مدح تو کرد در انگشت   سر ازدریچهٔ زرّین برون کند جو نگین

و غضایری گفته است

«شعر[۱۴]»

صواب کرد کی بیدا نکرد هردوجهان   یگانه ایزد دادار بی‌نظیر و همال

---

۱ ــ از نسخهٔ چاپی و س افتاده است ۲ــ م : شاعری دیگری ؟ ـ ذ : کسی دیگرـس : معنی‌شرع ۳ــ درـ م: لفظ (دیگر) مکرّرشده‌است ـس: بیرون ٤ ـ ذ ـ افزوده : دیگری ۵ــ م : شعرـ ذ ،س: ندارد ٦ــم : قبای ذ،س: قبائی ۷ــ م، س ـ افزوده : الدین ۸ــ ذ : م : با فن ۹ــ س : نقل کرده است ۱۰ــ م : افزوده : است ۱۱ــ ذ ، س : زنند ۱۲ــ ذ : اند ـ بمقدار یك ورق از نسخهٔ اصل افتاده است و از «امالمام» تا اینجا از نسخهای خدابخش وذ ، م، س است ۱۳ــ از نسخهٔ چاپی افتاده است ۱٤ــ ذ ، م ، س : ندارد ۱۵ــ س : این تخت زر آنرا دهد امروز فلك ۱٦ــ م : یا کنده بود ـ ن : نا کنده ۱۷ــس: نیشابوری ۱۸ــ م : بمدح

و گرنه هردو ببخشیذیی[1] بگاه عطا — امیذ بنده نمانـدی بایزد متعال

[2]رضی[3] نشابوری آنرا نقلی[4] نیکو کرده‌است و ترك ادب « او از آن بینداخته»[5] [و گفته]

(شعر[6])

بموج بحر و بفیض سحاب و تابش ماه
مکن نگاه و مجنبان سخات را[7] زنجیر
کی‌دست رس[8] بدو کون‌است واو جودرشورد
بهیچ وجه بسش نایذ[9] این متاع حقیر

و جنانك شاعری[10] گفته است

«شعر[11]»

در عشق تـو هم واقعهٔ مجنونم — یعنی ز شمار عاقلان بیرونم
زین غصّه که‌بامن‌جوالف راست‌نه‌ای — پیوسته جو واو در میان خونم

---

۱ ــ کذافی نسخة‌خدابخش « ببخشیدتی»وهوالصّواب. و فی الاصل « ببخشیدیی» و استعمال این هیئت یعنی « کردتی » در موقع شرطیّة مخاطب در قدیم متداول بوده است . در تذکرةالاولیاء شیخ عطّار مسطور است (طبع مستر نیکلسون ص ٤٢) « تو اگر امروز حرب کردتی اسیر شدی... وچون گوشت خوك بخوردتی کافرت کردندی» و در موضع دیگر گوید (ص ١١٦) « اگر دیوانه بودی طهارت نکردتی » و در جای دیگر گوید (ص ١٨٤) « اگر تو چنان بوذتی که بایستی او ترا آن نتوانستی گفت» وغیر ذلك ـ ذ، س: ببخشیدیی ـ وهوالصواب ٢ ــ ذ ـ افزوده : و ٣ ــ م، س ـ افزوده : الدین ٤ ــ س : نقل ٥ ــ ذ : او را از آن بینداخته ـ م ـ او را انداخته ، س: و گفته و ترک ادب او را انداخته ٦ ــ س : بیت ٧ ــ فی نسخة خدابخش سخاش ـ و فی‌الاصل : سحاب را ، وفی‌نسختی ـ ذ : م : سخات را ٨ ــ فی نسخة خدابخش : دست او ـ و فی‌الاصل و ـ ذ ـ م : دست رس ٩ ــ س : باید ١٠ ــ س : و یکی از جمله شعرا ١١ ــ ذ ، م ، س : ندارد

دیگری این عمل بلفظ جان نقل کرده است و گفته[۱]

(بیت[۲])

از خط تو دیده را گهرسای کنم　　وز لفظ تو نطق را شکرخای کنم
هر حرفی را ز نامهٔ میمونت　　مانند الف میان جان جای کنم

($f.190^b$) و از نقلهای نادر آنست کی رودکی گفته‌است

(شعر)

اگر گل آرد بار آن رخان او نشگفت　　هر آینه جو همه می‌خورد[۳] گل آرد بار

دقیقی آنرا بر همان وزن و قافیه نقلی لایق[۴] کرده است «و گفته[۵]»

(شعر)

اگر سرآرد[۶] بار آن سنان او نشگفت　　هر آینه جو همه خون خورد[۳] سرآرد بار

و ارباب معانی گفته‌اند چون شاعری را معنیی دست دهد و آنرا کسوت عبارتی ناخوش بوشاند و بلفظی رکیك ادا کند و دیگری همان معنی فرا گیرد و بلفظی خوش و عبارتی بسندیده بیرون آرد او بدان اولی گردد و آن معنی ملك او گردد[۷] وللاوّل فضل السّبق[۸] چنانك رودکی «گفته‌است[۹]»

«شعر[۵]»

با صد هزار مردم تنهایی　　بی صد هزار مردم تنهایی

یعنی با صد هزار مردم تو فردی بهنر و دانش در میان ایشان و بی صد هزار مردم تو بسیاری و گویی بجای صد هزار مردمی واگر چه معنی نیکوست عبارتش

۱ـ س: این صنعت بلفظ جان نقلی لطیف کرده است　۲ـ ذ ـ م: شعر، س: ندارد　۳ـ س: هر آینه همه خون می‌خورد　٤ـ س: و دقیقی بهمان وزن و قافیه نقلی نکو　۵ـ ذ، م، س: ندارد　٦ـ م: برارد　۷ـ س: او شود　۸ـ ذ ـ افزوده: بماند　۹ـ ذ: گوید

رکیك است و عنصری از وی برده است[۱] <و گفته>

« شعر[۲] »

اگر چه تنها باشد همه جهان با اوست   وگر چه با او باشد همه جهان تنهاست

($f\ ^{a}_{191}$) و بیت عنصری اگرچه در آن بسطی کرده است نیکوتر و عذب تر[۳] از بیت روذکی [(است)] <باوجازت آن> بس این < معنی > ملك عنصری <شد> و روذکی را فضل سبق ماند < و همچنانك در بیت معزّی و نقل انوری گفته‌ایم[۴]

جون زمین را شرف مولد توحاصل شد

و اگر شاعر دوّم معنی شاعراوّل را تتمّه‌ی نیارد[۵] کی بذان رونق معنی بیفزاید و کسوت عبارتی بلیغ تر و عذب‌تر از آن نبوشاند[۶] او دزد معنی باشد واحسان اوّلین را بوذ[۷] جنانك در بیت بلفرج و انوری گفته‌ایم[۸]

گفته با جملهٔ زوّار صریر در تو

و در بیت معزّی و بیت انوری گفته‌ایم[۹]

بشهر خویش درون بی خطر بوذ مردم

کی این سرقهٔ محض است و ملك[۱۰] اوّلینان راست

۱ـ نسخهٔ س با نسخ دیگر در این قسمت مختلف و پس و پیش است و در اینجا پس از عبارت « و عنصری ازو برده است » افزوده شده :

« ما جمله زوان (کذا وصحیح : زوّار) صریر در تست

و در بیت معزّی و انوری گفته‌ایم

بشهرخویش درون خطر بود مردم

که سرقه محض است و ملك اوّلینان راست » و پس از آن بیت « اگر چه تنها . . . » می باشد   ۲ـ ذ، م، س : ندارد   ۳ـ ذ ـ افزوده : است   ٤ ـ س : و بیت انوری گفته آمده است   ٥ ـ م ،س : بیارد ؟   ٦ـ ذ ، س : بپوشاند ؟   ۷ـ س : باشد   ۸ـ س : انوری و بلفرج گفته آمده است چون زمین را شرف مولد تو حاصل شد   ۹ ـ م : افزوده : شعر   ۱۰ـ م : ومعنی

فصل

و ببایذ دانست کی شاعر در جودت شعر خویش ببیشتر علوم و آداب محتاج باشد[۱] و (بذین جهت) [بایذ] کی مستطرف بوذ و از هر باب جیز کی داند[۲] تا اگر بأیراد معنیی کی فنّ او نباشد محتاج شود آوردن آن بروی دشوار نشود[۳] و جیزی نکویذ کی مردم استدلال کنند بذان کی[۴] او آن[۵] معنی ندانسته است[۶] جنانك معزّی کفته [است

(شعر)]

سزد کر بشنود توحید یزدان — هر آن مؤمن کی باشد او[۷] مسلمان
کی جون باشد مسلمان مردمؤمن — دلش بکشایذ از توحید یزدان

و مؤمن نباشد کی[۸] مسلمان نبود امّا مسلمان باشد کی مؤمن نبود [کی] اگر فرقی نهند میان ایمان و اسلام نخست ایمان باشد[۱] آنکاه اسلام جی ایمان تصدیق و باورداشتن[۹] خذا و رسول است[۱۰] و اسلام کردن نهاذن احکام خذا و رسول را[۱۱] و منه قوله تعالی قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا و جنانك[۱۲] انوری کفته است

«شعر[۱۳]»

کیوان موافقان ترا کر جکر خورذ — نسرین جرخ راجکرجدی مُسته باد

و مُسته عبارت است از طعمهٔ[۱۴] مرغـان شکاری کی بوقت حاجت بذیشان دهند و کر کس نه از جملهٔ شِکَرَه[۱۵] مُسته خوارست و ازین جهت این بیت بروی

۱ـ ذ : بود ۲ـ س: چیزی بداند ۳ـ س: نباشد ٤ـ س: برانکه ٥ـ م،س: این
٦ـ ذ : معنی را نداند ـ م : معنی ندانسته است ـ نسخهٔ چاپی : معنی است ندانسته ۷ـ ذ : م : او باشد ۸ـ م ـ افزوده : او ۹ـ ذ ـ افزوده : است ۱۰ـ ذ : را بجای «است» ۱۱ـ س : و رسولست ۱۲ـ س : افزوده : اوحدالدین
۱۳ـ ذ ، م ، س : ندارد ۱٤ـ م ، س : خورش ۱٥ـ ذ : سکره ـ س : نکره

گرفته‌اند، اینست معانی کی در فنّ شاعری لازم باشد[۱] دانستن و امیدست کی اگر صاحب طبعی این جمع را درمطالعه دارد[۲] وبهر باب کی رسد ناداسته از سر آن درنگذرد بمدّتی[۳] اندك در سخن وَرِی نثراً و نظماً تخریجی تمام یابد[۴] و براستعمال الفاظ و معانی بلیغ لطیف قادر گردد ان شاء الله تعالی[۵] و الحمدلله ربّ العالمین و الصّلوة[۶] [(و السّلم)] علی[۷] [خیر خلقه و مظهر حقّه)] محمّد وآله[۸] [(الطّیّبین)] الطّاهرین الأکرمین[۹] [(الأخیار و سلّم تسلیماً کثیراً دایماً)]

۱ـ س : است ۲ـ س : آرد ۳ـ س : در مدتی ٤ـ س : پذیرد
٥ ـ س : افزوده : العزیز ٦ـم : وصلوته ۷- ذ - افزوده : نبیه ۸ ـ ذ - افزوده : و اصحابه ۹ـ م: اجمعین

فهرست اسماء الرجال

فہرست الاماکن و القبائل

فهرست الکتب

فهرست الابواب و الفصول

پایان کتاب

فهرست انتشارات دانشگاه تهران

عنوان	مؤلف
۱ - وراثت (۱)	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲ - A Strain Theory of Matter	« « محمود حسابی
۳ - آراء فلاسفه دربارهٔ عادت	ترجمهٔ « برزو سپهری
٤ - کالبدشناسی هنری	تألیف « نعمت‌الله کیهانی
٥ - تاریخ بیهقی جلد دوم	بتصحیح سعید نفیسی
٦ - بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها	« « سرهنگ شمس
۸ - حماسه سرائی در ایران	« « ذبیح‌الله صفا
۹ - مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	« « محمد معین
۱۰- نقشه برداری (جلد دوم)	« مهندس حسن شمسی
۱۱- گیاه شناسی	« حسین گل گلاب
۱۲- اساس‌الاقتباس خواجه نصیر طوسی	بتصحیح مدرس رضوی
۱۳- تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد اول)	تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی
۱٤- روش تجزیه	« « علی‌اکبر پریمن
۱٥- تاریخ افضل - بدایع الازمان فی وقایع کرمان	فراهم‌آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
۱٦- حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم زاده
۱۷- فقه و تجارت	« زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۸- راهنمای دانشگاه	—
۱۹- مقررات دانشگاه	—
۲۰- درختان جنگلی ایران	« مهندس حبیب‌الله ثابتی
۲۱- راهنمای دانشگاه بانگلیسی	—
۲۲- راهنمای دانشگاه بفرانسه	—
۲۳- Les Espaces Normaux	تألیف دکتر هشترودی
۲٤- موسیقی دورهٔ ساسانی	« مهدی برکشلی
۲٥- حماسه ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی
۲٦- زیست شناسی (۲) بحث در نظریهٔ لامارك	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲۷- هندسه تحلیلی	« « علینقی وحدتی
۲۸- اصول گداز و استخراج فلزات (جلد اول)	تألیف دکتر یگانه حایری
۲۹- اصول گداز و استخراج فلزات (« دوم)	« « «
۳۰- اصول گداز و استخراج فلزات (« سوم)	« « «
۳۱- ریاضیات در شیمی	نگارش دکتر هورفر
۳۲- جنگل شناسی (جلد اول)	« مرحوم مهندس کریم ساعی
۳۳- اصول آموزش و پرورش	« دکتر محمد باقر هوشیار
۳٤- فیزیولوژی گیاهی (ج اول)	« « اسمعیل زاهدی

- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین	تألیف دکتر مهدی بهرامی
- واژه نامه طبری	» » صادق کیا
- تاریخ صنایع اروپا درقرون وسطی	» عیسی بهنام
- تاریخ اسلام	» دکتر فیاض
- جانورشناسی عمومی	» » فاطمی
- Les Connexions Normales	» » هشترودی
- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان شناسی	» » امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیك نفس - دکتر نائینی
- روان‌شناسی کودك	نگارش دکتر مهدی جلالی
- اصول شیمی پزشکی	» » آ. وارتانی
- ترجمه وشرح تبصرة‌العلامه (جلداول)	» زین‌العابدین ذوالمجدین
- اکوستیك «صوت» (۱) ارتعاشات - سرعت	» » ضیاء الدین اسمعیل بیگی
- انگل شناسی	» » ناصر انصاری
- نظریه توابع متغیر مختلط	» » افضلی پور
- هندسه ترسیمی و هندسه رقومی	» احمد بیرشك
- درس اللغة والادب (۱)	» دکتر محمدی
- جانور شناسی سیستماتیك	» » آزرم
- پزشکی عملی	» » نجم آبادی
روش تهیه مواد آلی	» » صفوی گلپایگانی
- مامائی	» » آهی
فیزیولژی گیاهی (جلد دوم)	» » زاهدی
- فلسفه آموزش و پرورش	» دکتر فتح‌الله امیرهوشمند
شیمی تجزیه	» » علی اکبر پریمن
شیمی عمومی	» مهندس سعیدی
امیل	ترجمهٔ مرحوم غلامحسین زیرك‌زاده
اصول علم اقتصاد	تألیف دکتر محمود کیهان
مقاومت مصالح	» مهندس گوهریان
کشت گیاه حشره کش پیرتر	» مهندس میردامادی
آسیب شناسی	» دکتر آرمین
مکانیك فیزیك	تألیف دکتر کمال جناب
کالبدشناسی توصیفی (۲) - مفصل شناسی	» » امیراعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیك نفس
درمانشناسی (جلد اول)	تألیف دکتر عطائی
درمانشناسی (» دوم)	» » »
گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
شیمی آنالیتیك	» دکتر گاگیك
اقتصاد جلد اول	» » علی‌اصغر پورهمایون
دیوان سیدحسن غزنوی	بتصحیح مدرس رضوی

عنوان	مؤلف
۷۶- تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)	» » حسن ستوده تهرانی
۷۷- زیبا شناسی	» علینقی وزیری
۷۸- تئوری سنتتیك گازها	» دکتر روشن
۷۹- کارآموزی داروسازی	تألیف دکتر جنیدی
۸۰- قوانین دامپزشکی	» » میمندی نژاد
۸۱- جنگل شناسی جلد دوم	» مرحوم مهندس ساعی
۸۲- استقلال آمریکا	» دکتر مجیر شیبانی
۸۳- کنجکاویهای علمی و ادبی	—
۸۴- ادوار فقه	» محمود شهابی
۸۵- دینامیك گازها	» دکتر غفاری
۸۶- آئین دادرسی در اسلام	» محمد سنگلجی
۸۷- ادبیات فرانسه	» دکتر سپهبدی
۸۸- از سربن تا یونسکو - دو ماه در پاریس	» » علی اکبر سیاسی
۸۹- حقوق تطبیقی	» » حسن افشار
۹۰- میکروب شناسی (جلد اول)	تألیف دکتر سهراب - دکتر میردامادی
۹۱- میزراه (جلد اول)	» » حسین گلژ
۹۲- » (جلد دوم)	» » » »
۹۳- کالبد شکافی (تشریح عملی دست و پا)	» » نعمت‌الله کیهانی
۹۴- ترجمه و شرح تبصره علامه (جلد دوم)	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۹۵- کالبد شناسی توصیفی (۳) - عضله شناسی	» دکتر امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی - دکتر نیك نفس
۹۶- » » (۴) - رگ شناسی	» » » »
۹۷- بیماریهای گوش و حلق و بینی (جلد اول)	تألیف دکتر جمشید اعلم
۹۸- هندسهٔ تحلیلی	» » کامکار پارسی
۹۹- جبر و آنالیز	» » » »
۱۰۰- تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)	» » بیانی
۱۰۱- کالبدشناسی توصیفی - استخوان‌شناسی اسب	تألیف دکتر میر بابائی
۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی	» » محسن عزیزی
۱۰۳- آزمایش و تصفیهٔ آبها	نگارش » محمد جواد جنیدی
۱۰۴- هشت مقاله تاریخی و ادبی	» نصرالله فلسفی
۱۰۵- فیه مافیه	» بدیع‌الزمان فروزانفر
۱۰۶- جغرافیای اقتصادی (جلد اول)	» دکتر محسن عزیزی
۱۰۷- الکتریسیته و موارد استعمال آن	» مهندس عبدالله ریاضی
۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه	» دکتر اسمعیل زاهدی
۱۰۹- تلخیص البیان عن مجازات القرآن	» سید محمد باقر سبزواری
۱۱۰- دو رساله - وضع الفاظ و قاعده لاضرر	» محمود شهابی
۱۱۱- شیمی آلی (جلد اول) تئوری و اصول کلی	» دکتر عابدی
۱۱۲- شیمی آلی دارگانیك (جلد اول)	» » شیخ
۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص	» مهدی قمشهٔ
۱۱۴- امراض حلق و بینی و حنجره	» دکتر علیم مروستی

عنوان	مؤلف
- [illegible] بنائی (جلد دوم)	» » امیر کیا
- باغبانی (۱) باغبانی عمومی	» مهندس شیبانی
- اساس التوحید	» مهدی آشتیانی
- فیزیك پزشکی	» دکتر فرهاد
- اکوستیك « صوت » (۲) مشخصات صوت - اوله - تار	» » اسمعیل بیگی
- جراحی فوری اطفال	تألیف دکتر مرعشی
- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)	» علینقی منزوی تهرانی
- چشم پزشکی (جلد اول)	» دکتر ضرابی
- شیمی فیزیك	» » بازرگان
- بیماریهای گیاه	» » خبیری
- بحث در مسائل پرورش اخلاقی	» » سپهری
- اصول عقاید و کرائم اخلاق	» زین العابدین ذوالمجدین
- تاریخ کشاورزی	» دکتر تقی بهرامی
- کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن	» » حکیم و دکتر گنج بخش
- امراض واگیر دام	» » رستگار
- درس اللغة والادب (۳)	» » محمدی
- واژه نامه گرگانی	» » صادق کیا
- تك یاخته شناسی	» » عزیز رفیعی
- حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)	» » قاسم زاده
عضله و زیبائی پلاستیك	» » کیهانی
طیف حذبی و اشعهٔ ایکس	» » فاضل زندی
مصنفات افضل الدین کاشانی	نگارش دکتر مینوی و یحیی مهدوی
روانشناسی (از لحاظ تربیت)	» » علی اکبر سیاسی
ترمودینامیك (۱)	» مهندس بازرگان
بهداشت روستائی	نگارش دکتر زوین
زمین شناسی	» » یدالله سحابی
مکانیك عمومی	» » مجتبی ریاضی
فیزیولوژی (جلد اول)	» » کاتوزیان
کالبدشناسی و فیزیولوژی	» » نصرالله نیك نفس
تاریخ تمدن ساسانی (جلد اول)	» سعید نفیسی
کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول سلسله اعصاب محیطی	» دکتر امیراعلم ـ دکتر حکیم دکتر کیهانی ـ دکتر نجم آبادی ـ دکتر نیك نفس
کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم سلسله اعصاب مرکزی	» » » »
کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه	» » » »
هندسه عالی (گروه و هندسه)	تألیف دکتر اسدالله آل بویه
اندام شناسی گیاهان	» » پارسا
چشم پزشکی (۳)	نگارش دکتر ضرابی
بهداشت شهری	» » اعتمادیان
انشاء انگلیسی	» بازارگادی

عنوان	مؤلف
۱۵۷– تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی	« « ذبیح‌الله صفا
۱۵۸– تفسیر خواجه عبدالله انصاری	بتصحیح علی‌اصغر حکمت
۱۵۹– حشره‌شناسی	تألیف جلال افشار
۱۶۰– نشانه‌شناسی (علم‌العلامات) (جلد اول)	« دکتر محمدحسین میمندی‌نژاد
۱۶۱– نشانه‌شناسی بیماریهای اعصاب	« « صادق صبا
۱۶۲– آسیب‌شناسی عملی	« « حسین رحمتیان
۱۶۳– احتمالات و آمار	« « مهدوی اردبیلی
۱۶۴– الکتریسیته صنعتی	تألیف دکتر محمد مظفری زنگنه
۱۶۵– آئین دادرسی کیفری	« « محمدعلی هدایتی
۱۶۶– اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده)	« « علی‌اصغر پورهمایون
۱۶۷– فیزیک (تابش)	« « روشن
۱۶۸– فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد دوم)	« علینقی منزوی
۱۶۹– « « « « (جلد سوم–قسمت اول)	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۷۰– رساله بود و نمود	« محمود شهابی
۱۷۱– زندگانی شاه‌عباس اول	« نصرالله فلسفی
۱۷۲– تاریخ بیهقی (جلد سوم)	بتصحیح سعید نفیسی
۱۷۳– فهرست نشریات ابوعلی‌سینا بزبان فرانسه	« « «
۱۷۴ تاریخ مصر (جلد اول)	تألیف احمد بهمنش
۱۷۵– آسیب‌شناسی آزردگی سیستم رتیکولو آندو تلیال	« دکتر آرمین
۱۷۶– نهضت ادبیات فرانسه در دوره رومانتیک	« مرحوم زیرک‌زاده
۱۷۷– فیزیولژی (طب عمومی)	نگارش دکتر مصباح
۱۷۸– خطوط لبه‌های جذبی (اشعهٔ ایکس)	« « زندی
۱۷۹– تاریخ مصر (جلد دوم)	« احمد بهمنش
۱۸۰– سیر فرهنگ در ایران و مغرب‌زمین	« دکتر صدیق اعلم
۱۸۱– فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم–قسمت دوم)	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۸۲– اصول فن کتابداری	« دکتر محسن صبا
۱۸۳– رادیو الکتریسیته	« « رحیمی
۱۸۴– پیوره	« « محمود سیاسی
۱۸۵– چهار رساله	« محمد سنگلجی
۱۸۶– آسیب‌شناسی (جلد دوم)	« دکتر آرمین
۱۸۷– یادداشت‌های مرحوم قزوینی	فراهم آورده آقای ایرج افشار
۱۸۸– استخوان‌شناسی مقایسه‌ای (جلد دوم)	تألیف دکتر میربابائی
۱۸۹– جغرافیای عمومی (جلد اول)	« « مستوفی
۱۹۰– بیماریهای واگیر (جلد اول)	« « غلامعلی بینش‌ور
۱۹۱– بتن فولادی (جلد اول)	« مهندس خلیلی
۱۹۲– حساب جامع و فاضل	نگارش دکتر مجتهدی
۱۹۳– مبدء و معاد	ترجمه آقای محمود شهابی
۱۹۴– تاریخ ادبیات روسی	تألیف « سعید نفیسی
۱۹۵– تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلد دوم)	« « « «

۱۹۶- درمان تراخم با الکتروکوآگولاسیون	« دکتر پروفسور شمس
۱۹۸- شیمی وفیزیك (جلداول)	« « توسلی
۱۹۸- فیزیولوژی عمومی	« « شیبانی
۱۹۹- داروسازی جالینوسی	« « مقدم
۲۰۰- علم العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)	« « میمندی نژاد
۲۰۱- استخوان شناسی (جلد اول)	« « نعمت‌اله کیهانی
۲۰۲- پیوره (جلد دوم)	« « محمود سیاسی
۲۰۳- علم النفس ابن‌سینا وتطبیق آن با روانشناسی جدید	« « علی‌اکبر سیاسی
۲۰۴- قواعدفقه	« آقای محمودشهابی
۲۰۵- تاریخ سیاسی ودیپلوماسی ایران	« دکتر علی‌اکبر بینا
۲۰۶- فهرست مصنفات ابن‌سینا	« مهدوی
۲۰۷- مخارج الحروف	تصحیح و ترجمهٔ دکتر پرویز ناتل‌خانلری
۲۰۸- عیون الحکمه	ازابن‌سینا - چاپ عکسی
۲۰۹- شیمی بیولوژی	تألیف دکتر مافی
۲۱۰- میکربشناسی (جلد دوم)	« آقایان دکتر سهراب- دکتر میردامادی
۲۱۱- حشرات زیان‌آور ایران	« مهندس عباس‌دواچی
۲۱۲- هواشناسی	« دکتر محمد منجمی
۲۱۳- حقوق مدنی	« « سیدحسن امامی
۲۱۴- ماخذقصص و تمثیلات مثنوی	نگارش آقای فروزانفر
۲۱۵- مکانیك استدلالی	« پرفسور فاطمی
۲۱۶- ترمودینامیك (جلد دوم)	« مهندس بازرگان
۲۱۸- گروه بندی وانتقال خون	« دکتریحیی پویا
۲۱۸- فیزیك ، ترمودینامیك (جلداول)	« « روشن
۲۱۹- روان پزشکی (جلدسوم)	« « میرسپاسی
۲۲۰- بیماریهای درونی (جلداول)	« « میمندی‌نژاد
۲۲۱- حالات‌عصبانی یانورز	ترجمه « چهرازی
۲۲۲- کالبدشناسی توصیفی (۷) (دستگاه گوارش)	تألیف دکتر امیراعلم - دکترحکیم دکتر کیهانی-دکتر نجم آبادی- دکتر نیك نفس
۲۲۳- علم‌الاجتماع	تألیف دکتر مهدوی
۲۲۴- الهیات	« فاضل تونی
۲۲۵- هیدرولیك‌عمومی	« مهندس ریاضی
۲۲۶- شیمی عمومی‌معدنی‌فلزات (جلداول)	تألیف دکتر فضل‌الله شیروانی
۲۲۷- آسیب‌شناسی آزردگیهای سورنال « غده فوق کلیوی »	« « آرمین
۲۲۸- اصول الصرف	« علی‌اکبرشهابی
۲۲۹- سازمان فرهنگی ایران	تألیف دکترعلی کنی
۲۳۰- فیزیك، ترمودینامیك (جلد دوم)	نگارش دکتر روشن
۲۳۱- راهنمای‌دانشگاه	—
۲۳۲- مجموعهٔ اصطلاحات علمی	—
۲۳۳- بهداشت غذائی (بهداشت نسل)	نگارش دکتر فضل‌الله صدیق

عنوان	مؤلف
۲۳۵– ترجمه النهایه با تصحیح و مقدمه (۱)	« آقای سید محمد سبزواری
۲۳۶– احتمالات و آمار ریاضی (۲)	« دکتر مهدوی اردبیلی
۲۳۷– اصول تشریح چوب	« مهندس رضا حجازی
۲۳۸– خون شناسی عملی (جلد اول)	« دکتر رحمتیان دکتر شمسا
۲۳۹– تاریخ ملل قدیم آسیای غربی	« « بهمنش
۲۴۰– شیمی تجزیه	« « شیروانی
۲۴۱– دانشگاهها و مدارس عالی امریکا	« «ضیاءالدین اسمعیل بیگی
۲۴۲– پانزده گفتار	« آقای مجتبی مینوی
۲۴۳– بیماریهای خون (جلد دوم)	« دکتر یحیی پویا
۲۴۴–اقتصاد کشاورزی	نگارش دکتر احمد هومن
۲۴۵– علم العلامات (جلد سوم)	« « میمندی نژاد
۲۴۶– بتن آرمه (۲)	« آقای مهندس خلیلی
۲۴۷– هندسهٔ دیفرانسیل	« دکتر بهفروز
۲۴۸– فیزیولژی گل و رده بندی تک لپه ایها	تألیف دکتر زاهدی
۲۴۹– تاریخ زندیه	« « هادی هدایتی
۲۵۰– ترجمه النهایه با تصحیح و مقدمه (۲)	« آقای سبزواری
۲۵۱– حقوق مدنی (۲)	« « دکتر امامی
۲۵۲– دفتر دانش و ادب (جزء دوم)	—
۲۵۳– یادداشتهای قزوینی (جلد دوم ب، ت، ث، ج)	« ایرج افشار
۲۵۴– تفوق و برتری اسپانیا	« دکتر خانبابا بیانی
۲۵۵– تیره شناسی (جلد اول)	« « احمد پارسا
۲۵۶– کالبد شناسی توصیفی (۸) دستگاه ادرار و تناسل – پردهٔ صفاق	تألیف دکتر امیر اعلم – دکتر حکیم – دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی – دکتر نیک نفس
۲۵۷– حل مسائل هندسه تحلیلی	نگارش دکتر علینقی وحدتی
۲۵۸– کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه‌ای)	« « میر بابائی
۲۵۹– اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق	« مهندس احمد رضوی
۲۶۰– بیماریهای خون و لنف (بررسی بالینی و آسیب شناسی)	« دکتر رحمتیان
۲۶۱– سرطان شناسی (جلد اول)	« « آرمین
۲۶۲– شکسته بندی (جلد سوم)	« « امیر کیا
۲۶۳– بیماریهای واگیر (جلد دوم)	« « بینش ور
۲۶۴– انگل شناسی (بندپائیان)	« « عزیز رفیعی
۲۶۵– بیماریهای درونی (جلد دوم)	« « میمندی نژاد
۲۶۶– دامپروری عمومی (جلد اول)	« « بهرامی
۲۶۷–فیزیولوژی (جلد دوم)	« « علی کاتوزیان
۲۶۸– شعر فارسی (در عهد شاهرخ)	« « یارشاطر
۲۶۹– فن انگشت نگاری (جلد اول و دوم)	نگارش ناصرقلی رادسر
۲۷۰– منطق التلویحات	« دکتر فیاض
۲۷۱– حقوق جنائی	تألیف آقای دکتر عبدالحسین علی آبادی
۲۷۲ –سمیولوژی اعصاب	« « « چهرازی

۲۷۳- کالبد شناسی توصیفی (۷) (دستگاه تولید صوت وتنفس) — دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس

۲۷۴- اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی — نگارش دکتر محسن صبا

۲۷۵- گزارش کنفرانس اتمی ژنو — « « جناب- دکتر بازرگان

۲۷۶- امکان آلوده کردن آبهای مشروب — نگارش دکتر حسین سهراب - دکتر میمندی نژاد

۲۷۷- مدخل منطق صورت — نگارش دکتر غلامحسین مصاحب

۲۷۸- ویروسها — « « فرج الله شفا

۲۷۹- تالفیت‌ها (آلکها) — « « عزت الله خبیری

۲۸۰- گیاه شناسی سیستماتیك — « « محمد درویش

۲۸۱- تیره شناسی (جلددوم) — « « پارسا

۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی — « مدرس رضوی

۲۸۳- احادیث مثنوی — « آقای فروزانفر

۲۸۴- قواعد النحو — « قاسم تویسرکانی

۲۸۵- آزمایشهای فیزیك — « دکتر محمد باقر محمودیان

۲۸۶- پندنامه اهوازی یا آئین پزشکی — « « محمود نجم آبادی

۲۸۷- بیماریهای خون (جلدسوم) — نگارش دکتر یحیی پویا

۲۸۸- جنین شناسی (رویان شناسی) جلد اول — « « احمد شفائی

۲۸۹- مکانیك فیزیك (اندازه گیری مکانیك نقطه مادی وفرضیه نسبی) (چاپ دوم) — تألیف دکتر کمال الدین جناب

۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه) — « « محمدتقی قوامیان

۲۹۱- اکوستیك (صوت) چاپ دوم — « « ضیاءالدین اسماعیل بیگی

۲۹۲- چهار مقاله — بتصحیح « محمد معین

۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها) — نگارش « منشی زاده

۲۹۴- کالبدشکافی تشریح عملی سر و گردن- سلسلهٔ اعصاب مرکزی — « « نعمت الله کیهانی

۲۹۵- درس اللغة والادب (۱) چاپ دوم — « « محمد محمدی

۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی — بکوشش محمدتقی دانش پژوه

۲۹۷- Sur les espaces de Riemann — نگارش دکتر هشترودی

۲۹۸- فصول خواجه طوسی — بکوشش محمدتقی دانش پژوه

۲۹۹- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم) بخش سوم — نگارش محمدتقی دانش پژوه

۳۰۰- الرسالة المعینیة — « « «

۳۰۱- آغاز و انجام — « ایرج افشار

۳۰۲- رسالهٔ امامت خواجهٔ طوسی — بکوشش محمدتقی دانش پژوه

۳۰۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم) بخش چهارم — « « «

۳۰۴- حل مشکلات معینه خواجه نصیر — « « «

۳۰۵- مقدمه قدیم اخلاق ناصری — « جلال الدین همائی

۳۰۶- بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (بزبان فرانسه) — نگارش دکتر امشه‌ای

۳۰۷- رساله بیست باب درمعرفت اسطرلاب — « مدرس رضوی

۳۰۸- مجموعهٔ رسائل خواجه نصیرالدین — « « «

عنوان	مؤلف
۳۰۹ – سر[illegible] خواجه نصیرالدین طوسی	» محمد مدرسی (زنجانی)
۳۱۰ – فیزیك (پدیده‌های فیزیکی در دماهای بسیار خفیف) کتاب هفتم	» دکتر روشن
۳۱۱ – رساله جبر و مقابله خواجه نصیر طوسی	بکوشش اکبر دانا سرشت
۳۱۲ – آلرژی بیماریهای ناشی از آن	تألیف دکتر هادوی
۳۱۳ – راهنمای دانشگاه (بفرانسه) دوم چاپ	—
۳۱۴ – احوال و آثار محمد بن جریر طبری	تألیف آقای علی اکبر شهابی
۳۱۵ – مکانیك سینماتیك	» دکتر احمد وزیری
۳۱۶ – مقدمه روانشناسی (قسمت اول)	» دکتر مهدی جلالی
۳۱۷ – دامپروری (جلد دوم)	» « تقی بهرامی
۳۱۸ – تمرینات و تجربیات (شیمی آلی)	» « ابوالحسن شیخ
۳۱۹ – جغرافیای اقتصادی (جلد دوم)	» » عزیزی
۳۲۰ – پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترك انسان ودام)	» » میمندی‌نژاد
۳۲۱ – اصول نظریه ریاضی احتمال	تألیف دکتر افضلی‌پور
۳۲۲ – رده‌بندی دولپه‌ای ها و بازدانگان	» » زاهدی
۳۲۳ – قوانین مالیه ومحاسبات عمومی ومطالعه بودجه از ابتدای مشروطیت تا حال	» » جزایری
۳۲۴ – کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن (توصیفی - موضعی - طرز تشریح)	» » منوچهر حکیم و » سیدحسین گنج بخش
۳۲۵ – ایمنی‌شناسی (جلد اول)	» » میردامادی
۳۲۶ – حکمت الهی عام وخاص (تجدید چاپ)	» آقای مهدی الهی قمشه‌ای
۳۲۷ – اصول بیماری‌های ارثی انسان (۱)	» دکتر محمدعلی مولوی
۳۲۸ – اصول استخراج معادن	» مهندس محمودی
۳۲۹ – مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی ومالی	جمع‌آوری دکتر کی‌نیا
۳۳۰ – شلیمر	دانشکده پزشکی
۳۳۱ – تجزیه ادرار	مرحوم دکتر ابوالقاسم بهرامی
۳۳۲ – جراحی فك وصورت	تألیف دکتر حسین مهدوی
۳۳۳ – فلسفه آموزش وپرورش	» » امیرهوشمند
۳۳۴ – اکوستیك (۲) صوت	» » اسماعیل بیگی
۳۳۵ – الکتریسته صنعتی (جلد اول چاپ دوم)	» مهندس زنگنه
۳۳۶ – سالنامه دانشگاه	—
۳۳۷ – فیزیك جلد هشتم - کارهای آزمایشگاه ومسائل ترمودینامیك	» دکتر روشن
۳۳۸ – تاریخ اسلام (چاپ دوم)	» » فیاض
۳۳۹ – هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم)	» » وحدتی
۳۴۰ – آداب اللغة العربیة و تاریخها (۱)	» » محمد محمدی
۳۴۱ – حل مسائل ریاضیات عمومی	تألیف دکتر کامکار پارسی
۳۴۲ – جوامع الحکایات	» » محمد معین
۳۴۳ – شیمی تحلیلی	» مهندس قاسمی

عنوان	مؤلف / مترجم
۳۴۴ ـ ارادهٔ معطوف بقدرت (اثر نیچه)	ترجمه دکتر هوشیار
۳۴۵ ـ دفتر دانش و ادب (جلد سوم)	مقالهٔ دکتر مهدوی
۳۴۶ ـ حقوق مدنی (جلداول تجدید چاپ)	تألیف دکتر امامی
۳۴۷ ـ نمایشنامه لوسید	ترجمهٔ دکتر سپهبدی
۳۴۸ ـ آب شناسی هیدرولوژی	تألیف دکتر جنیدی
۳۴۹ ـ روش شیمی تجزیه (۱)	« « فخرالدین خوشنویسان
۳۵۰ ـ هندسهٔ ترسیمی	« « جمال عصار
۳۵۱ ـ اصول الصرف	« علی اکبر شهابی
۳۵۲ ـ استخراج نفت (جلد اول)	« دکتر جلال الدین توانا
۳۵۳ ـ سخنرانیهای پروفسور رنه ونسان	ترجمه دکتر سیاسی ـ دکتر سیمجور
۳۵۴ ـ کورش کبیر	تألیف دکتر هادی هدایتی
۳۵۵ ـ فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول)	مهندس امیرجلال الدین غفاری
۳۵۶ ـ اقتصاد اجتماعی	دکتر سید شمس الدین جزایری
۳۵۷ ـ بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ)	« خبیری
۳۵۸ ـ بیماریهای مغز و روان (۳)	« حسین رضاعی
۳۵۹ ـ آئین دادرسی دراسلام (تجدیدچاپ)	آقای محمد سنگلجی
۳۶۰ ـ تقریرات اصول	« محمود شهابی
۳۶۱ ـ کالبد شکافی توصیفی (جلد ۴ ـ عضله شناسی اسب)	تألیف دکتر میربابائی
۳۶۲ ـ الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه	« سبزواری
۳۶۳ ـ بی‌حسی‌های ناحیه‌ای در دندان پزشکی	« دکتر محمود مستوفی
۳۶۴ ـ چشم و بیماریهای آن	تألیف دکتر باستان
۳۶۵ ـ هندسهٔ تحلیلی	« « مصطفی کامکار پارسی
۳۶۶ ـ شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم)	« « ابوالحسن شیخ
۳۶۷ ـ پزشکی عملی	« « ابوالقاسم نجم‌آبادی
۳۶۸ ـ اصول آموزش و پرورش (چاپ سوم)	« « هوشیار
۳۶۹ ـ پرتو اسلام	بقلم عباس خلیلی
۳۷۰ ـ جراحی عملی دهان و دندان (جلد اول)	تألیف دکتر کاظم سیمجور
۳۷۱ ـ درد شناسی دندان (۱)	« « محمود سیاسی
۳۷۲ ـ مجموعهٔ اصطلاحات علمی (قسمت دوم)	...
۳۷۳ ـ تیره شناسی (جلد سوم)	« « احمد پارسا
۳۷۴ ـ المعجم	بتصحیح مدرس رضوی
۳۷۵ ـ جواهر الآثار (ترجمهٔ مثنوی)	بقلم عبدالعزیز صاحب الجواهر
۳۷۶ ـ تاریخ دیپلوماسی عمومی	تألیف دکتر محسن عزیزی
Textes Français – ۳۷۷	« بانو نفیسی
۳۷۸ ـ شیمی فیزیک (جلد دوم)	« دکتر علی اکبر توسلی
۳۷۹ ـ زیباشناسی	« آقای علینقی وزیری
۳۸۰ ـ بیماریهای مشترک انسان و دام	« دکتر میمندی نژاد
۳۸۱ ـ فرزان تن و روان	« « بصیر
۳۸۲ ـ بهبود نسل بشر	« « محمدعلی مولوی

- یادداشتهای قزوینی (۳)	ایرج افشار
- گویش آشتیان	تألیف دکتر صادق کیا
- کالبد شکافی (تشریح عملی قفسه سینه و قلب ریه)	نگارش دکتر نعمت‌الله کیهانی
- ایران بعد از اسلام	» عباس خلیلی
- تاریخ مصر قدیم (جلد اول چاپ دوم)	» دکتر احمد بهمنش
- آرگلو نیاتها (۱) سرخس‌ها	» » خبیری
- شیمی صنعتی (جلد اول)	» » رادفر
- فیزیک عمومی الکتریسیته (جلد اول)	» » روشن
- مبادی علم هوا شناسی	» » احمد سعادت
- منطق و روش شناسی	» » علی اکبر سیاسی
- الکترونیک (جلد اول)	» » رحیمی قاجار
- فرهنگ غفاری (جلد دوم)	» مهندس جلال‌الدین غفاری
- حکمت الهی عام و خاص (جلد دوم)	» محیی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای
- گنج جواهر دانش (٤)	» حسن آل طه
- فن کالبد گشائی و آسیب شناسی	» دکتر محمدکار
- فرهنگ غفاری (جلد سوم)	» مهندس جلال‌الدین غفاری
- مزدا پرستی در ایران قدیم	» دکتر ذبیح‌الله صفا
- اصول روشهای ریاضی آمار	» » افضلی پور
- تاریخ مصر قدیم (جلد دوم)	» » دکتر احمد بهمنش
- عددمن بلغاء ایران فی اللغة	» قاسم تویسرکانی
- علم اخلاق (نظری و عملی)	» دکتر علی اکبر سیاسی
- ادوار فقه (جلددوم)	» آقای محمود شهابی
- جراحی عملی دهان و دندان (جلددوم)	نگارش دکتر کاظم سیمجور
- فیزیولژی بالینی	» » گیتی
- سهم الارث	» نصر اصفهانی
- جبر آنالیز	» دکتر محمدعلی مجتهدی
- هوا شناسی (جلد اول)	» » محمد منجمی
- بیماریهای درونی (جلدسوم)	» » میمندی نژاد
- مبانی فلسفه	» » علی اکبر سیاسی
- فرهنگ غفاری (جلد چهارم)	» مهندس امیر جلال‌الدین غفاری
- هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم)	» دکتر احمد سادات عقیلی
- کالبد شناسی (عضله‌شناسی مقایسه‌ای) (جلد پنجم)	» » میربابائی
- سالنامه دانشگاه ۱۳۳٦-۱۳۳۵	—
- یادنامهٔ خواجه نصیر طوسی	نگارش دکتر [illegible]
- تئوریهای اساسی ژنتیک	» » ازدم
- فولاد و عملیات حرارتی آن	» مهندس هوشنگ خسرویار
- تأسیسات آبی	» مهندس عبدالله ریاضی
- بیماریهای اعصاب (جلد نخست)	نگارش دکتر صادق صبا
- مکانیک عمومی (جلد دوم)	» دکتر مجتبی ریاضی

۴۲۲ ـ صنایع شیمی معدنی (جلد اول) » مهندس مرتضی قاسمی
۴۲۳ ـ مکانیک استدلالی » پرفسور تقی فاطمی
۴۲۴ ـ تاریخ فرهنگ ایران » دکتر عیسی صدیق
۴۲۵ ـ شرح تبصره آیة الله علامهٔ حلی (جلد دوم) » زین العابدین ذوالمجدین
۴۲۶ ـ حکیم ازرقی هروی بتصحیح مرحوم علی عبدالرسولی
۴۲۷ ـ علوم عقلی نگارش دکتر ذبیح الله صفا
۴۲۸ ـ شیمی آنالیتیك » دکتر گاگیك
۴۲۹ ـ فیزیك الکتریسیته (جلد دوم) » » روشن
۴۳۰ ـ کلیات شمس تبریزی باتصحیحات وحواشی آقای فروزانفر
۴۳۱ ـ کانی شناسی (تحقیق دربارهٔ بعضی ازکانهای جزیره هرمز) نگارش دکتر عبدالکریم قریب
۴۳۲ ـ فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد پنجم) » امیرجلالالدین غفاری
۴۳۳ ـ ریاضیات درشیمی (جلد دوم) » دکتر هورفر
۴۳۴ ـ تحقیق درفهم بشر ترجمه دکتر رضازاده شفق
۴۳۵ ـ السعادة و الاسعاد بتصحیح مجتبی مینوی
۴۳۶ ـ تاریخ فرهنگ اروپا نگارش دکتر عیسی صدیق
۴۳۷ ـ نقشه برداری (جلد دوم) » مهندس حسن شمسی
۴۳۸ ـ بیماریهای گیاه (تجدید چاپ) » دکتر خبیری
۴۳۹ ـ حقوق مدنی (جلد سوم) » دکتر سید حسن امامی
۴۴۰ ـ سخنرانیهای آقای انیس المقدسی (استاد دانشگاه آمریکائی بیروت)
۴۴۱ ـ دردشناسی دندان (جلد دوم) نگارش دکتر محمود سیاسی
۴۴۲ ـ حقوق اساسی فرانسه » » قاسم زاده
۴۴۳ ـ حقوق عمومی و اداری » » شیدفر
۴۴۴ ـ پاتولوژی مقایسه‌ای (جلد سوم) » » میمندی نژاد
۴۴۵ ـ شیمی عمومی معدنی فلزات » » شیروانی
۴۴۶ ـ فسیل شناسی » » فرشاد
۴۴۷ ـ فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد ششم) نگارش امیرجلال الدین غفاری
۴۴۸ ـ تحقیق درتاریخ قندسازی ایران » مهندس ابرهیم ریاحی
۴۴۹ ـ مشخصات جغرافیای طبیعی ایران » دکتر حسین گل گلاب
۴۵۰ ـ جراحی فك وصورت (جلد دوم) » » حسین مهدوی
۴۵۱ ـ تاریخ هرودت » » هادی هدایتی
۴۵۲ ـ تاریخ دیپلماسی عمومی (چاپ دوم) » » حسن ستوده تهرانی
۴۵۳ ـ سازمان فرهنگی ایران (تجدید چاپ) » » علی کنی
۴۵۴ ـ مسائل گوناگون پزشکی » » محمدعلی مولوی
۴۵۵ ـ فیزیك الکتریسته (جلد سوم) » » روشن
۴۵۶ ـ جامعه شناسی یاعلم الاجتماع » » یحیی مهدوی
۴۵۷ ـ اورمی » » رفعت
۴۵۸ ـ بهداشت عمومی (پیش گیری بیماریهای واگیر) نگارش دکتر اعتمادیان
۴۵۹ ـ تاریخ عقاید اقتصادی (چاپ دوم) » مرحوم دکتر حسن شهید نورائی
۴۶۰ ـ تبصره ودورسالهٔ دیگر درمنطق بکوشش دانش پژوه
۴۶۱ ـ مسائل گوناگون پزشکی (جلد سوم) نگارش دکتر مولوی

۴۶۲ ـ کلیات شمس تبریزی (جزوه دوم)	تصحیح فروزانفر
۴۶۳ ـ ارتدانسی (جلد اول)	نگارش دکتر ریاض
۴۶۴ ـ یادداشتهای قزوینی (جلد اول)	بکوشش ایرج افشار
۴۶۵ ـ فهرست پیشنهادی اسامی پرندگان ایران	« سایمون جرویس رید
۴۶۶ ـ تاریخ دیپلوماسی جلد اول	نگارش دکتر بینا
۴۶۷ ـ مینودر ـ یاباب الجنه	« محمدعلی گلریز
۴۶۸ ـ فلسفه عالی یاحکمت صدرالمتألهین	ترجمه جواد مصلح
۴۶۹ ـ کالبد شناسی انسانی (تنه)	نگارش پرفسور حکیم
۴۷۰ ـ شیمی آلی	« دکتر شیخ
۴۷۱ ـ بابا افضل کاشی (جلد دوم)	« « مهدوی
۴۷۲ ـ تجزیه سنگهای معدنی	« مهندس محمدرضا رجالی
۴۷۳ ـ اکوستیك	« دکتر اسمعیل بیگی
۴۷۴ ـ تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)	« « محسن عزیزی
۴۷۵ ـ راهنمای زبان اردو (جلد اول)	« « سید باحیدر شهریار
۴۷۶ ـ تشخیص جراحی‌های فوری شکم	« « امان‌الله وزیرزاده
۴۷۷ ـ اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی (تجدید چاپ)	« « محسن صبا
۴۷۸ ـ جواهر الاثار در ترجمه مثنوی (جلد دوم)	« « جواهر کلام
۴۷۹ ـ لغات و اصطلاحات مثنوی (جلد اول)	« « گوهرین
۴۸۰ ـ تاریخ دامپزشکی (جلد اول)	« « میمندی نژاد
۴۸۱ ـ نشانه شناسی بیماریهای اعصاب	« « صادق صبا
۴۸۲ ـ حساب عددی ترسیمی	« مهندس ریاضی
۴۸۳ ـ شرح تبصره آیت‌الله علامه حلی جلد دوم (چاپ دوم)	« زین العابدین ذوالمجدین
۴۸۴ ـ ترمودینامیك جلد اول (چاپ دوم)	« دکتر روشن
۴۸۵ ـ کتابشناسی فهرستهای نسخه‌های خطی فارسی	« ایرج افشار
۴۸۶ ـ واژه‌نامه فارسی (بخش ۴ معیار جمالی)	« دکتر صادق کیا
۴۸۷ ـ دیوان قصائد ـ هزار غزل ـ مقطعات	« تقی دانش
۴۸۸ ـ مکانیك عمومی (جلد اول)	« دکتر مجتبی ریاضی
۴۸۹ ـ میکرب‌شناسی و زینهاری‌شناسی عمومی	« دکتر کاوه ـ دکتر احمد شیمی
۴۹۰ ـ حقوق جنائی (۱) (تجدید چاپ)	« « غلامحسین علی‌آبادی
۴۹۱ ـ داروهای جالینوسی (۴) (تجدید چاپ)	« « صادق مقدم
۴۹۲ ـ روش تدریس زبان انگلیسی در دبیرستان (تجدید چاپ)	« « بازارگادی
۴۹۳ ـ اندام‌شناسی اسب	« « محمود یزدی‌زاده
۴۹۴ ـ شیمی آلی (جلد اول)	« « نادر شرقی
۴۹۵ ـ بیماریهای دندان	« « محمود سیاسی
۴۹۶ ـ راهنمای مذهب شافعی (جلداول)	« حاج سیدمحمد شیخ‌الاسلام کردستانی
۴۹۷ ـ مفرد وجمع ومعرفه ونکره	« دکتر محمد معین
۴۹۸ ـ بافت‌شناسی	« « ناصرالدین بامشاد (علوی)

عنوان	مؤلف
۴۹۹ ـ هیدرولیک (تجدید چاپ)	نگارش آقای مهندس ریاضی
۵۰۰ ـ مؤلفات و مصنفات رازی	« دکتر محمود نجم‌آبادی
۵۰۱ ـ روشهای نوین سرم شناسی	« « نظری
۵۰۲ ـ شیمی آنالیتیک	« « حسین زادمرد
۵۰۳ ـ مکانیک سیالات	« « احمد وزیری
۵۰۴ ـ فلور ایران (جلد هفتم)	« « احمد پارسا
۵۰۵ ـ شیمی مختصر آلی	« « پریمن
۵۰۶ ـ راهنمای دانشگاه (انگلیسی)	ـ ـ
۵۰۷ ـ فرهنگ غفاری (جلد هفتم)	« امیرجلال‌الدین غفاری
۵۰۸ ـ « « (جلد هشتم)	« « «
۵۰۹ ـ نام علمی گیاهان ـ واژه‌نامه گیاهی به انگلیسی ـ فرانسه ـ آلمانی ـ عربی ـ فارسی	« دکتر اسمعیل زاهدی
۵۱۰ ـ بیوشیمی	« آقای دکتر گاگیک
۵۱۱ ـ سرطان شناسی (جلد دوم)	« « کمال آرمین
۵۱۲ ـ مکانیک صنعتی (مقاومت مصالح)	« مهندس محمدی
۵۱۳ ـ فرهنگنامه‌های عربی بفارسی	« علینقی منزوی
۵۱۴ ـ وزن شعر فارسی	« دکتر پرویز ناتل خانلری
۵۱۵ ـ سرزمین هند	« علی اصغر حکمت
۵۱۶ ـ مقدمه روان‌شناسی (تجدید چاپ با اصلاحات)	« دکتر مهدی جلالی
۵۱۷ ـ یادداشتهای قزوینی (جلد چهارم)	« ایرج افشار
۵۱۸ ـ پزشکی قانونی	« آقای دکتر یاسمی
۵۱۹ ـ کلیات صنعت قندسازی	« « مهندس ابراهیم ریاحی
۵۲۰ ـ وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی	« مرحوم عباس اقبال
۵۲۱ ـ راهنمای سانسکریت	« آقای پرفسور ایندوشیکهر
۵۲۲ ـ اصول بایگانی	« « دکتر محسن صبا
۵۲۳ ـ تاریخ تمدن (جلد اول)	« « دکتر نظام‌الدین مجیر شیبانی
۵۲۴ ـ درس اللغة والادب (جلد دوم)	« « « محمد محمدی
۵۲۵ ـ علم اقتصاد	« « « علی اصغر مهدوی
۵۲۶ ـ زراعت (جلد اول)	« « مهندس منصور عطائی
۵۲۷ ـ ژاپن (مسابقات آسیائی توکیو)	« « دکتر کنی
۵۲۸ ـ آثار الوزراء	تصحیح آقای میر جلال‌الدین محدث
۵۲۹ ـ تاریخ عمومی هنرهای مصور	تألیف « علینقی وزیری
۵۳۰ ـ چینه شناسی	« « دکتر فرشاد
۵۳۱ ـ شیمی صنعتی (جلد دوم)	« « مهندس قاسمی
۵۳۲ ـ بررسی مقاطع بافت شناسی	« « دکتر شفائی
۵۳۳ ـ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم)	« « محمدتقی دانش‌پژوه
۵۳۴ ـ فیزیک الکتریسته	« « دکتر محمد منجمی
۵۳۵ ـ روضات الجنات	« « سید کاظم امام
۵۳۶ ـ نسائم الاسحار من لطائم الاخبار	« « میر جلال‌الدین محدث

۵۳۷ ـ ترجمهٔ وقصه‌های قرآن نیمه اول	بسعی و اهتمام : یحیی مهدوی ومهدی بیانی
۵۳۸ ـ « « نیمه دوم	« « « « «
۵۳۹ ـ تاریخ هرودت (جلد دوم)	ترجمهٔ آقای دکتر هدایتی
۵۴۰ ـ کشف‌الاسرار	بسعی و اهتمام : علی‌اصغر حکمت
۵۴۱ ـ کلیات دیوان شمس تبریزی	بتصحیح آقای بدیع‌الزمان فروزانفر
۵۴۲ ـ فیزیك عمومی (ماده وانرژی (جلد اول)	تألیف آقای دکتر روشن
۵۴۳ ـ انوارالملکوت فی‌شرح‌الیاقوت	بتصحیح « محمد نجمی زنجانی
۵۴۴ ـ آزمایش آبها	تألیف : آقای دکتر جنیدی
۵۴۵ ـ فرهنگ لغات واصطلاحات مثنوی	تألیف : آقای دکتر گوهرین
۵۴۶ ـ اصول روزنامه نگاری	ترجمه : میهن دخت صبا
۵۴۷ ـ خون وتوارث	تألیف : آقای دکتر محمد حسین ادیب
۵۴۸ ـ قضا دراسلام	« « محمد سنگلجی
۵۴۹ ـ آمار بیمارستانهای دانشکده پزشکی	نگارش آقای دکتر سید حسن امامی
۵۵۰ ـ حقوق مدنی (جلد چهارم)	« « « اسدالله آل بویه
۵۵۱ ـ هندسه آلی (چاپ دوم)	« « مهندس ابراهیم ریاحی
۵۵۲ ـ قندسازی‌ازچغندر (جلداول)	« آقای دکتر محمد معین
۵۵۳ ـ مزدیسنا و ادب پارسی	